

ارج نامه صادق کیا

زندگی، آثار جستارهای متن پژوهی

تبرستان
عکس‌چهره‌ای
www.tabarestan.info

لش قدرم مزد بدن عربی که
نمایم دختری ترجمه شده است
و هنگام زیرنویس شد
و این که در دو کتابی هست
و در سه رساله توسعه داده

با نایابی ایران و افغانستان

با نایابی ایران و افغانستان

نهایی شد است.

با تقدیم استاد احمد کاظمی
دانشگاه تهران
تیرماه ۱۳۹۰

ارج نامه ها

(۳)

تبرستان
www.tabarestan.info

محمد حمادق کیا استاد زبان و ادبیات پهلوی دانشگاه تهران از چهره های برجسته فرهنگ ایران، در سال ۱۲۹۹ ش. در تهران به دنیا آمد و پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی و غالی در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران، موفق به دریافت درجه دکتری شد و در همان دانشگاه تدریس زبان و ادبیات پهلوی را آغاز کرد.

دکتر کیا در گذار تدریس در دانشگاه، دهها کتاب و مقاله در مینه های مختلف، از زبانهای باستانی گرفته تا ادبیات فارسی و کویشها و فرهنگ عامه تالیف و منتشر ساخت و در مقام مسیر اجرایی، جزیانهای فرهنگی بسیاری را پایه گذاری و هدایت کرد. وی در سال ۱۳۸۰ ش. درگذشت.

مجموعه حاضر سومین دفتر از ارج نامه های مژکر پژوهشی میزبان مکتوب است که به بررسی آثار و اندیشه ها و فعالیتهای پژوهشی او به ویژه در زمینه تصحیح و چالب متون، پرداخته است.

تبرستان

www.tabarestan.info

بَرَّةٌ

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

ارج نامه صادق کیا

زندگی، آثار جستارهای متن پژوهی

عکس‌بهرامی

سرشناسه	: بهرامی، عسکر. ۱۳۴۶ -
عنوان قراردادی	: ارج نامه صادق کیا / عسکر بهرامی.
مشخصات نشر	: تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: سیزده، ۲۰۵، ۱۶۶ هن.
فروست	: میراث مکتوب: ۱۶۷، ارج نامه‌ها: ۲.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۸۷۰۰-۴۴-۲
وضعیت فهرستنویس	: فیبا
پادداشت	: کتابنامه: مهندین به صورت زیرنویس
پادداشت	: نمایه.
موضوع	: کیا، محمد صادق. ۱۲۹۹ - ۱۳۸۰ - یادنامه‌ها.
موضوع	: زبان‌شناسان - ایران.
موضوع	: زبان‌شناسی.
موضوع	: مقاله‌های فارسی - قرن ۱۴.
شناسه افزوده	: مرکز پژوهشی میراث مکتوب
ردیبندی کنگره	: ۱۳۸۶ ب ۹ ک ۸۵ / ۲۱۰/۱۲
ردیبندی دیوبی	: ۱۱۸۲-۴۲
شماره کتابشناسی ملی	

تبرستان
www.tabarestan.info



ارج نامه صادق کیا

عسکر بهرامی

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

حروفچین: فاطمه بابایی

صفحه‌ارا: رضا سلگی - رضا علیمحمدی

چاپ اول: ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

بها: ۵۶۰۰ تومان

شابک: ۲-۹۷۸-۴۴-۸۷۰۰-۹۶۴

چاپ: نقره آبی - صحافی: سیاره

همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است

نشر الکترونیکی اثر بدون کسب اجازه کتبی از ناشر ممنوع است

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

دیانی از فرهنگ پرایه اسلام و ایران نخستین خلی موجی نمذ این نخستین حقیقت کارنامه دانشمندان و نویسنگان بزرگ دهیت نامه ای اینیان است بر عده هر سالی است که این میراث پارچ را پاس دارد و برای شاخت تاریخ فرهنگ و ادب و موابق علمی خود با احیا بازسازی آن با همکاری و زند.

با هدف کوششی کرد سالیانی اخیر برای شناختن این ذخیره کنونی تحقیق و تسبیح در آنها انجام گرفت و صدها کتاب در سالهای از شنیدن اشاره یافته هست که از اینها بسیار است بجز این کتاب در سالیانی خلی موجود کتاب اینجا نمایی داخل خارج کشور شناسانده و منتشر شده است بسیاری از متون نیز، اکرپچه برای طبع رسیده هستند بروش علمی نیست و تحقیق و تصحیح محدود نیاز دارد.

ایجاد کتاب در سالهای خلی وظیفای است بر روی محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتب در سال ۱۳۷۴ اینیاد خواه شد تا با حمایت از کوشش های محققان و محققان، و با شرکت ناشیان، مؤسسات علمی، انجمن فرهنگی و علاقه مندان به ادب و فرهنگ استادی در نشر میراث مکتب داشت باشد و جو عدای ارزشمند از متون و منابع تحقیق را بجای داشت فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اگرچه بر روی این اهداف شده، مرکز پژوهشی میراث مکتب بر عده خودی و آنکه مبنظر شناساندن و معرفی نام آوران عرصه تحقیق و پژوهش در متون کهن، کوشش های لازم را می بیند وارد. از این رو شاخای از اشارات خود را تحت عنوان «ارج نامه» بزرگ کردند داشتمان بر جستجو نهاده تصحیح متون و کتاب شناسی فهرست نویسی اخصاص داده و در هر کتاب یعنی و تقدیم آثار هر یکت از این نزد کان می پردازد.

مرکز پژوهشی میراث مکتب

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarstan.info

فهرست مندرجات

یازده	پیشگفتار
۱	بخش یکم: زندگی و آثار
۳	۱. زندگی نامه دکتر محمد صادق کیا
۹	گوهر شادی
۹	گوش بسته و دیده گشاده
۱۰	نگاه و لبخند
۱۱	کتابنامه
۱۲	۲. یاد کیا / مجده الدین کیوانی
۱۹	۳. کتابنامه
۱۹	یک - به زبان فارسی
۲۰	دو - به زبانهای اروپایی
۲۰	سه - پایان نامه‌ها (به راهنمایی دکتر صادق کیا)
۲۱	چهار - نقد نوشته‌ها
۲۲	بخش دوم: شیوه تصحیح و ویرایش متون
۲۵	۱. نصاب طبری
۲۵	نسخه‌های نصاب
۲۶	مقدمه نصاب
۲۷	مقابلة نسخه‌های نصاب

۲۷	اعراب واژه‌ها.
۲۸	متن نصاب طبری.
۵۷	۲. مجمع الامثال.
۶۴	دیباچه.
۷۷	۳. آگاهیهای تازه از حروفیان.
۷۷	مزارات تبریز.
۸۰	روضه اطهار از حشری تبریزی.
۸۱	جیرستان. مجتمع التهانی و محضر الامانی.
۸۸	منتخبات از رساله درویش نورعلی شاه امجدالعرفاء تیکه‌پوری.
۸۹	دیوان نعیمی.
۱۰۰	دیوان نعیمی و دیوان شمس تبریز.
۱۰۲	دیوان نعیمی و دیوان نسیمی.
۱۰۴	دو دستنویس فارسی حروفی.
۱۰۷	بخش سوم: بررسی آثار.
۱۰۹	۱. نقطویان یا پسیخانیان / مهران افشاری.
۱۱۳	۲. صادق کیا و زبانهای حوزه خزر / حبیب برجان.
۱۱۷	۳. مجمع الامثال / علی بلوکیاشی.
۱۱۷	پیش‌سخن.
۱۱۸	ادیبات شفاھی.
۱۱۸	مثل یا ضرب المثل.
۱۱۹	ماهیت ارزشی.
۱۱۹	نقش اجتماعی.
۱۲۱	معرفی کتاب مجمع الامثال.
۱۲۴	ویرایش و ویرایشگر.
۱۲۵	سخن پایانی.
۱۲۶	کتابنامه.
۱۲۷	۴. ماه فروردین روز خرداد / عسکر بهرامی.
۱۲۷	کتابنامه.
۱۲۵	۵. قلب در زبان عربی / محمد پروین گتابادی.
۱۲۷	۶. واژه‌نامه معیار جمالی / مصطفی ذاکری.

۱۴۷	مقدمه
۱۴۹	کتاب معیار جمالی
۱۴۹	معیار جمالی و لغت فرس
۱۵۲	قدمت معیار جمالی
۱۵۴	شاهد و مثال
۱۵۶	تصحیح دکتر کیا
۱۵۷	فارسی گرایی صادق کیا
۱۶۰	چند نکته دیگر
۱۶۲	۷. چند نمونه از متن نوشتهدای پهلوی / محمد تقی زاشرد محصلستان
۱۷۱	۸. قلب در زبان عربی / باقر قربانی زرین
۱۷۷	۹. راهنمای گردآوری گویشها / کتابیون مزادپور
۱۹۱	کتابنامه
۱۹۳	بخش چهارم: مقالات تقدیمی
۱۹۵	۱. «قلب» در زبان و ادبیات پارسی و تازی / باقر قربانی زرین
۲۱۱	کتابنامه
۲۱۷	۲. نقش احساسی زبان و شیوه حافظ در ابراز ناخوشنودیها / مجید الدین کیوانی
۲۲۱	حافظ و شیوه ابراز ناخوشنودی او
۲۲۲	۳. ارکان گاهشماری و تقسیمات آن در زبان ختنی / مهشید میرخراibi
۲۲۴	شبازروز و تقسیمات آن
۲۲۷	سال
۲۲۷	۱. چهار فصل
۲۲۸	۲. شش فصل
۲۲۸	۳. پنج فصل
۲۲۹	مبداً تاریخ
۲۴۰	گاهشماری دوازده حیوانی
۲۴۱	کتابنامه
۲۴۳	نمایه‌ها
۲۴۵	۱. اشخاص
۲۴۹	۲. مکان‌ها و مراکز
۲۵۲	۳. کتاب‌ها، نشریات و مقالات

تبرستان
www.tabarestan.info

پیشگفتار

تبرستان

مجموعه حاضر در بردارنده پژوهشها و مقالاتی است در باب زندگی و آثار یکی از بزرگترین دانشمندان معاصر ایران که حوزه تخصصی اصلی او زبانهای باستانی ایران بود و در این زمینه و بسیاری موضوعات مرتبط دیگر، به خصوص واژه‌شناسی، پژوهش‌های ارزنده‌ای انجام داد و از خود به یادگار گذاشت و به علاوه، تأثیر مستقیم و غیرمستقیم چشمگیری هم بر شکل‌گیری برخی جریانهای فرهنگی این کشور داشت.

روانشاد دکتر محمد صادق کیا (۱۲۹۹ - ۱۳۸۰ ش) استاد پیشین دانشگاه تهران و شيفته فرهنگ ايران زمين و پژوهشگری توانا و کوشان بود. فهرست نوشهای منتشر شده او که بخشی از کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد، چندین زمینه - از زبانهای باستانی ایران گرفته تا زبانهای امروزی عربی و فارسی و گویش‌های ایرانی تا ادبیات کهن و فرهنگ مردم - را در بر می‌گیرد. او در هر زمینه دست‌کم یکی دو نوشتۀ تأثیرگذار داشته است و در پاره‌ای موارد اثر او همچنان، و با گذشت چند دهه، پژوهشی منحصر به فرد است. از این رو دبیر این مجموعه، در نگارش و گردآوری بخش‌های کتاب حاضر، آنچنان که مجموعه ارج نامه‌ها می‌طلبد، دشواریهای خاصی پیش رو داشته که از جمله آنها شناختن و برگزیدن مهمترین آثار اوست برای معرفی و نقد، به نحوی که مجموعه آنها جنبه‌های گوناگون شخصیت علمی و آثار چنین پژوهندۀ ای را بنمایاند، آنگاه یافتن و سپس جلب همکاری و همراهی پژوهشگرانی در حوزه‌های مختلف که شایستگی و توان بررسی و نقد این آثار را داشته باشند، و سرانجام هم کار دشوار

پیگیریها و انجام مراحل فنی و هماهنگ ساختن نوشتده‌ها و آوردن آنها در چارچوبی که برای مجموعه ارج نامه‌ها تعیین شده است و به چاپ رساندن کتابی درخور شخصیتی که کار به نام و یاد اوست و نیز شایسته لطف بی دریغ نویسنده‌گانی که به پاس شخصیت علمی دکتر کیا، این مجموعه را با نوشه‌هایشان آراسته‌اند.

دیگر این ارج نامه مدعی است که با همراهی و همفکری همکاران و دوستان، از جمله گروه دبیران ارج نامه‌های مرکز پژوهشی میراث مکتب، پیه ویژه آقای سید علی آل داود، و نیز استاد ایرج افشار و دکتر محمد تقی پژاشد محضی، توانسته است شایسته ترین همکاران را برای نگارش مقالات ارج نامه‌هایی باشد و بدین ترتیب مجموعه‌ای فراهم آورد و آن را در حد توان خویش و تا حد پاسداشت حق نویسنده‌گان در گزینش زبان و سبک نگارش، یکدست کند. بی‌گمان چنین کاری، دست کم بدین کیفیت و در مجالی نسبتاً کوتاه، به انجام نمی‌رسید جز با همراهی سرکار خانم فاطمه بابایی که مراحل طولانی و پرزحمت حروفنگاری کتاب را با شکیابی و دقت کم نظیر به انجام رساندند و نیز همکاران مرکز پژوهشی میراث مکتب و ریاست محترم این مرکز، آقای اکبر ایرانی، که با توجه و عنایتی خاص، پیگیر به انجام رسیدن آن بودند.

در این مجموعه مطالبی در شرح زندگی و آثار، معرفی شیوه تصحیح متن به همراه نمونه‌هایی از متنها، بررسی شماری از آثار دکتر کیا، و سرانجام هم چند مقاله دیگر آمده که همکاران و شاگردان دانشمند او به آن استاد زنده یاد تقدیم داشته‌اند. گفتنی است که سه مقاله در بررسی سه اثر مهم دکتر کیا — به رغم دشواریهایی که در تدوین و آماده‌سازی کتاب ایجاد می‌کرد — به صلاحیت نویسنده مقالات، به زبان انگلیسی است که (به همراه یک مقاله تقدیمی) در بخش پایانی کتاب آمده است. چکیده فارسی این سه مقاله در بخش بررسی آثار درج شده است.

تهران - تیرماه ۱۳۸۶

عسکر بهرامی



محمد صادق کیا (۱۲۹۹ - ۱۳۸۰ ش)

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش يكم

زندگى و آثار

برستان
www.barestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

زندگی نامه دکتر محمد صادق کیا

محمد صادق کیا، فرزند احمد کیا (ملقب به مقتدرالدوله، کارمند وزارت دادگستری) در سال ۱۲۹۹ ش در تهران دیده به جهان گشود. او در سال ۱۳۱۱ ش دوره ابتدایی را در دبستان ثروت گذراند و اول دبیرستان دارالفنون شد. پس از به پایان رساندن دبیرستان، در سال ۱۳۱۷ ش، برای ادامه تحصیل در دانشگاه رشته ادبیات را برگزید. در سال ۱۳۲۰ ش با گرفتن مدرک کارشناسی، به عنوان دبیر ادبیات دبیرستانهای تهران به استخدام وزارت فرهنگ درآمد. او در همین سال نخستین مقاله‌اش را با عنوان «بررسی در نوشهای فارسی از نظر مردم‌شناسی» در مجله هنر و مردم به چاپ رساند.

کیا همزمان با تدریس در دبیرستان، تحصیل در دوره دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران را پی‌گرفت. او در دوره تحصیل چند مقاله درباره تاریخ طبرستان و زبان طبری نوشت و منتشر کرد و تصحیح متنی منظوم به نام نصاب طبری از زمان محمد شاه قاجار را هم به عنوان رساله دکتری برگزید که در سال ۱۳۲۳ ش از آن دفاع کرد و موفق به گرفتن درجه دکتری شد.

دکتر کیا در سال ۱۳۲۶ ش رساله‌اش را منتشر کرد. این کتاب با دیباچه‌ای درباره بازماندهای گویش طبری آغاز می‌شود و در پی آن، معرفی آثار خاورشناسان درباره

این گویش می‌آید. در ادامه، فهرست منابع به کار رفته در تدوین اثر، معرفی نسخه‌های متن، بخشی درباره مقابله نسخه‌ها و اعراب واژه‌ها، و در پی آن هم به دنبال متن نصاب طبی، واژه‌نامه آمده است. دکتر کیا چند پیوست نیز به اثر افزوده است: نخستین پیوست بخشی درباره شیوه نگارش و تقاوتهای میان نسخه‌های موجود نصاب طبی است؛ پیوست دوم، معنی و شرح شعرها و جمله‌ها و واژه‌های طبی را دربر دارد؛ و سومی هم بخشی درباره گاهشماری و جشن‌های طبی است.^۱

در سال ۱۳۲۴ ش دانشگاه تهران برای جذب یک نفر دانشیار دارای دانشنامه دکتری ادبیات، آگهی استخدام منتشر کرد و دکتر کیا که توان انتخابی واجد شرایط بود پذیرفته شد؛ بدین ترتیب او از وزارت فرهنگ به دانشگاه تهران انتقال یافت و از تاریخ ۹/۳/۱۳۲۴ ش با پایه یک دانشیاری و با حقوق ماهانه ۲۸۸۰ ریال در دانشکده ادبیات و دانسرای عالی این دانشگاه به تدریس پرداخت.

دکتر کیا که در دانشکده زبان و ادبیات پهلوی، از زبانهای ایرانی میانه غربی، را تدریس می‌کرد، در سال ۱۳۲۵ ش نمونه‌هایی از نوشته‌های این زبان را به همراه برگردان فارسی و شرح واژگان، در کتابی منتشر کرد که بعداً تجدید چاپ شد.

در ابتدای سال ۱۳۲۹ ش دکتر کیا، در حالی که پایه پنج دانشیاری را داشت، با ارائه فهرستی از تألیفات خود، شامل دو کتاب و دوازده مقاله، به ریاست دانشکده، تقاضای ارتقا به رتبه استادی را کرد که در بهمن‌ماه همان سال صلاحیت وی برای احراز مقام استادی کرسی زبان پهلوی رشته ادبیات فارسی به تصویب رسید.

در سال ۱۳۳۴ ش دانشگاه تهران با تدریس دکتر کیا به مدت یک ماه در دانشگاه شیراز موافقت کرد و دو سال بعد، یعنی در سال ۱۳۳۶ ش، پس از درگذشت زنده‌یاد دکتر هوشیار، سرپرستی دانشجویان خارجی دانشکده ادبیات به دکتر کیا پیشنهاد شد که وی آن را پذیرفت؛ ولی در سال ۱۳۳۸ ش، با حکم ریاست دانشگاه تهران، دکتر کیا به عضویت شورای مؤسسه باستان‌شناسی این دانشگاه درآمد.

دکتر کیا تا این زمان بیشتر سرگرم تدریس و همچنین گردآوری مواد گویشی از

۱. برای آگاهی بیشتر درباره این اثر و دیگر آثار او بنگرید به: کتابنامه توصیفی آثار دکتر کیا و نیز مقالاتی که در همین مجموعه به چاپ رسیده‌اند.

لابه لای منتهای کهن و پژوهش بر روی آنها بود و به رغم دعوتهای مکرر، فرستاد حضور در مجتمع بین‌المللی رانمی یافت. خود او در اوایل سال ۱۳۲۸ ش در نامه‌ای به ریاست دانشگاه این موضوع را مطرح و درباره آن کسب تکلیف کرد:

فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی تاکنون دو بار از این جانب برای شرکت در بیست و پنجمین کنگره خاورشناسی بین‌المللی که در اوایل سال ۱۹۶۰ در مسکو تشکیل خواهد شد، رسمیًّا دعوت کرده است و این جانب تاکنون پاسخی به این دعوتنامه‌ها نداده است. اینک بدين وسیله کسب تکلیف می‌نماید.^۱

تبرستان
tabarestan.info

و ظاهراً این سفر هم انجام نشد.

در اواخر همان سال وزارت فرهنگ و هنر — که دکتر کیا از چندی پیش سمت «مشاور عالی هنرهاز زیبایی کشور و رئیس اداره فرهنگ عامه» آن را بر عهده داشت — اعلام کرد که اداره مبادله اشخاص سازمان یونسکو طی نامه‌ای به تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۶۰، موافقت اصولی خود را با اختصاص یک بورس مطالعاتی در قسمت علوم اجتماعی به نام دکتر محمد صادق کیا اعلام کرده است. ولی به رغم موافقت دانشگاه با این مأموریت، خود دکتر کیا اعلام انصراف کرد.

در تابستان ۱۳۴۳ ش دکتر کیا از طرف دولت عازم مأموریتی به اروپا شد و قصد داشت اول شهریور ماه و پس از پایان مأموریت بازگردد، اما ناچار شد برای درمان بیماری، سفرش را تمدید کند. او در این باره طی یادداشتی به زنده‌یاد دکتر ذبیح‌الله صفا، ریاست وقت دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، نوشت:

چنان که اطلاع دارید این جانب برای یک مأموریت دولتی با موافقت جناب عالی و دانشگاه به اروپا آمدیدم. تصمیم داشتم که اول شهریور ماه به ایران برگردم، ولی اکنون که مأموریت من پایان یافته ناقارم برای معالجه کسالتی که از دو سال پیش به آن دچارم و به تدریج شدت یافته به آلمان بروم. گمان نمی‌کنم بتوانم زودتر از اواسط شهریورماه خود را به تهران برسانم. ظاهراً تا آن وقت

۱. متن نامه‌ها و اغلب اطلاعات مربوط به فعالیتهای آموزشی دکتر کیا در دانشگاه تهران، برگرفته از پرونده ایشان، محفوظ در بایگانی آموزش دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است. همینجا از همراهی همکاران این بخش سپاسگزاری می‌شود.

کاری جز امتحان تجدیدی نخواهم داشت. خواهشمندم موافقت بفرمایید آقای دکتر [سیف الدین] نجم آبادی، دانشیار زبان و ادبیات پهلوی، که چندین سال در تدریس و امتحان با این جانب همکاری داشته‌اند و از مواد تدریس شده اطلاع كامل دارند، امتحان تجدیدی امسال را در غیاب این جانب بر عهده بگیرند یا امتحان به اوآخر شهریور ماه موکول شود. بسته به نظر مبارک است.

در پی موافقت ریاست دانشکده و گروه، دکتر نجم آبادی عهده‌دار این کار شد. در اوآخر سال ۱۳۵۷ش، دکتر کیا که همان‌جا به عنوان عضو هیئت علمی غیر تمام وقت در وزارت فرهنگ مأمور بود، به دانشگاه تهران بازگشت. مدیریت وقت دانشگاه تهران چهار ماه مرخص استحقاقی به دکتر کیا داد که پس از آن می‌باشد بازنیسته می‌شود؛ بدین ترتیب در تاریخ ۱۳۵۷/۴/۱۲ش او را رسماً از خدمات دولتی بازنیسته کردند.

دکتر کیا، هرچند در طول سالها تدریس در دانشگاه چند سمت دولتی دیگر نیز داشت، در اوآخر عمر با مشکلات مالی دست به گریبان بود. با این همه، کتابخانه شخصی اش را، که بی‌گمان یکی از غنی‌ترین مجموعه‌های موجود در زمینه زبانها و به‌ویژه گوییشهای ایرانی بود و می‌توانست آن را به قیمت بالایی به کشورهای دیگر بفروشد، به مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، در واقع، اهدا کرد و در برابر آن، تنها مبلغی اندک — آن هم برای تأمین هزینه درمان همسرش — پذیرفت.

دکتر کیا که تا واسطین سالهای عمر به پژوهش در حوزه‌های گوناگون زبان و ادب فارسی و عربی و انتشار کتاب و مقاله در این زمینه‌ها می‌پرداخت، در اوآخر اسفندماه ۱۳۸۰ش در امریکا درگذشت.

فهرست پر شمار آثار دکتر کیا از یک سو نشان می‌دهد که او در دوره‌ای طولانی پیوسته سرگرم پژوهش کتابخانه‌ای و میدانی بوده است و از سوی دیگر — همچنان که از عنوانین این آثار می‌توان دید — در حوزه‌های متعددی مطالعه و پژوهش می‌کرده است. در کنار آن، دکتر کیا در هدایت، شکل‌گیری و بهنتجه رسیدن بسیاری از فعالیتهای پژوهشی دیگر، به صورت پایان‌نامه تحصیلی، طرحهای پژوهشی، انتشار کتابها و نشریات و مجموعه‌ها نقش اساسی داشته است.

در مجموع، دکتر کیا در حوزه‌هایی چون زبان عربی و مقوله قلب در آن، زبان فارسی و واژه‌شناسی آن و همچنین متون کهن چون شاهنامه و تاریخ بیهقی و مسائل نگارش فارسی، گویش‌های ایرانی، زبانهای ایرانی دوره‌های باستان و میانه، و فرهنگ عامه، به پژوهش پرداخت و نتایج مطالعاتش را در دهها مقاله و کتاب به زبانهای فارسی و فرانسه منتشر کرد. فهرستی از این آثار در همین مجموعه و زیر عنوان «كتابنامه» آمده است.

اما دکتر کیا در طول دوران فعالیتش، مسئولیتهای اداری چندی نیز داشت که در آن مقام نیز بسیاری از کارهای فرهنگی را به سرانجام رساند و حتی نهادهایی پژوهشی را پایه گذاری و هدایت کرد. او در فرهنگستان دوم، به عنوان رئیس و یکی از ده عضو پیوسته آن حضور و نقشی چشمگیر داشت. در سال ۱۳۴۹ش به کوشش دکتر کیا پژوهشگاه گویش‌شناسی تأسیس شد که وظیفه آن بررسی گویش‌های ایرانی برای شناسایی بیشتر آنها برای تقویت زبان فارسی، و مطابق برنامه زیر بود:

- فراهم کردن واژه‌نامه برای هر یک از گویش‌های ایرانی به فارسی و بر عکس؛
- فراهم کردن واژه‌نامه جامع فارسی به گویش‌های ایرانی، شامل برابر هر واژه فارسی در گویش‌های متعدد ایرانی؛

- فراهم کردن نقشه گویش‌های ایرانی و دستور برای هر یک از آنها؛

- فراهم کردن منتهای انتقادی از نوشه‌های بازمانده به گویش‌های ایرانی.

از مجموعه طرحهای تحقیقاتی پژوهشگاه گویش‌شناسی، این سه طرح تا سال ۱۳۵۷ش به پایان رسید و چاپ شد: گویش‌های پیرامون محلات و کاشان (۱۳۵۴ش)؛ واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتاری (۱۳۵۵ش)؛ واژه‌های گویشی در هشت واژه‌نامه فارسی (۱۳۵۷ش). دو طرح دیگر که در فرهنگستان تصویب و آغاز شده بود، پس از سال ۱۳۵۷ش ادامه یافت و به چاپ رسید: گویش کردی مهاباد (۱۳۶۲ش)؛ گویش افتی (۱۳۷۱ش). این طرحها نیز تا سال ۱۳۵۷ به پایان رسید و آماده چاپ شد: واژه‌نامه بزرگ سمنانی؛ واژه‌نامه گویش زردشتیان کرمان؛ واژه‌نامه دری زردشتیان؛ گویش گوداری و دهگری چالوس؛ گویش هلیستان و یخکش؛ گویش ارزین؛ گویش بابلی. اطلاعات و مواد مربوط به دسته‌ای از گویش‌های ایرانی که قبل از تأسیس

فرهنگستان به همت خود دکتر کیا گردآوری و فراهم شده بود، پس از راه اندازی پژوهشگاه گویش در این مرکز تمرکز یافت. گویش‌های بازمانده از این مجموعه اینها بودند: ابیانه، اروانه، افین قاین، امامزاده عبدالله، امامزاده قاسم، انارک، انزلی و غازیان، آنوج، ایجی، برغان، بروجرد، بهبهان، پشتور در مازندران، تاتی کلاسور، تالخونجه، جعفرآباد، خرمآباد، خوانسار، خور، دستگرد، دماوند، ده گردان زرین دشت، رامهرمزی، زردشتیان یزد، ساری، سمنان، سولقان، شهیوار، طالشی اسلام، طالشی میناباد، طالقان، فرخی، فریان، فیروزکوه، کردی چاین، کردی سفر، کردی سلطان آباد، کردی سنتدج، کردی کرانشاه، کردی کلام خزانه، کلارشق، کلیکان، کمندی، گیلکی لاهیجان، لارستان، لکی بیرانوند، لکی ترکاشوند، لکی سگوند، لکی کولیوند، ماهان، مزینان، ملایر، نسا، یهودیان اصفهان، یهودیان بروجرد، یهودیان همدان، یهودیان یزد. به این گویشها لوئر سلیمانی را هم باید افزود.

با استفاده از اطلاعات و مواد گردآوری شده موجود از این گویشها دو طرح پژوهشی در مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی به اجرا گذاشته شد: یکی واژه‌نامه تطبیقی نمونه‌های گویشی (۶۳ گویش)، و دیگری واژه‌نامه تطبیقی هشت گویش.

یکی دیگر از استادان رشته زبانشناسی و زبانهای باستانی دانشگاه تهران، دکتر محمد مقدم بود که پس تحصیل زبانشناسی در امریکا و بازگشت به ایران، در کتاب تدریس در دانشکده ادبیات، با همکاری ذیبح بهروز و صادق کیا در سال ۱۳۰۸ ش انجمن زبان ایران را تشکیل داد. اینان نخست به بررسی فرهنگ‌های فارسی پرداختند و سپس برای انتشار نتایج پژوهش‌هایشان، مجموعه موسوم به «ایران کوده» را پدید آوردند. این مجموعه در واقع نشریه‌ای بود که برخی شماره‌های آن مجموعه‌ای از مقالات و یادداشت‌های کوتاه بود و شماری از آنها هم کتاب مستقل.

در چند مجموعه و تذکره شرح حال دکتر کیا به عنوان شاعر به همراه شماری از سروده‌های او آمده است. یکی از سروده‌های او به نام «کابل» به صورت جزوی از مستقل هم به چاپ رسیده است.

سروده‌های دکتر کیا که وی در آنها «تیرا» و «مهر» تلخض می‌کرد، حالی از

واژه‌های تازی و بیگانه است و گاهی واژه‌های پهلوی — که در فارسی امروز رایج نیستند — در آنها به کار رفته است. با این همه اشعارش چندان شیوا و گیراست که خواننده بدون اطلاع قبلی از این معنی، به زودی فارسی خالص بودن آن را در نمی‌یابد. در شعرش غم و آندوه دیده نمی‌شود و آنچه بیشتر جلب توجه می‌کند، آهنگ خوش و معانی بلند و شادی‌انگیز است که به گونه‌ای حال و هوای حماسی دارد. کیا بر فتون شعری تسلط داشت و در سرودن انواع شعر استاد بود، با این همه اذعان داشت که کارش شاعری نیست و جز به مقتضای حال شعر نگفته است. در اینجا نمونه‌هایی از اشعارش می‌آید:

www.tabarestan.info
تبرستان

گوهر شادی

زان باده دوشینه که پیمود چمانی^۱
وز همراهی شادی افسونگر جادو
در ده که به یک تازش مستانه کند فاش
از کاهش تن جان و خرد هیچ نیفزوود

بیمار و دغاکاره نگه کن چه ستاند
بسیار سخن از منش بد به جهان زاد

بنگر زه و زاد منش زشت جهان را
از دست مده گوهر شادی و گرت نیست
به به ز سخن کز فر ایرانی «تیرا»

گوش بسته و دیده گشاده

ما گوش ببستیم و دو دیده بگشادیم
راهی به شکیبایی و خاموشی و گرمی

دیدیم و گذشتیم و زره در نفتادیم
بر باز شکسته پر جان بازگشادیم

هر سوی به ره دام نواز زاهد و صوفی
بند و گره دام هراس و غم حرمان

سجاده به ساقی به یکی جام بدادیم
مردیم به یکباره دگرباره بزادیم
زین سیر که کردیم و از آن خرم و شادیم
وان پیش دل ^{بستان} صفوی بیچاره مکن بیش

خرقه به یکی راه^۱ به مطرب بفکدیم
از خوش گذشتیم چو روی تو عیان گشت
اندوه خورد شیخ بسی نزد مریدان
«تیرا» سخت رهزن دلهاست بیندیش

www.tabarestaninfo.com

نگاه و لبخند

پیدا ز کران آسمان شد
از دیدن او جهان جان شد
باناز و شکوه شد فروتر
زی چشمۀ آب همچو گوهر
گردید جهان ز چهر دیرین
من چهرۀ روزگار چونین
او ماند از آن میانه تنها
خورشید چو رخ کند هریدا
در دوخته دیدگان به یک سو
مسی داد پیامها ز مینو
زان سوی به سوی دیگر آن ماه
در پیش دو دیده بود نگاه
ترسان که دگر کش بپاید
خواهان که بد و زیان گشاید
رفتار و خرامش دگرگون
تاریک شد این زمین و گردون

چون چهرۀ تابناک خورشید
برخاست ز خواب آنکه روش
نامیدوش از فراز کهسار
در پرتو مهر بامدادی
وان ناز و خرام و دلربایی
هرگز نشنیدم و ندیدم
شد نیست هر آنچه بود آنجا
آری که ستاره رخ بپوشد
می خواند به زیر لب سروودی
باڑ^۲ خوش و نرم و دلنوازش
نگاه بتافت چهرۀ خوش
دلداده دردمند دیرین
لبخند زد و بتافت ره را
پگربخت فگنده سر فراپیش
با آن دو رخ به رنگ گلنار
گردید نهان به پشت سنگی

آرام و شکیب بسرپریدند
وین کامه درون دزید شیدا
یک بار دگر نگاه و لب خند
زان گونه پر از نوید و گویا

کتابنامه

- برقعی، سید محمد باقر، ۱۳۳۶، سخواران نامی معاصر، تهران، ج ۲.
- خلخالی، سید عبدالحمید، ۱۳۳۷، تذکرة شعرای معاصر ایران، تهران.
- راشد محصل، محمد تقی، ۱۳۸۱، «غرویی دیگر: در سوگ دکتر صادق کیا»، بخارا، ۲۲، صص ۲۹۰-۲۹۲.
- صفار مقدم، احمد، ۱۳۷۴، «فرهنگستان دوم»، نامه فرهنگستان، س ۱، ش ۲، صص ۱۵۸-۱۷۲.

تبرستان
www.tabarestan.info



یاد کیا از چهل و پنج سال پیش

* مجید الدین کیوانی

یکی از نخستین روزهای شروع سال تحصیلی ۱۳۲۹-۱۳۴۰ ش بود که دکتر صادق کیا را برای اولین بار می‌دیدم، در دانشسرای عالی تهران (دانشگاه تربیت معلم فعلی) که جدیداً محل آن از شش ساختمان پراکنده در خیابان بزرگمهر و حوالی جایی که بعدها میدان ولی عصر کنوی در آن احداث شد، به بنای نوسازی در سیدخدان منتقل شده بود. آن زمان این بنا به «ساختمان باتمانقلیچ» معروف بود و اصلًا قرار بود هتل باشد، اما ظاهرًا به سبب بروز کشمکش میان او و دولتیان «هتل» به ماهی هفتاد هزار تومان برای دانشسرای عالی اجاره شد. پس از آنکه این قدیمترین مؤسسه آموزش عالی به خیابان مفتح (مبازان سابق و روزولت اسبق) نقل مکان کرد، ساختمان باتمانقلیچ به اصل خود بازگشت و هتل بین‌المللی نام گرفت، و بود و بود تا زمان جنگ ایران و عراق که به جنگزدگان خوزستانی اختصاص یافت. حال دقیقاً نمی‌دانم چه استفاده‌هایی از آن می‌شود، ولی هرگاه که از مقابل آن می‌گذرم، خاطره‌های زیادی در ذهنم زنده می‌شود.

** استاد بازنشسته دانشگاه تربیت معلم و عضو شورای عالی علمی مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.

آن زمان دانشسرای عالی به روزِ امروزی اش نیفتاده بود: نامی داشت و اعتباری؛ راه یافتن به آن افتخاری بود و دشوارتر از پذیرش در دانشکده ادبیات و دانشکده علوم دانشگاه تهران. پس از آنکه در آزمون ورودی دانشگاه قبول می‌شدید باید از سد امتحان تخصصی و مفصل، آزمایش‌های پزشکی و دست آخر مصاحبه، می‌گذشتید تا دانشجوی دانشسرای عالی تهران بشوید.

باری، قرار بود آن سال دکتر کیا به ما که سال سوم رشته ادبیات فارسی بودیم، زبان و فرهنگ ایران پیش از اسلام تدریس کند. از همان ^{تقویتین} جلسه درس، دکتر کیا در ما ۲۵ نفر دانشجوی آن سال تأثیری مثبت و مطبوع گذارد، شاید به غیر از دو سه نفری که راه گم کرده و اشتباهًا سر از رشته ادبیات فارسی و تمرین دبیری درآورده بودند! کیا چهره‌ای شاد و بشاش، موقر و مؤدب و رفتاری دلپذیر و دوست‌داشتی داشت. به هنگام تدریس، معمولاً با احساس و شور و حال بود، کلاس را به خواب نمی‌برد؛ با اینکه موضوع درسی چندان استعداد شورآفرینی نداشت، در صدایش هیجانی گیرا و دلنشیں احساس می‌شد. نیم بیشتر سال تحصیلی را مقدماتی از زبانها و فرهنگ ایران باستان تدریس کرد. خوب، ما بیشتر تقریباً هیچ چیز از فارسی باستان، بهلوی، خطوط میخی و اوستایی، زند و پازند و این جور چیزها نشنیده بودیم، بنابراین حرفاًی کیا برایمان تازگی داشت.

سال که نوشد و «بادام شکوفه بر سر آورد»، نمی‌دانم برنامه درسی اقتضا می‌کرد یا استاد کیا را حال و هوایی دیگر دست داد؛ هر چه بود، متوجه شدیم که دیگر نه از ریگ‌ودا، ساماودا، یجورودا و اتھروا و داسخنی در میان است و نه از ویسپرد، وندیداد، یشتها و خرده اوستا. نه از اهوره‌مزدا و امشاسپندان و ایزدان می‌شنویم و نه از اهریمنان و پتیارگان، بلکه سخن از بهاریه محمودخان ملک‌الشعراء (۱۳۱۱ق) و ترجیع بند عبید زاکانی (۷۷۱ق) است. شاید استاد با فرارسیدن بهار دلاویز به درس‌هایی که بیشتر شور و حال داشت، میل کرده بود. قصيدة دلکش و لطیف محمودخان را تاییت زیبای حسن تخلص که به مدح ناصرالدین شاه گریز می‌زند، با چنان شور و هیجانی می‌خواند که خاطره صدایش هنوز در ذهنم باقی است. بگذارید ابیاتی از این چکامه پرخاطره را برای شما و به یاد آن عزیز از دست شده، نقل کنم:

بیا به باغ ای صنم، بهل همه کارها
فکنده بر کوه و دشت ز هر طرف بارها
به بارهای اندرون ز مشک خروارها
کبود و سرخ و بنفس از بر کهسارها
از بر البرزکوه ساخته پیکارها...
لخت دگر سرخ فام ز روی گلنارها
بهار را دیده، ام به عمر خود بارها
که نیست زو یکدیگر نیست در همه بازارها
که می‌کند چیزی نداشته باشد به درس تکرارها...

بر ز گل و سبل است یکسره گلزارها
قافله روم و چین بر در شهر آمدند
باد ز شهر تبار آمد و بگشود بار
از حد چین تا به روم یکی کمان شد پدید
ابر برآورده تیغ، باد شده حملهور
لختی از باغ زرد ز خبری و شنبلید
هیج بهاری نبود چنین نوایین که من
بر قدر گلبن بُرید باد صبا اطلسی
فاخته از اوستاد قافیه گیرد به یاد

به نظر می‌رسید استاد در بحث و بررسی این شعر بیشتر به پیام شادی و امید آن عنایت داشت تا به نکته‌های خشک و ملال آور دستوری.

کیا گوشه‌گیری، خودخوری، منفی‌نگری، سر به زانوی غم نهادن و شکوه سردادن از دنیا و مردم دنیا را نمی‌پستدید؛ پیوسته از امیدواری سخن می‌گفت و معتقد بود نیاکان ما هم همین طور بوده‌اند. آنان بهانه‌های بسیاری داشتند که جهان را به شادی بگذرانند و نعمتهای الهی را همراه با خون دل نخورند. او خود مثبت‌نگر بود و بر این صفت تأکید می‌فرمود. ترجیع بند عبید را هم برای تبلیغ همین دیدگاه برگزیده بود، که بند اول آن این طور شروع می‌شد:

در شتاب است عمر بشتایم
پسنجه زهد و زرق بر تایم
نه مقیمان کنج محوابیم
نز جفای سپهر در تایم...
مسترد که فرصتی بایم

وقت آن شد که کار دریابیم
دیده حرص و آز بردوزیم
ما گدابان کوی میکده‌ایم
نه ز جور زمانه در خشمیم
گرد کوی مغان همی گردیم

تا به کی غصه زمانه خوریم

با مغان باده مغانه خوریم

و ترجیع آن

بود. سرتاسر ترجیع بند عبید سخن از همین است؛ و بیشتر از عشق:

عقل را دانشی و رایس نیست	بهتر از عشق رهنمایی نیست
طلب عشق و وصل ورزیدن	کار هر مفلس و گدایی نیست
نام جنت میر که عاشق را	خوشت از کوی یار جایی نیست...
جز ریایی و بوریایی نیست	بر در خانقه مرو که در او

گاه وقتی پاره‌ای از این بیتها را می‌خواند، از فرهنگ‌های ^{زندگی} اشک در چشمانش حلقه می‌زد و تغیری در صدایش پیدا می‌شد. چون آنچه که می‌گفت از سر اخلاص بود و از بن دندان، لاجرم تأثیری عمیق در گروه ما می‌گذاشت.

باری، آنچه استاد از پهلوی و اوستا و شعر و شاعری گفت مقداری به یاد ماند و باقی به مرور فراموش شد. اما آنچه از یاد امثال من نرفته، حضور معنوی، شخصیت دوستداشتنی و چهره مهربان اوست.

دو سه سالی از آن روزهای خوش گذشت تا اینکه، اگر اشتباه نکنم، در اوایل ۱۳۴۲ یا اوایل ۱۳۴۳ ش، وقتی در لندن به سر می‌بردم، روزی شادروان دکتر احمد تقاضی، از دانشجویان برجهسته دکتر کیا در دانشگاه تهران، خبر داد که استاد برای دیداری کوتاه به لندن می‌آید و از من خواست که اگر دوست دارم به استقبال او بروم. شادمانه به پیشبازش رفتم و تا خانه‌ای که احمد برایش در محله کنزینگتون لندن اجاره کرده بود، همراهش رفتیم. او مثل همان روزهای تدریس، باحرارت، امیدبخش و هیجانی حرف می‌زد.

پس از آن دیدار کوتاه، یک بار دیگر هم موفق شدم دیده به جمالش روش نکنم. درست به یاد ندارم که در کدام یک از تالارهای تهران بود، ولی به روشنی به خاطر دارم که در آنجا مجلسی در بزرگداشت مقام فردوسی و بحث و بررسی شاهنامه او بود. سخنران اصلی جلسه شادروان جلال همایی بود. همین که استاد به پا خاست تا از پله‌های صحنه بالا رود، دکتر کیا که در آن زمان صاحب عنوان و مقامی بود، در کمال فروتنی به کمک استاد آمد و زیر بغل او را گرفت و تا کنار میز سخنرانی همراهی اش کرد؛ این واپسین دیدار من از استاد کیا بود. دیگر او را ندیدم — و نمی‌دانستم کجا زندگی می‌کند — تا چند سال پیش که شنیدم قصد فروش کتابخانه‌اش را کرده تا از

درآمدش خرج دوا و درمان همسر ارجمند خویش را بپردازد. با اینکه می‌توانست کتابخانه‌اش را با قیمت بیشتری بفروشد، ولی ترجیح داد آن را ظاهراً در مقابل دوازده میلیون تومان (از قراری که شنیدم)، به مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی بدهد. مطمئنم که اگر به این پول احتیاج مبرم نمی‌داشت، کتابخانه‌اش را زیارتی ارزشمندش را به رایگان در اختیار مرکز دایرة المعارف می‌گذاشت.

زمانی نه چندان دراز پس از رفتن کتابخانه، خود استاد نیز رفت. عجیب وضعی است! اهل علم وقتی به مرحله‌ای می‌رسند که دیگر دل و دلیغ کتاب خواندن ندارند و کتابخانه‌هایشان را می‌فروشند یا اهدا می‌کنند، معمولاً مصداق این شعرِ شیخ سعدی می‌شوند که

در رفتن جان از بدن، گویند هو نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

پنداشی سپردن کتابخانه به خریدار، مقدمه سپردن جان به دست اجل است. شاید طبیعی باشد؛ برای کسی که عمری با کتاب سروکار داشته و زندگی‌اش به کتاب‌ها یش بسته بوده است، کتابخانه‌اش که رفت، دیگر به چه دلخوش بماند؛ خدای زنده بدارد اهل علمی را که کتابخانه‌هایشان را فروخته یا وقف کرده‌اند، ولی همچنان فعال‌اند و بحمدالله عزم رحیل ندارند!

دکتر صادق کیا یکی از نخستین کسانی بود که تدریس زبانها و فرهنگ ایران باستان را، اگر نگوییم باب کردند، لااقل رونق بخشیدند. او نسلی پس از امثال ابراهیم پوردادواد (د ۱۲۴۷ش) بود که پیشگامان پژوهش در میراث فرهنگی ایران پیش از اسلام محسوب می‌شوند. در عهد او هنوز این شاخه از دانش‌های ما پیشرفت چندانی نکرده بود. به تازگی ثمرة تحقیقات باستان‌شناسی خاورشناسان به فضلای ایرانی معرفی می‌شد؛ بنابراین، نمی‌توان توقع زیادی از آنان داشت. با این حال، ایشان در مقام نخستین ایرانیانی که به گذشته‌های بسیار دور خود – که زبان و فرهنگ امروزی ما ریشه در آن دارد – علاقه نشان دادند و حوزه ایران‌شناسی و باستان‌شناسی ایرانی را به دانشگاه نوبنیاد تهران کشاندند، شایسته صد تحسین‌اند و زحماتشان را باید قدر نهاد.

از آن زمان تاکنون مطالعات در زمینه ایران باستان گامهای بلندی برداشته، ابهامات و نادرستهای زیادی روشن شده و استادان پس از نسل اول و دوم، در ایرانشناسی به افقهای جدیدی دست یافته‌اند. در این شکنی نیست؛ ولی این باید سبب شود که کار آن نسلهای نخستین را خرد بگیریم و خدای ناخواسته بزرگی کار امروز محدود بودن نسبی کار دیروز را به نظرمان کوچک جلوه دهد. هر نسلی را باید با توجه به شرایط، امکانات، زمینه‌ها و سرمایه‌های باقیمانده از گذشته آن پرسیل در ترازوی داوری گذارد.



تبرستان

www.tabarestan.info

کتابنامه

یادداشت: زیر عنوان «کتابنامه» نخست مشخصات کتابشناختی نوشته‌های دکتر صادق کیا، اعم از مقاله و کتاب به زبانهای فارسی و اروپایی، براساس سال انتشار، آمده و محتوای پاره‌ای از کتابهای مهم او به اختصار معرفی شده است.

بخش دوم این «کتابنامه» شامل پایان نامه‌هایی است که وی استاد راهنمای آنها بوده است و در واپسین بخش هم مشخصات کتابشناختی چند نقد و یادداشت می‌آید که دیگران بر آثار دکتر کیا نوشته‌اند.

یک . به زبان فارسی

۱۳۲۰

■ «بررسی در نوشه‌های فارسی از نظر مردم‌شناسی»، هز و مردم، دوره جدید، ش ۹، ۲۱-۲۵ تیر:

۱۳۲۲

■ «چند واژه از تاریخ طبرستان»، سخن، ۱۱)، مرداد: ۱۳۵-۱۳۶، ۳۴۵-۳۴۶ آبان: ۱۶)،

■ «چند واژه از تاریخ طبرستان»، سخن، ۱ (۷۷ و ۸)، بهمن و اسفند: ۴۴۰-۴۴۱.

۱۳۲۳

■ «ترجمه‌ای از مقامات حریری به زبان طبری»، آموزش و پرورش، ۱۴: ۴۷۷-۴۷۸.

■ «چند واژه از تاریخ طبرستان»، سخن، ۱ (۹۱ و ۱۰)، خرداد و تیر: ۵۱۴.

■ «شروین»، سخن، ۱ (۱۱ و ۱۲)، مرداد و شهریور: ۵۹۴-۵۹۵.

طبرستان

۱۳۲۴

■ «واژه‌های محلی ایرانی در لغت فرس اسدی»، ایران کوده، ش ۳: ۵-۱۳.

■ «واژه‌های محلی ایرانی در برهان قاطع»، ایران کوده، ش ۳: ۱۳-۲۳.

■ «یادداشتی درباره زبان رازی و تهرانی»، ایران کوده، ش ۳: ۱۴-۲۲.

۱۳۲۵

■ چند نمونه از متن‌نوشته‌های پهلوی، ایران کوده، ش ۷.

گزیده‌هایی از متن‌ها از متن‌های پهلوی که دکتر کیا آنها را به عنوان درس زبان پهلوی در دانشگاه تدریس می‌کرد، شامل پیشگفتار؛ حرفهای آم دبیره؛ متن‌های برگزیده (از اندرز آذرباد مهرسپندان، از یادگار ذریان، از شهرستانهای ایران، از میتوی خرد، از کارنامه اردشیر بابکان، در آمدن شاه بهرام و رجایوند، از زند فرگرد دوم وندیداد)؛ واژه‌نامه؛ رقمها؛ پیوست ۱: آم دبیره؛ پیوست ۲: هزارش؛ پیوست ۳: رقمهای آم دبیره؛ غلط‌نامه و چند یادداشت؛ فهرست واژه‌های فارسی.

۱۳۲۶

■ واژه‌نامه طبری، ایران کوده، ش ۹

این کتاب در اصل رساله نویسنده برای دریافت درجه دکترای ادبیات در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بوده است که در سال ۱۳۲۳ ش دفاع شد و سپس دو بار به چاپ رسید.

کتاب با فهرست مطالب و سپس پیشگفتار نویسنده و دیباچه‌ای درباره بازمانده‌های گویش طبری آغاز می‌شود و در بی آن هم بررسیهای خاورشناسان درباره این گویش می‌آید. در ادامه فهرست منابع مورد استفاده نویسنده در تدوین اثر ذکر شده، در ذیل عنوان «نصاب طبری» هم معرفی نسخه‌های این متن، مقدمه آن، بحثی درباره مقابله نسخه‌های نصاب، و اعراب واژه‌ها آمده است. به دنبال خود متن «نصاب طبری»، واژه‌نامه می‌آید که عمدۀ حجم کتاب را فرا می‌گیرد.

کتاب چند پیوست هم دارد: یکی درباره رسم خط و فرقه‌ایی که میان نسخه‌های «نصاب طبری» است، دومی معنی و شرح شعرها و جمله‌ها و واژه‌های طبری، و سومی هم «گاهشماری و جشن‌های طبری». پس از بخش غلط‌نامه هجہار فهرست واژگانی، شامل واژه‌های طبری، فارسی، عربی، و ترکی آمده است و در پایان هم شماری دیگر از غلط‌های از قلم افتاده فهرست شده‌اند.

۱۳۲۷

- واژه‌نامه طبری، تهران، دانشگاه تهران (تجدید چاپ).
- «فهلویات و نیریزیات»، ایران کوده، ش ۱۰: ۱۹-۲۵.
- «یادداشتی درباره آرامگاه زردشت در بلخ»، ایران کوده، ش ۱۰: ۲۶-۳۱.

۱۳۳۰

- نقطه‌یابی پسیخانیان، ایران کوده، ش ۱۳.
- مجموعه‌ای از متون کهن که آگاهیهایی درباره جنبش دینی نقطویه دربردارند. دکتر کیا در همین سال مقاله دیگری منتشر کرد که دربردارنده آگاهیهای دیگری در این باره بود.
- واژه‌نامه گرگانی، تهران، دانشگاه تهران.
- نخستین و هنوز هم تنها اثر مستقل درباره زبان کهن گرگان.
- گزارش نوشه‌ها و پیکره‌های کال جنگال، با همکاری جمال رضایی، ایران کوده، ش ۱۴.
- گزارشی در معرفی کتیبه‌های پارتی کال جنگال بیرجنند، دربردارنده قرائت متنها و تجزیه و تحلیل آنها.

- «آیا مثنوی ورقه و گلشاه عیوقی همزمان شاهنامه فردوسی است؟»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، س ۲، ش ۱: ۴۹-۵۰.
- «یادداشتی درباره گویش فرویگی»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، س ۲، ش ۱: ۳۴-۴۱.
- «آگاهیهای تازه از حروفیان»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، س ۲، ش ۲: ۳۹-۶۵.

تبرستان
tabarestan.info

۱۳۳۴

- «سغد هفت آشیان»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، س ۲، ش ۳: ۴۷-۴۹.
- «سه واژه پهلوی»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، س ۲، ش ۴: ۹۷-۱۰۴.
- «چند واژه از خسرو قبادان و ریدکی»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، س ۳، ش ۲: ۲۲-۳۱.

- داستان جم، متن اوستا و زند (فردگرد دوم ویدیودات)، شرح لغات و ترجمه از محمد مقدم و محمد صادق کیا، تهران.

بخش زند (برگردن اوستا به خط و زبان پهلوی) و ترجمه فارسی آن را دکتر کیا فراهم آورده بود که در چاپ دوم (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۱)، این بخش حذف شد. دکتر مقدم در یادداشتی بر چاپ دوم نوشته است: «چاپ نخست داستان جم واژه‌نامه پهلوی و برگردانیده زند را به فارسی نیز در بر داشت. آقای دکتر صادق کیا، استاد زبان پهلوی، که بخش پهلوی آن را بر عهده داشتند، چون می‌خواستند اصلاحات فراوانی در آن بنمایند و فرصت آن را نداشتند، از چاپ آن چشم پوشی کردند.»

۱۳۳۵

- «کهنه ترین دستنویس لغت فرس اسدی»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، س ۳، ش ۳: ۹-۱.

■ گویش آشتیان، تهران، دانشگاه تهران.
تکنگاری ای درباره این گویش، دربردارنده مجموعه‌ای از واژه‌های آشتیانی با برابر فارسی آنها به همراه سه پیوست.

■ ماه فروردین روز خرداد، ایران کوده، ش ۱۶.

پیشگفتار؛ ترجمه متن «ماه فروردین روز خرداد»؛ پیوست؛ ترجمه «ماه فروردین روز خرداد» از روایات؛ واژه‌نامه؛ متن پهلوی؛ یادداشتی درباره متن پهلوی؛ صورتهای گوناگون «مهری» و «مهریانی»؛ فهرست واژه‌های فارسی.

۱۳۳۶

■ «واژه‌های مقلوب عربی»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، سبزستان، ش ۴: ۱۱-۴۶.

۱۳۳۷

■ «سخنی چند درباره زن در ادبیات پهلوی»، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، س ۵، ش ۳: ۸۷-۸۲.

■ «کتبیه کال جنگال»، مهر، ۸: ۵۲۸-۵۳۹.

■ واژه‌نامه فارسی بخش چهارم معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی (برگزیده)، از شمس فخری اصفهانی، گزینش و تصحیح صادق کیا، تهران، دانشگاه تهران.

كتابي در چهار فن عروض، قوافي، بدايع الصنائع، و لغت فرس از سالهای ۷۴۰-۷۴۵ که دکتر کیا بخش چهارم آن را براساس پنج دستنويس تصحیح و چاپ کرده است.

■ «معيار جمالی»، مقدمه لفتماه دهدخدا: ۱۸۹-۱۹۵.

۱۳۳۸

■ «چگونه باید نوشت؟ (حرف به)»، سخن، ۱۰: ۲۲۵.

■ «چگونه باید نوشت؟»، سخن، ۱۰: ۴۶۲-۴۶۴.

۱۳۴۰

■ راهنمای گردآوری گویشها، تهران، اداره فرهنگ عامه.

كتاب با يك «ديباچه» و يك «پيشگفتار» آغاز می شود. در بخش «گردآوری گویشها» مطالبي با اين عنوانين می آيد: «آنچه باید گردآوری شود»، «آگاهيهای بایسته»،

«پرسیدن»، «یادداشت کردن». در بخش پرسشنامه هم این مطالب آمده است: «واژه‌ها»، «کارواژه‌ها»، «گردانش»، «برخی پرسشهای دستوری»، «برخی پرسشها و گفتگوی روزانه برای بررسی دستور»، «گفتگو». بخش پایانی کتاب هم با این عنوان است: «برخی از واژه‌های فارسی که در این کتاب به کار رفته است.»

■ قلب در زبان عربی، تهران، دانشگاه تهران.

بررسی جامعی از پدیده زبانی «قلب» در عربی براساس شواهد برگرفته از منابع.

تبرستان

۱۳۴۱

■ «مثلهای فارسی از کتاب شاهد صادق»، هنرهای زیبای کشور: ۱۵-۴۴.

■ «چند واژه [از تحفه المؤمنین]»، هنرهای زیبای کشور: ۱۵۱-۱۶۲.

■ «بازیها و بازیچه‌های ایرانی از فرهنگ برهان قاطع»، هنرهای زیبای کشور: ۴۵-۷۲.

■ «بازیها و بازیچه‌های ایرانی از فرهنگ آندراج»، هنرهای زیبای کشور: ۷۳-۱۵۰.

۱۳۴۴

■ مجمع الامال، از محمدعلی هبله‌رودی، ویراسته صادق کیا، تهران، اداره فرهنگ عامه. کهنترین مجموعه بزرگ مثلهای فارسی اثر دانشمند ایرانی به نام محمدعلی هبله‌رودی، که آن را در سال ۱۰۴۹ هجری قمری در گلکنده (نزدیک حیدرآباد دکن) گردآورده و دارای بیش از دو هزار مثل فارسی است.

دکتر کیا نسخه موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را با پنج نسخه دیگر مقابله کرده و متن را با افزودن یادداشتها و ضبط مختلف نسخه‌بدلها و شرح پاره‌ای موارد با استناد به فرهنگ‌های موجود تصحیح کرده است. پس از متن مصحح، دو یادداشت درباره تفاوت برخی دستنویسها آمده و دو پیوست درباره مثلهای خاص دو نسخه از نسخه‌های موجود مجمع الامال، پیوست ۳: معنی، داستان، جایگاه به کار بردن برخی از مثلها. پیوست ۴: یادداشتی از آندراج و بهادر عجم. در ادامه چند یادداشت دیگر و سرانجام فهرستها آمده است: واژه‌های برگزیده، نامهای کسان، نامهای جغرافیایی، خاندانها و قومها و تیره‌ها، زبانها و گویشها.

■ «آریامهر»، هنر و مردم، دوره جدید، ش ۳۷، آبان: ۲-۱۷.

۱۳۴۵

- «[دهکده] ماهها»، هنر و مردم، دوره جدید، ش ۴۶/۴۵، تیر و مرداد: ۱۹-۲.

۱۳۴۶

- آریامهر، تهران، وزارت فرهنگ و هنر.

- «تاج»، هنر و مردم، دوره جدید، ش ۰۶، مهر: ۱۴-۴.

- «تخت»، هنر و مردم، دوره جدید، ش ۶۴، بهمن: ۱۵-۲. تبرستان

۱۳۴۷

- «فرهنگ (هیچ گنجی نیست از فرهنگ به)»، هنر و مردم، دوره جدیدش ۷۲: ۷۲-۴.

۱۳۴۸

- «سرکردۀ، سردار و سرکار»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۷: ۲۱۹-۲۲۷.

- «شاہنامه و مازندران»، سخنرانی‌های نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاہنامه فردوسی ۱، تهران، وزارت فرهنگ و هنر: ۱۵۲-۱۸۵.

- تاج و تخت، تهران، وزارت فرهنگ و هنر.

کتاب پژوهشی درباره واژه‌های تاج و تخت و دیگر واژه‌های فارسی هم معنای آنهاست. پیش از آن دکتر کیا این دو مبحث را در قالب دو مقاله در مجله هنر و مردم، شماره‌های ۶۰ و ۶۴ منتشر کرده بود (نک بالا: ۱۳۴۶). کتاب حاضر شامل همان دو گفتار است با دگرگونیها و افزوده‌های فراوان.

۱۳۴۹

- «زبان فارسی»، هفت هنر، ش ۵: ۳-۷.

- فرهنگ، تهران، وزارت فرهنگ و هنر.

- «زبان فارسی و فرهنگستان زبان ایران»، هفت هنر، ش ۹: ۳-۹.

۱۳۵۲

- «جلسات سخنرانی و بحث درباره زبان فارسی»، زبان فارسی، تهران: هفت - سیزده.
- واژه‌های معرب در متنهای ادب، تهران، فرهنگستان زبان ایران.
- واژه‌های معرب در صراح، تهران، فرهنگستان زبان ایران.

۱۳۵۳

- واژه‌های گویشی در نوشته‌های یرونی، با همکاری محمد تقی راشد محصل، تهران، شورای عالی فرهنگ و هنر، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی
- شاهنامه و مازندران، تهران.

دربردارنده این عنوانها: پیشگفتار؛ مازندرانی که سام و کاووس و رستم به آنجا رفته‌اند، طبرستان نیست؛ ریشه نام مازندران؛ هاماوران؛ دلستگی مازندرانیها به شاهنامه؛ رفتن فردوسی به مازندران؛ کتابهایی که به آنها برگشت داده شده است؛ پیوست.

۱۳۵۴

- «آگاهیابی تازه از گویش آذربایجانی»، پژوهشنامه فرهنگستان زبان ایران، ش ۱، بهمن: ۱-۲۰.
- «خرمابن و واژه‌های وابسته به آن در فارسی جهرم»، پژوهشنامه فرهنگستان زبان ایران، ش ۱، بهمن: ۸۵-۲۰.

۱۳۵۵

- آذربایجان: آگاهیابی درباره گویش آذربایجان، تهران.
- فرهنگستان ایران و فرهنگستان زبان ایران، با همکاری حسین گل گلاب، تهران، فرهنگستان زبان ایران.

دو گزارش درباره فرهنگستان ایران و فرهنگستان زبان ایران. گزارش دوم (صص ۱۷-۳۹) نوشته دکتر کیا معرفی بخش‌های مختلف این فرهنگستان را در بر دارد؛ پژوهشگاه واژه‌گزینی، پژوهشگاه واژه‌های فارسی، پژوهشگاه دستور و املای فارسی، پژوهشگاه زبانهای ایرانی باستان و میانه، پژوهشگاه رابطه زبانهای ایرانی با زبانهای دیگر، پژوهشگاه گویش‌شناسی، کتابخانه، پژوهشنامه، آزمایشگاه آواشناسی.

■ چند سخن که دیبران در قلم آرند، ابوالفضل بیهقی، ویراسته صادق کیا (مهر)، تهران، شامل پیشگفتار؛ بنوشت بیهقی؛ فهرست الفبایی واژه‌ها؛ فارسی به عربی؛ فهرست الفبایی واژه‌ها؛ عربی به فارسی.

دکتر کیا در معرفی این اثر آورده است: «از ابوالفضل بیهقی، نویسنده تاریخ بیهقی (درگذشته در سال ۴۷۰ هجری) دفترکی بازمانده که در آن برای سیصد و هفتاد و سه «سخن» که بیشتر آنها فارسی است، برابر عربی داده شده است.»

دکتر کیا نسخه چاپ شده را بر اساس تنها دستنوشته موجود از این دفتر، موجود در کتابخانه ملک، فراهم آورده است. بیشتر علی‌اصغر حکمت این نسخه را چاپ کرده بود و از این رو دکتر کیا، در یادداشت‌های ذیل صفحات، برای مواردی که در چاپ پیشین به عنوان ضبط نادرست خوانده شده‌اند، صورت‌های درست پیشنهادی آورده است. دو فهرست پایانی هم، یکی واژه‌های فارسی را با برابر عربی و دیگری واژه‌های عربی را با برابر فارسی آنها در بر دارد.

۱۳۵۶

■ «واژه‌های پهلوی و گویشی در صحاح الفرس»، پژوهشنامه فرهنگستان زبان ایران، ش ۲: ۱۶-۳

■ «واژه‌های عربی در کنزاللغات»، پژوهشنامه فرهنگستان زبان ایران، ش ۲: ۱۳۱-۱۴۹.

■ ملانصرالدین، بخش نخست، بازنگاشته صادق کیا (مهر)، تهران. کتابچه‌ای در ۵۱ صفحه قطع وزیری با جلد شمیز آبی رنگ با حروف‌چینی آی‌بسی ام حاوی شماری لطیفه درباره ملانصرالدین. دکتر کیا طی یادداشتی در آغاز کتاب آورده است: «در این دفتر بخشی از داستانهایی که شادروان محمد رمضانی دارنده کلاله خاور گردآوری کرده و در دفتری با عنوان «ملانصرالدین» به سال ۱۳۳۳ خورشیدی در تهران چاپ و منتشر کرده، به زبان فارسی ساده بازنگاشته شده است.»

■ مثلهای فارسی از کتاب شاهد صادق، ویراسته صادق کیا (مهر)، تهران. نویسنده در یادداشتی در آغاز کتاب آورده است: «فصل هشتادم از باب سوم کتاب شاهد صادق را که درباره مثلهای فارسی است، نگارنده با پیشگفتاری در سال ۱۳۴۱

خورشیدی در نشریه شماره ۲ انتشارات اداره فرهنگ عامه هنرها زیبای کشور (دیمه ۱۵ تا ۴۴) به چاپ رسانیده بود. چون آن نشریه چند سال است که نایاب شده است، به پیشنهاد گروهی از دوستان آن فصل شاهد صادق و پیشگفتاری که بر آن نوشته شده بود، با چند دگرگونی بسیار کوچک و افزودن پنج فهرست چاپ افست گردید و به صورت دفتر جداگانه‌ای در فروست (سری) دفترهای اندیشه نیک در دسترس همگان گذاشته شد.»

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://tabarestan.info)

۱۳۵۷

- واژه‌های مغرب در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع، تهران، فرهنگستان زبان ایران.
- «کین سیاوخشان»، پژوهشنامه فرهنگستان زبان ایران، ش ۳: ۱-۳.
- آریا، تهران.
- واژه‌های گویشی در هشت واژه‌نامه فارسی، تهران، فرهنگستان زبان ایران.

مجموعه‌ای شامل ۹ بخش یا مقاله با این عنوان‌ین: ۱. واژه‌های گویشی در برهان قاطع؛ ۲. واژه‌های گویشی در تحفه الاحباب؛ ۳. واژه‌های گویشی در صحاح الفرس؛ ۴. واژه‌های گویشی در فرهنگ جهانگیری؛ ۵. واژه‌های گویشی در کهنه‌ترین دستنویس لغت فرس؛ ۶. واژه‌های گویشی در لغت فرس، ویرایش عباس اقبال؛ ۷. واژه‌های گویشی در مجمع الفرس؛ ۸. واژه‌های گویشی در واژه‌نامه معیار جمالی؛ ۹. فرهنگ حسین و فایی. دکتر کیا در هر مقاله یا بخش (که بیشتر مستقل‌به چاپ رسیده‌اند، نک همین کتابشناسی)، واژه‌ها را بر اساس گویش (در مجموع بیش از چهل گویش) دسته‌بندی کرده و در یادداشت‌هایی در زیر صفحه، نکات تصحیحی و توضیحی را آورده است.

دکتر کیا در باب اهمیت گردآوری واژه‌های گویشی متون موجود، آورده است: «گردآوری این گونه واژه‌ها و همچنین آگاهیهای پراکنده‌ای که در واژه‌نامه‌ها و نوشته‌های دیگر پیشین از گویش‌های ایرانی آمده است، و پهلوی هم نهادن آنها، نه تنها برای شناسایی بیشتر و ژرفتر این گویشها بایسته است و گوشه‌های تاریکی از زبانشناسی ایرانی را روشن می‌کند، بلکه در بررسی گسترش زبان فارسی و واژه‌نامه‌نویسی آن و چگونگی بهره‌جویی واژه‌نامه‌نویسان از واژه‌نامه‌های کهنه‌تر و نوشته‌های دیگر بسیار سودمند است» (ص ده).

■ واژه‌های معرب در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع، تهران، فرهنگستان زبان ایران.
حاوی این مطالب؛ یادداشت؛ پیشگفتار؛ واژه‌های معرب در فرهنگ جهانگیری؛ واژه‌های
معرب در برهان قاطع؛ فهرست واژه‌هایی که در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع به عنوان
صورت اصلی واژه‌های معرب یاد شده است.

■ واژه‌های معرب در کنزاللغات و منتخب اللغات، تهران، فرهنگستان زبان ایران.
کتاب این مطالب را دربردارد؛ یادداشت؛ پیشگفتار؛ واژه‌های معرب در کنزاللغات؛
واژه‌های معرب در منتخب اللغات شاهجهانی؛ واژه‌های بیگانه و گویشی در عربی در
منتخب اللغات شاهجهانی.

۱۳۶۸

■ «آذریگان»، زبان فارسی در آذربایجان، تهران: ۳۸۸-۴۱۲.

۱۳۷۱

■ گویش افتری، با همکاری همادخت همایون و علی محمد حقشناس، تهران.

۱۳۷۶

■ «فهلویات پیشین»، باباطاهرنامه، تهران: ۷۷-۸۰.

۱۳۸۱

■ «زبان و تاریخ آن در ایران»، پژوهش‌های ایران‌نامی (نامواره دکتر محمود افشار)، ج ۱۳،
به کوشش ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، تهران: ۱۳۶-۱۵۰.

دو . به زبانهای اروپایی

1974

"Sur quelques termes de "Xosrow et son pagé", "Hommage universel, commémoration cyrus, Acta Iranica, Téhéran-Liége: 209-219.

1975

"Sogd-e haft Āšyān," *Monumentum H.S. Nyberg, Acta Iranica, Téhéran-Liége:* 471-473

سه . پایان نامه‌ها (به راهنمایی دکتر صادق کیا)

- ارفعی، عبدالجیمید، «ترجمه قطعات از متن پهلوی».
- الکک، ویکتور، «نفوذ زبان و ادبیات عرب در اشعار منوچهری دامغانی»، ۱۳۴۲ ش.
- بزرگمهر، مهیندخت، «كتاب ششم دینکرد، تصحیح، آوانویسی، ترجمه و حواشی»، ۱۳۶۱ ش.
- بهار، ملک مهرداد، «آغاز و انجام جهان بنا به روایت زادسپرم جوان جمان، شامل تصحیح، بازنویسی به خط فارسی، ترجمه و واژه‌نامه کامل، از نامه گزیده‌های زادسپرم».
- بهزادی، رقیه، «بررسی بندesh هندی»، ۱۳۵۴ ش.
- پورریاحی، مسعود، «بررسی دستور گوییش گیلکی رشت»، ۱۳۵۰ ش.
- تفضلی، احمد، «تصحیح و ترجمه سوتکر نسک و ورثت مانسر نسک از دینکرد ۹ و سنجش این دو نسک با منتهای اوستایی، با واژه‌نامه پهلوی»، ۱۳۴۴ ش.
- چوهدری، غلام بنی شاهد، «روابط زبانهای فارسی و پنجابی»، ۱۳۵۶ ش.
- حاجیان پور (همبلی)، مهین، «نامهای نام آوران سلسله‌های پیشدادی در...»، ۱۳۲۴ ش.
- خضرایی مقدم، پریدخت، «واژه‌نامه نوشه‌های منتشره ترфанی (فارسی و اشکانی)»، ۱۳۴۹ ش.

- سلیم، عبدالامیر، «بررسی روایات امید آشو هشتان».
- شهریار افشار، بیژن، «بررسی و گردآوری مطالب فولکلوری ده بزرگ آباد»، ۱۳۴۱ ش.
- صدر، میروجیهه اللہ، «تاریخ زیدیہ»، ۱۳۴۰ ش.
- صدیق خان، محمد، «تأثیر فارسی در تشکیل زبان اردو»، ۱۳۴۷ ش.
- صفار مقدم، احمد، «گویش عدویی»، ۱۳۵۲ ش.
- عفیفی، رحیم، «اردا ویرا فنامه، متن پهلوی با ترجمه فارسی و واژه نامه و متن منظوم زرتشت بهرام پزد»، ۱۳۲۸ ش.
- قاسمی، رضا، «بررسی پیشه ها...»، ۱۳۴۴ ش.
- گذشتی، محمدعلی، «دیوان عرض، پژوهشی در سازمان لشگری ایران از آغاز ادب فارسی تا سده ششم هجری»، ۱۳۵۴ ش.
- مرزبان، علی، «مطالعه و تحقیق در زندگی خسرو انوشیروان و داستانها و اندرزها و تدبیر سیاسی که در ادبیات فارسی به وی نسبت داده اند»، ۱۳۴۴ ش.
- مقدس، کاظم، «آفرینش در بندesh، شامل تصحیح، آوانویسی و ترجمه سه دستنویس از بندesh ایرانی: TD1, TD2, DH»، ۱۳۵۳ ش.
- مهدیزاده، مهیندخت، «برابر های فارسی واژه های عربی در برهان»، ۱۳۴۶-۱۳۴۷ ش.
- میر فخرایی، مهشید، «بررسی روایت پهلوی»، ۱۳۵۵ ش.
- ناکامورا، امیکو، «نخستین پادشاه و خاندان شاهی در حمامه سرایی ژاپن با مقایسه با نخستین پادشاه ایران در شاهنامه»، ۱۳۴۵ ش.
- نجفی اسداللهی، سعید، «دستور الاخوان قاضی بدرا محمد دهاروال»، ۱۳۴۷ ش.

چهار . نقد نوشت‌های

- «ایران کوده، جزوء شماره ۵، گشته دیبره»، سخن، ۳(۱)، فروردین ۱۳۲۵: ۶۸.
- «ایران کوده، جزوء شماره ۶، داستان جم، از محمد مقدم و محمد صادق کیا»، سخن، ۳(۴)، مهر ۱۳۲۵: ۳۰۶-۳۰۸.

- «ایران کوده، جزوء شماره ۷، چند نمونه از متن‌نوشته‌های پهلوی»، سخن، ۳ (۸ و ۹)، اردیبهشت و خرداد ۱۳۲۶: ۶۳۲-۶۳۳.
- پروین گنابادی، محمد، «قلب در زبان عربی (از صادق کیا)»، راهنمای کتاب، س ۵، ش ۶، شهریور ۱۳۴۱: ۵۰۵-۵۱۳؛ و نیز: گزینه مقاله‌ها، تهران، ۱۳۵۶: ۴۰۵-۴۱۲.

بخش دوم

شیوه تصحیح و ویرایش متون

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



نصاب طبری*

نسخه‌های نصاب

در این جزوه برای به دست دادن نسخه صحیحی از نصاب طبری سه نسخه ذیل در دست بود:

۱. نسخه کتابخانه ملی تهران که به خط نسخ درشت و بالعرب است و خود شاعر نوشت آن را در سال ۱۲۶۴ قمری به پایان رسانیده و از آن در جزوه بهنام نسخه ۱ یاد شده است.

در این نسخه گاهی شرحی به خط نستعلیق ریز و با مرکب سرخ در زیر واژه‌ها دیده می‌شود. مثلاً در جایی که واژه‌ای را به ترکی معنی کرده است در زیر آن افزوده «ترکی است» و اگر به واژه هم معنی مازندرانی آن معنی کرده در زیر نوشته «هر دو مازندرانی است». ترتیب قطعات شعر نیز در این نسخه با دو نسخه دیگر فرق دارد. فقط در این نسخه است که قافیه قطعات شعر در نظر گرفته شده و به ترتیب الفبای فارسی در پس یکدیگر آمده است.

در این نسخه چند بیت نیز بیش از نسخه‌های دیگر هست و در پایان متن نصاب

* برگرفته از: کیا، صادق، واژه‌نامه طبری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷: ۲۸-۴۶.

قسمتی ذیل عنوان «امثال و تشبیهات» دیده می‌شود که در آن در حدود ۱۵۰ مثل طبری با ترجمه واژه به واژه به فارسی آورده شده. این قسمت در دو نسخه دیگر نیست و در دیباچه آنها نیز از آن ذکری نشده است. مقدمه این نسخه از دو نسخه دیگر مشروطتر است.

پس از مقابله این نسخه با دو نسخه دیگر و در نظر گرفتن فرقهایی که میان آنها هست، اینک گمان می‌شود که شاعر، نخست نصابی ساخته و نشر داده و پس از چندی در آن نظری کرده و دستی برده و برای بار دوم نسخه‌ای نوشته است. نسخه‌های دوم و سوم از نسخه نخستین او و نسخه اصل، متن دو میں اویست که برای شاه یا فرماندار نوشته است.

۲. نسخه آیت‌الله‌زاده مازندرانی به قطع 8×14 سانتیمتر و داری ۲۱ صفحه. این نسخه که از آن در این جزو به نام نسخه ۲ یاد می‌شود، به خط نستعلیق ریز و بی‌اعراب است. نوشتن آن در صفر ۱۲۴۱ قمری به پایان رسیده است. این نسخه با نسخه ۳ فرق اساسی ندارد.

۳. نسخه نگارنده این جزو به قطع 13×21 و دارای ۵۴ صفحه. این نسخه به خط نسخ درشت و با اعراب است و در سال ۱۳۱۷ خورشیدی نوشته شده. فرق آن با نسخه ۱ بسیار است. ترتیب قطعات شعر در این نسخه با نسخه ۲ همانند است. نویسنده آن تمام فعلها و واژه‌ها را به صورتی که امروز مردم ساری ادا می‌کنند درآورده. مثلاً هر جا که در نسخه ۱ آخر فعلها و واژه‌ها را با فتحه نوشته او به کسره بدل کرده و در صرف فعل به جای میم تشدیددار در اول شخص فرد زمان آینده میم و باء نوشته و فتحه پیش از نون آخر مصدرها را به کسره بدل نموده است.

مقدمه نصاب

سه نسخه نصاب طبری که ذکر آنها گذشت مقدمه‌ای در نعت خدا و بیغمبر و محمد شاه و علت ساختن نصاب دارد که در آن نام و تخلص شاعر نیز ذکر شده. این مقدمه که در هیچ یک از نسخه‌ها از پنج شش صفحه بیشتر نیست پر است از عبارتهای متراوف و از نظر زبان و ادبیات هیچ گونه آگاهی نمی‌دهد و چون ارزشی ندارد در این جزو از آوردن آن صرف نظر شده است.

مقابلة نسخه های نصاب

در این جزو سه نسخه ای که از نصاب طبری در دست بود با یکدیگر مقابله شده است. نسخه ۱ متن قرار گرفته. فرقه های نسخه ها خواه در یک واژه بوده خواه در یک مصراع در زیر صفحه ها با نشانه های «نسخه ۲» و «نسخه ۳» نموده شده. از نمودن فرقه ای که در معنی شعر و واژه هیچ گونه اثری ندارد مانند «بدان» به جای «بود» و «آمد» به جای «باشد» و فرقه ای املایی مانند «شِقال» به جای «شغال» به علت فراوانی و بسیاری بودن، صرف نظر شده است.

تبرستان

www.tabarestan.info

اعراب واژه ها

متن نصاب در اینجا به علت مشکلات چاپ بی اعراب آورده شده است. اعراب واژه ها و شرحهایی که در نسخه ۱ زیر پاره ای واژه ها هست، در واژه نامه عیناً نقل می شود. همچنین اعراب واژه ها که در نسخه ۳ هست در واژه نامه داده می شود.

ترتیب قطعات شعر و عنوان آنها اینجا از نسخه ۱ گرفته شده است.

متن نصاب طبری

قطعه اول در بحر تقارب

ترا جان عشاق بادا فدا
ز بحر تقارب بخون شعرها
بود دینه دیروز و الان اسا
پسر دختر آمد کجا و ریکا
لین و بگو بخوان و بیا
بدان ساق ساخ و قفا را کفا
برادر گکه دان خواهر ددا
تک و لوجه^۱ لب دیم رو نه چه نا
دهان دان دهون و چمر دان صدا
سیو دان سیاه و تر دان ترا
چه انگوس انگشت و لینگ است پا
دوست و وشا^۲ دان تو بست و گشا
که کوش آمده کفش و پشتک قبا
بود مرد مردی و زن دان زنا
جری هست ابریق و کوزه کلا
لو دیگ و تابه تنهن آش وا
خورش دان تو قاتق چلو را پلا
که بی مغز و ریزش چکو و چفا^۴
کلی لانه و جوجه دان چیندکا^۵

مه یار عزیز ای خجیره ریکا
فعولن^۶ فرعولن فرعولن فرعول
زمین دان بنه ابر آمد مها
عمو عامی و هم پیر دان پدر
هنبیش و بمن و بخون و برو
کنار و ونی بینی و چانه است
گتی جد و همباز باشد شریک
سوال است پیشانی و شانه کت
بدان برffe ابرو و مژگان مجیک
بدان چشم چش اسپی^۷ آمد سفید
السگین^۸ بود مرفق و دست بال
هئیر و هده دان بگیر و بده
چه مکنا است معجر جمه پیرهن
تو خواخر بدان خواهر و شوی شی
چلو چاه باشد رسن دان شریک
چه پرزو است صافی و قاشق کجه
ته دیگ بشتی و روغن رغون
برنج آمده دونه شلتوك بینج
بود کرک مرغ و تلا^۹ دان خروس

۱. در نسخه ۱ و ۲ به جای ن فرعولن تنوین گذاشته.

۲. نسخه ۲ لوشه.

۳. نسخه ۳ اسپه.

۴. نسخه ۳ السکین.

۵. نسخه ۳ دوس و بشا.

۶. نسخه ۳ چپا.

۷. نسخه ۳ طلا.

۸. نسخه ۲ چینه کا.

بتوس^۱ دان تو تاییده نخ هست تا
کله نهر و او آب و حسنوند
عروسی ولاجست و بازیست کا
بدان هشته را جفت و تنها است تا

عرض دهه^۲ بخدمت شعراء
تلائونرند^۳ مرحا املا
شونگ فریاد وونگ و وا است صدا
هره اره بدان و مته محا^۴
شلغم آمد شلم سلف از تا
کف زدن چکه دان و رقص سما
هم بدان مول راز نسل زنا
همچنین ایستتری^۵ گشاده الا
موس و کینگ^۶ است کون و داد^۷ هدا
هم تو تخامق را بدان کتنا
خرمن گندم است و جو کوبای
کرک را هست نام سبز قبا
خاله مرخا و عمه دان پرخا
بزرگ زارع و کلاه کلا

کنف دان کنب نی لله دوک دیک
سر خانه تش آتش و دود دی
صواحی پکا^۸ صبح و سو روشنی
جمندر بود زود و ارز است دیر

قطعه ثانی در بحر خفیف
بحركی کمه^۹ از خفیف انشا
فاعلاتن مفاعلن فعلن
تشنه تشنا و گرسنه و شنا
پله دان جیب و تاشه را تیشه^{۱۰}
تره تیزک بدان و نی سوزک^{۱۱}
رک ریز آمده اثاث البت
لاش آمد شکاف و هم مردار
انجه دان ریزه و کلوخ کتک
هنو اتن^{۱۲} فحش و قلبان قحبه
واشورین داس دان و واش علف
باکل باقلال عدس مرحي
چاله خوس ترقه بلبه دان لسه بال
سات آرایش و عروس عاروس
کرد چوپان و گاوران گالش

۱. نسخه ۲ و ۳ بتس.

۲. نسخه ۳ گمبه.

۳. نسخه ۲ و ۳ بثونند.

۴. نسخه ۳ متا.

۵. نسخه ۲ و ۳ بتس.

۶. نسخه ۲ و ۳ بتس.

۷. نسخه ۳ این چنین این تیری.

۸. نسخه ۲ و ۳ هنواتست.

۹. نسخه ۳ کینگ.

۱۰. نسخه ۲ و ۳ داده.

۱۱. نسخه ۳ کینگ.

چون گلابی جنگلی تلاکا
دو مجی^۱ توام و یکی اتا
جر چو پائین و جور بود بالا
کبک و حفار هست کوک و کا
بسته بگسیخته^۲ رست رها
ماده اش دان تلم^۳ نرش جونکا
واش^۴ غرقی سیوتیکا مینا
چکلک شمرخ است ای دانا
پبل پول و دنی بود دنیا
مشه تویوغی آمده اویا
جور که کشتل و الیک شوکا

هست خودل بدان تو گلمه^۵ تره
وره برره بسود بلهک رمه
بوری آمده ببریده و بن بین
جغد و باز است قوش و پیته کله
گله^۶ و کوپر آمده بتوه
گر بسود گاو و گوک گوساله^۷
چوگ شباهنگ و اسپزیک^۸ نرکک
اسپوش^۹ برگ بارهنه بود
نشت جل بشد و لس آمد سست
بیولی^{۱۰} دان درخت ابریشم
هم زیاک^{۱۱} است گر به نوروزی

قطعه سوم در بحر رمل

ای که ته قده بخوبی همچو سرو جویبار
برفه مانند هلال و چهره مانند بهار
فاعلات فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
از رمل این قطعه برخوان وز لبان شکر ببار
ماج و خوش بوسه دیا بپرون برادر دان برار
خال کاکو جده بی بی دان و مادر هست مار
ورف و وارش برف و باران است بشد باد وا
له بود سیلاب و نزم^{۱۲} ابر آمد و خوب است خار

۱. نسخه ۳ کلمه.

۲. نسخه ۲ و ۳ کله.

۳. نسخه ۲ طلم.

۴. نسخه ۲ اسپی وش؛ نسخه ۳ اسپه وش.

۵. نسخه ۳ خیاک.

۶. نسخه ۲ کله.

۷. نسخه ۲ و ۳ گاوران گالش.

۸. نسخه ۲ اسپی زیک؛ نسخه ۳ اسپه زیک.

۹. نسخه ۳ بولی.

۱۰. نسخه ۳ برم.

۱۱. نسخه ۳ برم.

تیل گل اصطلاح هستل سخت باران دان شلاب
 شه و شدرم^۱ شبنم و لش دان زمین آب دار
 درزن آمده سوزن و خیاطه باشد درزمون
 میم موم و تون و په آمد بمعنی پود و تار
 کرکس آمد لاشخوار و شونه قتبین^۲ هدید است
 زنجیلک دمسیجه و زرداهل^۳ انجیرخوار
 میچکا گنجشک می دان و کلاع آمد کلاج
 کشکرک غشیلک و مصلصل زیک و شکروم است سار
 دان خرمیه^۴ می خرم بفروش بروش بخرین بخر
 زک و زا اولاد و احفاد است سو آمد تبار
 لاکپشت آمد کبز^۵ هم ارمجی دان خاریشت
 لل بود پشه شبیش اسپیج^۶ و باشد مهر مار
 جول گود و چال گودال و دله آمد میان
 برهم و درهم بود دپشوسته^۷ و ردان کنار
 انجلی و مرس و افرا تو سکا نام درخت
 سور سرو^۸ و فیک بید و هر درختی دان تو دار
 بدنخوش خوش دان خجیر و تلخ را گویند تل
 بی مزه آمد و شیل و پست تسک و رج قطار
 خور بود خورشید و تو تابش بود سایه نسوم
 سرد چاؤ گرم ترور معتدل باشد و سار
 باغ فالیز و چپر پرچین^۹ و لتكا باعجه
 بمسنی آموخته می دان و آیش^{۱۰} کشتزار

۱. نسخه ۳ شبره.

۲. نسخه ۳ زردائل.

۳. نسخه ۳ خرمیه.

۴. نسخه ۳ کوز.

۵. نسخه ۳ اسپیج.

۶. نسخه ۲ بیشوته؛ نسخه ۳ بیشنه.

۷. نسخه ۳ پرچم.

۸. نسخه ۳ سوز و سبز.

۹. نسخه ۳ آتش.

۱۰. نسخه ۳ آتش.

معنی زار است جار آنان که اندر فارسی
پسندی زار است و بود مازندرانی پسندی جار
ساز، جاروب است که ترا چمچه اندو کاهگل^۱
کت بود دیوار و کاتی نردبان پیدا دیار

قطعه چهارم در بحر مجتث

تبرستان

خجیر و خار کجعائی برخ چو بدر منبع^۲
ماکرده خاطر غلقی بخم زلف اسیر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
ز بحر مجتث خونه بستهای امسیر
لمه نمد کله او جاق دان و کوب^۳ حصیر
فل است و کلهن خاکستر و تنور تنبیر
کمو کبود بدان ایلق آمده غله چین^۴
که سبز آمده سوز و دراز سبزی سیر
بسیسته^۵ و بچیه چیده است و پوسیده
بخوشت خشک بدان و نقیضش آمد شیر
بسمه آمد شومه^۶ روم گنه گوید
بسوته گفت و بده هاده و هئیر بگیر
بریت شارب و پس فسوه گی بود غایط
چه بول کش بود و دول و چیک باشد کبر
بخوس بخواب و هکت مانده بوریته گریخت
بسوته سوتخه و خورد و گت صغیر و کبیر
لت است تخته و هاچین لحد بشورده^۷ شست
بمرده مرده بدان روپه خوانی است عشیر

۱. نسخه ۲ و ۳ آمد کاه کل.

۲. نسخه ۳ کوه چین.

۳. نسخه ۳ بیسیه.

۴. نسخه ۳ بشنده.

۵. نسخه ۳ شومه.

بزوزئن است زدن همچو بوردن رفتن

بستن است دو بدن چو دور باشد دبر

بسطیمه^۱ هست شکمبه رئه بود روده

وکه تو غلبه بدان خورناسه شناس نفیر

بلوط موزی و جاورس گرس ترب ترب

چه نارون بود او جا^۲ و توت باشد تیر

ششک ستاره پروین رو جا^۳ ستاره صبح

که دینه بود و هم پرینه هست پریر

بریم^۴ دریم بود معنی درون و برون

در دنیه بود هست و نیست را تفسیر

بدان تو کمہ^۵ کنم هم نکمہ^۶ را نکنم

فطیر آمده کلوا و هاوریشت جر و بیر

قطعهٔ پنجم در بحر هرج

نگارینی که دارمه دل ز هجرانش پر از آذر

ز بسی مهری نشیرنه یک زمان مه سر را زنی سر

مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعلین

ز هجرش خومه از بحر هرج این بيتها از بر

له بورد افتاده و هارش ببین دامن بود لنبر

بدو بگریز بتعج بوریچ بخیز برجه پرست پیر^۷

هپاتن هست پاشیدن بکن بوج^۸ و همال ورمال

دماستن^۹ هست چسبیدن بهل بگذاراتی^{۱۰} دیگر

۱. نسخه ۳ بتیم.

۲. نسخه ۳ دجا.

۳. نسخه ۳ بروم.

۴. نسخه ۳ نکمبه.

۵. نسخه ۲ و ۳ بوجه پرس پیر.

۶. نسخه ۲ امی؛ نسخه ۳ دمی.

۷. نسخه ۲ و ۳ هرس ورجه پرس پیر.

۸. نسخه ۳ دماسن.

۹. نسخه ۳ دماسن.

۱۰. نسخه ۳ دماسن.

بدان بوریشت بریان مو بود می هستک استخوان
 چه چاکه رو دبار این سو و آنسو هست یور و یبر
 بدان تیرنگ را غرقاول و کبک دری سیلم
 چه سیکا اردک است و مرغ سقا را بدان لنبر
 کتی سوزه چنار^۱ و کوی گندم امزنا^۲ سرسم
 کدو و تاج ریزی ذرت و گشنیز و سیسبر^۳
 چه فلفل گرم داری دان و واتک بادیان آنکه
 کنس از گل چقدنر چنگل و کولک بود گلپر
 دکاشتن کاشتن کل دان شیار و می رود شونه
 نمی دانم ندومه^۴ دومه^۵ می دانم دتر دختر
 دخاستن دان فرو کردن پتی کردن طباییدن
 تو دیگوئن بدان انداختن را و بون بنگر
 بسان ساختن داماد زوما نامزد نومه
 و چه بچه است گهره گاهواره دان نتا مادر
 بسوس سائیده سوس آمد سبوس و هاشی^۶ آکوده
 تو واری را بدان مانند و کایر آمده باور

قطعه ششم در بحر خفیف

که ندارنی بنيکوئی سرمال	ای مه آسمان عز و جلال
گومه بحر خفیف یک دو مقال	فاعلان مفاعلن فعلن
گربه دشتی ^۷ است بامشی شال	بامشی گربه دان و شال شقال
خرس و کفتار دان اش و کفتان	چالقان جول و گوکی است گوزن

۱. نسخه ۲ سوز و چنار؛ نسخه ۳ سوز و خیار.

۲. نسخه ۳ از بنا.

۳. نسخه ۳ سوسنبر.

۴. نسخه ۳ ندومبه.

۵. نسخه ۳ دومیده.

۶. نسخه ۳ آشی.

۷. نسخه ۳ وحشی.

پور جایش بدان و سوک^۲ تنگال
تیم تخم است و شاخه آمد خال
هاله بک تاچه و ذقال و ذینگال^۴
بی حس آمد کتل همال سرمال
دست رنگین بود بر اجن بآل^۷
چون گوال و رسن طناب و جوال
تن و توشه است معنی بر و یال^۹
اسیو^{۱۰} آسیا و چال گودال
تک بـودـقـله و عـقـبـ دـنـبال
پـهـ بـودـ پـیـ کـفـ آـمـدـهـ چـنـگـال
چـونـ حـواـصـلـ اـسـپـیـ^{۱۴} تـنـ سـیـوـیـال
تـوـمـ وقتـ وـ بـدـانـ زـمـانـ رـاـ جـالـ^{۱۶}
خـندـقـ وـ درـهـ آـمـدـهـ جـرـ وـ کـالـ
بـختـهـ خـایـهـ کـشـیدـهـ دـانـ بـیـقالـ

موش گـلـ آـمـدـ وـ تـشـیـ سـیـخـولـ^۱
اسـپـناـ^۳ اـسـفـاجـ وـ وـشـ کـتـانـ
قارـجـ گـوشـکـ بـودـ گـزـ زـردـکـ
تـسـنـهـ توـ کـاهـلـ وـ مـزـبـرـ^۵ مـزـدـورـ
گـزـلاـغـ غـلـلـیـچـهـ^۶ لـبـ لـامـیـزـهـ
دانـ کـمـیـزـ^۸ وـ گـرـیـ جـرـیـبـ وـ قـفـیـزـ
زـورـقـتـ بـاشـدـ وـ بـیـتـهـ گـرفـتـ
هـستـ سـالـیـکـ دـامـ مـاهـیـگـیرـ
هـستـ پـهـنـاـ وـرـیـ وـکـلـ کـوتـاهـ
توـ تـبـ استـ وـ تـرـاـکـشـ سـوـزـشـ
آـلمـ^{۱۱} باـشـ بـورـیـ بـامـشـ^{۱۲} مرـغـ انـقوـطـ^{۱۳}
چـکـ بـودـ یـاوـ گـافـ آـمـدـ نـافـ^{۱۵}
هـستـ صـحـراـ هـمـنـدـ وـ تـپـ کـتـیـ
هـستـ وـرـزاـ عـوـامـلـ وـ بـزـ بـزـ

قطعه هفتم در بحر مضارع

سرمست خار کیجا از زلف خم بخم

دشیوسته دودمان عرب تیره عجم

۱. نسخه ۲ و ۳ میخول.
۲. نسخه ۲ بوك.
۳. نسخه ۲ اسپنا.
۴. نسخه ۲ ذینقال.
۵. نسخه ۳ مزدگیر.
۶. نسخه ۲ کزلاع قلقنک.
۷. نسخه ۲ و ۳ مال.
۸. نسخه ۲ گوین.
۹. نسخه ۲ پرو بال.
۱۰. نسخه ۲ آسیو.
۱۱. نسخه ۲ و ۳ الله.
۱۲. نسخه ۲ بوری ماشی؛ نسخه ۳ بورماشی.
۱۳. نسخه ۲ و ۳ القوط.
۱۴. نسخه ۲ اسید.
۱۵. نسخه ۲ کریک هدا غلطاند؛ نسخه ۳ گندلیک غلطاند.
۱۶. نسخه ۲ و ۳ حال.

مسفعول فاعلات مفاعبل فاعلن
کمه من از مضارع این بحر را رقم
وارنگ بادرنگ چه شلغم بود شلم
یمشان^۱ ولیک باشد آویشن^۲ اویشم
انبس تنک غلیظ وروان است تند تج^۳
الما و چفت و بلماين این هر سه دان ورم
آویخته درایته باشد دشн بربر^۴
هم رفته دان تو بوزده هم ورمه میبرم
پیچیده دان دپیته و بکلسته ریخته
سنگ تریک هست تگرگ و پریک کم
میمون بدان تو شادی و ورگ آمده است گرگ
بیشه لوار و لیلم و هم وشه دان ولم
لوئه صدای سگ بود و زوزه از شقال
شرنه بدان تر شیبه شبل بود ششم
کرم آمده اجیک و ملیجه است مورچه
کندو بدان تو زالو و زنبور را ززم
نجوی بدان تو قچ قچ^۵ وینگار^۶ را گله
چونان که کاب^۷ پاشنه و شاب^۸ را قدم
وروشت^۹ هاج واج بود شونه می رود
چل را بدان تو چرخه^{۱۰} و ابریشم اورشم
انگشت هست اخگر و هم شعله هست بل
خاکستری کز آتش بالا رود بلم

۱. نسخه ۳ یمسان.

۲. نسخه ۳ آویشن.

۳. نسخه ۲ تج؛ نسخه ۳ تلح.

۴. نسخه ۳ پیچچ.

۵. نسخه ۳ کاب.

۶. نسخه ۳ کاب.

۷. نسخه ۳ شاب.

۸. نسخه ۲ وروشت.

۹. نسخه ۳ چرخک.

۱۰. نسخه ۳ چرخه.

۱۱. نسخه ۳ وینکار.

۱۲. نسخه ۳ شاب.

قطعه هشتم در بحر هرج

دل آرامی که چون قدش نوعی سرو در گلشن

هزاران عاشق دلخسته دارنه در جهان چون من

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

من از بحر هرج خوندمه این ابیات مستحسن

نشرنه^۱ می نشیند دان بسیاردن هست آوردن

که بونه می شود دان و بئوتون^۲ آمده گفتن

بلستان

www.takrestan.info

کر آمد قول و بشنوتن شنیدن اه می آیه

هنتین^۳ را گرفتن کان هدان را بدان دادن

نویمه^۴ دان نمی بینم چه ویمه^۵ هست می بینم

ایارنه دان تو می آرد تجه زی تو مجھے زی من^۶

بخورد خورد و خورنه می خورد می رنمه می رنمه^۷

دمیشه^۸ رید و خشتک کینکه مون^۹ سریوش دان سوزن

مکرمج پیته لوس و دنبه مرغ آمده پاپون

که وینگوم است بادنجان دماتن^{۱۰} هست چسبیدن

بدان پرلا تو قشقل^{۱۱} داغ جولوط اوچلیک آنگه

نپار^{۱۲} تالار خونی چشم و گلخوم بود گلخن

دلیجه^{۱۳} والک و خربله قل قویروق^{۱۴} بدان آنگه

بود پرچیم شخ فسکه دوستن آمده بستن^{۱۵}

۱. نسخه ۳ نشرنه.

۲. نسخه ۳ بئوتون.

۳. نسخه ۳ نوبمه.

۴. نسخه ۳ تجه از تو مجھه از من.

۵. نسخه ۳ ویمه.

۶. نسخه ۳ میرنه می میرد.

۷. نسخه ۳ کینگمون.

۸. نسخه ۳ دماتن.

۹. نسخه ۲ و ۳ نغار.

۱۰. نسخه ۳ نغار.

۱۱. نسخه ۲ و ۳ الیجه.

۱۲. نسخه ۲ خرنپوقل قیرون.

۱۳. نسخه ۲ و ۳ دکاشتن آمده کاشتن.

۱۴. نسخه ۲ و ۳ دکاشتن آمده کاشتن.

۱۵. نسخه ۲ و ۳ دکاشتن آمده کاشتن.

الا بگشاده عسلی^۱ اشک چشم است و هدی بر هم
 چه بیضه مرغنه آمد بکوستن^۲ هست خاریدن
 پشوول دنقوز بورنی دان دله سوسار را آنگه
 تمش بوبور دکان است و تکاندن دان هلاکندن
 چچی دان نیمسوز از دار آزاد و هچین برجین
 که اسپن هست اسفند^۳ و تشه از تو مشه از من
 دبوئه^۴ باشد و بیموئه آمد^۵ می برد ورنـه^۶
 کفل پـیـنـیـه^۷ بـونـنـلـهـیـ دـانـ معـنـیـ کـنـدـنـ

قطعه نهم در بحر مجتث
 ایا خجیر ریکائی که پیش چهره تو
 ندارنه فلک ماه و خور ضیاء و سو
 مـفـاعـلـنـ فـعـلـاتـ مـفـاعـلـنـ فـعـلـاتـ
 ز بـحـرـ مجـثـ اـبـنـ طـرفـ بـیـتـ رـاـ بشـنوـ
 گـلامـ برـگـ درـختـ اـسـتـ وـ چـوبـ آـمـدـ چـوـ
 اـجـارـ شـاخـهـ شـکـوـفـهـ تـتـیـ سـتـیـ آـلوـ
 وـ نـوـشـهـ هـسـتـ بـنـفـشـهـ کـکـیـ مـارـیـمـ لـبـلـابـ
 کـهـ کـنـجـیـ آـمـدـ کـنـجـدـ اـقـوـزـ^۸ دـانـ گـرـدوـ
 بـدانـ توـ مـیـوـهـ گـلـابـیـ وـ خـرـیـزـهـ کـالـکـ
 گـوـپـنـیـهـ^۹ تـاتـولـهـ^{۱۰} پـشـمالـیـ استـ شـفتـالـوـ

۱. نسخه ۳ اسلی.

۲. نسخه ۳ بکسن.

۳. نسخه ۲ دوئه؛ نسخه ۳ دره.

۴. نسخه ۳ په نمه.

۵. نسخه ۳ کوپنیه.

۶. نسخه ۳ مارقانه.

۷. نسخه ۳ چه اسپه هست اسفید.

۸. نسخه ۳ بیمو آمده است.

۹. نسخه ۳ آقوز.

۱۰. نسخه ۳ تآبوره.

سمیج مسویز بدان پودنه بود پتنک^۱
 چو هندوانه خونونه^۲ کهوك^۳ بود کامر
 پسیر بسی نمکش لور و کشک بینو^۴ دان
 که سرج کشک سیاه است و دوغ آمد دو
 نفس تروک بدان لم لته بود تنبل
 کلش تو سرفه بدان و مسامحه سوسو
 دهن دره است دهون لاجه عطسه عشنافه^۵
 وله ویاز تو خمیازه دان زنی^۶ زانو
 ویشار^۷ آمده بیدار و پهنه آمد لپ
 چنانچه آمد و رفت است معنیش رک رو
 سلاپ^۸ دان تو برمه نقیض آن پمت^۹
 اراشت^{۱۰} آمده نفرین پفی بود میفو
 چپی ولوه سبد دان سه پایه دیزندون^{۱۱}
 چه هست دهره افندره^{۱۲} و فیه پارو
 فسار اسب هست او سار و کشی بود تنگش
 چه توره تو بره می دان و هم لگد را لو
 زن سلیطه بود کولی او س آبستن
 سمل[تو] فاسق[د]ان کذب آمده است درو
 لواس^{۱۳} رویه و خوک است خی و راز گراز
 کله بچش کله مار ماده و بران بپنو

۱. نسخه ۳ پتینک.
۲. نسخه ۳ خونونه.
۳. نسخه ۳ کثوک.
۴. نسخه ۲ و ۳ پتیو.
۵. نسخه ۳ اشنافه.
۶. نسخه ۳ زندی.
۷. نسخه ۲ و شار.
۸. نسخه ۲ اراشت؛ نسخه ۳ هواشت.
۹. نسخه ۳ پهمت.
۱۰. نسخه ۳ افندره.
۱۱. نسخه ۳ دیزندان.
۱۲. نسخه ۳ روک.
۱۳. نسخه ۳ رواک.

قطعه دهم در بحر تقارب

سر و جان و نه مست چشم گره
 بسقرون و جانها یکسره
 چنان که اسپریک ماره را هوبره
 که وار است دفعه مساوی سره
 بسود غذاذلای برزه آمد وره
 دیگر لم لمنه شوردان قبره
 بورد گوشی و توره دان توره
 چه خاشک و خس فرطه دان و جره^۴
 بولاغ اوئی را نسام اوئی تره
 تله بانگ گاو است از خی جره
 که چوسوت سوهان واره هره
 چوهویا^۵ ست دیبوو خورده دان چره
 چه واسر^۶ برای چه موعد مره
 دمته^۷ لگد کرد کره کره
 یکی چشم دارنے مه آهو وره
 فعلون فعلون فعلون فعلون
 سیو سینه را دان تو بساقرقه
 بدان راه رفتن بود هامتن^۱
 بدان سنگ تع چا خرق چاله خوس
 قره قوش الچه فوزقون غراب
 ککا^۲ پشکل گوسند و زگاو
 هوای بشم خورده بهلوت^۳ دان
 بهمه پست و خمیار باشد کنیز
 بدان صوت گنجشک را جیک جیک
 چرا خوار مرتع دیکون چه دکان
 پریشب اشون باشد و دیب جن
 قنات است سوما و چشم کبو
 چه کشتن بکوشتن کشم^۸ کشم

قطعه یازدهم در بحر رمل

ای نگارینی که دارنی دل پر از مهر علی
 از رمل این قطعه را بر خوان باواز جلى

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

تابوینی رحمت و احسان از آن سرور خلی

۲. نخه ۲ ککه؛ نخه ۳ کیکاک.

۴. نخه ۲ و ۳ را بدان توجره.

۶. نخه ۲ و ۳ چه وسه.

۸. نخه ۲ دمیته.

۱. نخه ۳ هاپتن.

۳. نسخه ۳ بیلوط.

۵. نخه ۲ و ۳ هوما.

۷. نخه ۳ کشمیه.

سیب سه عناب سنجه^۱ دان و آلوچه حلی^۲

رزمیل و انگور انگیر است و خ ارامد تلی

منکا آمد سرین لا رختخواب و خواب خو

هم لحاف آمد دواج و کشن بغل پهلو بلی

نشکو پسندیک و لپاسه سیلی و آرش ارش

لرزه شونش کوش خارش دان و جنبش ولولی

چینه دانه چینک آمد حوصله اشکم شکم

ران رون و خرن^۳ چنجر دان گلو باشد گلی

لوج ابله شفت احمق دان دجی دیوانه است

پست^۴ احوال کل کچل دان و کجی آمد ولی

کنج و گردن کس و گس^۵ و اوستی آمد آستین

دمل آمد سیمکا ناخن زدن دان چنگلی

تش پولا آتش زنه دان پیته آمد سوخته

بور زرد و سیب هول^۶ آلوان بود تیپ تاپلی^۷

یک کف آمد یک دهیل و میس مشت و مشت پر

کوج بوج و خالی و بسیار تیسا و خلی

زلته پله^۸ آه و ناله گریه بر مه ترکه شیش

آب بینی زک بسود آب دهان آمد خلی^۹

گوی زنگودان جعل ون عنکبوت و وک وزغ

شپره شوپرپری پروانه باشد پاپلی

فاخته کوتورته و کوتور کبوترخانه

لیک صحرائیش را گویند کوتور چنبلی

۱. نسخه ۲ و ۳ سنجد.

۲. نسخه ۳ پت.

۳. نسخه ۲ و ۳ سبز آل.

۴. نسخه ۲ و ۳ تیناپلی.

۵. نسخه ۲ و ۳ فلی.

۶. نسخه ۲ هلی.

۷. نسخه ۳ گس گردن کس کس آمد.

۸. نسخه ۳ تیناپلی.

۹. نسخه ۲ و ۳ فلی.

خوابگاه گوشندان چفت وز گاوان کلوم
 لی بود از موش و آمد لانه مرغان کلی
 سپل و ماز و مقاین هرسه دان نام مگس
 معنی زنبور آمد زم و هم کنگلی
 پخته بپته کال نارس باشد و کول است پوست
 بنیول^۱ آمد بس بزرگ و خورد باشد فنگلی
 ذره سسریک^۲ و تبر تور است و هم کنده کتل
 همه^۳ هیزم دان و روغن داغ کن را لاقلی
 کرکسودان دسته شلتوك و گاو آمن ازال
 گندم و شلتوك نارس جو کلی است و منگلی

اسامي ماه فرس

دگر هست مرداں و شروین و میر	سیوماه و کرج و هر ماہ تیر
ز پی و همن ^۴ و هست نوروز اخیر	چه اوونمه و ارکه ماه است و دی
به آئین هر کز صغیر و کبیر	پنک را بدان خمسه زائده

در اسامي طیور

اسام انواع طایپر آبی	بشنوای که بحر آدابی
کتے مین نکه شیردم و گرگ ^۵	لکی و قو و پنه تیم و کسگ ^۶
نفط کینک کله غاز و اوی چلیک	مووده ^۷ دم اوی کرک و شیشم ^۸ بیک
پسیلک و تبر مرغ هست و جیا	کچه تک هندی غاز و اوی تلا

۱. نسخه ۲ و ۳ دنبول.

۲. نسخه ۳ هیمه.

۳. نسخه ۳ دیپته هم دکنگ.

۴. نسخه ۳ کشتل و دنگه تیز و هم دکرگ؛ نسخه ۲ کسته مین نکه تیزدم.

۵. نسخه ۳ ازده.

ترمه فچل^۲ کچاکچا^۳ درنا
همه بالان و لیک از یک سو
این همه طایران دریائی است

زیرکه^۱ شابند و هم میلا
عالیشاه و پرورش و او شنسو
ریکا مرغ آلی^۴ پنجه کاکائی است

اسامی اشجار

کچب^۵ و تل الاش هم سودار
لرگ و ونجر^۶ شوشار^۷ آمد و چل^۸
شال و لیک و سیوفک و کلهو^۹

مرمرض و طوق و بیولی^{۱۰} نمدار
اسف و جز کرات آمد و ال
شال به سرخه دارو خورمند و

اسامی نباتات

از نباتات آب و هم صحرا
پالم و دار چماز و گندیما
ورمز و شال دم و اکس وشنگ
دگر آمیس^{۱۱} و سازیر و گاله
ملج و چور ملاله دان و تلم
کنگل و کوچی جی دگر شورکا
هم چمازو میشاک^{۱۲} و زرد کیجا
ولوه و کرک چرواش و تیجن
آشکنی^{۱۳} و اساريجه خار است

شنسو ای جهان جسد و سخا
مهره و گزنه و خجیر ریکا^{۱۴}
مستک و ترشه باز مل و زولنگ
اسکلم سیس^{۱۵} کنگل ارداله
ککه واش ترکمان ریش کاشم
ترکس و کوب واش و متلی متا
خر کنگل تشی گزر^{۱۶} التا
بندواش خی برین^{۱۷} دست پچن
غاز چرواش و سرخه شلوار است

۱. نسخه ۲ و ۳ زبرکه.

۲. نسخه ۲ و ۳ سیکا مرغایی.

۳. نسخه ۲ و ۳ کیجا کیجا.

۴. نسخه ۲ کچک؛ نسخه ۳ کچب.

۵. نسخه ۲ و ۳ شوفن.

۶. نسخه ۳ رنجه.

۷. نسخه ۲ و ۳ جل.

۸. نسخه ۲ کلقو.

۹. نسخه ۲ هامیس.

۱۰. نسخه ۲ و ۳ گزرو.

۱۱. نسخه ۳ شیاک.

۱۲. نسخه ۲ و ۳ خورین.

۱۳. نسخه ۲ و ۳ اسلکی.

۱۴. نسخه ۲ و ۳ کیجا.

۱۵. نسخه ۲ و ۳ هامیس.

۱۶. نسخه ۲ و ۳ شیاک.

۱۷. نسخه ۲ و ۳ اسلکی.

در سال گوسفند

بشنو از من یک دو بیت ای هوشمند
هم نر یکساله اش باشد ششک
تقلی^۱ آمد شش مهه بی گفتگو
هست زا ژی سنده اش ای نیکنام
هم چپش^۲ بزغاله یکساله^۳ دان

گر بخواهی سال و حال گوسفند
ماده یکساله می باشد سلک
گاوی آن ماده که سالش هست دو
کرد نازا را همی گوید فرام
کل بز نر بز کله بزغاله دان

می دهم از حال^۴ گاوی آگهی
همچو دوشای شیرده بی ماجرا
همچه نوزاده بخوانش ترنه مار
تشک یکساله نر است ای محترم
هم قصر نازاده را می خوانما

ای جهان عدل و بذل و فرهی
هست منگو گاو ماده مطلقا
پار زائیده بدانش کنده مار
ماده یکساله بر بالا^۵ تلم
کاس^۶ گاو خشک پستان دانما

سال جامیش

چه از حالت ماده و چه ز نو
حشو^۷ را دو ساله به تحقیق خوان
تریسه بود ماده اش همچنین

ز جامیش بخشم ترا من خبر
گدک بچه جامیش یکساله دان
بقة دان سه ساله نوش را بقین

در صوت جانور

قورنه از سگ بود زمان جداول
قرنش از هر چه جانور در جنگ

زوze را دان صدای گرگ و شقال
هم تله دان صدای گاو و پلنگ

۱. نسخه ۲ و ۳ طفیل.

۲. نسخه ۳ سال.

۳. نسخه ۳ کاش.

۴. نسخه ۲ و ۳ طفیل.

۵. نسخه ۳ اش باشد.

۶. نسخه ۳ خشو.

۷. نسخه ۳ خشو.

اسامی ماهی

گر بخواهی اسامی ماهی
اسپک و اسلف و کپور و سفید
تبه^۱ زا و تلاجی و اورنج
تبل خس ماش ماهی است چکاب
کلدهه مارماهی و نرمه
این همه دان حلال بی اکراه
طمس و سگ ماهی و کلبس حرام

وز حلال و حرامش آگاهی
که نکوتراز آن نخواهی دید
همچو آزاد جملگی بیرونیج
که چو شوکد دلکش و نایاب
گر بسوینم خریمه و خورمه
که لذیبدند و دلکش و دلخواه
چون غلامی برخواص و عوام

تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان

www.tabarestan.info

مجمع الامثال*

چگونگی فراهم کردن متن این کتاب

نگارنده شش دستتویس زیر را از مجمع الامثال در دست داشته و برای ویراستن آن به کار
برده است:

۱.۱

این دستتویس بخشی از مجموعه شماره ۳۲۸۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است که
چهل و سه برگ دارد و قطع آن 24×14 سانتیمتر است. مجمع الامثال در سی برگ
نخستین آن (از پشت برگ نخست تا روی برگ سی و یکم) نوشته شده و آن در هر
صفحه شانزده سطر دارد و به خط نستعلیق روشن و خوانا نوشته شده است.
نام رونویسگر و تاریخ رونویس کردن در آن دیده نشده است و گمان می شود که
از سده یازدهم یا دوازدهم هجری باشد. مثلاهای این دستتویس با سه نقطه از
یکدیگر جدامی شود و در کناره صفحه های آن گاهی داستان یا معنی یا جای به کار بردن

* برگرفته از: مجمع الامثال، از محمدعلی هبله رو دی، ویراسته صادق کیا، تهران، اداره فرهنگ عامه،
ش: صص ده تا پانزده و ۱۷ تا ۱۲۴۴

برخی از مثلاها یاد شده است.^۱

این دستنویس بنیاد متن این ویرایش بوده است.

۲. م

این دستنویس بخشی از مجموعه شماره ۵۷۶۵ کتابخانه ملی ملک (در تهران) است که ۱۹۲ برگ دارد و قطع آن $21 \times 12/5$ سانتیمتر است. مجمع‌الامال از برگ ۱۰۰ (پشت) آن آغاز می‌شود و به برگ ۱۲۶ (روی) پایان می‌یابد و در هر صفحه سیزده سطر دارد و به خط شکسته نستعلیق نوشته شده است. نام رونویسکر و تاریخ رونویس کردن در آن دیده نشده و گمان می‌شود که در سده دوازدهم هجری در هندوستان نوشته شده است. نقطه‌های بسیاری از واژه‌های آن گذاشته نشده و غلط فراوان دارد.

۳. ل

این دستنویس بخشی از مجموعه شماره ۴۶۲۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است که ۲۴۹ برگ دارد و قطع آن 12×10 سانتیمتر است. مجمع‌الامال با عنوان «مجموعه‌الامال» هفتمین متن از شانزده متنی است که در این مجموعه گردآوری شده و از صفحه ۲۴۶ تا ۳۰۴ آن را فرا گرفته است و چلپایی در دو ستون نوشته شده و در هر ستون سیزده یا چهارده سطر کوچک دارد. خط آن نستعلیق و خواناست و گمان می‌شود که در سده دوازدهم هجری رونویس شده باشد.

این دستنویس دیباچه و فصلهای «ه» و «ی» را ندارد و در میان فصل «و» پایان می‌یابد و از این فصل نوزده مثل در آن آمده است.^۲

۱. برای شرح مجموعه شماره ۳۲۸۹ نگاه کنید به: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۱، تهران، ۱۳۴۰ خورشیدی، ص ۲۲۵۴.

۲. برای آگاهی از مجموعه ۴۶۲۸ نگاه کنید به: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۴، تهران ۱۳۴۰ خورشیدی، صص ۳۵۶۳-۳۵۶۶. درست مهریانم آفای احمد گلچین معانی چند سال پیش مرا از بودن این دستنویس در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران آگاه کردند. از ایشان بسیار سپاسگزارم.

۱.۴

این دستنویس که اکنون در کتابخانه دولتی شهر توینینگن^۱ آلمان است سی و هشت برگ دارد و قطع آن ۲۰×۱۵ سانتیمتر است و در هر صفحه دوازده سطر دارد. خط آن نستعلیق است و در سال ۱۲۶۴ هجری رونویس شده است و رونویسگر که نام خود را یاد نکرده گناه غلطهای فراوان را به گردن دستنویسی انداخته که از روی آن نوشته است.^۲

فیلمی از این دستنویس را کتابخانه دولتی توینینگن به درخواست اداره انتشارات دانشگاه تهران برای نگارنده فرستاده و او در این ویرایش از عکس آن بهره مند شد. از اداره انتشارات دانشگاه تهران و مدیران کتابخانه توینینگن لھاس فراوان دارد.

۱.۵

دستنویس شماره ۹۰ کتابخانه خدابخش بانکی پور (در پتنه هندوستان). این دستنویس پنجاه و یک برگ دارد و قطع آن ۲۰×۱۲ سانتیمتر است و در هر صفحه سیزده سطر دارد. خط آن نستعلیق و خواناست و تاریخ رونویس کردن و نام رونویسگر در آن یاد نشده و گمان می شود که در سده سیزدهم هجری رونویس شده باشد. نام گردآوردنده در صفحه دوم دیباچه آن به صورت محمد علی هبله رودی دیده می شود.

در کناره برخی از صفحه های این دستنویس (مانند د) معنی یا داستان یا جای به کاربردن برخی از مثلها یاد شده است.^۳

1. Tübingen

۲. برای آگاهی از این دستنویس نیز نگاه کنید به: شماره ۲۲۹ (صص ۳۲۵-۳۲۴ فهرست دستویسهاي فارسي Verzeichniss der persischen Handschriften der königlichen Bibliothek zu Berlin, von Wilhelm Pertsch, Berlin 1888).

۳. برای آگاهی از این دستنویس نیز نگاه کنید به: ص ۱۳۴ جلد نهم فهرست دستویسهاي عربی و فارسي Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore, Vol. IX, Patna 1925).

فیلمی از این دستتویس را دوست بسیار مهربان آقای پروفسور سید حسن استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه پتنه هندوستان برای نگارنده فرستادند که از عکس آن در این ویرایش بهره مند شد. از آن دوست دانشمند سپاس فراوان دارد.

چون فیلم این دستتویس هنگامی رسید که بخش بزرگی از این کتاب به چاپ رسیده بود ناچار فرقه‌ای آن با متن این کتاب جداگانه در صفحه‌های ۱۸۸ تا ۲۰۵ (۲۱۲-۲۱۳) شده و همچنین مثله‌ایی که تنها در آن دیده شده بود در پیوست ۲ (صص ۲۱۲-۲۱۳) آورده شد.

۶. س

دستتویس شماره ۷۷ کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد دکن است که صدوچهار صفحه دارد و قطع آن پیرامون ۲۰×۳۰ سانتیمتر است و به خط شکسته نوشته شده است. تاریخ رونویس کردن و نام رونویسگر در آن دیده نمی‌شود. نام گردآورنده در صفحه دوم دیباچه آن محمد علی هیله‌رودی (هبله‌رودی) یاد شده است.

در این دستتویس پس از برخی از مثله‌ای معنی یا داستان یا جایگاه به کار بردن آنها یاد شده است.

آقای اختر حسین مدیر روزنامه پیام حیدرآباد که فهرست کتابهای فارسی کتابخانه سالار جنگ را می‌نویستد به خواهش نگارنده از خواهر مهربان ایشان (بانو رضیه، دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران) رونوشتی از این دستتویس را برای نگارنده فرستادند و او در این ویرایش از آن بهره مند شد.^۱ آگاهیهای بالا را از این دستتویس همین برادر و خواهر مهربان داده‌اند. از ایشان سپاس فراوان دارد.



مولوی عبدالحق درخان بهادر نویسنده این فهرست گمان کرده است که مجمع الامثال خلاصه جامع التثیل است.

۱. نگارنده خواهش کرده بود که فیلم یا عکسی از این دستتویس فرستاده شود ولی گویا اجازه فیلمبرداری داده نشده بود.

چون رونوشت دستنویس کتابخانه سالارجنگ هنگامی رسید که بخش بزرگی از این کتاب به چاپ رسیده بود ناچار فرقهای آن با متن این کتاب جداگانه در صفحه‌های ۱۶۵ تا ۱۸۷ داده شد و همچنین مثلهایی که تنها در آن آمده بود در پیوست ۱ (صفص ۲۰۶ - ۲۱۱) آورده شد.

گذشته از شش دستنویس بالا در ویراستن متن این کتاب از دو دستنویس جامع التمثیل و یک متن چاپی آن به شرح زیر بهره برگرفته‌ایم:

۱. ج

دستنویس کتابخانه آستان قدس رضوی (مشهد) است به شماره ۴۴۸۱ که صدو هفتاد و پنج برگ دارد و به قطع 23×15 سانتیمتر است و در هر صفحه نوزده سطر دارد. خط آن نستعلیق است و به سال ۱۲۷۶ هجری رونویس شده است.^۱

عنوان کتاب در این دستنویس «جمع التماثیل» است.

متن این دستنویس کاملتر از متنهای چاپی جامع التمثیل است که تاکنون به نظر رسیده است و پس از برخی از مثلهای معنی و شرحی برای آنها دارد.

۲. ک

دستنویسی است از آن نگارنده که صدوند و چهار برگ دارد و به قطع پیرامون $19/5 \times 15$ سانتیمتر است و در هر صفحه هفده تا نوزده سطر دارد و خط آن شکسته نستعلیق است و در سال ۱۲۳۴ هجری به خط محمد کریم پسر ملا حسینعلی بناوی برای آقا نور محمد شیرازی نوشته شده است.

۳. ت

چاپی است سنگی به خط نستعلیق از حسن پسر محمد هاشم موسوی خونساری و به سال ۱۲۸۵ هجری قمری چاپ شده است.^۲

۱. این آگاهیها را کتابخانه آستان قدس رضوی در آغاز دستنویس داده است.
۲. جایگاه چاپ یاد نشده و گویا تهران است.

چنان که در بالا یاد شد د (دستتویس شماره ۳۲۸۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) بنیاد متن این کتاب بوده است مگر در جایی که مثلثی در آن نیامده یا نادرست گمان شده یا متن دستتویس‌های دیگر بهتر و کاملتر از آن پنداشته شده است. فرقهای هفت دستتویس دیگر و متن چاپی جامع التمثیل با متن کتاب در پانویسها آورده شده است.

چنان که پیش از این گفته شد متن مجمع الامثال نظم کامل ندارد زیرا که هبله‌روdi تنها حرف نخستین مثلها را در نظر گرفته و هر حرف از الفبا را یک فصل قرار داده و همچنین مثلهایی را که با «آ» و «ا»، «ب» و «پ»، «ج» و «چ» و «ک» و «گ» آغاز شده با هم و در یک فصل آورده است. ویراینده برای دادن نظم کامل مثلها را با هم و در یک فصل آورده است. ویراینده برای دادن نظم کامل مثلها را با در نظر گرفتن همه حرفهای آنها مرتب کرد و مثلهای فصل «آ» و «ا»، «ب» و «پ»، «ج» و «چ»، «ک» و «گ» را از یکدیگر جدا کرد و هر دسته را در جای خود آورد و برای مثلها شماره پیاپی گذاشت تا یافتن و بررسی کردن و بازگشت دادن به آنها آسان‌تر گردد.

چون فیلم و رونوشت دو دستتویس ب و س پس از چاپ شدن متن این کتاب به دست ویراینده رسید ناچار مثلهایی که تنها در آن دو آمده بود و همچنین فرقهای آن دو با متن این کتاب جداگانه (صفحه ۱۶۵-۱۸۷، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۳-۲۱۴) داده شد ولی مثلهایی که در آنها نیامده بود مشخص نگردید.

هرگاه مثلثی در یکی از چهار دستتویس مجمع الامثال (د، م، آ، ل) نیامده بود پس از آن مثل در متن این کتاب نشانه ویژه‌ای (× برای د، * برای م، + برای آ، ÷ برای ل) افروزد شد.

شرح برخی از مثلها که در دو دستتویس جامع التمثیل (به ویژه ج) و متن چاپی آن یاد شده است در پانویسها آورده شد.

معنی یا داستان یا جایگاه به کار بردن برخی از مثلها که تنها در ب، د، س یاد شده است و آگاهیهای گرانبها در بردارد در پیوست جداگانه‌ای (پیوست ۳، صفحه ۲۱۴-۲۳۷) آورده شد. از این یادداشتها که شاید از خود هبله‌روdi باشد چنین بر می‌آید که تا زمان نوشته شدن آنها هنوز مردم تبریز به گویش دیرین خود سخن می‌گفتند و ترک زبان نشده بودند. آنچه در این یادداشتها از این گویش یاد شده آخرین

آگاهیهایی است که از آن به دست آمده است.^۱

برای روشن شدن معنی برخی از مثلاً یا واژه‌های آنها یادداشت‌هایی از فرهنگ‌های آندراج (چاپ تهران، ۱۳۲۵ خورشیدی) و بهار عجم (چاپ هندوستان، لکهنو، ۱۳۲۴ هجری قمری) گردآوری و در پیوست جداگانه (پیوست ۴، صص ۲۲۸-۲۹۴) داده شد. در این یادداشت‌ها گاهی تنها مثل با ذکر این که «مثل است» دیده می‌شود. همین اندازه آگاهی به نظر ویراینده سودمند بوده و از آوردن آن چشم نپوشیده است.

تهران - شهریور ماه ۱۳۴۴ خورشیدی
صادق کیا

۱. نگاه کنید به: ص ۲۲۰، ۲۲۳-۲۲۴.

دیباچه

سپاس بیحد و ستایش بیعد بیمثلى را سزاست که به ایمای دلگشای وللّه المثلُ الاعلى^۱ رایات^۲ کنایات^۳ در میدان دین مبین برافراشت و به اشارت با بشارت انَ اللّه لا يستحبى ان يضرب مثلًا ما بعوضةً^۴ اعلام امثال در فضای بصیرت اخیار^۵ و اشارار برافراخت^۶ و درود نامحدود و صلوات نامحدود بر سروری رواست^۷ که ندای جانفرای انا افصح به گوش هوش^۸ عرب و عجم رسانید و صدای دلگشای انا املح به شش جهت عالم^۹ دوانید و بر^{۱۰} آل او لاد^{۱۱} آن حضرت صلی الله علیه وسلم^{۱۲} که خبر صدق اثر مثل^{۱۳} اهل بیتی کمثل سفینه^{۱۴} نوح^{۱۵} در شأن ایشان وارد است السلام الله علیهم اجمعین. اما بعد^{۱۶} گوشنهنشین دیار بیوجودی محمدعلی حبله رودی^{۱۷} به سمع ارباب دانش می رساند که به تاریخ سال^{۱۸} هزار و چهل و نه هجری به حسب تقدیر^{۱۹} گذار^{۲۰} این بنده به دیار^{۲۱} گلکنده افتاد و^{۲۲} در آن جنت آباد به سعادت مجلس شریف و محفل منیف قدوّه علمای متبحر^{۲۳}، زبدۀ فضلای اوایل واواخر، پیشوای اذکیای^{۲۴} انانم^{۲۵}، مقتدای خاص و عام^{۲۶}، افضل المحققین و اکمل المدققین، حاوی فروع و اصول، جامع معقول و منقول^{۲۷}، دانای

۱. م: «وَاللَّهُ الْمُثَلُ الْأَعْلَى». از آیده شصت و دوم سوره النحل است.

۲. م: «بِرَيَاتٍ». ۳. م و آ: «بِنَاتٍ».

۴. از آیده بیست و چهارم سوره البقرة است. ۵. م: «أَخْبَارٍ».

۶. م: «دَرَسْتَ» به جای «بِرَافْرَاخْتَ». آ: «دَانَتْ».

۷. آ و م: سروری را سزاست. ۸. آ: «هُوشٌ» ندارد.

۹. آ و م «عَالَمٌ» ندارد. ۱۰. آ: «بَرٌ» ندارد.

۱۱. م و آ «صَلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» ندارد. ۱۲. آ: «مَثَلٌ» ندارد.

۱۳. آ: «اسْفَنَهٌ» ندارد. ۱۴. م: «اسْفَنَهٌ».

۱۵. د: «نَوْحٌ» ندارد. ۱۶. آ و م «أَمَّا بَعْدٌ» ندارد.

۱۷. م: «حَبْلَهُ رَوْدَى». آ: «مَسْلِهُ رَوْدَى». ۱۸. آ و م «سَالٌ» ندارد.

۱۹. د: «بِهِ حَسْبٌ تَقْدِيرٌ» ندارد. ۲۰. م: «كَذْرٌ».

۲۱. م: «دَرِيَّاً». آ: «دَرِيَّاً». ۲۲. م «وَ» ندارد.

۲۳. آ و د پس از این واژه «و» دارد. ۲۴. م: «ازْكَنَائِيٌّ». آ: «اَذْكَنَائِيٌّ».

۲۵. م: «اَيَامٌ». ۲۶. م: «عَوَامٌ».

۲۷. م: «حاوی الفروع و الاصول جامع المعقول فـ المـ نـ قـ الـ». آ: «حاوی الفروع و الاصول جامع المعقول و المـ نـ قـ الـ».

رموز بطنون متون^۱، شیخ الاسلام محمد الخاتون ادام الله ایام جلاله و ضاعف کماله^۲ که مدرس علماء و مجمع فضلاست^۳ مستسعد^۴ گردید و همواره از خرمن افضال آن تقاوہ^۵ ارباب کمال خوشچین بود و^۶ از مشکوہ آن مصباح انوار معالی^۷ اقتباس فیض^۸ می نمود. روزی در آن محفل شریف به موجب الكلام یجر^۹ از امثال^{۱۰} تازی و دری و ترکی مذکور گردید. عزیزی از افضل که در آن مجلس بود^{۱۱} اظهار نمود که به موجب امر و فرمان^{۱۲} پادشاه علیین آشیان شاه عباس صوفی نورالله مضجعه امثال ترکی را که تا^{۱۳} آن زمان^{۱۴} پراگنده بود^{۱۵} یکجا جمع نموده اند^{۱۶} و حقی بر ترکی زبانان ثابت فرموده. آن ناظم دُرَر^{۱۷} معانی فرمودند^{۱۸} که ادباء و بلغای^{۱۹} تازی به انتظام امثال عرب مسامی جمیله به ظهور رسانیده اند و ترکی زبانان به فراهیم آوردن امثال ترکی غایت سعی مبذول داشته و^{۲۰} به حکم آن که چراغ پای خود روشن نمی دارد هیچ یک از فصحای فرس^{۲۱} به جمع آوردن امثال فارسی نپرداخته اند و آن دُرَر منتشر را^{۲۲} در یک رشته منظم نساخته. اگر کسی^{۲۳} کمر سعی بر میان^{۲۴} بند و امثال اهل فرس را که^{۲۵}

۱. م: «دانای رمز منون و بطنون». آ: «دانای رمز منون و بطنون».

۲. م: «متعال الله بطول حياته و صاعف ایام جلاله». آ: «متعنا الله بطول حياته و صاعف ایام جلاله».

۳. م: «که مجمع فضلا و مدرس علماست». آ: «که مدرس علمای و مجمع فضلاست».

۴. م: «مستعد». آ: «مستفید». ۵. آ و «ندارد».

۶. آ و م: «قدوه».

۷. آ و م: «بوده» به جای «بود و».

۸. آ: «معانی».

۹. آ «فیض» ندارد.

۱۰. د: «بحر».

۱۱. آ و م: «سخن از مثال».

۱۲. آ پس از این واژه «که» دارد.

۱۳. آ: «بموجب الكمال بحر الكلام».

۱۴. آ: «در».

۱۵. م و آ: «وقت».

۱۶. م و آ: «منتظم شده بود».

۱۷. آ: «جمع نمودند». م «یکجا جمع نموده اند» ندارد.

۱۸. م: «ذکر».

۱۹. آ: «فرموده اند».

۲۰. در آ جای «ادبا و بلغای» سفید گذاشته شده است.

۲۱. آ و م و «ندارد».

۲۲. آ و م پس از این واژه دارند: «تا حال».

۲۳. م: «و این در سوریرا». آ: «و این درر منتشر را».

۲۴. آ و م پس از این واژه دارند: «در این باب نیز».

۲۵. آ «بر میان» ندارد.

مانند بناه النعش پرآگنده است پروین مثال^۱ منتظم سازد حقیقی براین طایفه^۲ ثابت کرده خواهد بود. از استماع آن^۳ کلام چندی از عزیزان به جمع آوردن امثال فارسی رغبت نمودند. این حقیر بی بضاعت نیز به مقتضای آلو چو به آلو نگرد^۴ رنگ برآرد خود را در سلک ایشان درآورد^۵ و با کلاوه ریسمان داخل خردباران یوسف شد.^۶ به مضمون آرزو^۷ عیب نمی باشد از این نمد کلاهی^۸ پیدا کرد^۹ و به جمع آوردن امثال^{۱۰} فرس^{۱۱} فرسی^{۱۲} سعی در میدان تکاپو^{۱۳} دوانید. با آن که از پس خیزان این کار^{۱۵} بود پیشستی نموده بر دیگران سبقت جست. اگرچه دست بالای^{۱۶} دست بسیار است اما چون دست پیش^{۱۷} زوال ندارد دست سعی از آستین بذل جهد^{۱۸} برآورد^{۱۹} و^{۲۰} به موجب آن که از یک دست صدا بر نمی آید^{۲۱} خواست که در این کار هم دستی پیدا کند^{۲۲} به خدمت یکی از دوستان اظهار نمود که در خاطر چنان است که امثال فارسی را که بعضی از آن مانند^{۲۳} گنج در ویرانه^{۲۴} است و برخی^{۲۵} بی نام و^{۲۶} نشان یکجا^{۲۷} فراهم آرد^{۲۸}. آن دوست فرمود^{۲۹} که^{۳۰} مصراج^{۳۱} «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست». بی توقف در این امر شروع باید نمود^{۳۲}. از شنیدن این سخن رغبت بر رغبت افزود

۱. م: «پروین امثال».
۲. م پس از این واژه «نیز» و آ «هم» دارد.
۳. آ و م: «این».
۴. م: «الو حوه لونکرده».
۵. آ: «در اورده».
۶. آ پس از این واژه «و» دارد.
۷. آ و د: «آرزو را».
۸. م: «کاهی».
۹. آ: «مثال».
۱۰. م: «پیدا کرده».
۱۱. م: «فارسی».
۱۲. م ندارد.
۱۳. آ: «تکاپوی».
۱۴. م و آ: «با وجودیکه».
۱۵. م «کار» ندارد. آ: «فن».
۱۶. م: «بالا».
۱۷. آ از «اگرچه» تا این واژه را ندارد.
۱۸. م و آ «بذل جهد» ندارد.
۱۹. آ: «برآورده».
۲۰. د «و» ندارد.
۲۱. آ: «صدانمی آید».
۲۲. آ: «نماید» به جای «پیدا کند».
۲۳. آ «مانند» ندارد.
۲۴. م: «ویران».
۲۵. م و آ: «برخی از آن».
۲۶. م «و» ندارد.
۲۷. م «یکجا» ندارد.
۲۸. آ و م: «جمع آورده».
۲۹. م و آ: «جواب داد».
۳۰. م و آ «که» ندارد.
۳۱. م و آ ندارد.
۳۲. آ پس از این واژه «و» دارد.

و^۱ آتش شوق تیزتر گردید و شعله خواهش^۲ زبانه کشید و^۳ دود آرزو از دماغ برخاست و دیگ هوس^۴ به جوش آمد. یکی از همچشمان در این کار بر فقیر رشک برد و^۵ سرزنش نمود که ای^۶ هیچکاره همه کاره^۷ آیا می دانی که چه کار می کنی و به کدام^۸ امر خطیر اقدام می نمائی^۹. چرا بیهوده هدف تیر طعن^{۱۰} مردم می شوی^{۱۱} و خود را به زبان خاص و عام می اندازی. کفش طلب از پای برآر و^{۱۲} خیال خام از سر بیرون کن و^{۱۳} از زمین به^{۱۴} آسمان متاز و ریسمان دیگران را پنه مساز^{۱۵} که در^{۱۶} ابتدای کار انجام^{۱۷} معلوم است. مصروع^{۱۸} «سالی که نکوست از پهارش پیداست». پای به اندازه گلیم خود دراز کن که پشمی در کلاه نداری. گاو تازی را^{۱۹} بگذار و بر خود سوار باش. کم خرج بالانشین مشو^{۲۰}. اندک دان بسیار گومباش^{۲۱}. این باد^{۲۲} از بروت بدر کن^{۲۳} که هنوزت^{۲۴} گاو نلیسیده. اینجا^{۲۵} موش به عصا راه می رود و پشه رادر هوانعل می بندند^{۲۶}. موشکافان باریک بین هستند که گره برباد می زند و نقش بر آب می بندند^{۲۷}. به حرف و^{۲۸} صوت^{۲۹} کسان از راه مرو که خُرده گیران^{۳۰} برای^{۳۱} تو ترانه خواهند ساخت

- ۱. م و آ (و) ندارد.
- ۲. د: «سوق».
- ۳. م (و) ندارد.
- ۴. آ: «هوش».
- ۵. م: «برده» به جای «برد و».
- ۶. م «ای» ندارد.
- ۷. آ: «نیمه کاره».
- ۸. آ: «بچه» به جای «به کدام».
- ۹. م: «مشغول مشوی». آ: «مشغول کشته».
- ۱۰. م: «طعنه».
- ۱۱. م: «میکردي».
- ۱۲. م (و) ندارد.
- ۱۳. م و آ (و) ندارد.
- ۱۴. م: «بو».
- ۱۵. آ و ریسمان دیگران را پنه مساز ندارد.
- ۱۶. آ (در) ندارد.
- ۱۷. م: « حاجت».
- ۱۸. م «مصروع» ندارد. آ: «ع».
- ۱۹. م و آ (ر) ندارد.
- ۲۰. م: «میباشی» به جای «مشو». آ: «کم خرج و بلاشبین مباش».
- ۲۱. م: «مشو» به جای «مباش». آ: «اندک دان و بسیار کوی مشو».
- ۲۲. م پس از این واژه «نزاهه» و آ «را» دارد.
- ۲۳. م: «بیرون کن».
- ۲۴. آ «هنوزت» ندارد.
- ۲۵. م: «انجا».
- ۲۶. آ: «و پشد را لعل در هوا می بندند».
- ۲۷. م و آ «نقش بر آب می بندند» ندارد.
- ۲۸. م (و) ندارد.
- ۲۹. آ «صوت» ندارد.
- ۳۰. م: «خوردده گیران». آ: «خوردکیران».
- ۳۱. آ: «بر».

و به چغانه خواهند نواخت^۱. هر کس این کمان را نتواند کشید و هر دندانی این لقمه را نتواند خائید. مصرع^۲ «نه هر که آینه سازد سکندری داند». چنان^۳ می‌بینم که آخر رسوا شوی و کچه گل کند^۴ و بخیه بر روی کار افتد^۵ و مردم گویند احمدک^۶ کاری نداشت درفشی بر خایه خود زد. این کار را به اهل آن واگذار که بهتر از تو دیگران هستند.^۷ چندان سمن است که یاسمن پیدا نیست. اولی این است که دست از کشیدن این کمان بازداری و تیر^۸ به تاریکی نیندازی. سخنی شنیدی نشنیدی و^۹ شتر دیدی ندیدی. شرط نصیحت به جای آوردم^{۱۰} و آنچه گفتی^{۱۱} بود گفتم. قلم اینجا رسید و^{۱۲} سر بشکست. از شنیدن این سخنان منفعل گشتم و از سر عزیتی که داشتم درگذشتم و سر کلاوه گم کردم. چون در این امر نیت^{۱۳} صادق بود و^{۱۴} قابل^{۱۵} آن سخنان کاذب، بار دیگر سرنشته به دست آمد و به خاطر رسید که گفته‌اند^{۱۶}:

بی‌پیر مرو تو در خرابات^{۱۷} هر چند سکندر زمانی

با دوستی که از اراده فقیر آگاه بود این واقعه در میان آوردم^{۱۸} و اظهار نمودم که فلانی^{۱۹} باز داشت. این شغل را از من نپسندید بلکه بر من خنديد^{۲۰}. آن دوست^{۲۱} گفت

۱. د و آ «و به چغانه خواهند نواخت» ندارد. ۲. آ و م «مصرع» ندارد.

۳. م: «چون». آ: «وحنان». ۴. آ: «کنی».

۵. د «وبخیه بر روی کار افتد» ندارد. ۶. م «و» ندارد.

۷. م: «احمد».

۸. م: «این کارتر با همی آنرا گذار که بهترین از تو هستند». آ: «این کار با اهل آن واگذار که بهترین از تو دیگران هستند». ۹. آ: «تیری».

۱۰. آ «و» ندارد.

۱۱. م و آ: «بجا آوردم». ۱۲. م و آ «و» ندارد.

۱۳. م: «آنچه لایق گفتی» (آنچه لایق گفتن).

۱۴. آ «و» ندارد.

۱۵. م: «نیتی».

۱۶. آ «و» ندارد.

۱۷. م و آ: «قابل».

۱۸. آ پس از این واژه «بیت» دارد.

۱۹. د از «کاذب» تا اینجا را ندارد.

۲۰. م: «با دوستی که درین واقعه آگاه بود این امر را در میان آوردم». آ مانند م است با این فرق که به جای «درین واقعه» دارد: «ازین واقعه».

۲۱. م پس از این واژه دارد: «درین باب».

۲۲. آ: «بلکه بر من خنديد و این شغل را از من نپسندید». م: «بلکه بر من خنديد و این شغل را از من نه پسندید». ۲۳. م «آن دوست» ندارد.

که^۱ زنهار^۲ که^۳ به سخنان او از راه نروی^۴ و دست از مطلب خود^۵ باز نداری و مثل ابله گفت و دیوانه باور کرد کار نفرمائی که رشک همچشمی از کفر ابليس^۶ مشهورتر است. مگر نشنیده‌ای که هم پیشه هم پیشه را دشمن است.^۷ در این کار کاهلی مکن که مصرع^۸ درخت کاهلی کفر آورد بار. الحال که رنگ ریخته‌ای^۹ و مصالح به پای کار آورده‌ای^{۱۰} و^{۱۱} گاو را پوست کنده‌ای^{۱۲} و به دفعه^{۱۳} رسانیده‌ای^{۱۴} ترک این کار^{۱۵} نباید کرد و به یک^{۱۶} پهلو نباید افتاد که از مردی تا نامردی یک قدم است. نصیحت مشفقاره بشنو که شراب کهنه ما^{۱۷} مستی دگر^{۱۸} دارد و از جهل جوانانه بگذر^{۱۹} که:

آنچه در آینه جوان بیند پیر و خشت پاره آن بیند^{۲۰}

از آنجا که گفته‌اند سخن دوستان شنیدن بیخ دولت است.^{۲۱} از استماع این کلام که محض دوستی^{۲۲} بود انگشت قبول به دیده نهادم و گفتم^{۲۳} از دوست یک اشارت از ما^{۲۴} به سر دویدن. در این وقت غیرت نیز به حرکت آمد^{۲۵} و مرا بر سرکار آورد.^{۲۶} دامن همت به میان بر زدم^{۲۷} و دست از آستین سعی بر آوردم. بیت^{۲۸}:

- ۱. آ و م «که» ندارد.
- ۲. آ: «زنهار».
- ۳. م «که» ندارد.
- ۴. آ: «مروی».
- ۵. م: «مطلوب او».
- ۶. م پس از این واژه «هم» دارد.
- ۷. م: «و تو هنوز ندانسته که هم پیشه را دشمن هم پیشه است». آ: «و هنوز ندانسته که هم پیشه را با هم پیشه دشمن است».
- ۸. د: «ع». آ و م ندارد.
- ۹. آ و د: «آورده».
- ۱۰. د: «و» ندارد.
- ۱۱. د: «و» ندارد.
- ۱۲. م: «کنده».
- ۱۳. م: «بدیدم» (و بیدم) به جای «بدفعه».
- ۱۴. آ: «و گاو پوست کنده بدم رسانده».
- ۱۵. د: «این کار» ندارد.
- ۱۶. آ «یک» ندارد.
- ۱۷. م: «ما» ندارد.
- ۱۸. م: «دیگر».
- ۱۹. م: «و از جهل شنیدن جوانانه بکذار». آ: «و از جهل خانه در کذر».
- ۲۰. م: «پیر در خشت آنچنان بیند». آ: «پیر در خشت پخته بیند».
- ۲۱. م: «چون سخن شنیدن بیخ دولت است». آ: «چون سخن دوستان شنیدن بیخ دولت است».
- ۲۲. آ پس از این واژه «ع» (مصراع) دارد.
- ۲۳. آ: «و از من».
- ۲۴. آ پس از این واژه «و» دارد.
- ۲۵. م و آ: «درآمد».
- ۲۶. آ پس از این واژه «و» دارد.
- ۲۷. م: «دامن همت بر میان نبرادم».
- ۲۸. م: «آری». آ: «اری ع».

بے هر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلسته گردد

و چون جوینده یابنده است به جستجوی ^۲ امثال مشغول گشتم ^۳ و بعد از سعی بسیار آن قدر که ممکن و مقدور بود ^۴ از امثال و کنایه و شبیه به امثال ^۵ از هر جا و هر کس که شنیدم و پرسیدم به قید تحریر در آوردم ^۶ «باید متاع نیکو از هر دکان ^۷ که باشد» ^۸ و چون مشهور است که عمر سفر کوتاه است پس از اندک مدتی این مسافت بعید را طی نمودم ^۹ و در بحر امثال غوطه‌ها خوردم و دُرهای گرانمایه ^{۱۰} به دست آوردم ^{۱۱}. بیت ^{۱۲}:

تمثُّل ز هر گوشاهی یافتم ز هر خرم‌منی خوشاهی یافتم

با عدم بضاعت ^{۱۳} دست و پای زده مصالحی چند ^{۱۴} به پای کار آوردم ^{۱۵} و ^{۱۶} فی الجمله کلوخ چینی کرده نزدبانی به راه انداختم ^{۱۷} و ^{۱۸} سرودی به یاد مستان دادم ^{۱۹} و ^{۲۰} آنچه در دیگ بود به چمچه آمد ^{۲۱} و بر طبق اخلاص نهادم ^{۲۲}. در ^{۲۳} خانه هرچه باشد و مهمان هر که باشد ^{۲۴}. استدعا از خداوندان طبع سلیم آن که چون با هر گلی

۱. م و آ: «و» ندارد.

۲. م: «شدم».

۳. م: «اصطلاح» به جای «شبیه به امثال».

۴. م: «آوردم». آپ از این واژه «ع» (مصراع) دارد.

۵. آ و م «و» ندارد.

۶. م: «دوکان».

۷. آ: «این مسافت بعیده طی نمودم». آ: «این مسافت بعید را طی کرده».

۸. آ: «کران‌بهای».

۹. م: «در اندک مدتی این مسافت بعید را طی نموده در بحر امثال غوطه خوردم و دُرهای گران‌بهای بدست آوردم».

۱۰. آ: «نظم».

۱۱. م: «بضاعت» ندارد. م: «چون این درویش دل‌ریش با عدم بضاعت». آ: «چون این درویش دل‌ریش با عدم دست و پایی».

۱۲. م: «مصالححی چندی». د: «مصالحح چند». آ: «مصالحح چند».

۱۳. م و آ: «آورده».

۱۴. م: «نزدبانی در راه انداخت». آ: «نزدبانی در راه انداخته».

۱۵. آ و م: «داد».

۱۶. آ و م: «دادار».

۱۷. م: «آنکه باشد». آ: «آنکه باشد».

۱۸. آ و م: «دادار».

۱۹. آ و م: «درآمد». آ: «انچه دردیک است بچممه امد».

۲۰. آ و م: «نیاهد». آ پس از این واژه «ع» دارد.

۲۱. م و آ: «نیاهد». آ پس از این واژه «ع» دارد.

۲۲. م: «در خانه هر چه باشد مهمان هر آنکه باشد». آ: «در خانه هرچه باشد و مهمان هرآنکه باشد».

۲۳. م: «در خانه هر چه باشد مهمان هر آنکه باشد». آ: «در خانه هرچه باشد و مهمان هرآنکه باشد».

خاری و با^۱ هر رُطْبی دانه‌ای هست^۲ «هر جا که^۳ پَرِی رُخْنی است دیوی با اوست» اگر در این مجموعه سهوی و لغزشی شده باشد به ذیل عفو بیوشند^۴ و^۵ به قلم اصلاح در رفع^۶ آن بکوشند^۷ و به مضمون خذ ماصفا و^۸ دع ماکدر عمل نمایند و در وقت مطالعه موشك ندوانند و گاو در خرم این بیچاره نراند و^۹ بنابر آن که گفته‌اند اشتتها در بین دندان است هر که را این حلوای لن ترانی^{۱۰} خوش آید و به ذایقه آشنا شود میل نماید^{۱۱} والا کالای بد به ریش خداوند^{۱۲} و اگر کسی بهتر از این تواند آورد بسم الله این گوی^{۱۳} و^{۱۴} این میدان و^{۱۵} این چاه و این ریسمان و فوق کُلّ ذی علم علیم، التماس دیگر از^{۱۶} صاحبدلان منصف آن که اگر در حین مطالعه این مجموعه مثلی^{۱۷} به خاطر عاطرشان رسد^{۱۸} الحق فرمایند که گفته‌اند «صاحب خیر^{۱۹} داخل خیر^{۲۰}» و^{۲۱} «ثواب راه به خانه صاحب^{۲۲} خود می‌برد». بیت:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

و^{۲۴} بعد از جمع تأليف این امثال ترتیب آن را بر حروف تهجی نهاد^{۲۵} و به بیست و هشت^{۲۶} فصل قرارداد.^{۲۷} امید که فصل فصل به نظر ارباب دانش درآید^{۲۸} و این

.۲. آ: «دانه‌یست». نیز آن پس از این واژه «ع» دارد.

.۱. آ «با» ندارد.

.۴. م: «در بیوشند».

.۳. د و آ «که» ندارد.

.۵. آ «و» ندارد.

.۵. آ «و» ندارد.

.۷. م: «کوشند».

.۷. آ «و» ندارد.

.۹. م از «موشك ندوانند» تا اینجا را ندارد.

.۹. آ: «نمایند».

.۱۰. م: «هرکه این را حلوای نسرانی».

.۱۱. آ: «نمایند».

.۱۲. د و آ: «خاوند».

.۱۲. آ: «کو» ندارد.

.۱۴. م «و» ندارد.

.۱۳. آ: «کو» ندارد.

.۱۶. م و آ: «و همچنین التماس از».

.۱۵. م «و» ندارد.

.۱۷. م: «آنکه در حین مطالعه این مجموعه اکرم مثلی».

.۱۸. م: «ایشان». آ ندارد.

.۱۹. م: «بر سد».

.۲۰. آ: «خوب». م: «خرد».

.۲۱. آ: «ثواب».

.۲۲. م و آ «و» ندارد.

.۲۳. آین واژه را ندارد.

.۲۳. م و آ «و» ندارد.

.۲۵. آ: «بعد از تأليف این مثال و ترتیب این را بر حروف تهجی بنهادم».

.۲۶. آ: «بست و هست».

.۲۶. آ: «بست و هست».

.۲۷. آ: «قرار دادم».

.۲۷. آ: «قرار دادم».

.۲۸. د از «امیدکه» تا اینجا را ندارد.

مجموعه را مجمع الامثال نام نهاد^۱ و^۲ من الله^۳ التوفيق و منه الخیر و السداد. فصل
الالف^۴

ابتدا می کنم به نام خدا بیمثالی که هست بسی همتا

- ۱ آب آمد^۱ تیمُم برخاست
- ۲ آب از دستش نمی‌چکد^۲
- ۳ آب از سرچشمِه گل‌الود^۳ است
- ۴ آب از غربال بخش می‌کند^۴
- ۵ آب به آبادانی می‌رود+*
- ۶ آب به پوست انداخته*
- ۷ آب به گلویش فرو نمی‌رود^۶
- ۸ آب بی‌لجام خورده^۷
- ۹ آب جائی که بسیار ماندگنده می‌شود*
- ۱۰ آب جوش^۹ خشک شد+*
- ۱۱ آب چو^{۱۰} از سرگذشت چه یک نیزه چه^{۱۱} صد^{۱۲} نیزه
- ۱۲ آبخورشش آورد*
- ۱۳ آبخورشش برخاست*
- ۱۴ آب داند^{۱۵} که آبادی^{۱۶} کجاست

۱. ل و ج و آ: «آب که آمد».

۲. م: «نمی‌کنجد». ج در دنبال این مثل دارد: «کنایه است در (از) نهایت بخل و امساک».

۳. ج و ک: «کل» به جای «گل‌الود».

۴. ج در دنبال این مثل دارد: «کنایه از ساده‌لوحی و بی‌عقلی باشد».

۵. ج و آ: «انداخت».

۶. آ و م: «نمی‌رود» به جای «فرو نمی‌رود». ج در دنبال این مثل دارد «و این مثل نیز کنایه است از بخل».

۷. ج و ک: «خورده است».

۸. ل: «کنیده شود». آ: «آب جای که استاد کنده می‌شود».

۹. ل: «جوی».

۱۰. ل و م و ج و ک: «که».

۱۱. د به جای «چه»، «و» دارد. ل و آ: «و چه».

۱۲. آ و ل: «ده».

۱۴. ت: «آبخورشش فلانی از اینجا برخاست، کنایه از مسافرت باشد». ک: «آب خورش از اینجا بریده شد».

۱۵. ج: «می‌داند».

۱۶. ک: «آبادانی».

- ۱۵ آب در شیر کرده است^۱
 ۱۶ آب در هاون می کوبد^{۲*}
 ۱۷ آب را^۳ از سر بند باید بست^۴
 ۱۸ آب راه خود و امی کند^۵
 ۱۹ آبرویش ریخته شد^۶
 ۲۰ آب زیر کاه است^۷
 ۲۱ آب شیرین و مشک گنده
 ۲۲ آب و آتش را با هم چه آشتی^۸
 ۲۳ آبی آبی، دیمی دیمی^{۹*}
 ۲۴ آبی بر آتشش زد^{۱۰}
 ۲۵ آتش از دهنش می بارد^{۱۱}
 ۲۶ آتش اگر چه انداز باشد حقیر مدان^{۱۲}
 ۲۷ آتش به زستان زگل سوری به
 ۲۸ آتش به سرم می سوزد^{۱۳*}
 ۲۹ آتش بی زبانه است^{۱۴}

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. ج در دنبال این مثل دارد: «کنایه از مکر و حیله و ناراستی باشد».
 ۲. آ و م و ج و ل «را» ندارد.
 ۳. ج: «باید بربست».
 ۴. ج: «آب راه خود را پیدا می کند».
 ۵. ج: «آبرو را به زمین ریخته».
 ۶. ج: «آبکش زیر کاه است، کنایه از سخن چین و خبیث است و منافق و خوش آمد کو باشد».
 ۷. م و آ و ج: «آب و آتش را چه آشتی است». ل: «آب و آتش را با هم چه آشتی است».
 ۸. د: «دیمی یعنی». ج: آبی آبی است و دیمی دیمی». آ و ل: «آبی آبی و دیمی دیمی».
 ۹. آ: «آبی بر آتش زن». ک: «آب بر آتش فلاانی زده است». ج: «آب بر آتش فلاانی زده است، کنایه از تسکین دادن خشم و غضب و فتنه و شورش باشد». ت: «آب بر آتش فلاانی زده است، کنایه از مسکین (تسکین) دادن خشم و غضب است». ل: «آبی بر آتش زد».
 ۱۰. ج و ک: «آتش در دهن دارد». آ: «آتش از دهنش می بارد». ج در دنبال این مثل دارد: «مرد فحاش را کویند».
 ۱۱. د: «آتش را حقیر مدان اکرچه انداز است». ج: آتش اکر انداز بسیار است. ل: «آتش اکرچه اندازکست حقیر مدان».
 ۱۲. آ: «آتش شیرم می سوزد». د و ل: «بی زبانست».
 ۱۳. د: «آتش را حقیر مدان اکرچه انداز است». ج: آتش اکر انداز بسیار است. ل: «آتش اکرچه اندازکست حقیر مدان».

۳۰ آتش پاره‌ای است

۳۱ آتش تر و خشک را نداند^۱

۳۲ آتش را با روغن فرو نشانیدن^۲ × ÷

۳۳ آتش را به آتش خاموش کردن^۳* × ÷

۳۴ آتش را کشته با خاکستر بازی می‌کند^۴

۳۵ آتش مزاج است

۳۶ آتش و پنه است^۵

تبرستان

www.tabarestan.info

۳۷ آخر آبی به جوی ما^۶ خواهد رفت^۶

۳۸ آخر پیری و داغ امیری است^۷

۳۹ آخر سایی کاه فروشی^۸ است^۹

۴۰ آخر گذر پوست به دیگان است^{۱۰}

۴۱ آخر پای کاهدان است*

۴۲ آخرش^{۱۱} چرب است

۴۳ آدم نیک سودا^{۱۲} شریک مال مردم است

۴۴ آدمی جایز الخط است^{۱۳}

۱. م: «آتش خشک و تر نداند». ل: «آتش تر و خشک نداند». ج: آتش که در بیشه افتاد خشک و تر نمی‌داند».

۲. آ: «آتش با روغن فرو نشاندن».

۳. ج: «آتش بکشت با خاکستر بازی می‌کند». آ: «آتش را کشته خاکستر را بازی می‌کند». ک: «آتشش مرده

و با خاکستر بازی می‌کند». ل: «آتش را کشته و با خاکستر بازی می‌کند».

۴. ل: «اند». آ: «م» ندارد.

۵. ع: «خواهد آمد».

۶. م: «وداع عمر است». ل: «آخر پیری داغ آمیز است» ت: «آخر پیری داغ امیری». ج در مثلهای باب «باء»

دارد: «پیری و داغ امیری». آ: «آخر پیری و داغ امید است».

۷. م: «کاو فروش».

۸. ج: «آخر سال کاه فروشی». ک: «آخر رئیسی کاه کشی». ت: «آخر شاهنشهی کاه کشی». ل: «آخر مستی

کاه فروش است».

۹. م: «بدغاتست». ج و ک: «بسراجان است».

۱۰. م: «آخرس». ک و ل: «آخرش». آ: «آخرش».

۱۱. م: «تنک سودا». ک: «خوش سودا». ل: «خوش معامله».

۱۲. م: «نیست».

- ۴۵ آدمی شیر^۱ خام خورده است
 ۴۶ آرد بیختم و^۲ پروینز^۳ آویختم
 ۴۷ آرزو^۴ عیب نمی باشد
 ۴۸ آزادگان تهیدست اند
 ۴۹ آزاده^۵ مراد خود است^۶
 ۵۰ آزموده کار بازی^۷ نمی خورد^۸
 ۵۱ آسان گردد هر^۹ آنچه همت بستی
 ۵۲ آستان^{۱۰} در خانه بلند است^{۱۱}
 ۵۳ آستین بر زده است^{۱۲}* + ب
 ۵۴ آسوده کسی که خر ندارد از کاه و جوش^{۱۳} خبر ندارد
 ۵۵ آسیا به نوبت^{۱۴}*
 ۵۶ آش گلوگیر^{۱۵} فلانی شده است^{۱۶}*
 ۵۷ آشنا را حال این است وای بر بیگانه ای^{۱۷}
 ۵۸ آشنا و بیگانه را به^{۱۸} یک چشم می بیند^{۱۹}

تبرستان

www.tabarestan.info

۱. م: «سیر».

۲. م: «پرنرن».

۳. م: «ازاده» (آزاده).

۴. م: «باری».

۵. د «و» ندارد.

۶. ج: «آرزو کردن». ل و آ: «آرزو را».

۷. آ: «ازاده مرد خدی است».

۸. ل و م: «نخورد». ج: آزموده کار هر کثر بازی نخورد. آ: آزموده کار».

۹. آ و م: «آستانه».

۱۰. آ و د: «بر».

۱۱. ت: «آستان در نهایت بلند است».

۱۲. ج در دنبال این مثل دارد: «کنایه از مستعد شدن کار مشکل است».

۱۳. م: «از کاه خودش».

۱۴. ج و ک: «آسیاست بنوبت». آ: «آسیا بنوبت است».

۱۵. آ: «کلای». د: «گلدلی».

۱۶. ل و آ: «شده».

۱۷. م: «بیگانه». ج: «بیگانگان». ل و آ: «بیگانه».

۱۸. د «به» ندارد.

۱۹. آ: «اسنا و بیگانه را چشم میداند».



آگاهیهای تازه از حروفیان*

در پیشگفتار کتاب واژه‌نامه گرگانی که به سال ۱۳۳۰ جزو انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده نویسنده کوشیده است که فضل استرابادی (متخلص به نعیمی و بنیادگذار دین حروفی) و نوشتہ‌های او را بشناساند. هنوز بیش از نیمی از آن کتاب چاپ نشده بود که در برخی نوشتہ‌ها به ویژه نوشتہ‌های حروفی آگاهیهایی به دست آمد و بدان گوشه‌های تاریکی از آن پیشگفتار روشن شد. این آگاهیها را نویسنده به صورت پیوستی (پیوست ۴، صص ۲۸۰-۳۱۲) بر آن کتاب افزود. در آن پیشگفتار و پیوست ناچار از برخی حروفیان و همچنین برخی نوشتہ‌های حروفی سخن به میان آمده است. پس از آن که چاپ واژه‌نامه گرگانی به انجام رسید، دیوانهای نعیمی و نسیمی به دست افتاد با چند کتاب که در آنها از فضل و پیروان او یادی شده است. نویسنده آنها را خواند و یادداشت‌هایی برداشت و اکنون آن یادداشت‌ها را می‌آورد:

مزارات تبریز

از این کتاب دستنویسی جزو مجموعه‌ای به شماره ۱۲۹۷ در کتابخانه دانشکده تاریخ

* برگرفته از مجله دانشکده ادبیات، سی، ۲، ش، ۲، دی ماه ۱۳۳۳ ش: ۳۹-۶۵.

و زبان دانشگاه آنقره است و آن مجموعه جزو کتابهای اسمعیل صایب سنجر بوده است (این آگاهی را آقای مجتبی مینوی به نویسنده داده‌اند از ایشان سپاسگزارم). کتابخانه ملی تهران عکسی از این مجموعه دارد به شماره ۱۳۱. در این دستتوییس ۶۳ صفحه و در هر صفحه ۲۷ سطر دارد و با این عنوان آغاز می‌شود: «مزارات اولیایی که در درون شهر تبریز مدفون‌اند رحمهم اللہ تعالیٰ» و چنین انجام می‌یابد. «تمام شد مزارات اولیاء کجیل قدس اللہ تعالیٰ اسرارهم». و در آن نام کتاب و نویسنده و تاریخ نوشتن آن نیامده است و مزارات تبریز نامی است که نویسنده این کتاب پیر آن نهاده است. گمان می‌شود که این کتاب در نیمة دوم سده دهم هجری نوشته شده باشد. حشری تبریزی در صفحه ۲ چنین می‌نویسد:

«جهت اولیایی که مدفون شیرازند تذکره‌ای علاوه‌ده (علیحده) تصنیف نموده‌اند موسوم به هزار مزار و قبل از این درویش حسین نام شخصی در مقابل آن تذکره‌ای جهت اولیایی که در تبریز مدفون‌اند نوشته آن را مزارات قبور نام کرده بود تاریخش از اسمش بیرون می‌آید و پیش از اتمام در غارت آن نسخه به تاراج رفت و بعد از او هیچ‌کس بدین امر ارتکاب ننموده.»

با آنکه ناتمام است و مزارات قبور نیز به نوشته حشری ناتمام مانده چون «مزارات قبور» در شمارش ۹۵۷ است و در مزارات تبریز از سالهای پس از ۹۵۷ یاد شده گمان نمی‌شود که این دستتوییس که آن را مزارات تبریز نامیده‌ایم همان مزارات قبور باشد مگر آنکه یا در نوشته حشری غلطی باشد یا ۹۵۷ سال آغاز نوشتن مزارات قبور باشد. آقای سلطان‌القرایی (از بازرگانان تبریزی داشت) به نویسنده گفتند دستتوییسی از مزارات قبور در تبریز دیده‌ام و آن کتاب بزرگی است و جز این مزارات تبریز است. اکنون آنچه در صفحه ۳ مزارات تبریز ذیل «مزار پیر ترابی» نوشته شده آورده می‌شود. این تکه کوچک و فشرده است ولی آگاهیهای درست و باریک و گرانبهای درباره حروفیان دارد. از کشنده دختر فضل (کلمة الله هي العليا؟) با پانصد تن از حروفیان در زمان پادشاهی جهانشاه قراقوینلو در شهر تبریز در همه نوشته‌هایی که تا کنون دیده و گردآورده شده تنها «دانشمندان آذربایجان» یادی کرده است آن هم بی‌دادن نام سند خود (نگاه کنید به:

واژه‌نامه گرگانی، ص ۲۷) و اینک شرح این کشتار را در مزارات تبریز می‌بینیم:
 «مزار پیر ترابی رحمة الله در محله نوبر تبریز که از بازارچه نوبر به جانب میدان می‌روند به دست راست مزاری است چنین گویند که وی قصاب بوده روزی جذبه‌ای به وی دست داده چندان گریه کرده از خوف و خشیت الهی که انتقال نموده دختر مولانا فضل الله نعیمی حروفی که در زمان جهانشاه پادشاه با جمع کثیری از حروفیان کشته‌اند در همان مزار مدفون است و این رباعی شعر اوست:

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند
 لاغر صفتان زشت خرو را نکشند
 گر عاشق صادقی ز کشن مگریز
 مردار بود هم آنچه او را نکشند

این قصه در عهد جهانشاه شد که حروفیه که منسوب به مولانا فضل الله حروفی نعیمی مخلص استرابادی پیر سید نسیمی شاعر بیضاوی که وی را میرزا میرانشاه ولد امیر تیمور گورکان در روز پنجمین سادس شهر ذی قعده سنّه ست و تسعین و سبعماهیه به قتل آورد و قبر وی در الکای النجق نخجوان است در قریه خانقاہ که مدفن حضرت شیخ ابوالنصر النجفی (النجفی؟) است قدس سره و بزرگ این قوم مولانا یوسف نامی بوده و دختر فضل الله نیز عمدۀ آن جماعت بوده و این طبقه مشهور به اباحت و تزندق‌اند در آن زمان با پادشاه خیلی اختلاط داشته‌اند و مردم به این قوم بسیار گرویده بودند آخر علماء هجوم کرده فتواها نوشتند که شرعاً خون این قوم را باید ریخت و اگر پادشاه اهمال کنندفع پادشاه نیز فرض است مولانا نجم الدین اسکویی^۱ که از گزیده

۱. در مزارات تبریز، صحن ۹-۸ آمده است:

«مزار مولانا نجم الدین اسکویی رحمة الله در طرف شرقی میدان اسکویی حظیره‌ای دارد مشخص و معین بسیار فاضل بوده خصوصاً در تفسیر و حدیث و در حدیث سند وی بسیار عالی است به علوم ظاهري و باطنی آراسته در ایام جهانشاه قاضی القضاة بوده و خلق را به وی اعتقاد تمام بوده هرگز از جهت قضا از کسی چیزی نگرفته حتی حق النکاح و حق الكتابة و به خدمت مولانا کمال الدین باکویی مشرف گشته و قیوچات (فیوضات) به وی رسیده وفات وی در سنّه تسع و سبعین و ثمانماهیه بوده در زمان حسن پادشاه در تاریخ وفات وی گفتند:

کشاف علوم نجم اصحاب
 علامه و افتخار عالم
 آن لحظه کرد مرغ روحش
 پرواز به سوی عرش اعظم



علماست در نوشتمن فتوی به قتل این جماعت ملاحظه نموده نداده پادشاه معتقد فتوای وی بوده گویند در آن زمان مجدوبی بوده در کوه سرخاب که هرگز به شهر عبور نمی‌کرده در خلال این حال روزی مجدوب در کمال حدت به شهر آمد و به خانه مولانا نجم الدین رفته و از روی عتاب تمام گفته که حضرت رسالت پناه صلی الله عليه و آله و سلم امشب به واقعه من آمد و فرمود که برو به نجم الدین بگو که حکم بر قتل این جماعت کند که اینها مخرب دین اند چون مولانا این سخن شنیده گریه بسیار کرده و حکم به قتل فرموده گویند قرب به پانصد کس گشتند و سوختند و اهل حقیقت برین اند که در فضل الله نعیمی قصوری نبوده وی در کمال تزهد بوده و نان کسی نمی‌خورد و به طاقیه دوزی اوقات می‌گذرانیده غایت مریدان معرفت وی را نفهمیده به زندقه و الحاد افتاده اند نعوذ بالله تعالیٰ.»

روضه اطهار از حشری تبریزی

روضه اطهار کتابی است مانند مزارات تبریز درباره گورهای بزرگانی که در شهر تبریز و پیرامون آن در خاک اند. این کتاب در سال ۱۰۱۱ هجری نوشته و در سال ۱۳۰۳ هجری در تبریز چاپ شده است. چند سطر زیر از صفحه ۷۲ آن آورده می‌شود:

«مزار فیض آثار پیر ترابی^۱ در نوبیر در جنب شارع واقع شده چون مردم بدان موضع می‌رسند بی اختیار از روح آن بزرگوار جلب استعانت می‌نمایند که وی قصاب بوده به یک بار جذبه‌ای از جذبات الهی شامل حال سعادت‌مالش گشته از خوف الهی چندان گریه می‌نماید که هلاک می‌شود و بعضی گویند که وی دختر میرفضل الله نعیمی را



از سال وفات او خبر داد قرآن و حدیث هر دو با هم

وی از فرزندان فاضل بوده همه مجموعه فضائل و کمالات مولانا فتح الله و مولانا شمس الدین محمد و مولانا شرف الدین علی و ازینها نیز فرزندان عالم بوده از آن جمله خلف مولانا شرف الدین علی مولانا حبیب الله علیه رحمة الله بسیار فاضل و کامل بوده و در سنّه احدی و سنتن و تسعماه وفات یافتداند اینها با دیگر افاضل در آن حظیره‌اند قدس الله اسرارهم.».

نیز نگاه کنید به: روضه اطهار، ص ۱۵۸.

۱. در اصل « تعالیٰ » است ولی در مزارات تبریز چنان که گذشت به جای آن « ترابی » آمده است.

داشت و آن دختر ولیه زمان بوده بر خلاف پدر شعر رانیک می‌گفته و اشعار محققانه از
وی شهرت دارد از آن جمله ترجیعی^۱ است که سربندش این بیت است فرد:

این همه طمطراق کن فیکون شمهای^۲ نیست پیش اهل فتوون^۳

وی نیز در جنب زوج بزرگوارش مدفون است و به یمن همت وی صاحب حال شده
والله اعلم.»

مجمع التهانی و محضر الامانی

مجمع التهانی و محضر الامانی جزو کوچکی است در کارد زدن احمد لر به شاهrix پسر
تیمور لنگ (در سال ۸۲۰) و کشтар گروهی از حروفیان در پی این پیشامد و آن را
شاعری به نام «محمد طوسی»^۴ برای بایسنفر نوشته است. دستنویسی از این جزو در

۱. در اصل «ترجع» است.

۲. در صص ۴۰-۳۶ دیوان نیمی (از این دیوان در همین گفتار یاد شده است) ترجیع‌بندی آمده است که
بیت ترجیع آن این است:

کین همه طمطراق کن فیکون شمهای نیست پیش اهل جنون

و با این بیت آغاز می‌شود:

آدم از خاک چون هویداشد در دریای عشق پیدا شد

این ترجیع‌بند هشت بند و در هر بند هفت بیت دارد مگر در بند انجامین که پنج بیت دارد. در لای
دستنویسی از دیوان نیمی (از آن دوست مهریان آقانی احمد سهیلی خوانساری) برگی یافت شد که بر آن
دو بند و دو بیت از یک بند دیگر همین ترجیع‌بند با فرقهای نوشته شده است. یک بند پنج بیتی نیز جزو
ترجیع‌بند این برگ دیده می‌شود که در دیوان نیمی نیامده و بیت آغازین آن بند این است:

عشق ناگاه چون انا الحق زد عشق بر کار خویش صدق زد

از نوشته حشمتی چنین بر می‌آید که دختر فضل (کلمة الله هي العلیا) این ترجیع‌بند پدر خود را با آوردن بیت
ترجیع آن تقلید کرده است.

۴. علیشیر نوابی در مجالن الفاظی (ترجمه فارسی مجالن الفاظی، تهران ۱۳۲۳، ص ۱۸، ۱۹۲) از شاعری
به نام «طوسی» با صفت «مثل گویی» یاد کرده و نوشته است که سال او به حد رسید. در کتابخانه ملت
(در استانبول) جزو کتابهای جارالله افندي دستنویسی از دیوان شاعری به نام «طوسی» هست به شماره
۱۶۶۵ و برش کوچک جیبی و به خط حسین بن محمدالحسینی العرجانی. این دستنویس در سال ۸۷۰

مجموعه‌ای به شماره ۴۴۷ و برش ۱۸/۲×۱۰ سانتیمتر در کتابخانه ملی ملک (در تهران) است.^۱ این مجموعه سه جزو دارد و مجمع‌الله‌ی جزو سومین آن است و به خط و کاغذ از دو جزو دیگر کهنه‌تر می‌نماید و ۳۱ برگ دارد و در هر صفحه ۱۱ سطر دارد و چنین آغاز می‌شود: «الحمد لله الذي اعز عباده المخلصين بصنوف سيوف الظفر و النصرة الناصرة»؛ و به این بیت انجام می‌پذیرد:

از گمرهان دین چون بد این قصه را ظهور تاریخ این قصه شد از روزگار ضل^۲

محمد طوسی سخن را به درازا کشیده و به گمان خود با آوردن شعر و آیه و مثل و واژه‌ها و جمله‌های هم معنی هنرنمایی کرده است. نوشته او چند برابر نوشه‌های دیگری است که درباره این پیشامد دیده شده^۳ و جزو جدأگانه‌ای است در شرح و وصف آن ولی آگاهی ارزنده‌ای از حروفیان بیش از آنها ندارد. او سخنی از کینه‌ورزی و دشمنی با یستغفرا مولانا معروف خطاط و فرستادن این مولانا سه بار به پای دار و زندانی کردنش سرانجام در چاه قلعه اختیارالدین نمی‌گوید و فقط می‌نویسد پس از کشته شدن احمد لرگوهی از دوستاران دودمان شاهی گزارش دادند که او (احمد لر) با مولانا معروف آمد و شد داشت و بدین سبب وی را گرفتند و پس از بازجویی با آنکه



نویشته شده و ۴۲ برگ دارد و در آن ستایشهای سلطان محمد و پیر بوداق (پسران قراقویینلو) دیده می‌شود. همچنین در مجموعه‌ای به شماره «۱۳۱۴، ۱۶/۵×۲۴/۵» و برش ۲۹ سانتیمتر از آن کتابخانه اونیورسیته (در استانبول) دیوان شاعری به نام طوسی هست. این مجموعه به سال ۸۷۱ نوشته شده و ۵۶ برگ دارد و در هر صفحه ۲۹ بیت دارد و در آن دیوانهای قاسم انوار و همام الدین و کمال الدین خجندی و حافظ و جامی و سلمان و خیانی و شاهنی نیز آمده است. شاید این هر دو دستنویس دیوان همین محمد طوسی نویسنده مجمع‌الله‌ی باشد. این دو آگاهی را آقای محتجی مینوی به نویسنده داده‌اند از ایشان سپاسگزارم.

۱. آقای احمد سهیلی خوانساری نویسنده را از بودن این دستنویس در کتابخانه ملی ملک آگاه کرده‌اند از ایشان سپاسگزارم.

۲. این بیت انجامی قطعه‌ای است که محمد طوسی در تاریخ این پیشامد سروده است.

۳. برای آگاهی از نوشه‌های دیگر درباره این پیشامد نگاه کنید به: واجه‌نامه گرگانی، صحن ۱۲-۱۳. ۲۹۸-۲۹۷

گناهش آشکار شده بود شاه از او درگذشت. همچنین در این جزوه سخنی از بیرون کردن قاسم انوار از پایتخت (هرات) و چگونگی پیدا کردن خانه احمد لردیده نمی‌شود. آشکار است که این خاموشی و دگرگون نمودن بازجویی فقط از ناراستی و چاپلوسی و برای خوش آمد بایسنگر است. در ذیل بخشی از این جزوه آورده می‌شود:

«چون به دولت حضرت خلافت پناهی اسلام ملاذی بازار ملت ارشاد را رواج و کاروان مذهب العاد را تاراج بود جمیعی کفره طاغیه که آیت کریمه انّالذین يلحدون فی آیاتنا مظہر و مخبر از احوال رذیله و افعال ذمیمة ایشان است... و قومی مجرءه باعیه که حاصل کلام یقدم یوم القيمة فاوردهم النار منبی ومشعر از احوال ضمایر شوم و مخترعات خواطر ملومشان... و مدلول انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون سجلی راست بر افعال ایشان عظامه رنود ابلیس را پیشوا و اکابر جنود فته را مقندا در تفسیر آیات قرآنی نصّ یحرّفون الكلم عن مواضعه حرفت حرقت زای خود ساخته و در تفسیر مشکلات فرقانی فصّ سفها بغیر علم را درس شافیة کافیه خود گردانیده بیت

تاویل کننده‌اند دین را بر قاعده و قیاس ابلیس

و یحسّبون انهم على شیء در خلوتی که جلوة انّ یأجوج و مأجوج مفسدون في الارض
بر آن فخر کند و گوشه‌ای که مجمع و اذا خلوا الى شیاطینهم قالوا انا معكم بدان خندد...
رقعه تخیلات موّهانه و بساط تفکرات ابلهانه ما یضرهم و لا ینفعهم ترتیب دادند و
شطروح مکر و دغا و منصوبه حیل و جفا و لربّ حافر حفرة وقع فيها آغاز نهاد که به
فیل بند فدایی گری متحصن و به فرزین بازی سربداری متمكن شوند یمکن شاه رخی
زده بیدق مراد به سر رسانند و فرس نشاط مسخر گردانند مصراع

زهی تصور باطل زهی خیال محال

... بر آن اتفاق و اتساق نمودند که چون حضرت سلطنت مآبی خلدالله قوایم سریر
خلافته... به مسجد جامع تشریف فرماید و ثواب الجمعة حجّ المساکین و عید المؤمنین
قرین حال همایون گردانند... چون مریدان حسن صباح بزرگ امید و مرتد و چون
نامسلمانان مجوس منحوس بر سفك دما و عدم حیا مجبول و معتمد شویم... یمکن که از

طاسک فلک و کعبتین قضا نقش مرادی روی نماید و به خصال رذایل شیطانی داو تمامی نشاط توان زد... فی الجمله چون حضرت جنت خضرت... به دارالعبادة جامع تشریف فرمود... بعد از اداء عبادات واجبات و اتمام مستحبات طاعات روی دولت از سجاده ضراعت و ابتهال به جاده سرای سعادت و اقبال آورد... مردودی که به صفت یخاربون اللہ و رسوله موصوف و مطرودی که به بیان اوئلک لاخلاق لهم معروف بود... خواست که ذات انور من از هار الحدائق و از هر من انوار الشقايق را به زخمی بی رحمی مجروح و متروح گرداند... اندک جراحتی منتهی به راحت و محقر ترحی مختتم به فرح به بدن الطف من درة العدن الصاق و الحاق یافت مصراج

للّه الحمد که آن نیز به صحت بگذشت

... چاووشان ایوان کیوان رفعت و ملازمان آستان آسمان منزلت روح لعینش که عطاش زقوم جحیم بود از چشمسار شمشیر آبدار جام حمام تجربی کردند... و کاس رأسش که پیاله عقاب عقاب بود قدح قدح زهر لب خنجر خونخوار گردانید... سر پرشرس را عبرة للنظر از سطح ایوان دروازه دارالسلطنه تعليق نمودند و جسد پرحسدش را اسوة للاحرار بر خاک مذلت و هوان تطبیق کرد... چون متقاضی اجل به مقتضی و سارعوا فی الخیرات آن ملعون مطعون را به وساطت صوارم صماصم از درجه حیوة به درکه ممات رسانید... باعث برین قضیه شنیعه مجھول و موسوس این معامله رکیکه مخمول ماند تا به حکم من طلب شیئاً وجد جمعی که به حلیت صدق نیت بدین خاندان نامی محلی و باطن صافشان از زلال ترتیب این دودمان گرامی مجلی بود معروض نواب کامیاب بیت

شهرباران عرصه دولت شهرباران ملک عزو جلال

گردانیدند که واللہ علی مانقول وکیل که معروف خطاط پیوسته ابواب مصاحب و ممالحت بدان لعین حقیقی که بدین حرکت مذموم و بدان جسارت ملوم پیشستی کرده و اقدام نموده در سرّا و ضرّا مفتوح و مشروح داشته... این معنی مستبعد اوهام و این صورت مستحیل افهام می نمود چه معروف را نهال حیوة انتما از زلال ترییت حضرت

سلطنت پناهی یافته و کربت غربتش به واسطه نعمت خدمت آستان بخت آشیان به سعادت فراغت و رفاهیت مبدل و محول شده انتاج نتیجه شقاق مبتدع و غریب و اثمار ثمره نفاق مقترع و عجیب می نماید... ارکان دولت روز افزون... به تفحص و تحقیق این حال ثریاوار مجلس انتظام دادند و امراء ایام همایون... به تجویس و تدقیق این مقال سپهرا آسا مجمعی آغاز نهاد و اشارت عالی در باب احضار معروف به نفاذ انجامید و مثال واجب الامتثال در استعلام این قضیه به شرف و قوع رسید مصراج

به یک ساعت به یک لحظه به یک ^{بزم} _{استان}

معروف کافر نعمت را احضار کرده چندانچه متخصصان قضایا موضوعات و محمولات این قضیه را تفحص زیاده نمودند و متخصصان کلیات و جزئیات تجسس جهات واقيسه بیشتر فرمود معروف مطرود بغیر سبحانک هذا بهتان عظیم جوابی نمی گفت و مع هذا به انواع تحلیفات دروغ و مغلظات بی فروع کلام مموه ناموجه خود را تقویت و تمییز می داد... منهی حکمت آراء امراء انان و مملی مقدرت آسae عظامه ایام به تخویف ضرب الاخشاب و تعنیف قطع الرقباب اشارت با بشارت ارزانی فرمودند... معروف بی دیانت چون ابواب ترحم منسد و اساس سیاست منشد دید از انکار و انحراف هذا افک قدیم به اقرار و اعتراف عملت سوء و ظلمت نفسی انتقال و ارتحال نمود که هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین معروف بی معرفت بعد از انواع اصطنان و اصناف الطاف به سمت کفران و خذلان موصوف و معروف شد... عظامه علماء به مضمون فاقتلوهم حيث وجد تموهم افتاد فرمودند... حضرت سلطنت پناهی با وجود حال و مقال چنین... سد ابواب انا بت بر روی عصاة و بغاۃ از طریقه مرحمت و شیمه مکرمت غریب و بعيد شمرد... فرمان جهان مطاع و یرلیغ واجب الاتباع... بر آن جمله شرف نفاذ یافت که قلم عفو بر اوراق جرائم عظایم... معروف کافر نعمت کشند... اما چون معروف در زمان استفسار اخبار... چنین تقریر بود که مصدر این حکایت... عضد نامی است... چه آن فاسق فاجر که هدف سهام لعان و طعن غوایب و حواضر است و این جاسر کافر با جمع دیگر که مذهبیاً و مشرباً به ارادت مولانا فضل الله استرابادی که آیت ایها الضالون المکذبون لآکلون من شجر من زقوم منبی از کلمات مموه اوست و مضمون و یکتمون

ما آتیهم اللہ من فضله مشعر از حکایات ناموجہ او مشهور و مذکورند... ایام و لیالی علی التواتر و التوالی در خلوت خانہ فی سوم و حمیم و ظل من یحوم به مباحثہ کفر و الحاد مشغول و در زاویہ ختم اللہ علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوہ به مکالمہ جهل و زندقه مجبول بوده بیت

خبر دارند از این معنی تمامی مفصل کرده‌ام اینک اسامی

در یک طرفه العین آن شیاطین ملاعین و کفره فجره را در مجلس تفحص و دیوان تجسس حاضر گردانیدند چندانچه ارکان دولت ابدیپیوند از ایشان این امر استخار و این معنی استفهام می‌نمودند آن فسقة زنادقه بغیر و ما کنت متخد المصلین عضدا به جواب اقدام ننمودند که بیت

ما نداریم از این قضیه وقوف مانداریم از این حدیث خبر

اشارت قضا نفاذ در باب آن کفار اشرار به مصدوقه فاجلدوا کل واحد منهما مأة جلدہ به نفاذ رسید... فریاد سواء علینا آجز عننا ام صبرنا مالنا من محيص از نهاد نحوست دثارشان برآمد... به مفهوم اللهم اشغل الظالمین بالظالمین شجره اتفاق آن ملاعین ثمرة نفاق بارداد و مقدمات اتساق آن کفره فجره منج نتیجه شقاق شد گاه آن این را به تقریر اغواء سنشد عضدک مقرر و گاه این آن را به تحریر ادعاء هؤلاء اضللونا مدعی و محرر... الغرض که از نفی به اثبات و از سلب به ایجاد مراجعت و معاودت نمودند... و معروض ارباب الباب گردانید که آن شقی حقیقی که آن جسرت شنیع از او به وقوع پیوسته بیت

مولد شوم او لرستان است محدثش بوده خطه شروان

موسوم به احمد لر در الحاد به مقامی که چون کفار نصاری از بشارت و مبشر ارسول یائی من بعد [ای] اسمه احمد به واسطه غلو ضلال لحظه‌ای از ملال خالی نبودی و در زندقه بحیثی که در زمان تشرب شراب جهالت بغیر شعر

فلو شریت خمر علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم

نفمه‌ای در میانخانه عشاقد حسینی مذهب نواندای... بیشتر ملازم امیر منوچهر بن امیرشیخ بوده و چون امیر منوچهر به حکم کل من علیها فان از دست ساقی روزگار زورکار شربت کل نفس ذائقه‌الموت تجرع نمود آن جاسر خاسر کلی خاطر فاتر بر انطمام اساس اسلام... محصور و مقصور گردانیده... از ولایت شروان متوجه دارالملک خراسان شده که یمکن که به سعادت فدا بی‌گری آفتاب اوچ خلافت را افول و ماه برج سلطنت را ذبول تواند داد... فلاجرم شجره ضلال او مثمر ثمرة وبال و نکال جمع کثیر و جم غفیر شد... و باعث بر این داعیه و محضر بر این قضیه او را آن بوده که چون حضرت انصارالله برهانه... جمعی را که از نجع مستقیم شریعت غرا تجاوز می‌نمودند و به لباس اضلال و اغوا ملبس می‌شد بغیر از زندان صماصم محبیں تعیین نمی‌فرمود... و چون در آن زمان که مولانا فضل الله استرابادی در اطراف و اکناف صغیر و کبیر و وضعی و رفعی را از سلوک شارع ملت زهراء نبوی علی واضعها السلام به تکسیر و تسخیر حروف میل می‌داد و پنبه زلت جهالت در گوش هوش خواص و عوام مینهاد حضرت انصارالله برهانه را جهت تحصیل فضیلت ثواب... دفع قواعد باطله و رفع مکاید مبطله او اوجب واجبات و افرض مفروضات نمود... سیاست خسروانه مضمون و قاتلولهم حتی لاتكون فتنه و يكون الدين كله لله يرلیغ قضا مثال اشارت فرمود چندانچه آن فسقة فجره خواستند که تا به مدلول والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس مرغ خلاصی به دام اختیال بگیرند و به محکوم واعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا از زندان حفور قبور دو سه روزه‌ای مفری یابند معلم ریاست سلطانی و مشیر الہام ربانی مصدوقه ان یقتلوا اویصلبوا بیت

فرمان قضا حکم به آفاق رسانید برلیغ قدرقدر به اطراف ممالک

که فدو قوا العذاب بما کتتم تکسبون... جلاد تلک حدودالله در چهارسوی دارالخلافه... در میان بازار دارالسلطنه... ارواح ملوث آن فسقه زنادقه را به خازن فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحريق رسانید و اشباح آن کفره فجره را بر تیغ یکاد سنا برقه یذهب بالابصار گذرانید... سکان و موطنان قبة‌الاسلام هراة... اجسام مملواز احساد و عناد آن طغاة بغاۃ را... به آتش مذلت تحریق کردن و کاؤس (کوؤس) رؤس آن ملاعین شیاطین را... از

ایاوین ریاع اصقاع تعلیق نمود... چون حضرت وهاب بی منت... حضرت اعلیٰ خاقانی را این موهبت عظمی... ارزانی فرمود... حضرت سلطنت بناهی روی خضوع بر زمین خشوع نهاد... و به فحوای الصدقه تردالباء و تزید فی العمر مواهب و مراحم سلطانی به جایی رسید که نام احتیاج و افتخار چون دهان موهم دلبران سمت نسیان پذیرفت.»

منتخبات از رساله درویش نورعلی شاه امجدالعرفاء نیشاپوری

درویش نورعلی شاه نیشاپوری از درویشان خاکسار بوده و به سال ۱۹۲۰ در گذشته است. و ایوانف او را در سال ۱۹۱۸ دیده و دستنویس کاملی از رساله او را از او گرفته و گزیده‌هایی از آن را در کتاب «مجموعه رسائل و اشعار اهل حق» (بسمی ۱۹۵۰)،^۱ صفحه ۱۹۶-۲۰۲ آورده است. این چند سطر از صفحه ۱۹۷-۱۹۸ آن کتاب آورده می‌شود:

«در بیان چهار قاپی و چهار تکبیر، درویش صاحب ارشاد باید بداند، و هر قاپی یک سلطان دارد، و هر سلطان چهار پیر (پیرو) دارد، قاپی اول معرفت که سلطان قاپی شاه خوشین می‌باشد، و او چهار مرید داشت: اول جنبید است (هندوله)، دویم پیر مرد، سیم خداداد، چهارم احمد، قاپی دوم شریعت که در دست سلطان خاوندگار که مولا علی باشد، و چهار مرید دارد اول زین العابدین، دوم امام جعفر صادق، سیم امام موسی، چهارم امام رضا، قاپی سیم طریقت که سلطان او شاه فضل است قلندر نام، چهار مرید دارد اول نسیمی، دوم براک (ترک)، سیم منصور، چهارم ذکریا، اسم مولا در طریقت یحیی قلندر است قاپی چهارم حقیقت است که سلطان او سلطان اسحاق است، چهار مرید دارد، اول پیر بنی آمین، دویم داؤد، سیم رزبار، چهارم پیر موسی، قلمزن، اول و آخر شاه مردان.»

شاه فضل که سلطان قاپی طریقت خوانده شده همان فضل الله نعیمی استرابادی بنیادگذار دین حروفی است. دیگران نیز او را «شاه» خوانده‌اند (نگاه کنید به: واژه‌نامه گرگانی، صص ۲۶-۲۹۹). نسیمی نخستین مرید شاه فضل همان سید عمام الدین

1. W. Ivanow, *The Truth-Worshippers of Kurdistan, Ahl-i Haqq Texts*, Leiden 1953.

۲. نگاه کنید به: همان کتاب، ص ۲۷.

نسیمی شاعر حروفی و همزمان فضل است^۱ (برای آگاهی بیشتر از نسیمی نگاه کنید به: واژه‌نامه گرگانی، ص ۱۴، ۲۵-۲۲، ۳۰۰).

دیوان نعیمی

عکس دستنویسی از این دیوان را آقای دکتر هلموت ریتر استاد دانشگاه فرانکفورت (آلمان) برای نویسنده فرستاده‌اند، خود آن دستنویس جزو کتابهای فارسی کتابخانه علی امیری (در استانبول) است به شماره ۹۸۹ و غزلها و تبرجیع‌بندها و قطعه‌ها و رباعیها و فردها (تک بیتها) ای فضل را در بر دارد. متنوی عرش‌نامه در این دیوان آورده نشده است.^۲ این دستنویس چهل صفحه و در هر صفحه پانزده بیت دارد و در سال ۱۲۰۹ نوشته شده است و به این بیت آغاز می‌شود:

بزرگوار خدایا به سر سینه آنها
که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان

و به این بیت انجام می‌یابد:

کبن همه طمطراق کن فیکون
شمہای نیست پیش اهل جتون

رونوشت بردارنده این دستنویس در انجام آن از خود چنین یاد کرده است: «حقیر الفقیر المؤذن درویش عیسی این کمال الدین خواجه عن مدینه ار کری کسری.» سراسر این دیوان فارسی است مگر یک غزل عربی پانزده بیتی که در صفحه ۶-۵ آمده و بیت آغازین آن این است:

قدرات عینای فی الدار السلام
قاصرات الطرف فی جوف الخیام

و یک رباعی عربی که در صفحه ۲۸ آمده است. پیش از آن که متن دیوان آغاز شود بر صفحه‌ای این دو رباعی از سید اسحق (پیشوای حروفیان خراسان در نیمة اول سده نهم

۱. نیز نگاه کنید به: صفحه ۶۴ کتاب *The Truth-Worshippers of Kurdistan*.

۲. برای آگاهی بیشتر از این مثنوی نگاه کنید به: واژه‌نامه گرگانی، صص ۲۸-۲۹.

هجری) ^۱ نوشته شده است:

نگاه ندا رسید از عالم پاک
از ف (فضل) خدا نماند بنیاد هلاک
نگاه به گوشم آمد از غبب ندا
برخیز که هنگام حساب است و جرا

سی سال فتاده مرده بودم در خاک
کز خاک بر آر سر کزین پس جاوید
سی سال ز بعد مرگ از ف (فضل) خدا
کای مرده سی ساله چه خفتی در خاک

این رباعی دوم در صفحه ۳۷ واژه نامه گرگانی بالدک فرق اورده شده است.

اکنون به بیینیم شعرهایی که از فضل در واژه نامه گرگانی ^۲ اورده شده در دیوان او به چه صورتی است:^۳

۱. دو بیتی که در صفحه ۱۵ و گ (سطرهای ۴-۱) آورده شده دو بیت نخستین این غزل است که در صفحه ۲ دیوان آمده است:

ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
اگر ز جان به هوایت نمی کند پرواز
که از دلم به زیانم نمی رسید آوار
ز زلف دام منه یا ز خال دانه مساز
شبی تو را ز تو می خواستم به سوز و نیاز
هم از زیان تو با من به ناز گفت به ناز
دام (دم) از محبت ما می زنی بسوز و بساز
به آتشی که به موسی ازو رسید آوار
مرا به حضرت عزت چو دوش داد جواز
شنید موسی جان لاجرم ز پرده راز

در آرزوی تو گشتم به هر نشیب و فراز
بریده باد مرا شهپر کبوتر روح
چنان نهفته ام اسرار راز تو در دل
اسیر مهر تو تا دل شکسته [ای] نشود
به آب دیده آتش نهاد خون آسود
که پرده دار سرای برده سراجه تو
که ما ز سوز جهان سوز تو خبر داریم
دیوار کشور فرعونیان نفس بسوز
ز شهر بند طبیعت سروش عالم غیب
خطاب انى انا اللہ به وادی این

۱. برای آگاهی بیشتر از سید اسحق و شعرها و نوشته های او نگاه کنید به: واژه نامه گرگانی، صص ۳۸۳۷، ۳۰۷۳۰۵، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۱، ۲۸۰.

۲. به جای نام این کتاب از این پس نشانه کوتاه و گ به کار برده می شود.

۳. بیشتر شعرهایی که از فضل در واژه نامه گرگانی آمده از دستنویس هایی آورده شده که در آنها غلط راه یافته و گاهی واژه های آنها بی نقطه مانده است.

چو گل به عمر جوانی و نوبهار مناز
رو آشیان امان در دیار عنقا ساز

بیت سوم این غزل نیز در صفحه ۲۵ و گ (سطر ۸) آورده شده و در آن به جای «اسرار راز تو در دل» «اسرار عشقت اندر دل» آمده است.

۲. غزلی که در صفحه ۱۵-۱۶ و ۳-۲ و گ آورده شده در صفحه ۱۱-۱۰ دیوان نعیی
آمده و چنین است:

ای خواجه هیچ دانی تا بعد ازین کجا شد
ور بود خانه نیکوان وی به در چرا شد
بی اختیار صاحب دهروزهای قبا شد
از خویشن سفر کرد چون نشو چون نما شد
وز طعمه چون بهایم او نیز بارها شد
زو نطفه گشت پیدا آن نطفه نفس ما شد
آن روح خویشن را از غبب رهنا شد
او بر همه [چو] سلطان سلطان و پیشوا شد
بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شد
مقبول دیو گشت و مردود کبریا شد
حاصل چو کرد ناگاه در عالم بقا شد
آن نقش و آن صفاتی کو با وی آشنا شد
روح بزرگواری کز خوی بد جدا شد
گمراه ماند و جاهم کو (گر؟) پیرو هوا شد
ناگاه خاک راهی جام جهان نما شد

۳. غزلی که چهار بیت از آن در صفحه ۱۶ و گ (سطرهای ۱۸-۱۱) آورده شده در
صفحة ۱۵ دیوان آمده و چنین است:

در ملک ژنده پوشان خاقان چه کار دارد

دلا چو باد خزان برگ عمر می ریزد
چو کوس صبر نعیی فراز عرش زدند

اروح مرمدمانی کز دام تن جدا شد
گر بود خانه اش بد بهر چه رفت در وی
نی نی که درزی ما هر جباری که دوزد
از عالم جمامدی ناگاه خاک راهی
شد طمعه بهایم بی اختیار ناگاه
چون طمعه بشر شد در صورت بهمی (بهمی)
در نفس ما چون پیدا روح خدابی آمد
هجدہ هزار عالم پیدا شد از ظهورش
گر در صفات رحمت خود جلوه داد خود را
ور از سر تکبر پوشید کسوت قهر
در عالم طبیعت خاصیتی و کسیی
با او بسماند دایم در عالم معانی
بر مسند جلالت سلطان بی نیاز است
ابن روح لامکانی کاندر مکان نگنجد
دیدی نعیی آخر کز گردش فلک چون

در کلبة گدایان سلطان چه کار دارد

با عاصیان عصیان عصیان چه کار دارد
در سینه مسلوٹ قرآن چه کار دارد
در کیش بت پرستان ایمان چه کار دارد
کاندر دل گدایان عرفان چه کار دارد

پیش خداشناسان علم و عمل چه باشد
ای حافظ خطاخوان قرآن و سینه تو
ایمان زما چه پرسی ای بی خبر ز ایمان
همچون نعیمی گر (ار) تو عارف شوی بدانی

۴. دو بیتی که در پایان صفحه ۱۶ و گ آورده شده دو بیت آغازین و انجامیں غزلی است
که در صفحه ۱۵-۱۴ دیوان آمده و آن غزل این است:

هزارانی انا لله کو ز هر سو بیش برخیزد
گدایی کز سر هستی چون این درویش برخیزد
از این خجلت به پیش او سر اندر پیش برخیزد

اگر مردان راهت را حجاب از پیش برخیزد
سلیمان وار سلطانی کند در عالم وحدت
نعمی گفت در پایت سرانزاری کنم روزی

بیت چهارم این غزل نیز در صفحه ۳۰۲ و گ (سطرهای ۱-۲) آورده شده است

۵. دو بیتی که در صفحه ۱۷ و گ (سطرهای ۴-۱) آورده شده دو بیت دوم و چهارم این قطعه است که در صفحه ۲۲-۲۱ دیوان آمده است:

وقت است^۲ سر از خلعت شاهانه برآریم
وقت است که چون زلف سر از شانه برآریم
وقت است که در شهر دگر خانه برآریم
سرمست شده نعره مستانه برآریم

وقت است که این دلق گدایانه ببخشم^۱
وقت است که چون چشم بتان مست نشینیم^۲
وقت است کزین شهر به شهر دگر^۳ افتیم
وقت است که یک جرعه ز جام تو بتوشیم

۶. سه بیتی که در صفحه ۱۷ و گ (سطرهای ۱۰-۵) آورده شده قطعه‌ای است که در صفحه ۲۳ دیوان آمده و در آن چنین است:

که هست در سر این کوه تومنی و شموسی
اگر چو دانه تو در زیر آب و کاه نپوسی
چو تو همیشه پی رنگ و بیوی همچو عروسی

بسند رخش هوس را بر آستان قناعت
برآوری سر نشو و نما به عالم باقی
کجا به معرکه دار و گیر راه دهنند

۱. در اصل «ببخشم» است.

۲. در اصل «نشینم» است.

۳. در اصل «دیگر» است.

۷. دو بیتی که در صفحه ۱۷ و گ (سطرهای ۱۱-۱۴) آورده شده دو بیت آخر این قطعه است که در صفحه ۲۳ دیوان آمده است:

بعد^۱ حسن تو بازار علم و فضل و فضایل
روا مدار که بسیرون روم ز عرصه دنیا
گرفته زلف تو را در بهشت رو به^۲ تو آیم
شکسته گشت زهی معجزات شکل و شما ایل
نکرده دست تمبا به گردن تو حمایل
که در بهشت در آیند مردمان به سلاسل

۸. دو بیتی که در صفحه ۱۷ و گ (سطرهای ۱۵-۱۶) آورده شده در صفحه ۲۵ دیوان آمده و به جای «وز نور تو جبه نور مطلق دیدم» در مصraع دوم بیت اول «وز جبه تو نور مطلق دیدم» دارد که غلط است.

۹. دو بیتی که در سطر انجامین صفحه ۱۷ و گ و سطر آغازین صفحه ۱۸ آن آورده شده در صفحه ۲۷ دیوان آمده و هیچ فرقی با آن ندارد.

۱۰. دو بیتی که در صفحه ۱۸ و گ (سطرهای ۳-۶) آورده شده در صفحه ۲۴ دیوان آمده و در آن چنین است:

سر انا در میان او پنهان است
سر تا به قدم وجود من قرآن است
بین شجر قدس مرا در جان است
قول از من فعل ازو همه ایمان است

۱۱. دو بیتی که در صفحه ۱۸ و گ (سطرهای ۷-۱۰) آورده شده در صفحه ۲۴ دیوان آمده و در آن چنین است:

کسی گشت مجرّد ز مجرّد حاصل
ای هستی هر شی عجیم می‌آید
ور گشت به قوم عام چون شد فاصل
از دبه‌ای که شد فلانی واصل

۱۲. دو بیتی که در صفحه ۱۸ و گ (سطرهای ۱۱-۱۴) آورده شده در صفحه ۲۶ دیوان آمده و در آن چنین است:

۱. در اصل «بعد» است.

۲. در اصل «روی» است.

من هستی باده از سبو می‌بینم
در جام جهان‌نما که دل مظہر اوست
هستی وجود او به او می‌بینم

۱۳. غزلی که در صفحه ۱۸-۱۹ و گ آورده شده در صفحه ۱۲-۱۳ دیوان آمده و در آن
چنین است:

بجز مظہر حق تعالیٰ نبود
خوبیدار از من همانا نبود
که در بطن مریم مسیحا نبود
که با آدم ای خواجه حوا نبود
که با یوسف ای جان زلیخا نبود
که بر قلهٔ قاف عنتا نبود
پرستندهٔ جز نفس ما را نبود
زمانی که گویندهٔ گویا نبود
صفاتی که ذات خدا را نبود
چو در ذات او نقش اشیا نبود
چو پیش از من آن عقل دانا نبود
که موبی از آن زیر و بالا نبود
طلب کرد جز عین جویا نبود
که علم پرستیدن از ما نبود
که جز من در آن دیده بینا نبود

وجود زمانی که پیدا نبود
وجودی که مشهور ازو شد خبر
من آن دم از زندگی می‌زدم
فرشته مرا سجده آن روز کرد
به مصر وجود آن زمان آمدم
زمانی دم از سرّ عزلت زدم
پرستنده آن که هستی به وهم
سخن گفت موسی ما با خدا
به چشم خدابین خود دیده‌ام
چرا دیده‌ام نقش اشیا در او
ز داشش چرا دم زند عقل کل
همه مو به مو دیده‌ام سرّ کن
خدای را در اشیا خدا روز و شب
خدای را از آن می‌پرستد خدا
نعمی از آن دید روی مرا

۱۴. دو بیتی که در صفحه ۱۹ و گ (سطرهای ۱۱-۱۴) آورده شده در صفحه ۲۷ دیوان
آمده و در آن چنین است:

و آن قطره که اصل کن فکان است تویی
آن حرف^۱ که از اسم بیان است تویی

آن نقطه که مرکز جهان است تویی
آن اسم که از ذات نشان است تویی

۱. در اصل میان «حروف» و «که» واژه «جمعه» نوشته شده است.

۱۵. دو بیتی که در سطر انجامیں صفحه ۱۹ و سطر آغازین صفحه ۲۰ و گ آورده شده در صفحه ۲۷ دیوان آمده و فقط به جای «او» در مصraع نخستین بیت نخستین «آن» دارد.

۱۶. دو بیتی که در صفحه ۲۰ و گ (سطر ۳-۶) آورده شده در صفحه ۲۵ دیوان آمده و فقط به جای «شد» در مصraع نخستین بیت دوم «گشت» دارد.

۱۷. دو بیتی که در صفحه ۲۰ و گ (سطر ۷-۱۰) آورده شده در صفحه ۲۷ دیوان آمده و در آن چنین است:

لب بر لب آن آبی زلالی ننهی زنهار ^۱ به دل وهم و خیالی ننهی	ای دل تو اگر تن به سفالی ننهی هر وحی که آید به تو از من آید
---	--

۱۸. دو بیتی که در صفحه ۲۰ و گ (سطرهای ۱۱-۱۴) آورده شده در صفحه ۲۴ دیوان آمده و در آن چنین است:

کز مستی چشم تو خوابم امشب زان همنفس آتش و آبم امشب	ساقی برو و مده شرابم امشب افتاد چو اشک مردم آبم امشب
---	---

۱۹. دو بیتی که در پایان صفحه ۲۰ و گ آورده شده در صفحه ۲۶ دیوان آمده و با آن هیچ فرق ندارد.

۲۰. غزلی که در صفحه ۲۱ و گ (سطرهای ۱-۱۰) آورده شده در صفحه ۱۳-۱۴ دیوان آمده و در آن چنین است:

به وقتی کین بدن نشو و نما بود وراء عالم جان متکا بود به وقتی کز خدایم دست و پا بود وجود آنسیا و اولیا بود	دلم آیینه گیتی نما بود مرا پیش از ظهور جمله اشیا سفرها کرده‌ام در عالم دل همان خاکست خاک ما کزین پیش
--	---

۱. در اصل «زینهار» است.

چو نیکو باز دیدم نقش ما بود
کی اندر ذات ما چون و چرا بود
چو جای جان ما وحدت سرا بود

هر آن نقشی که دیدم در دو عالم
از این تن در چرا و چونم ار نی
چرا جان نعیمی کرد پیوند

۲۱. فردی که در صفحه ۲۱ و گ (سطرهای ۱۱-۱۲) آورده شده در صفحه ۲۹ دیوان آمده و با آن هیچ فرق ندارد.

۲۲. دویتی که در صفحه ۲۱ و گ (سطرهای ۱۶-۱۷) آورده شده بیتها نخستین و سومین این غزل است که در صفحه ۱۷-۱۸ دیوان آمده است:

شرم از خدا بدار زمانی بیا مرو
با لشکر خیال به راه هوا مرو
تو شیرمرد راه خدایی ز جا مرو
دام بلاست بسر سر دام بلا مرو
مردانه باش از سر عهد و وفا مرو
بر خود ببخش در دم این اژدها مرو
بر طور قربت از پی دیدار ما مرو
بی توشه زینهار به ملک بقا مرو
ما یم خون بهاء تو بی خون بها مرو

ای دل تو را که گفت به راه خدا مرو
هر صبحدم به وقت توجه برای نفس
بر تو سپاه نفس شبیخون چو آورد
تو پادشاه قدسی و این کرکس آشیان
روز است چون ز تو عهدی گرفته اند
نفس اژدهای روح ریا آمد از قضا
ترک مراد خویش چو موسی نکرده ای
 بشنو نعیمی از من و از کشته زار دهر
ما کشته ایم نفس تو را چون همی روی

۲۳. فردی که در پایان صفحه ۲۱ و گ آورده شده در صفحه ۲۹ دیوان آمده و مصراج دوم آن در دیوان این است: «خدایت در بیابان است زهی غول بیابانی.»

۲۴. سه بیتی که در صفحه ۲۲ و گ آورده شده سه بیت نخستین و دوم و چهارم این غزل است که در صفحه ۱۹-۲۰ دیوان آمده است:

ای بی خبر آخر نه تو از نور خدایی
آخر نه تو از عالم بی چون و چرا یی
زیرا که تو از ذات خدا عین بقا یی

ای دل تو چرا پیرو آزی و هوایی
در چون و چرا مانده چرا یی تو در اینجا
در دامن تو گرد فنا کی رسد آخر

گر زانکه چو منصور زمانی به خود آیی
یوسف صفت از چاه طبیعت چو برآیی
از دانئه آز است که در دام بسلایی
کی پادشه قدس نهد رو به گدایی
ای در گرانایمایه نه در خورد بهای
امروز که هست از قفس روی رهایی^۲
جایی که کند پشة تو جای (کار؟) همایی
گرمچو جرسن پشه کند هرزه درایی
هر کس که چو من پشه کند بی سرویایی
در آرزوی روی تو آخر تو کجایی
ای خواجه بیین در رخ ترکان خطایی
تا با تو بگویم که تو همخانه مایی

منصور صفت لاف خدایی زنی ای دل
گردی تو عزیز^۱ همه در مملکت مصر
شہباز جهان ملکوتی تو ولیکن
تو پادشه^۲ مملکت کشور قدسی
مفروش به بازار هوا هستی خود را
تو بليل روحی به گلستان خدا شو
عنقای گه^۳ قاف قبول تو چه باشد
کی ره به سراپرده تحقیق برد دل
با بر سر کوبن نهد از غایت همت
عمری است که خون می رود از چشمچشم
نورد رخ ترسابجه رومی مارا
از خانه جان رخت نعیمی به در آورد

۲۵. دو بیتی که در صفحه ۲۵ و ۲۶ (سطرهای ۶-۷) آورده شده بیتهاي دوم و چهارم اين
غزل است که در صفحه ۱۲ دیوان آمده است:

موسى دل از طور مناجات برآمد
فریاد انالحق به سموات برآمد
چون پیر مغان گرد خرابیات برآمد
صوفی چو من از توبه و طامات برآمد
عشق تو به صد نقش به کریات برآمد
کین عشق صفاتیست که از ذات برآمد
تا آنی انالله ز ذرات برآمد
عشق تو بسی گرد خیالات برآمد

تا عشق تو در کوی خرابیات برآمد
نور رخت افتاد شبی در دل منصور
تا زاهد شهر از می عشق تو خبر یافت
در صومعه تا زمزمه ذکر تو افتاد
در دیده صاحب نظران از سر قدرت
هرگز صفت عشق خدایی نتوان کرد
اندر دل هر ذره رخت کرد تجلی
تا یافت نعیمیت خیال شده را باز

۱. در اصل «عزیزی» است.

۲. در اصل «پادشه» است.
۳. در اصل چینی است و شاید درست آن این باشد: «امروز که هست از قفس روی رهایی».
۴. در اصل «کهی» است.

۲۶. بیتی که در صفحه ۲۸ و گ (سطر ۳) آورده شده سطر یازدهم این غزل است که در صفحه ۱۰ دیوان آمده است:

بسوزد آتش آهن بهشت آباد عقا را
زمستی باز نشناشد از حق لات و عزا را
گر از نور الوهیت نصیبی نیست عیسا را
که ای سرگشته گر خواهی لقای حق تعالی را
که بی‌عذت درین حضرت نمی‌بیند تجلای را
ز سر بیرون توان کردن هوای دین و دنی را^۱
خرامان در بهشت آید که بشکست قد طوبیا را
بسوزد آتش وحدت جهان زهد و تقوا را
چو در فردوس بگشایی نقاب از چهره دعوا را
که در خاطر نمی‌آرند تاج و تخت کسری را
به چشم گوشیده‌گیر او پری رویان معنا را
چو مجنون در خیال آرد سواد زلف لیلا را
که ساحر نیک می‌داند ید بپیضه موسی را

به روز حشر اگر چشم نه بیند حق تعالی را
کجایی ساقی وحدت که مستان است تو
چرا عیسی مریم را پرستیدند به معبدی
مرا از حضرت عزت سروش غیب می‌گوید
به عزت بر فراز طور قربت همچو موسی رو
به چشم مست خونریزت که با زنار زلف تو
قیامت باشد آن ساعت که سرو قامت ناگه
اگر تو پرده عزت ز روی خود برآندازی
سیه رو همچو زلف تو شود رخسار هر حوری
چه عالی‌همت افتادند گدایان سرکویت
مرا از صورت خوبیان تمنع نیست تا دیدم
به چشم عقل روشن بین جهان تاریک می‌گردد
نعمی از سر قدرت طلسم نفس را بشکن

۲۷. بیتی که در صفحه ۲۸ و گ (سطر ۵) آورده شده بیت چهارم این غزل است که در صفحه ۷ دیوان آمده است:

تا نکنند^۲ اسیر خود عالم خاکدان مرا
همچو غبار می‌برد جانب آسمان مرا
لطف تو کشکشان کشد جانب کهکشان مرا
تا بسبرد بر آسمان از ره نردبان مرا
جانب خوش می‌کشد لطف تو چون کمان مرا

شوق تو باز می‌کشد جانب شهر جان مرا
باد قبول فیض تو تا که وزید دم به دم
تو چه کسی و نام تو چیست بگو که هر شبی
شوق تو نردهان تن ساخت مگر برای من
تیرصفت چون گشته‌ام با همه کیش راستی

۱. در اصل «ز سر بیرون توان کردن هوایی دنی و دین را» است.

۲. در اصل «بکنند» است.

وز سر هر چه غیر توست باز تو بگذران مرا
تا به جهان جان برد باز براق جان مرا
از دو جهان به در برد بوی تو هر زمان مرا
تا که چو خویشن کند زنده جاودان مرا
وز سر خوان خویشن همچو مگس مران مرا
باد^۳ قبول می‌برد جانب لامکان مرا

پای طلب نهاده‌ام در ره اولیاء تو
مرکب نفس را کنون از سر قهر پی کنم
تا ز صبا شنیده‌ام بوی بهار وصل تو
حضر در تو می‌دهد آب حیات دایم
خوان^۱ کرم نهاده‌ای هم تو بخوان مرا بخوان^۲
تا ز مکان ما خبر کس ندهد نعیما

۲۸. بیتی که در صفحه ۲۸ و گ (سطر ۷) آورده شده فردی است که در صفحه ۲۹ دیوان
آمده است و فقط به جای «در» در مصراج دوم «از» دارد.

۲۹. دو بیتی که در صفحه ۳۰۱ و گ (سطرهای ۱۷-۱۸) آورده شده دو بیت نخستین
این غزل است که در صفحه ۳ دیوان آمده:

درآمد از همه وارست و گشت محروم راز
ز استخوان گلوگیر وارهید به صد ناز
چو شاهbaz ملایک فراز عرش به پرواز
به بارگاه بزرگی نزول کرد به اعزاز
ز آتش تو برآمد هزار سوزش و آواز
شکایتی که مرا با تو هست گر کنم آغاز
تو برگرفته خود را به هیچ روی مینداز
نقاب چهره ز رخسار خویش باز مکن باز
سپندوار بر آتش برای چشم بد انداز
به ناز اگر بخرامی چو شاخ سرو سرفراز
مرا به طریق طوار کرد و غمزة غماز

از آشیانه تن چون همای روح به پرواز
گزید در حرم قدس ذات پاک نشیمن
ز آب و دانه خلابی چو یافت باز در آمد
فراغتی ز همه یافت همچو نفس مقدس
شبی به طور تجلی برای موسی جانم
دل شکسته خاصان حضرت تو بسوزد
ز روی خاک مرا برگرفته‌ای به امبدی
نظر بپوش مرا گویی از شما مایل رویم
بروز عرضه^۴ حست به چشم تو که مرا تو
شکست قامت طوبای پتا (بنا)^۵ چگونه دهم من
اسیر مهر پسری پیکران حور^۶ شما مایل

۲. در اصل «بخون» است.

۴. در اصل «عرصه» است.

۱. در اصل «خون» است.

۳. در اصل «یاد» است.

۵. در اصل «خور» است.

وجود خاکی من پرده نگار من آمد
نگار پرده نشین پرده حجاب برانداز
ز غیر خلوت جان را نعیمی ارتقانی
به آب دیده بشو یا به خون دیده بپرداز

دیوان نعیمی و دیوان شمس تبریز

در صفحه ۴-۳ دیوان نعیمی این غزل آمده است:

بر قدسیان آسمان من هر شبی یاهو زنم
تبرستان

گر صوفی از لادم زند من دم ز الا هو زنم
باز هوایی نیستم تا تیهوی جانها برم
عنقای قاف قربتم کی بانگ بر تیهو زنم
من ککوه^۱ ویرانه ام صد شهر ویران کردہ ام
بر تاج خاقان قی کنم بر قصر قبصرو زنم
خاقان چه باشد پیش من مفتی چه داند کبیش من
چون پشت پای^۲ نیستی بر شرع [و] بر یرغو زنم
خاقان اردودار اگر از جان نگردد ایل من
صاحب قران عالم برا ایل و بر اردو زنم
ای کاروان ای کاروان من دزد شبرو نیستم
من پهلوان عالم من تیغ رویارو زنم
ای باغبان ای باغبان در بسته ای بر من چرا
بگشا در این باغ تا بر سیب [و] شفتالو زنم
ای نفس هندووش برو ترکی مکن با من که من
سلطان صاحب قدرتم بر ترک و بر هندو زنم
ای کوی اندر لو زده از بهر باغی رخت را
پوسیده بادا رخت من گر رخت اندر لو زنم

۱. چنین است در اصل و در برهان قاطع «کوکوه» (بر وزن غلغله) و «کوکه» و «کوکن» به معنی «جغد» آمده

۲. در اصل «پشت و پای» است.

گر آسباب معرفت بسی بار گردد ساعتی
من بر فراز نه فلک از بهر او تو تو زنم
نفس است کدبانوی من من کتخدای و شوی او
کدبانویم گر بد کند بر روی کدبانو زنم
تا دوست دارندم خسان از بهر آرایش کنون
همچون زنان فاحشه کی شانه بر گیسو زنم
خیز ای نعیمی پیش من بنشین به زانوی ادب
من پادشاه کشیورم کی پیش تو زانو زنم

غزلی هشت بیتی که شش بیت آن شش بیت همین غزل است (با فرقهای بسیار کوچک)
در صفحه ۲۵۶-۲۵۵ دیوان شمس تبریزی (تبریز ۱۲۱۸) چاپ شده و بیت آغازین آن
این است:

با قدیمان آسمان من هو شبی یاهو زنم
صوفی دم از الا زند من دم ز الا هو زنم

بجاست یادآور شود که در صفحه ۵۱۷ دیوان شمس تبریز (الکهنو ۱۳۰۲) این غزل نه بیتی
حروفی آمده که گوینده آن آشکارا ستایش فضل کرده است:

من کیستم من کیستم من هشت و چار و بیستم^۲
دیر و چلپیا و عما رهبان و هم قسیستم
گاهی امیر صومعه گاهی اسیر بتکده
گه رند و دردی نوشم و گه شیخ و گه صوفیستم
دیدم صراط مستقیم از فضل رحمن الرحیم
از نقطه بی تی و جبیم در هر سخن هادیستم

۱. این دیوان را که گزیده‌هایی از غزلهای مولوی است رضاقلی للهیاشی چاپ کرده است.

۲. یعنی سی و دو حرف.

جامی بنوش ای شیخ ده زرق و ریا یکسو بنه
 من در دهم لیکن به علم از فضل حق شهریست...
 مخدوم جانم شمس دین تبریز دل معمور شد
 بر دردمندان عنا شافیستم شافیستم

اگر در دیوانهای چاپی شمس تبریزی و برخی دستنویسهای آن جستجو و بررسی
 بیشتر شود شاید غزلهای حروفی دیگری نیز پیداگرد. تبرستان

دیوان نعیمی و دیوان نسیمی

گزیده‌هایی از شعرهای فارسی و ترکی نسیمی با عنوان نسیمی دیوانی در استانبول به سال ۱۲۸۶ در صفحه چاپ شده است.^۱ در صفحه ۵-۲ آن ترجیع بند در ۹ بند (هر بند ۷ بیت) آمده که بیت آغازین آن این است:

داریم نشان بی‌نشانی دانیم زیان بی‌زیانی

و بیت ترجیع ندارد. در بیت انجامین بند نهم گوینده تخلص به نعیمی کرده است. همین ترجیع بند در صفحه ۳۱-۳۶ دیوان نعیمی (با فرقهای جزوی) آمده و بیت ترجیع آن این است:

ای خواجه هیچ دانی تابعه از آن کجا شد ارواح مردمانی کز دام تن رها شد

این همان غزل نعیمی است که در صفحه ۵۱-۵۲ همین گفتار از دیوان او و در صفحه‌های ۱۵-۲۰ واژه‌نامه گرگانی آورده شده است ولی در دیوان نسیمی یازده بیت دارد و چهار بیت انجامین آن آورده نشده است و از این رو تخلص گوینده (نعیمی) در آن دیده نمی‌شود.

پس از این غزل در صفحه ۵-۸ ترجیع بندی است هموزن ترجیع بند نعیمی، این ترجیع بند هم ۹ بند و در هر بند ۷ بیت دارد و در عنوان آن نوشته شده است: «ترجیع بند

۱. چنانکه در صفحه‌های انجامین این چاپ باد شده این دیوان یک بار نیز به سال ۱۲۶۰ چاپ شده است.

السید علی» و بیت ترجیح ندارد. بند اول آن این است:

بیرون ذ مکان و از جهاتیم
آبایی وجود و امّهاتیم
زان روی همپشه در صلاتیم
زان سو (سی و دو) و در صفاتیم^۱
زان جمله حروف عالیاتیم
قفارغ ز بینیم و از بناهیم
ما پکرتو سور فضل ذاتیم
و بیت انجامیم بند نهم که گوینده نام و تخلص خود را یاد کرده این است:

مانطق خدای کایناتیم
ما یم به حق چو نطق مطلق
چون قبله ماست روی جانان
فردیم واحد چو ذات مطلق
از هفت حروف آن سه نامیم
محویم چو در مقام توحید
گوییم عیان که وصف ما چیست

فضل احمد آن خدای یکتا خلاق و جرود جمله اشیا

پس از این ترجیع بند در صفحه ۸ زیر عنوان «من کلام السیدالجلیل الشهیر به خداوندگار» این رباعی

laghrešftan rāštakho rā nkešnd
مردار بود هر آنچه او را نکشند

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز

و یک غزل ۱۲ بیتی آمده است. این رباعی را چنان که گذشت نویسنده مزارات تبریز و محمدعلی تربیت (در داشمندان آذربایجان) از آن دختر فضل دانسته‌اند.^۲

پس از این رباعی و غزل در صفحه ۱۵-۱۶ زیر عنوان «گنجنامه لمولانا رفیعی» یک مثنوی ترکی حروفی به چاپ رسیده و پس از آن ترجیع بندی با عنوان «ترجیع بند السید نسیمی» (در صص ۱۴-۱۹). این ترجیع بند که بیت ترجیح ندارد هموزن ترجیع بند نعیمی است ولی یازده بند و در هر بند یازده بیت دارد و بیت آغازین آن این است:

ما مظہر ذات کبریا یم ما جام جم جهان نماییم

۱. «سو» نشانه کوتاه «سی و دو» حرف است و این مضراع در واژه‌نامه گرگانی چنین است: «چون سی و دو بیم در صفاتیم». ۲. نگاه کنید به: واژه‌نامه گرگانی، ص ۲۷.

و بیت انجامیں آن این است:

چون از گل آدم ای نسیمی ترکیب وجود ما شد انشا

از آنچہ گذشت روشن است که گویندگان حروفی نه تنها دین و اندیشه‌های فضل بلکه
شعر او را نیز پیروی کرده‌اند.

پس از ترجیع بند نسیمی باز غزلی ۹ بیتی آمده که بیت آغازین آن این است:

تقلیدروان از ره تو حید بسیدند زان است که هرگز [به] حقیقت نرسیدند

و در بیت انجامیں آن که این است

ای هاشمی این راه به کوشش نتوان یافت از جذبه کرا تا به سوی خویش کشیدند

گوینده چنان که دیده می‌شود تخلص به «هاشمی» کرده است. پس از این غزل دیوان
نسیمی با شعرهای فارسی او آغاز می‌شود و نخستین شعر او غزلی است هموزن و
همپساوند این غزل هاشمی.

دستنویسی از دیوان نسیمی آقای احمد سهیلی خوانساری دارند که برگهایی از آغاز و
انجام آن افتاده و اکنون با این بیت آغاز می‌شود.

گنج عشق تو بود در دل ویرانه مرا گر طلس تن من بشکند ایام هنوز

این دستنویس ۶۳ برگ و در هر صفحه ۱۴ بیت دارد و در آن غزلهای فارسی و ترکی
نسیمی آمده است. ترجیع بندی از نسیمی که پیش از این از آن یاد کردیم در این
دستنویس دیده نشد.

دو دستنویس فارسی حروفی

در انجام این گفتار یادآور می‌شود که کتابخانه ملی ملک (در تهران) دو دستنویس
فارسی حروفی دارد که نویسنده هنگام نوشتن واژه‌نامه گرگانی آنها را ندیده بود زیرا برای
آن کتابخانه تا آن زمان فهرستی از دستنویسها نبود. این دو دستنویس یکی محبت نامه

فضل است به شماره ۱۴۵۹۷ و دیگر دستنویسی است. به شماره ۴۵۹۹ که از آغاز و انجام آن برگهایی افتاده و از این رو نام آن دانسته نشده است. نویسنده این گفتار در صفحه ۱۲۰ آن این عبارت را یافت: «هدایتی که در آخر ماه رمضان در حرمیح ف (حضرت فضل) سبحان ج ه (جل عزه) در سنّه سبع عشر و ثمانمایه باین فقیر حقیر ارزانی شده بود یکی این است که ح (حضرت) احادیث در این ماه مبارک که در لیل قدر و مبارک او تن^۲ را ازال فرموده‌اند». این همان عبارتی است که در صفحه ۱۷۵ Ettore Rosse, *Elenco dei manoscritti persiani della-biblioteca Vaticana*, Vaticana 1945 از دستنویسی به نام محشرنامه آورده است^۳ و از این رو گمان می‌شود که این دستنویسی کتابخانه ملی ملک هم دستنویس از محشرنامه باشد. از این عبارت و همچنین از عبارت زیر که در صفحه ۱۸۷ این دستنویس آمده «در سادس محرم الحرام سنّه ثمان عشر و ثمانمایه از اورادج ی ج ه (جاودان نامه الهی جل عزه) از اوراق برادر دین درویش حسین کیاء مرحوم مغفور^۴ روشن و مبین شد...» به نظر می‌رسد که این کتاب در نیمة نخستین سده نهم (پس از سال ۸۱۸) نوشته شده است. نویسنده آن چند بار از کسی با عنوان «حضرت مخدوم و مخدومزاده» یاد کرده و نوشته است که سالها در پیشگاه او می‌زیستم. گمان می‌شود که این «حضرت مخدوم و مخدومزاده» یکی از فرزندان فضل باشد و چون گاهی از او با صفت «مرحوم معفور مبرور سعید شهید» یاد شده پس محشرنامه پس از کشته شدن او نوشته شده است.

۱. برای آگاهی بیشتر از محبت نامه نگاه کنید به: واژه‌نامه گرگانی، صص ۳۶-۳۷.

۲. شاید «تن» نشانه کوتاه «تنزیل» (قرآن) باشد. در دستنویس کتابخانه واتیکان به جای آن «قرآن» آمده است.

۳. نیز نگاه کنید به: واژه‌نامه گرگانی، ص ۳۲.

۴. برای آگاهی بیشتر از او نگاه کنید به: واژه‌نامه گرگانی، ص ۳۶.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سوم

بررسی آثار

بررسان
www.barestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

نقطویان یا پسیخانیان

مهران افشاری*

خواجه نظام‌الملک طوسی (۴۰۸ - ۴۸۵ ق) در سیرالسلوک یا سیاستامه فصلهایی را به خروج خارجیان و بدمندی‌های اختصاص داده است^۱ و گفته است: «نخستین کسی که اندر جهان، مذهبِ معطله آورد، مردی بود که اندر زمین عجم بیرون آمد و او را موبد موبدان گفتندی و نام او مزدک بامدادان». ^۲ گروههایی که او بدمندی‌ب و ملحد نامیده است، نظیر خرمدینان و قرمطیان، از آیینهایی پیروی می‌کردند که مطابق دین و مذهب فرمانروایان و مذهب بیشتر مردم ایران نبوده است. این گروهها که در تاریخ ایران دین و مذهبیان باطل و نادرست محسوب شده است و حکام به قتل و سرکوب و تنبیه آنان پرداخته‌اند، همان‌طور که نویسنده سیاستامه هم اشاره کرده است، همگی به گونه‌ای متأثر از آیین مزدک به نظر می‌رسند^۳ و به رغم برخی از تفاوت‌های آیینی، بیش و کم در طرز

* بنیاد دائرة المعارف اسلامی.

۱. خواجه نظام‌الملک، ابوعلی حسن، سیرالسلوک (سیاستامه)، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰ ش، صص ۲۲۶-۲۹۸.

۲. همان، ص ۲۳۹.

۳. برای نمونه ب افشاری، مهران، «بادداشت‌هایی درباره خرمدینان»، سروش پیرمعان (یادنامه جمشید سروشیان)، به کوشش کتابخانه مزادپور، تهران، ثریا، ۱۳۸۱ ش، صص ۸۹-۹۶.

اندیشه و مرام و سلوک به هم شباهت داشته‌اند. خرمدینان، اسماعیلیان ایرانی، حروفیه، نقطویه و اهل حق، همگی از این گروه‌ها هستند که هر یک در دوره‌ای از تاریخ ایران ظهور کرده‌اند، شمار بسیاری پیرو داشته‌اند، گه گاه جنبشی برپا کرده‌اند و به دست حکومتها سرکوب گشته‌اند. نوشته‌هایی که از برخی از این فرقه‌ها، خاصه حروفیه و نقطویه، باقی مانده است، آنقدر آمیخته به رمز و راز و آنچنان غامض و پیچیده است که به دشواری می‌توان تعالیم اصیل آنها را شناخت.

حروفیه پیروان فضل الله نعیمی استرآبادی (مقتول ۷۹۶ ق) بودند که در اوآخر قرن هشتم هجری تبلیغاتشان رواج داشت و تیموریان به قتل و نابودی آنان کوشیدند. نقطویه پیروان یکی از مریدان طردشده فضل الله استرآبادی، به نام محمود پسیخانی یا محمود مطرود یا محمود عجم بودند که در سال ۸۳۱ ق در گذشت. محمود پسیخانی مردی حکیم و اهل ریاضت بود. او و پیروانش به خاک اصطلاحاً « نقطه » می‌گفتند و نقطه را منشأ همه موجودات می‌دانستند. به اعتقاد آنان جز انسانهایی که در طول زندگی روح خود را پاک کرده‌اند و پس از مرگ به خدا خواهند پیوست - و آنان را اصطلاحاً « واحد » می‌نامیدند - باقی انسانها پس از مرگ بر حسب نوع زندگی خود به صورت حیوان یا نبات یا جماد درخواهند آمد.^۱ نقطویه نیز مانند حروفیه مورد آزار حکومتهاي ایرانی زمان خود قرار گرفتند و برای همین بسیاری از آنان از ایران به هند مهاجرت کردند. یکی از نقطویان به نام ابوالقاسم امری در چهارمین سال حکومت شاه عباس (حک ۹۹۶-۱۰۳۸ ق) در فارس قیام کرد، اما دیری نپایید که او را زندان کردند و در زندان به قتل رساندند.^۲ درویش خسرو قلندر و مریدانش، درویش کوچک قلندر و استاد یوسف ترکش دوز نیز از دیگر نقطویان عهد شاه عباس بودند که محبوس شدند و سپس به قتل رسیدند. شاه عباس دهها تن از نقطویان کاشان و قزوین را نیز به قتل رساند.^۳

۱. کیخسرو اسفندیار، دستان مذاهب، با یادداشت‌های رحیم رضازاده ملک، ج ۱، تهران، طهوری، ۱۳۶۲ ش، صص ۲۷۳-۲۷۵.

۲. فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ ش، ج ۳، ص ۴۵.

۳. اسکندریک منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰ ش، صص ۴۷۳-۴۷۶.

فضل الله استرآبادی و محمود پسیخانی هر دواز مردمان نواحی شمالی ایران بودند و لابد بسیاری از پیروان آنان نیز از اهالی همان نواحی شمالی بوده‌اند. نوشه‌هایی هم که از حروفیه و نقطویه به جای مانده است، نشانه‌هایی از گوییشهای محلی همان نواحی شمال ایران را دارد.

مرحوم دکتر صادق کیا که به بررسی زبانها و گوییشهای ایرانی دلبسته بود، بر اثر جستجو درباره همین گوییها با متون حروفی و نقطوی آشنا شد و علاقه به گوییها او را از مطالعات گوییشناسی به تحقیقات فرقه‌شناسی رهنمون گردید و همین امر باعث شد که دکتر کیا نخستین تألیف نسبتاً جامع را درباره نقطویه، با عنوان نقطویان یا پسیخانیان، در شماره سیزدهم مجموعه ایران کوده (تهران، تیرماه ۱۳۲۰ یزدگردی) منتشر کند.

کتاب شامل دیباچه تحقیقی کیا در پانزده صفحه و به دنبال آن نقل عین نوشه‌های است که در آنها از آین نقطوی یا فرقه نقطویه یاد شده است (صص ۷۱-۱۹)، در پایان کتاب متن تصحیح شده یکی از رساله‌های نقطویه براساس نسخه‌ای خطی که دکتر کیا به دست آورده بوده، آمده است (صص ۷۳-۱۳۱) که ایشان پیشگفتاری نیز برای این رساله نوشته و ویژگیهای زبانی آن را مذکور شده است.

تصحیح این رساله و رساله‌هایی مانند آن، که اعتقادات عجیب و غریب فرقه‌هایی ناشناخته را با زبانی رمزآمیز و آمیخته به اشارات پیچیده بیان می‌دارد، برای کسانی که با اعتقادات آن فرقه‌ها آشنا نیستند و رمزها و اشارات نوشه‌هایشان را درنمی‌یابند، شاید غیرممکن باشد. از این رو بر ما معلوم نیست متنی که شادروان دکتر کیا منتشر کرده است چه اندازه صحیح و یا چه اندازه معیوب است، زیرا او نیز قطعاً مانند هر کسی که پیرو آین نقطوی نبوده و از نقطویان تعلیم نگرفته باشد، مفهوم بسیاری از مطالب این رساله را نمی‌دانسته است. به هر تقدیر، از متن این رساله می‌توان دریافت که محمود پسیخانی به زبان فارسی دری بسیار اهمیت می‌داده و به برتری آن بر زبان عربی تأکید داشته و برای حروف فارسی قائل به رمز و رازهایی خاص بوده است. ظاهراً برای تأکید او بر زبان فارسی و برتر دانستن زبان عجم بوده است، که او را محمود عجم می‌گفته‌اند. دکتر کیا در دیباچه این کتاب و آنچه راجع به نقطویان از کتابهایی گوناگون نقل

کرده، نهایت تتبع و جستجو را به عمل آورده است و با توجه به اینکه موضوع اصلی مطالعات و تحقیقات او همواره چیزی دیگر بوده که کوچک‌ترین ربطی به نقطویه نداشته است، تبع او حیرت‌انگیز است. او حتی احوال شعرای نقطوی مذهب را از نسخه خطی خلاصه‌الاشعار، تألیف تقی‌الدین کاشی، نقل کرده و اغلات نسخه خطی را نیز تصحیح کرده است. بسیاری از کتابهایی که او مطالبشان را راجع به نقطویه ذکر کرده است، چاپ سنگی و یا فاقد فهرست اعلام بوده، و بی‌گمان او با زحمت بسیار مطالب مورد نظر خود را در آنها یافته است.

این کتاب کوچک دکتر کیا نخستین تحقیق مستقل درباره نقطویه است و طبیعی است که به برخی مسائل مهم درباره نقطویه نپرداخته باشد، از جمله ارتباط نقطویان دوره صفوی با اسماعیلیه انجдан در آن روزگار، ارتباط نقطویه با آیین قلندری و اینکه آیا پیوندی بین فرقه عجم، شاخه‌ای از خاکساریه، با نقطویه بوده است که آنان نیز مانند محمود عجم، به نام عجم مشهور شده‌اند یا نه؟^۱ و نیز تأثیر پذیری بایه از آثار نقطویه. خوشبختانه سالها پس از تألیف کتاب مرحوم دکتر کیا، آقای علیرضا ذکاوی قراگزلو در سلسله مقاله‌های ممتع خود راجع به نقطویه که آنها را در کتابی به نام جنش نقطویه (قم، نشر ادیان، ۱۳۸۳ ش) به چاپ رسانده، درباره برخی از مسائل مذکور در بالا تحقیق کرده و مطالب مهمی را عرضه نموده است، اما همچنان جای تحقیقاتی کامل‌تر درباره این فرقه خالی است.

۱. نگاه کنید به: آیین قلندری، مشتمل بر چهار رساله در باب قلندری، خاکساری، فرقه عجم و سخنوری، پژوهش ابوطالب میرعابدینی، مهران افشاری، تهران، فراروان، ۱۳۷۴ ش، ص ۳۳۶.



صادق کیا و زبانهای حوزه خزر

(درباره سه مقاله انگلیسی زیان مجموعه حاضر)*

حبيب برجيان

حيات علمي زنده ياد صادق کيا جوانب گوناگون داشت که اميد است نويسندگان مقالات اين كتاب به يكايک آنها پرداخته باشند و كارنامه پروپيماني از آن مرد کوشاه فراهم آمده باشد و بهزودی در اختيار علاقهمندان قرار گيرد. با اين حال بعيد می دانم هیچ يك از ابعاد فعاليت آن شادروان به اندازه لغتشناسی ژرف و گسترشده و بارور بوده باشد و از اين رو دكتر کيا را بايستى از لغويون برجسته زبانهای ايراني به شمار آورد. بخش بزرگی از عمر او در کنجکاوی در فرهنگهای کهن صرف شد و خود او آثار گرانبهایی، چه در شناسایی و چه در اشتراق لغات، به جامعه علمی عرضه نمود.

يکی از عواملی که صادق کیا را از همگنان و همعصرانش ممتاز می سازد، توجه او به گویشها و لهجه هاست. در سالهایی که مصدر فرهنگستان دوم بود، در تشویق جوانان به گردآوری زبانهای رو به زوال منشأ اثر بود و خود نیز در این زمینه کوشید. از آنجا که

*. Borjian, H., "The Extinct Language of Gorgān: Its Sources and Origins"; "Nesāb-e Tabari Revisited; and "The Dialect of Aftar".

اصل مازندرانی داشت، طبعاً به زبانهای شمال ایران اختنای مخصوص داشت. از گویش‌های پیرامون سمنان به ثبت افتراقی همت گماشت و حاصل کار را در بایگانی فرهنگستان به امانت گذاشت. (این گردآوری در سالهای اخیر چاپ شده، بی‌آنکه نام صادق کیا در روی جلد کتاب درج شود). چنانچه آثار دیگری از این نوع در فرهنگستان یا در نزد خانواده او هست، شایسته است با حفظ امانت به طبع برسد.

آشنایی با گویش‌های زنده از یکسو و تسلط بر ادب کهن فارسی از دیگر سوابزاری است که با تلفیق آنها می‌توان عناصر گویشی را از متون و فرهنگ‌های قدیم استخراج نمود. در این زمینه، علاوه بر مقالات پژوهشی، دو کتاب مهم از کیا به یادگار مانده است: *واژه‌نامه طبری* و *واژه‌نامه گرگانی*.

واژه‌نامه طبری (چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۲۷) رساله دکتری صادق کیا و مهم‌ترین پژوهشی است که از این زبان منتشر شده است. در این رساله بالغ بر ۸۵۰ لغت مازندرانی مندرج در نصب طبری، سروده سال ۱۲۶۴ ق، در هیئت فرهنگ بازنویسی شده و در اشتقاد آنها کوشش به عمل آمده است. قوی‌ترین جنبه این فرهنگ همانا درج الفاظ هم‌شکل و هم‌معنایی است که با دقت و حوصله مخصوص از فرهنگ‌های فارسی دستچین شده است و شمار این گونه تناظرها در برخی از مدخلها قابل توجه است. از این گذشته، ذیل بسیاری از مدخلهای طبری، الفاظ متناظر عربی و ترکی نیز آمده، با این نیت که در یافتن اشتقاد راهگشا باشد، گواینکه شباهتها ای از این نوع بیشتر از مقوله تصادف است تا اشتراک ریشه. در هر حال، شمول واژه‌نامه طبری از نصب یاد شده فراتر می‌رود و عبارات و مفردات طبری مندرج در تواریخ طبرستان را نیز دربر می‌گیرد.

واژه‌نامه گرگانی در برگیرنده لغات گرگانی مضبوط در آثار فرقه حروفیه از سده‌های هشتم و نهم هجری است. نظر به اینکه گرگانی زبانی متروک است و بجز نوشته‌های حروفی اثر دیگری از آن در دست نیست، قرائت آثار حروفی با دشواریهای فراوان همراه بوده است. هنوز هم پس از گذشتن بیش از نیم قرن از چاپ واژه‌نامه گرگانی، مرجع اساسی مطالعه این زبان همین کتاب است به اضافه متنی که کلمان هوار فرانسوی در سال ۱۹۰۹م به طبع رسانیده بود.

مدخلهای این کتاب، همچون واژه‌نامه طبری، مبتنی بر اصل کتابت نسخه‌هاست. صادق کیا در هر دو کتاب از حرف‌نویسی و آوانویسی لاتینی الفاظ طبری و گرگانی احتراز کرده، زیرا ظاهراً نیازی به این کار نبوده است؛ ولی وقتی می‌بینیم حتی از آوانویسی گوییشهای زنده و زبانهای ایرانی باستان در این کتابها اثری نیست، و از سوی دیگر نظرات تند انتقادآمیز کیا نسبت به آثار خاورشناسان در جای جای آثار او کم نیست، آنگاه وحدت مشرب با ذیبح بهروز و محمد مقدم فرایاد می‌آید. اما خوشبختانه بیگانه‌ستیزی تأثیری آشکار در حاصل تحقیقات کیا نداشت.

نکته مهم دیگر دربارهٔ نحوهٔ چاپ این است که واژه‌نامهٔ طبری بادست نوشته و به دقت حرکت‌گذاری شده است و بنابراین قرائت صحیح را به دست می‌دهد. اما واژه‌نامهٔ گرگانی که حروف‌چینی شده، سرشار از ابهاماتی است که از نامشخص بودن جای حرکات ناشی می‌شود و این کیفیت به رغم دقیقی است که مؤلف در غلط گیری مبذول داشته است. در حقیقت دقت او تا حدی پایمال ابهام در حروف چاپی شده است. متأسفانه باید گفت که این مسئله تا امروز که بیش از نیم قرن از طبع این کتاب می‌گذرد دامنگیر ماست و کاستیهای صنعت چاپ فارسی (ونه خود خط) مانع بر سر راه نشر آثار دلیل دلیلی و به زبان فارسی است.

علی‌رغم اهمیت دو کتاب یادشده کیا، این دو اثر هرگز جای خود را در مطالعات زبانهای ایرانی باز نکردند و ارزش واقعی آنها شناخته نشد. واژه‌نامهٔ گرگانی اولین و آخرین پژوهش جدی منتشر شده دربارهٔ زبان گرگانی است، ولی پس از کیا زبان گرگانی یکسره فراموش شد؛ بدین معنی که نه دیگر کسی دنباله کار او را گرفت و نه حاصل کار او در مطالعات تطبیقی زبانهای ایرانی منظور شد. مقاله «زبان متروک گرگان، آثار و ریشه‌های آن» را به منظور جبران این کمبود نوشتم.

مطالعه در زبان طبری نیز وضعی چندان بهتر از گرگانی نداشته است: در مطالعات تطبیقی غالباً منظور نشده و اگر ذکری از آن در میان بوده، محدود است به واژه‌های کم‌شماری که از آثار اروپاییان قرن نوزدهم در دست است. در این مورد هم واژه‌نامهٔ طبری، با وجود ثروت کلمات آن، جدی گرفته نشد. علت هر چه باشد عدم دسترسی به کتاب نیست، زیرا انتشار دانشگاه تهران و لذا در کتابخانه‌های پژوهشی جهان موجود

است و از این گذشته، چنان‌که گذشت، رسم الخط آن خواناست. به هر تقدیر، این مهجوری، انگیزه نگارش مقاله دوم این نگارنده در این مجموعه شد: «بازنگری نصاب طبری: مواد گویشی از فرهنگ مازندرانی قرن نوزدهم».

سومین مقاله انگلیسی این مجموعه «گویش افتری: مطالعه در اشتغال و دستور زبان، مبتنی بر گردآوری صادق کیا» است. افتر از روستاهای سمنان است و زبان آن با زبان آبادیهای دیگر آن حوالی یعنی سرخه و لاسگرد و سنگسر خویشاوندی نزدیک دارد، چندان‌که زبان آنها را می‌توان شعبه‌ای مجزا از زبانهای ایرانی شمال غربی به‌شمار آورد. این گروه را عادتاً «سمنانی» می‌خوانند ولی از آنجا که زبان شهر سمنان از جنس گویشهای مرکزی است و با زبانهای پیرامون سمنان تفاوت ژنتیک دارد، این نگارنده اصطلاح «کومشی» یا «قومسی» (از نام قدیم ناحیه) را برای گروه سنگسری-سرخهای - لاسگردی - افتری پیشنهاد می‌کند. مقاله مذکور کلیه عبارات و متون و لغاتی را که مرحوم کیا از گویش افتری به یادگار نهاده و سیله استقراء قواعد فنولوژیک و صرف و نحو آن قرار می‌دهد. همچنین در یک مطالعه اجمالی تطبیقی - تاریخی، میزان تعلق افتری به گروه شمال غربی یاد مادی - پارتی زبانهای ایرانی و رخنه عناصر جنوبی از نوع فارسی در افتری بررسی شده است.

امید است این سه مقاله — که مبتنی بر سه کتاب ارزشمند زنده یاد کیاست — محرکی در پژوهش‌های آینده زبانهای حوزه خزر باشد.



مجمع الامثال

علی بلوکباشی*

پیش سخن

مردم در طول تاریخ حیات اجتماعی خود به دستیافتها و تجربیات گوناگونی می‌رسند که آنها را در قالبهای بیانی متفاوت با یکدیگر می‌ریزند و در گفت‌وشنودها و نقل و استدلالهای خود به کار می‌برند. در گذشته و در جامعه‌های شفاهی نانویسا، مردم همه تجربیات و آموخته‌های زندگی را به صورت شفاهی رد و بدل می‌کردند. در آن جامعه‌ها حافظه جمعی مردم بسیار قوی و مناسب برای حفظ و نگهداشت همه شکل‌های عناصر فرهنگی بود. امروزه برخلاف گذشته، در جامعه‌های ما بیشتر چیزها به صورت نوشته درآمده است و از راه نوشته انتقال می‌یابد. انسان جامعه‌های امروز، دیگر همچون قدیم احساس نیاز چندانی به در خاطر سپردن چیزها نمی‌کند. از این رو، مردم حافظه خود را کمتر به سپردن محفوظات در آن عادت می‌دهند. ادبیات شفاهی عامه و سورتهای شفاهی بازمانده از سنتها، مهم‌ترین منابع شناساننده زندگی مردم قدیم و بهترین وسیله بازسازی انگاره‌هایی از جوامع کهن بوده است.

* عضو شورای عالی علمی مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.

ادبیات شفاهی

ادبیات عامه یا ادبیات شفاهی را می‌توان به طور کلی به سه دسته «ادبیات داستانی»، «مانند افسانه و حکایت؛ «ادبیات نمایشی» مانند نقالی، شبیه‌خوانی؛ و «ادبیات غیرداستانی»، مانند لالایی، چیستان و مثل تقسیم کرد.

گونه‌های ادبیات غیرداستانی شفاهی به سبب ساخت صوری و معنایی، شیوه زبان و بیان و نوع بازگو کردن مفاهیم و ویژگیهای برانگیزاندگی، آموزنندگی و سرگرم‌کنندگی به گروه‌های سنی معینی از مردم جامعه اختصاص دارند. مثلاً لالاییها، آوازهایی هستند که مادران و دایگان برای آرام کردن و نوزادان و آوردن خواب به چشم آنان می‌خوانند؛ یا متلها، قصه‌هایی موزون و آهنگین‌اند که گوشنواز کودکان نویا هستند؛ و یا مثلها، سخنانی کوتاه و فشرده اندرزگونه و حکمت‌آمیز که برای آموزش و راهنمایی بزرگسالان گفته می‌شود.

مثل یا ضربالمثل

ضربالمثل یکی از گونه‌های مهم و برجسته ادبیات غیرداستانی و مجموعه‌ای بسیار بزرگ و پربار از ادبیات شفاهی ایران است. چون مثل در میان مردم جامعه به طور شفاهی و از راه زبان از فردی به فردی دیگر، یا از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود، ساختاری ترکیب یافته از چند کلمه گزیده، آهنگین و ساده و روان دارد. این ویژگی ساختاری مثل گردش و انتقال آن را در زبان مردم آسان کرده و پس از چند نسل زبانگرددیدن هنوز لطمہ‌ای به ترکیب واژگان مثلها وارد نیامده و خاطره جمعی مردم جامعه قدرت حفظ آنها را داشته است. به همین سبب متلها عموماً صورت واژه‌های رایج و قدیم خود را با گذشت زمانی دراز کم و بیش به همان گونه اولیه حفظ کرده‌اند، مگر تغییراتی که در اثر دگرگونیهای اجتماعی و عقیدتی در جامعه و یا اشاعه آنها از جامعه و فرهنگی به جامعه و فرهنگی دیگر پیش آمده است.

زنان و مردان سالخورده بی‌سواد شهری و روستایی ایران، به ویژه در گذشته، گنجینه و انبانی از مثل را در خاطر داشتند و درواقع خود مجمع‌الامثالی بودند. آنان از ضربالمثل به جای دلیل و برهان برای گفته‌های خود و اعتبار بخشیدن به ادعاهای و

موضوعات بهره می‌بردند (آگاهی بیشتر رانک: بلوکباشی ۱۳۷۹: ۱۱-۱۸). بهمنیار، با توجه به تقسیم‌بندی امثال توسط اعراب، امثال فارسی را نیز مانند امثال عربی به دو قسم تمثیلی (تمثیلیه) و حکمی (حکمیه) تقسیم می‌کند. امثال تمثیلی گفته‌هایی هستند که هر یک بیانگر واقعه‌ای تاریخی، حکایتی یا افسانه‌ای است، مانند «نادر رفت و برنگشت»، که به آخرین سفر نادرشاه به قوچان و کشته شدن او اشاره دارد. یا «شاهد روباء آمد دم او»، که براساس افسانه‌ای مشهور درباره سرگذشت روباء و کنده شدن دمش بنیان نهاده شده است. امثال حکمی جمله‌هایی حکیمانه و پندآمیز هستند که مردم آنها را در موقع و موارد لازم به کار می‌برند (بهمنیار ۱۳۶۱: کب)، مانند «خر عاقل به از آدم خر است» (هبله‌رویدی ۱۳۴۴: ۶۳).

ماهیت ارزشی

ونسینا مثل را «گنجینه خرد کهن» و «مجموعه‌ای از نشانه‌های رمزی آموزشی و اخلاقی» مربوط به هنجارهای اخلاقی جامعه دانسته است (ونسینا ۱۹۷۳: ۱۴۶). مثل را ایرانیان «زیور زبان و سخن»، عربها «نمک سخن»، آلمانیها «خرد کوچه و بازار» و «خرد اعصار» توصیف کرده‌اند این گفته‌های نغز و فشرده که به تعبیر مردم سوئیس و آلمان «کوتاه‌تر از منقار پرنده» است (باشگوز ۱۹۹۸: ۲۵۹-۲۵۸)، بنابر گفته راسل «نتیجه عقل یک جمع و نادره گویی یک فرد» است. به نوشته بهمنیار این جمله‌های حکیمانه «به قدری فصیح و در عین فصاحت ساده و لطیف و دارای استعارات، کنایات و تشییهات خالی از تکلف‌اند که عامه آنها را پسندیده» و در خاطر سپرده و در محاورات خود به کار می‌برد (بهمنیار ۱۳۶۱: لیب، یو). دهخدا مثل را «حکمت توده» می‌دانست که بیش از اهل ادب، عامه مردم در پدید آوردن آن سهم و سعی داشتند (دیرسیاقی ۱۳۵۸: ۴۵۹).

نقش اجتماعی

ضرب المثل، چون گونه‌های دیگر ادبیات شفاهی، در نظم‌بخشی رفتار و روابط میان مردم مطابق با هنجارهای اجتماعی و ارزش‌های فرهنگی پذیرفته شده در جامعه نقش

مؤثر و پراهمیتی دارد. مثلها همه سنتهای بخردانه و به هنجار و سنتهای نابخردانه و نابهنجار مردم را در زندگی آشکار می‌کنند و راه را برای ترک ناشایستها و پذیرش شایستها هموار می‌سازند (بلوکبashi ۱۳۷۹: ۱۷). وقتی مثلی گفته می‌شود، گویندهٔ مثل و شنووندۀ آن توسط پیام ضربالمثل همچون اجزایی از یک زنجیرهٔ ارتباطی به یکدیگر پیوند می‌یابند و دوگانگی در فرآیند ارتباطی و محصول آن از میان می‌رود.

مثلها ساختار نحوی و معنایی مشخصی دارند که آنها را از گفته‌های معمولی روزانه مردم جدا می‌کند. صورتهای هنرمندانه مثل به لحاظ فرهنگی مقولاتی از ارتباط شناخته می‌شوند، لیکن با خصوصیت بافتی مشخص خود از انواع صورتهای دیگر ارتباطی متمایز می‌شوند. کوتاه و نغزو صریح بودن و شهرت عام مردمی داشتن از ویژگیهای این وجه ارتباطی است.

برخی از ضربالمثلهای برساخته عame به عرصه ادبیات مکتوب نفوذ کرده و شاعران و ادبیان که خود عضو و اعضای جامعه هستند، آنها را به زبان ادبی در سرودها و نوشته‌های خود به کار برده‌اند. مثلًاً ناصرخسرو مثل «آب به غربال پیمودن» و «مار در آستین داشتن» عame را در این شعرها به کار گرفته است:

بنگر که کجا خواهدت این باز همی برد	دیوانه مباش «آب میپیمای به غربال»
مکن دست پیشش اگر عهد گیرد	ازیراکه در «آستین مار دارد!»
(محقق ۳۱۲، ۲۸۶: ۱۳۶۳)	

برخی از ضربالمثلهای نیز از گفته‌های شاعران و ادبیان به زبان عame راه یافته است و چون بازتابندهٔ تجربیات جمعی مردم بوده و با دریافت‌های آنها مطابقت داشته از امثال سایرۀ آنها شده است؛ مانند این شعر سعدی که ضربالمثل شده است:

نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است

چون مردم جامعه‌های گوناگون در زندگی روزانه خود در مواردی خاص به تجربیات مشترک یا متفاوت می‌رسند، از این رو ضربالمثلهای آنها نیز صورتهای مشابه و مشترک، یا متفاوت با یکدیگر دارند. اگرچه ضربالمثلهای مشترک میان مردم

جامعه‌های مختلف ممکن است به لحاظ واژگان و تصاویر ترکیبی آنها با هم فرق داشته باشند، لیکن چون بر مبنای تجربیاتی یکسان ساخته شده‌اند، مفهوم و معنای یکسان و مشابه دارند، مانند «مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد»، یا «دهان سوخته از شیر داغ، ماست را هم فوت می‌کند»، یا «آب از دستش نمی‌چکد» و «آب از غربال می‌بخشنده» که هر دو مثل اخیر فرمایگی و خست را بیان می‌کنند.

پاره‌ای از مثلاً از راههای گوناگون و از جامعه و فرهنگی به جامعه و فرهنگی دیگر اشاعه می‌یابند و چون زمینه فرهنگی مشترک می‌یابند با تغییر برخی واژه‌های مثل جامعه و امدهنده به واژه‌های زبان جامعه و امگیرنده میان مردم جامعه میهمان با پیام و معنایی مشابه به کار می‌روند و از امثال سایر آن مردم می‌شوند، مانند «دبه به زیر شتر افکندن» و «دبه به زیر پیل انداختن» که متعلق به دو جامعه در حوزه‌های جغرافیایی گوناگون و با معیشت ویژه در پرورش فیل و شتر است.

معرفی کتاب مجمع الامثال

کتاب مجمع الامثال، کهن‌ترین مجموعه از مثلاهای فارسی رایج میان مردم سده ۱۱ هجری است که به همت دانشمند ایرانی ساکن هند، به نام محمدعلی هبله‌رودی (یا هبله‌رودی) در ۱۰۴۹ق گردآوری شده است. این کتاب به کوشش یک دانشمند ایرانی دیگر به نام دکتر صادق کیا ویرایش و در ۱۳۴۴ش در مجموعه انتشارات اداره فرهنگ عامه وزارت فرهنگ و هنر چاپ و منتشر شد.

کتاب شامل پیشگفتار ویراستار (صص یک - پانزده)، دیباچه گردآورنده (صص ۱ - ۱۲)؛ و متن امثال (صص ۱۳ - ۱۶۳) است، و همچنین دو مبحث درباره فرقه‌ای دو دستنویس کتابخانه سalar جنگ و خدابخش با متن کتاب (صص ۱۶۵ - ۲۰۵)، چهار پیوست: پیوست ۱ و ۲ شامل صورت مثلاهایی که تنها در دو دستنویس کتابخانه سalar جنگ و خدابخش آمده‌اند (۲۰۶ - ۲۱۳)، پیوست ۳ «معنی، داستان و جایگاه به کار بردن برخی از مثلاها» (۲۱۴ - ۲۳۷)، و پیوست ۴ «یادداشت‌هایی از آندراج و بیهار عجم در معنی برخی از مثلاها و واژه‌ها» (۲۳۸ - ۲۹۱).

کتاب یادداشتی درباره دستنویس کتابخانه توبینگن همراه با چند یادداشت دیگر

(۲۹۵ - ۲۹۲) و پنج فهرست جداگانه در زمینه واژه‌های برگزیده، نامهای کسان، نامهای جغرافیایی، نامهای خاندانها، قومها، تیره‌ها، و فهرست زبانها و گویشها (۳۰۹ - ۲۹۵) دارد.

در این مجموعه بیش از دو هزار مثل، کنایه و اصطلاح گردآوری شده و ویراستار متن، امثال کتاب را از روی شش دستنویس از مجمع‌الامثال، که در دست داشته، و بر بنیاد دستنویس متعلق به کتابخانه مرکزی تهران، ویرایش کرده است.

محمدعلی هبله‌رودی از بزرگان اهل علم و ادبی ایران و احتمالاً از مردم دهستانی به نام هبله‌رود، در فیروزکوه مازندران، بوده است. شرح احوالش روش نیست. آنچه روش نیست، اینکه او هم مانند بسیاری از دانشمندان و ادیبان آن روزگار احتمالاً در نیمه نخست سده یازدهم هجری از ایران به هندوستان رفته و در سفر به گلکنده حیدرآباد دکن به محفل بزرگی از علماء و فضلای ایرانی نزد به نام شیخ‌الاسلام محمد خاتون راه یافته است. او انگیزه خود را در جمع آوری امثال پراکنده تأثیر سخن این بزرگمرد ایرانی که در ۱۰۲۷ ق از سوی پادشاه دکن به ایران مأموریت یافته بوده، دانسته است. هبله‌رودی در دیباچه‌ای که با استادی و ظرافت و به شیوه‌ای لطیف و شیرین و کاربرد مثله‌ای متناسب با بیان مطلب بر مجمع‌الامثال و کتاب دیگر شیخ‌التشیل، که پس از آن و در سال ۱۰۵۴ ق فراهم آورده بود، می‌نویسد: در محفل شیخ‌الاسلام محمد خاتون، سخن از گردآوری امثال ترکی پراکنده در زمان شاه عباس به میان آمد و او گفت:

ادبا و بلغای تازی به انتظام امثال عرب مساعی جمیله به ظهور رسانیده‌اند و ترکی زیانان به فراهم آوردن امثال ترکی غایت سعی مبذول داشته و به حکم آن که چراغ پای خود روش نمی‌دارد هیچ یک از فصحای فرس به جمع آوردن امثال فارسی نپرداخته‌اند و آن دُرّ منثور را در یک رشته منتظم نساخته. اگر کسی کمر سعی بر میان بندد و امثال اهل فرس را که مانند بنات النعش پراکنده است پروین مثال منتظم سازد حقیقی بر این طایفه ثابت کرده خواهد بود. از استماع آن کلام چندی از عزیزان به جمع آوردن امثال فارسی رغبت نمودند. این حقیر بی‌بصاعت نیز به مقتضای آلوچه به آلو نگرد رنگ برآورد، خود را در سلک ایشان درآورد و با کلاهه ریسمان داخل خریداران یوسف شد (هبله‌رودی ۱۳۴۴: ۴۳).

هبله‌رودی همه امثال کتاب را با پرس‌وجو از این و آن و پژوهش مستقیم از زبان ایرانیان پراکنده در گلکنده حیدرآباد و جاهای دیگر هندوستان فراهم آورده است.

بنابر گفته خودش: «دامن همت به میان بر زد» و دست از آستین سعی برآورد و چون جوینده یابنده است به جستجوی امثال مشغول گشتم و بعد از سعی بسیار آن قدر که ممکن و مقدور بود از امثال و کنایه و شبیه به امثال از هر جا و هر کس که شنیدم و پرسیدم به قید تحریر درآوردم «باید متاع نیکو از هر دکان که باشد» و چون مشهور است که عمر سفر کوتاه است پس از اندک مدتی این مسافت بعید را طی نمودم و در بحر امثال غوطه‌ها خوردم و در راهی گرانمایه به دست آوردم. بیت:

تمتع ز هر گوشاهی یافتم زهر خرمی خوشاهی یافتم

با عدم بضاعت دست و پای زده مصالحی چند به پای کار آوردم و فی الجمله کلوخ چینی کرده نربانی به راه انداختم و سرو دی به یاد مستان دادم و آنچه در دیگر بود به چمچه آمد و بر طبق اخلاق نهادم (همان: ۹-۱۰).

مجموعه‌ای که هبله‌رودی از مثلاهای فارسی فراهم آورده، نخستین مجموعه از مثلاهای فارسی است و بنابر نظر ویراستار کتاب، شادروان دکتر صادق کیا، اگر تا پیش از او چیزی از امثال فارسی جمع آوری شده بود «محمد خاتون و هبله‌رودی و دانشمندان دیگر دربار قطب شاهی از آن آگاهی نداشتند» (کیا: ۱۳۴۴: هفت). روش هبله‌رودی در تنظیم و دسته‌بندی مثلاهای روش الفبایی بر بنیاد نخستین حرف مثلاها و دسته‌بندی آنها در ۲۷ فصل (هبله‌رودی به اشتباه ۲۸ فصل نوشته است) بوده است. این روش، یک نوع روش سنتی و قدیم است و دشواری‌هایی در یافتن مثل مورد نظر برای یابنده پدیدید می‌آورد. آنچه در این مجموعه آمده، همه مثل نیست و همان‌طور که خود هبله‌رودی می‌نویسد، مجموعه‌ای «از امثال و کنایه و شبیه به امثال» است. جدا کردن این مقولات از یک دیگر اگرچه دشوار است، ولیکن غیرممکن نیست. هبله‌رودی و بسیاری از گردآورندگان ضرب المثلها، از جمله دهخدا، این کار را نکرده‌اند.

از ویژگیهای امثال این مجموعه، شفا‌های بودن آنها، یعنی به دست آوردن مثلاها از منابع شفا‌های بوده است. به همین سبب هم زبان مثلاها با زبان مردم زمان گردآوری نزدیک

است، و با اینکه هبله‌رودی صورت مثلهای عامیانه را عمدتاً به صورت ادبی درآورده، که کاری ناروا بوده است، با این وصف، به قول ویراستار کتاب «شاید کتاب دیگری نتوان یافت که تا این اندازه به زبان مردم آن زمان نزدیک باشد». دیگر اینکه پژوهشگری که بخواهد از شیوه اندیشگی و خوی و رفتار و آداب و رسوم مردم سده یازدهم هجری آگاهی‌ایی به دست آورد، این امثال کم و بیش معارفی در اختیار او خواهد گذاشت که در تاریخ یا کتاب دیگری آنها را نتوان یافت.

تبرستان

ویرایش و ویرایشگر

ویراستار کتاب، شادروان دکتر صادق کیا، بنابر وسایس علمی بسیار زیاد و دقیق نظر و اندیشه باریک و تیز و هوشیارانه‌ای که داشت، برای نخستین بار مجمع‌الامثال هبله‌رودی را ویراست و ویرایشی مذهب و منح از کتاب به فرهیختگان و دوستداران زبان و ادبیات فارسی ارائه داد.

مرحوم دهخدا حدود سیصد مثل از جامع‌التمیل، کتاب دیگر محمدعلی هبله‌رودی، را در کتاب امثال و حکم خود نقل می‌کند. ظاهراً دهخدا از مجمع‌الامثال هبله‌رودی اطلاعی نداشته که از آن نقل و یادی نمی‌کند (میرافضلی ۱۳۸۴: ۵۱۲/۱). احمد بهمنیار نیز در دیباچه داستان‌نامه بهمنیاری به جامع‌التمیل و چند بار چاپ مغلوط و نامطلوب آن اشاره می‌کند و از آن به عنوان تنها کتاب امثال فارسی معروف در دسترس مردم نام می‌برد. ظاهراً بهمنیار نیز تا زمان گردآوری امثال خود، سال ۱۳۴۲ ش، از کتاب مجمع‌الامثال که پیش از جامع‌التمیل فراهم آمده بوده، اطلاع نداشته است که به آن اشاره نمی‌کند (بهمنیار ۱۳۶۱: لج).

کیا سالهایی از عمر را بر سر ویراستن و پیراستن این مجموعه گذارده است. از ویژگیهای برجسته کار ویرایش او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. تحقیق در یافتن صورت درست نام «هبله‌رود»، زادگاه گردآورنده مجموعه امثال (کیا ۱۳۴۴: دو - چهار).

۲. تحقیق درباره شخصیت شیخ‌الاسلام محمد خاتون، برانگیزاننده هبله‌رودی به گردآوری امثال فارسی (ص پنج و شش).

۳. برابر کردن متن شش دستتوییس از مجمع‌الامثال با یکدیگر و فراهم آوردن متنتی کامل و صحیح از امثال در این مجموعه.
۴. تنظیم و ترتیب مثلاها با در نظر گرفتن همه حرفهای هر مثل، در صورتی که در متن گردآورده هبله‌روdi تنها حرف نخستین مثلاها ملاک تنظیم قرار گرفته بود. هرچند این روش نیز کمک زیادی به یافتن مثلاهای مورد نظر به خواهند نخواهد کرد.
۵. جدا کردن مثلاهایی که با «آ» و «ا»، «ب» و «پ»، «ج» و «چ» و «ک» و «گ» آغاز می‌شدند از یکدیگر و آوردن آنها در فصلهای جداگانه. هبله‌روdi آنها را با هم آورده بود.
۶. مشخص کردن فرقهای میان امثال دو دستتوییس کتابخانه‌های سالار جنگ و خدابخش با امثال متن این کتاب و نقل مثلاهایی که تنها در این دو دستتوییس آمده بودند.
۷. فراهم آوردن و نقل معنی یا داستان یا جایگاه به کار بردن برخی از مثلاها از دو دستتوییس سالار جنگ و خدابخش و دستتوییس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در پیوستهای جداگانه و توضیحات درباره این موضوعات — که احتمالاً از خود گردآورنده مثلاها بوده است — و این کار از بایسته‌ترین کارهایی است که هر پژوهشگر و گردآورنده امثال باید برای مثلاها انجام دهد.
۸. روش نمودن معنای برخی از مثلاها یا واژه‌های دشوار آنها به کمک یادداشت‌های دو فرهنگ آندراج و بهار عجم.

سخن پایانی

اگرچه مجموعه مجمع‌الامثال فاقد اطلاعات مردم‌نگارانه درباره خرد و فرهنگ‌ها و گروه‌های اجتماعی‌ای است که این ضرب‌المثلها در میان آنها کاربرد داشته‌اند، ولیکن نبود این اطلاعات هیچگاه از ارزش و اعتبار پیام این امثال نمی‌کاهد. اینکه دانسته شود که این مثلاها در چه زمانی، در چه جامعه‌ها و گروه‌هایی، از زبان چه کسانی، و در چه زمینه‌ای بیان شده‌اند، مهم است؛ اما مهم‌تر از آنها پیام‌هایی است که مجموعه این مثلاهای فارسی می‌رسانند. بیشتر این مثلاها در برگیرنده ارزش‌های حکمی و اخلاقی و داوری‌هایی درباره رفتارهای به هنجار و نا به هنجار و شایستها و ناشایستهای اجتماعی و عقاید و

باورهایی است که درباره آنها ساخته و بیان شده‌اند. درواقع، می‌توان این امثال را نوعی «شخصیت‌پردازی عامه» از رفتارها و اخلاق و عقاید و باورهای مردم آن زمان به‌شمار آورد.

کتابنامه

- بلوکباشی، علی، ۱۳۷۹، «نظری به ادبیات عامه ایران»، مقدمه بر چیستن نامه دزفولی، گردآورده سید محمدعلی امام (اهوازی)، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- بهمنیار، احمد، ۱۳۶۱، داستان نامه بهمنیاری، به کوشش فریدون بهمنیار، تهران، دانشگاه تهران.
- دیبرسیاقی، محمد، ۱۳۵۸، «امثال و حکم دهخدا»، آینده، س. ۵، ش. ۹-۷.
- کیا، صادق، ۱۲۴۴، «پیشگفتار» بر مجمع‌الامثال، نوشته محمدعلی هبله‌روdi، تهران، اداره فرهنگ عامه.
- محقق، مهدی، ۱۳۶۳، تحلیل اشعار ناصر خسرو، تهران، دانشگاه تهران.
- میرافضلی، سیدعلی، ۱۳۸۴، «امثال و حکم»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- هبله‌روdi، محمدعلی، ۱۳۴۴، مجمع‌الامثال، ویراسته صادق کیا، تهران، اداره فرهنگ عامه.

- Başgöz, İlham, 1998, *Turkish Folklore and Oral Literature*, ed. Kemal Silay, USA, Indiana University.
- Vansina, Jan, 1973, *Oral Tradition: A Study in Historical Methodology*, trans. H. M. Whight, Great Britain, Penguin Books.



ماه فروردین روز خرداد

عسکر بهرامی*

در گاهشماری دینی ایران باستان، هر یک از روزهای ماه را به نام یکی از ایزدان نامیده بودند. با این تمهید، مؤمنان در هر روز ایزدی را که در واقع نماد صفتی نیک و جلوه‌ای از جلوه‌های گوناگون خدای بزرگ بود، به یاد می‌آوردن و آن صفت را در خویش تقویت می‌کردند. ششمین روز به نام خرداد، از ایزدان بزرگ، موسوم به امشاسپندان (به معنای نامیرایان فزونی بخش) بود که نامش در اوستایی به صورت هئوروتات آمده و آن را به «کمال» ترجمه کرده‌اند. هرچند نام بزرگترین ایزد، و درواقع خدای برتر دین زردشتی، یعنی اهوره مزدا، بر نخستین روز ماه بود، با این همه، ششمین روز از ماه نخست سال - که «ماه فروردین روز خرداد» خوانده می‌شد - جایگاهی دیگر و برتر داشت: زیرا از یک سو نوروز بزرگ یا نوروز خاصه در این روز واقع شده بود و از سوی دیگر، بر این باور بودند که مهمترین رویدادهای دینی و تاریخی در این روز روی داده‌اند یا بر پایه تاریخ اساطیری ایران، که از راه مکافشه و الهام آشکار گشته است، در

آینده روی خواهد داد. رساله پهلوی «ماه فروردین روز خرداد» در ذکر این رویدادها و از این رو فضیلت و بزرگی این روز است.

این رساله کوتاه به خط و زبان پهلوی و همانند بسیاری از متون دینی زردشتی، به شیوه پرسش و پاسخ نوشته شده است. در این گونه متنها، پرسشگر غالباً زردشت است که در جستجوی آگاهی از رازهای جهان، پاسخ را از اورمزد، که به تصریح متون، دارای خرد همه آگاه (آگاه از همه چیز) است، جویا می شود. با این همه گاه، مثلاً در مینوی خود، این پرسش و پاسخ میان دانا و «مینوی خرد» صورت می گیرد و در منتهای دیگر، مانند جاماسب نامه، میان آدمیانی خاکی (ویشتاپ شاه و جاماسب حکیم)، که البته در این موارد هم پرسش شونده منبعی متصل به سرچشمۀ علم لدنی یا خرد الاهی است.

در رساله «ماه فروردین روز خرداد» نخست زردشت از اورمزد می پرسد که چرا مردمان روز خرداد از ماه فروردین را بزرگتر و بهتر و گرامی تراز دیگر روزها می دارند و اورمزد در پاسخ، فهرستی از رویدادها را بر می شمارد که در دو گروه جای می گیرند: گروه نخست با آفرینش جهان و زندگی و ایران و ایران و کیومرث (نخستین انسان) آغاز می شود و سپس با کشن کیومرث ارزور دیو را، آفرینش مهری و مهریانه (نخستین زوج بشری)، و زایش هوشنج پیشدادی، پیروزی تهمورث بر دیوان، بی مرگ کردن جم جهان را و چند رویداد مهم دیگر چون حمامۀ آرش کمانگیر و همپرسگی زردشت با اورمزد و سپس پذیرش زردشت دین را و به دین گرویدن و یشتاپ، ادامه می یابد و آخرین آنها «رسیدن هجدۀ چیز به هجدۀ سال به خسرو هرمزان (خسرو پرویز)» است. تا اینجا متن، جمله ها به صیغه ماضی نوشته شده اند، در حالی که در ادامه فهرست رویدادها موكول به آینده هستند: این بخش تقریباً به تمامی رویدادهای مربوط به پایان جهان، از آمدن بهرام و رجاوند و پشوتن و دیگر نجات بخسان برای گستراندن دین تا رستاخیز و تن پسین و فرشکرد یا بازسازی جهان را دربردارد.

این رساله را غالباً در زمرة رساله های کوچک تعلیمی آورده اند (تفصیلی ۱۳۷۶؛ ۲۹۲؛ نیز رضایی باغبیدی ۱۳۸۵: ۸۷)، با این همه تاوادیا (۱۳۴۸: ۱۹۹) درباره آن می نویسد: یک متن غیر دینی نیست، ولی داستانهایی که در آن آمده غالباً نشانه هایی از

روایتهای ملی دارند. او این روایتها را دینی و افسانه‌ای می‌خواند که در میانشان یک روایت تاریخی نیز می‌آید و این روایت همان «رسیدن هجده چیز به هجده سال به خسرو هرمان» است. هرتسفلد (۱۹۷۴: ۷) اشاره به «هجده چیز...» مشهور را دارای تاریخی دقیق می‌داند و اینکه چون رساله از تحولات سال نوزدهم سلطنت این پادشاه، یعنی سال ۶۰۸ م، که سال آغاز نبردی بیست‌ساله با هراکلیوس، امپراتور روم است، خبری نمی‌دهد، پس در سال ۶۰۷ یا ۶۰۸ م نوشته شده است.^۱ با این همه تفصیلی (۱۳۷۶: ۲۹۴) تاریخ تأثیر رساله را - البته با قيد احتمال - اواخر دوره ساسانی می‌آورد و سپس با اشاره به جای پای نفوذ فارسی آن، موضوع دستکاری بعدی را مطرح می‌سازد.

نخستین بار ادگار بلوش (۱۸۹۵ م) ترجمه فرانسوی بخشی از این رساله را (تا پایان بند سی ام) چاپ کرد. دستور کیخسرو جاماسب‌جی جاماسب آسانا (۱۸۹۷-۱۹۱۳ م) متن پهلوی رساله را در متهای پهلوی (صص ۱۰۲-۱۰۸) آورد و برگردان انگلیسی آن را هم به همراه یادداشت‌هایی در یادنامه کاما (۱۹۰۰ م) به چاپ رساند. نسخه‌ای از متن پهلوی هم جزو دستنویس «م او، ۲» در «گنجینه دستنویس‌های پهلوی و پژوهش‌های ایرانی»، جلد ۳۵، صص ۷۰ تا ۸۲، با زیرنویس فارسی برخی واژه‌ها، به چاپ رسیده است. دارمستر (۱۸۹۲ م) در جلد دوم زند اوستا (ص ۶۴۰) یادداشت (۱۳۸۱ م) ترجمه فرانسوی بندهایی از رساله را درج کرده و یوزف مارکوارت (۱۹۳۰ م) هم در مقاله‌ای متن پهلوی و برگردان آلمانی چهل بند را آورده است. مانک فریدون جی کانگا، پژوهشگر پارسی، هم ترجمه‌ای انگلیسی از این رساله را فراهم آورد و در سال ۱۹۴۶ م در کتابچه‌ای منتشر ساخت.

دو ترجمه فارسی از این رساله در مجموعه روایات داراب هرمزدیار (جلد ۱، صص ۵۲۲-۵۲۴؛ ج ۲، صص ۴۹-۵۰) آمده که همچون دیگر متنون این مجموعه فارسی آمیخته به واژه‌های پهلوی و پرغلط است. محمد تقی بهار در سال ۱۳۱۲ ش که در

۱. هرتسفلد رویدادهای یادشده در بندهای بعدی را همان هجده چیزی می‌داند که بر خسرو پرویز می‌رسد؛ با این همه باقری (۹۵-۹۴: ۱۳۵۷) آنها را «هجده ثروت و خواسته نادری» می‌داند که در تمک او بوده و افديهای هجده‌گانه او محسوب می‌شده است

زندان به سر می برد، در نصف روز و بدون وسیله و مرجعی، ترجمه‌ای از این رساله فراهم آورد و بعدها با اصلاحاتی آن را منتشر کرد (۱۳۴۷ ش). عربان (۱۳۷۱ ش، نک: منتهای پهلوی) نیز برگردانی فارسی از این رساله را آورده است. سرانجام از تک‌نگاری صادق کیا باید یاد کرد که در مقایسه با کارهای دیگران جامعتر است.

دکتر کیا در کتابش که با پیشگفتاری درباره معرفی کلی رساله «ماه فروردین روز خرداد» و کارهای پیشین بر روی آن آغاز می شود، نخست ترجمه فارسی رساله را براساس متن پهلوی مندرج در کتاب منتهای پهلوی حاماسپ آسانا می آورد؛ او برای روش ساختن معنای برخی واژه‌ها و جمله‌های متن، که چه به لحاظ واژه‌ها و چه از نظر نحو به متن پهلوی بسیار نزدیک است، در پانوشت توضیحاتی آورده است؛ اما در «پیوست» به پاره‌ای موارد با شرح و تفصیل بیشتر پرداخته است.

همچنان که اشاره شد، دو ترجمه فارسی از این رساله در روایات فارسی داراب هرمزدیار آمده است. دکتر کیا یکی از آنها را که از روایت پیکی از روحانیان زردشی به نام کامه بهره است، در ادامه کتاب خود آورده و در پانوشت پاره‌ای موارد را معنا یا تصحیح کرده است. در بخش «واژه‌نامه» پس از توضیحی کوتاه درباره شیوه کار و راهنمایی برای استفاده از آن، برابر هر واژه نوشته به «آم دیبره» (خط پهلوی)، قرائت آن را (درون دو کمان) به خط فارسی آورده، هزارشها را با نشانه «هز» مشخص ساخته و معنای فارسی واژه را، گاه به همراه توضیحی کوتاه و سپس شماره بندهایی که واژه در آنها آمده، آورده است. متن پهلوی رساله بخش بعدی کتاب است و در ادامه هم زیر عنوان «یادداشتی درباره متن پهلوی ماه فروردین روز خرداد» نسخه بدله آمده است.

نام نخستین زوج بشری در اساطیر ایرانی که در پند پنجم بدانها اشاره شده، در نوشته‌های پهلوی و فارسی و عربی به صورتهای گوناگون ضبط شده است. دکتر کیا در این باره پژوهشی جامع انجام داده که حاصل آن رادر بخشی از کتاب خود آورده است. واپسین بخش کتاب هم فهرست واژه‌هایی فارسی است که در واژه‌نامه آمده است.

دکتر کیا، همچنان که در آثار دیگرش هم می توان دید، در برگردان منتهای کهن، از نویسه گردانی متن با حروف لاتینی، که شیوه مرسوم است، رویگردان بود و از سوی دیگر، در برگردان فارسی، به سره نویسی و استفاده از واژه‌های کهن گرايش داشت.

خود او در یادداشتی بر ترجمه فارسی این رساله، یادآور شده است که متن را واژه به واژه به فارسی ترجمه کرده است و واژه‌های فارسی به کار رفته، همراهش برابر پهلوی آنهاست. با این همه در مواردی که همراهش ای نبوده، خود واژه را به کار برده و در پانوشت معنی کرده است. در پیش گرفتن چنین سبکی و به کار بردن واژه‌های کهن و حتی متروک، اگرچه ممکن است معنای عبارتها را دیریاب کند، با این همه، ترجمه را حال و هوایی کهن می‌بخشد و از این رو گیراتر می‌سازد. دکتر کیا در چنین شیوه‌ای موفق عمل کرده است و برگردان او، برخلاف دو ترجمه مندرج در روایات داراب هرمذیار (و حتی برخی ترجمه‌های فارسی دیگر)، کاملاً مفهوم است. نمونه‌ای از ترجمه دکتر کیا از متن چنین است:

۹. ماه فروردین روز خرداد جم جهان [را] بی مرگ کرد بی زرمان کرد.
۱۰. ماه فروردین روز خرداد جم پیمانه از دوزخ بیاورد و اندر جهان به پیدایی آمد.
۱۱. ماه فروردین روز خرداد جم استودانها کند به مردم فرمود کندن چون فرموده جم دیدند روز به نوروز کردند. و نوروز نام نهادند.
۱۲. ماه فروردین روز خرداد فریدون بخشش جهان کرد.
۱۳. روم به سلم داد و ترکستان به تور داد ایرانشهر به ایرج داد.
۱۴. و سه دختر بوخت خوسرو تازیکان شه [را] بخواست و به زنی به پسران داد.
۱۵. سلم و تور اندر پدر نافرمانبردار شدند و ایرج برادر خویش را بیوژند.
۱۶. ماه فروردین روز خرداد منوچهر بر کین ایرج بیرون آمد و سلم و تور را به کین ایرج بیوژد.

همین قطعه را «بهره کامه» این گونه برگردانده است:

ماه فروردین روز خورداد جم کیهان امرک و از رمان کرد ماه فروردین روز خورداد جم په دامان دوزخ آوردن اندر کیهان اوی پیدایش آمد ماه فروردین روز خورداد جم استودانها وش اوی مردمان فرموده فرمود کردن کشان بروزدی جم دید روز په نوروز گرفت و نوروز نام نهاد ماه فروردین روز خورداد فریدون کیهان بخشش کرد روم اوی سلم او سپرد و ترکستان اوی توڑ را داد و ایران شهر ایرج را داد و سه دختر [واژه «بوخت خوسرو» به خط پهلوی]

تازیکان گاه بخواست په زنشن په پسaran داد سلم و توز اندر پدر بدر فرومان شده‌اند و ایرج برادر خویش را بیوزدنده ماه فروردین روز خورداد منوچهر اور کینه ایرج بیرون آمد سلم و تور را به کینه ایرج به‌او زدنده.

دکتر کیا، همچنان که اشاره شد، در پانویس پاره‌ای موارد را شرح کرده است. یادداشت‌های او درباره بندهای نقل شده چنین است (شماره‌ها ارجاع به بند است):
 ۹. زرمان: پیری؛ ۱۱. استودان: استخواندان، دخمه (گورستان زردشتیان)؛ ۱۲. بخشش: قسمت؛ ۱۴. «بوخت خسرو» را نیز می‌توان «بوختان سرو» خواند (نگاه کنید به پیوست این ترجمه)؛ ۱۵. اندر: به، نسبت. بیوزدنده: کشتنده.

او با بهره گیری از منابع متعدد پهلوی، فارسی، عربی، و اروپایی، یادداشت‌هایی مفصل هم فراهم کرده و در پیوست آورده است. مثلاً در ارتباط با همین بخش نقل شده در بالا سه یادداشت درباره عبارتهای «جم پیمانه از دوزخ بیاورد»، «جم استودانها کند به مردم فرمود کنند»، و «بوخت خوسرو تازیکان شه» دیده می‌شود. این یادداشت‌ها نکات تصحیحی را هم دربر دارند. مثلاً ذیل عنوان «جم پیمانه از دوزخ بیاورد» چنین آمده است:

در پرسش بیست و ششم از کتاب «داناک و مینوگی خرت» آمده است: «سدیگر این سود (از جم به جهان رسید) که پیمان گیتایی (=جهانی) که آن دشدانای (=نادان) دروند اهرمن او باریده بود (=بلعیده بود) از شکمش بازآورد.»

در آثار الباقیه (ص ۲۱۸) می‌نویسد: «و فی هذا الیوم (در روز ششم فروردین ماه) اخرج جم مقادير الاشياء فتيمت الملوك بعده و كانوا يعدون ما يحتاجون اليه من الكاغذ والجلود التي يكتب به الرسائل الى الآفاق وما وجب ان يختتم على آخره ختم عليه و كان يسمى بالفارسية اسفيدانوشت.»

اگر به جای «ش» در واژه «دوشخو: دوزخ»، «م» می‌بود عبارت چنین می‌شد: «جم پیمانک چیشان بی آورت: جم پیمانه چیزها بیاورد» و ترجمه آن به عربی همان «اخراج جم مقادير الاشياء» می‌گردد که بیرونی نوشته است.

کتابنامه

- باقری (سرکاراتی)، مهری، ۱۳۵۷، «اگدیهای هژده‌گانه خسرو پروریز»، *نشریه داشکده ادبیات و علوم انسانی [تبریز]*، س ۳۰، ش ۱۲۵: ۹۱-۱۱۵.
- بهار، محمد تقی، ۱۳۴۷، ترجمه چند متن پهلوی، به کوشش محمد گلبن، تهران.
- تاودایا، ج، ۱۳۴۸، زبان و ادبیات پهلوی، ترجمه س. نجم آبادی، تهران.
- تفضلی، احمد، ۱۳۷۶، *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، به کوشش ژاله آموزگار، تهران.
- رضابی باغبیدی، حسن، ۱۳۸۵، «پهلوی، زبان و ادبیات»، *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۱۴.
- روايات داراب همزديار، به کوشش رستم اوونالا، بمياني سيزده متن گوناگون پهلوی، به کوشش ماهيار نوائي و كيخسرو جاماسب اسا، شيراز.
- کیا، صادق، ۱۳۳۵، ماه فروردین روز خداد، تهران.
- متنهای پهلوی، گردآورده دستور جاماسب جی منوچهر جاماسب آسانا، بمياني، ۱۸۹۷-۱۹۱۲ م.
- همان، ترجمه سعید عريان، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- ميتو خرد، ترجمه احمد تفضلی، تهران، ۱۳۶۴.

- Blochet, E., 1895, "Textes religieux pahlvis," *Revue de l'Histioire des Religions*, 31: 241-253.

- Boyce, M., 1968, "Middle Persian Literature," *Handbuch der Orientalistik*, IV, Iranistik, 2, Leiden/Köln.

- Darmesteter, J., 1892, *Le Zend-Avesta*, II, Paris.

- Herzfeld, Ernst, 1974, *Zoroaster and his World*, Princeton.

Jāmāspī: Pahlavi, Pazend and Persian Text, edited by J.J. Modi, Bombay, 1903.

- Kanga, M.F., 1946, *Māh-i Farvartēn Rōz Khvardād*. A Pahlavi text translated into English, Bombay.

- Markwart, J., 1930, "Das Nōwroz, seine Geschichte und seine Bedeutung," *Dr. Modi Memorial Volume, Papers on Indo-Iranian and other Subjects Written by Several Scholars in Honour of Shams-ul-Ulama Dr. Jivanji Jamshedji Modi*, edited by the Dr. Modi Memorial Volume Editorial Board, Bombay.

تبرستان
www.tabarestan.info



قلب در زبان عربی

محمد پروین گنابادی*

مقدمه و پیشگفتار و فهرست ۲۷ صفحه + ۲۵۲ صفحه واژه‌نامه و دو پیوست + ۱۶۳ صفحه فهرست واژه‌ها + ۱ صفحه غلط‌نامه: ۴۴۳ صفحه، قطع وزیری، تألیف آقای دکتر کیا استاد زبان و ادبیات پهلوی در دانشگاه تهران، از انتشارات دانشگاه تهران

کلمه قلب در تداول دانش‌های زبان عرب از نظرهای مختلفی مورد بحث قرار می‌گیرد، چنان‌که در دانش صرف به‌ویژه در مبحث اعلال از قلب حروف (و - ا-ی) بسیار گفتگو می‌شود و اعلال قلبي خود یکی از گونه‌های سه گانه اعلال است. در دانش نحو و معانی نیز هنگام تقدم و تأخیر اجزای جمله از جمله‌های مقلوب و قلب مکانی اجزای جمله بحث می‌شود.^۱ در دانش اشتراق و لفت نیز از جایه‌جاشدن حروف کلمه به تحقیق می‌پردازند. کتاب قلب در زبان عربی درباره این گونه قلب است. در این کتاب آقای دکتر کیا (در پیشگفتار) نخست به تعریف قلب پرداخته و مثالهایی از کودکان یاد کرده و

* برگرفته از راهنمای کتاب، س، ۵، ش، ۶، شهریور ۱۳۴۱: ۰۵۱۳-۰۵۲۱.

۱. رجوع به: کامل مبرد، ج، ۱، ص ۲۱۷.

سپس نمونه‌هایی از واژه‌های مقلوب فارسی از فرهنگها آورده‌اند؛ آنگاه به یادگردن برخی از واژه‌های فارسی که آنها را مقلوب صورت خود در زبانهای باستانی دانسته‌اند، اشاره کرده و صورت پهلوی و اوستایی آنها را نیز آورده‌اند. سپس درباره قلب در زبان عربی بحث می‌کنند و نام برخی از دانشمندان را که در کتب خود مبحث قلب را آورده‌اند، همچون ابن‌فارس و ثعالبی نیشابوری و جلال‌الدین سیوطی و دیگران، یاد می‌کنند و یادآور می‌شوند که در تألیف خود مقلوبهای تازی را از سه فرهنگ عربی به فارسی، متنه‌الarb، صراح، ترجمان‌اللغة شفیع قزوینی گردآورده‌اند.

گذشته از این، در پیشگفتار مزبور مؤلف در ذیل عنوان «چند نکته...» به تحقیقات سودمندی درباره این موضوعها پرداخته‌اند: مادهٔ ثلاٹی و رباعی، قلب همراه با ابدال یا تصحیف، مقابله برخی از واژه‌های مقلوب تازی با معادل آنها در فارسی و به‌ویژه ارتباط نزدیک زبان تازی با فارسی و استناد به گفته‌های مقدسی و جاحظ و حمزه اصفهانی و صاحب بیان‌الادیان و مقابله واژه‌های تازی با عبری.

یادآور می‌شوند که «گردآوری واژه‌های مقلوب عربی بر برخی از تاریکیهای این زبان پرتو افکنده است». آنگاه «ارکاح» را مثال می‌آورند که بی‌داشتمنفردی از لفظ خود به معنی خانه‌های راهبان آمده است. سپس می‌نویسند: «اینجاست که قلب گره گشایی می‌کند»؛ و مفرد کلمه را در مادهٔ «کرح» که از صورتهای مقلوب آن است، به دست می‌آورند و مثالهایی دیگر نیز در این باره یاد می‌کنند که به راستی هم مؤید گفته ایشان درباره «گره گشایی» قلب است. نکته‌های دیگر نیز سودمند و حاکی از رنج فراوان و دقت و تتبع مؤلف در راه گردآوری این تألیف محققانه است. متن کتاب که مشتمل بر ۲۵۲ صفحه است؛ دارای دو پیوست هم می‌باشد و ۱۷۲ صفحه از اصل متن به صورت افست چاپ شده است، ولی پیوستها و سایر قسمتها با حروف سریع است. کار مهم و سودمند دیگر مؤلف گردآوری فهرست واژه‌ها در پایان کتاب است که به جویندهٔ لغات کمک فراوان می‌کند.

نکته قابل توجه این است که این تبع پراج آقای دکتر کیا ابتکار شگفتی‌آور ابن‌جنی را درباره «اشتقاق اکبر» به یاد می‌آورد و دست کم دو صورت از شش صورتی را که وی در مثالهایی مورد تحقیق قرار داده، در صدها مثال به‌وضوح در دسترس

محققان قرار می‌دهد، از قبیل «ابد» و «دبأ»، «ابل» و «الب» و جز اینها در سراسر کتاب.

ابن جنی در ذیل عنوان تفاوت میان کلام و قول^۱ به یاد کردن «تصاریف و اشتراق آن دو، با تقلب حروف آنها» می‌پردازد و کلمه «قول» را از لحاظ جابه‌جاشدن و قلب مکانی حروف سه گانه آن در شش لفظ بدین سان «قول» «قل و» «وقل» و «ولق» و «الق و» «لوق» منحصر می‌سازد و در همه صورتهای ششگانه معنی اسراع و حرکت را به ثبوت می‌رساند و می‌گوید هیچ کدام مهم نیست. درباره ریشه کلام نیز بجز صورت «ملک» که مهم است، پنج صورت «کلم» و «کمل» «لکم» «امکل» و «ملک» را مورد بحث قرار می‌دهد و برای آنها معنی «قوت و شدت» را ثابت می‌کند و معتقد است:^۲ از هر نلاتی شش اصل ترکیب می‌یابد چون جعل، جلع، علچ، الجع، ولعچ؛ و از رباعی ۲۴ اصل پدید می‌آید، بدین سان که چهار حرف آن را در شش ترکیبی که از نلاتی به دست می‌آید ضرب می‌کنند، اما مستعمل از رباعی انداز است، چون عقرب، برقع، عرقب و عبق؛ و می‌گوید از کلمه پنج حرفی ترکیباتی کمتر از چهار حرفی به دست می‌آید و با اینکه از تقلیب کلمه سفرجل ۱۲۰ اصل ممکن است حاصل آید، هیچ کس «سفرجل» به کار نبرده است و در صفحه ۶۴ نقل اصلی را به اصل دیگر چون «صبر» و «بصر» و «صرب» و «ربص» اعلال می‌خواند و آنها را در زمرة اضمحل و امضحل می‌شمرد و همه این گونه تغییرات را نوعی اعلال می‌داند. و باز در ذیل باب «اشتراق اکبر»^۳ نیز همین شیوه را که از ابداعات خود می‌داند، بار دیگر مطرح می‌کند و مثالهای دیگری از قبیل «قس و» و «سمل» به همان روش می‌آورد و برای ترکیباتی ششگانه آنها معنی واحدی «به لطف صنعت و تأویل» استنباط می‌کند.

نکته قابل توجه این است که در ضمن جستن معنی صورتهای ششگانه «قول» به

۱. الخصاوص، ج ۱، ص ۵. ۲. همان، ص ۶۱.

۳. الخصاوص، ج ۲، ص ۱۳۴، حاجی خلیفه در کشف اللثون، (ج ۱، ستون ۱۰۲) و جرجانی در تعریفات اشتراق کبیر چون «نهق و نعم» را به جای اشتراق اکبر آورده‌اند و باز حاجی خلیفه این ابتکار ابن جنی را به امام رازی نسبت داده و صاحب مقابی اللثون نیز این گونه اشتراق اکبر را در ذیل اشتراق کبیر یاد کرده و در ذیل اشتراق اکبر مثالهایی چون «قصم و فصم» آورده است، در صورتی که سیوطی نیز در المزهر تصریح می‌کند که اشتراق اکبر از ابداعات ابوالفتح ابن جنی است (المزهر، ج ۱، ص ۳۴۷).

«لطف صنعت و تأویل» درباره «باز» فارسی هم به تحقیق می پردازد و ترکیب آن را از «بزو» و فعل آن را «بز ایزو» می داند و اسم فاعل آن را «بازی»^۱ نقل می کند و تردیدی نیست که گفته های ابن جنی درباره صورتهای گوناگونی که از کلمه «باز» در تازی بدست آمده از قبیل: اسم فاعل باز یا البازی^۲ فعل ماضی و مضارع «بزايزو» و جمعهای «ابواز» و «بیزان» و «بزاة» و «بوزا»^۳ و فعل مزید «تبازت»^۴ در شعر عبدالرحمن بن حسان^۵ مبتنی بر واقعیت است و نشانه بارزی از چگونگی انتقال کلمه ای از یک زبان به زبان دیگر؛ و پدیدآمدن تغییرات و تحولاتی است نظری تغییراتی که در قلب و ابدال کلمه ها بر حسب لهجه های گوناگون آن ربان پدید می آید و عاملهای اساسی چنین تغییرات یا به عبارت دیگر به وجود آمدن لهجه ها را می توان جدایی افتادن میان جامعه ها یا خاندانهای یک ملت و نیز کشمکشها یی لغوی دانست که در نتیجه جنگها یا مهاجرتهای دسته جمعی طوایف روی می دهد. و در مثل، کلمه «گنج» فارسی و صدها کلمه دیگر هنگامی که از فارسی داخل تازی می شد، بر حسب عادات لهجه ای مردم آن سرزمین و قواعد تعریب، حروف آن تصحیف و قلب می شود و مانند کلمه های تازی به صورتهای خزن، خزون، خزن، خزانه، اختزان، اخزان، استخزان، خزینه، خزان، خزانه، خزان، مخزون، مخزن، مخازن، یا کنز، کناز (به ضم کاف)، کناز (به کسر کاف)، اکتناز، مکتنز، تکنر، مکنوز، کنر، کناز، مکنر، و مکانز صرف می شود. این گونه تغییرات گاهی به حدی بغرنج و فاحش است که مایه تغیر می شود، چنان که در ضمن بررسی کتاب تذکره داده ضریو اصطکی در ذیل کلمه «هارگسموه» که ضبط آن هم نامعلوم بود، این شرح را خواندم: هارگسموه و هرگسموه نیز گویند و آن رهج و سملقار است. آنگاه در همان کتاب به کلمه «سم المقار» رجوع کردم و در ذیل آن

- | | |
|---|--|
| <p>۱. اذا اجتمعوا على فخل عنهم
انا البازى المطل على نمير</p> <p>و عن باز يصك حباريات
على رغم الانوف الراغمات</p> <p>جريبر</p> | <p>کان على انبابها كل سدفة
صياح البوazi من صريف اللوانك
ذوالمرة</p> <p>جلسة البارز يستنجي الوتر
تبازت تبازخت لها</p> <p>۲. . الخصايف، ح ۱، ص ۹</p> |
|---|--|

فقط کلمه «شک» آمده بود سپس به کلمه «شک» نگریستم و در ذیل آن این معانی را یافتم: هالک^۱ و سمالفار رهچ و مرکشموه. و سرانجام این نتیجه به دست آمد که هارکشموه یا هرکشموه مرکب از هارک یا هرک = مرک یا مرگ فارسی و شمه - شمه مقلوب و مصحف موش فارسی است که «مرگ موش» باشد. باری برخی از عناصر اختلاف لهجه‌ها را می‌توان در این پدیده‌ها جست: دگرگونی آواهای ساکن و برخی از آواهای کشیده (ویل) یا، لین، تکیه کردن بر روی سیلاهها، ادغام برخی از حروف، آوردن همزه و نیاوردن آن، ممالکردن آواها، تمايل به آواهای خشن یا نرم، متاثر شدن حروف به آواهای مجاور، شتاب در سخن‌گفتن، غلط روایت کردن راویان، انداختن حرف آخر کلمه، افزودن حروف آسان‌تر به کلمه، جابه‌جاکردن حرفهای کلمه مانند کودکان که آقای دکتر کیا هم در مقدمه بدان اشاره کردند. نکته قابل توجه این است که برخی از دانشمندان گذشته نیز قلب و ابدال را مانند محققان معاصر تغییر لهجه می‌دانستند؛ آنان به جای اصطلاح لهجه کلمه «لغت» یا «لحن» و به جای مفهوم کلمه «لغت» در زبان عربی معاصر کلمه «لسان» را به کار می‌بردند، چنانکه در قرآن هم هشت بار کلمه لسان به معنی زیان یا لغت آمده است^۲ و منتهای لغت و روایتهای ادبی عربی آکنده از تعبیر «لغة» به جای لهجه‌ای است و در مثل می‌نویسند: زفر لغتی است در صقر یا این کلمه لغت تعیین یا هذیل یا طيء است.

سیوطی در ذیل معرفت ابدال،^۳ بنقل از ابن‌فارس^۴ در فقه‌اللغه خویش می‌نویسد: ابدال حروف و گذاردن حرفی به جای حرف دیگر از سنتها «آیینها و عادات لغوی» عرب است؛ مدحه و مدهه، فرس رفل و رفن...^۵ آنگاه به نقل از ابوالطیب^۶ آرد: مقصود از ابدال این نیست که عرب به عمد حرفی را به حرف دیگر تبدیل کرده است، بلکه

۱. ابن‌بیطار می‌نویسد: تراب هالک در نزد عراقیان و رهچ الفار در نزد اندلسیان. و رهچ در لغزهای کیمیاگران معدنی رمز است سمالفار را. رجوع به مفردات ابن‌بیطار ذیل «شک» و اقرب المورد ذیل «رهچ» شود.

۲. المزہر، ج ۱، ص ۴۶۰، چاپ دار احیاء الكتب العربية، تأليف عبد الرحمن سیوطی، متوفى ۹۱۱ ق.

۴. لغوى رازى مؤلف مجلل اللغة و فقه اللغة متوفى به سال ۳۹۷ ق.

۵. رفل: درازدم و رفن اسب درازدم (المتجدد). ۶. لغوى، متوفى به سال ۳۳۸ ق (لغتماء دهخدا).

کلمه‌های مزبور لغتها (لهجه‌های) مختلفی برای معانی یکسان‌اند؛ چنان‌که دو لفظ که بجز در یک حرف اختلاف ندارند، در دو لهجه برای یک معنی آمده است و دلیل آن این است که یک قبیله کلمه‌ای را باری با همزه و بار دیگر بی‌همزه و یک بار با صاد و بار دیگر با سین تلفظ نمی‌کند، همچنین در ابدال «لام» تعریف به میم و همزه اول کلمه به عین در مثال «ان - عن»^۱ همه قبیله‌های عرب اشتراک ندارند، بلکه تلفظ هر لهجه به قوم ویژه‌ای اختصاص دارد. آنگاه سیوطی^۲ به نقل از ابوحیان^۳ در شرح تسهیل آرد: شیخ ما استاد ابوالحسن بن صایغ^۴ گفت: کمتر حرفی یافته‌می‌شود که در آن ابدال روی نداده باشد، هر چند بnderت باشد. اما این گفته در پایان همان باب به نقل از «قالی»^۵ بدین‌سان رد می‌شود: قالی در امالی خویش آنگاه که عده بسیاری از الفاظ ابدال را نقل می‌کند، گوید: لغت‌دانان بر آن‌اند که همه نمونه‌هایی را که ما آورديم ابدال است، اما در نزد عالمان نحو اين نظر درست نیست و آنان حروف ابدال را دوازده حروف می‌دانند که در اين کلمه‌ها «طال يوم انجدته»^۶ گرد آمده است.

باز سیوطی از قالی نقل می‌کند که وی صورتهاي «هرت، هرط و هرد» را سه لهجه می‌داند، نه ابدال. همچنین از بطليوسی^۷ در شرح فصیح «ثعلب»^۸ آرد: الف در «ازقان» و مانند آن بدل از «یا» نیست، بلکه هر دو صورت دو لهجه‌اند. و باز به نقل از قالی و وی به نقل از لحیانی^۹ نمونه‌ای می‌آورد که ثابت می‌کند حروف «ن» و «ل» در کلمه «حنک» و «حلک» بدل از هم نیستند، بلکه دو لهجه می‌باشند: به عربی بادیه‌نشین گفتم: آیا مثل حنک غراب تلفظ می‌کنی یا مثل حلک غراب؟ گفت: مثل حلک... تلفظ نمی‌کنم. و بطليوسی در شرح فصیح به نقل از ابن درید^{۱۰} و او به نقل از ابوحاتم^{۱۱} آرد: به

۱. صاحب قاموس می‌گوید: ان، مصدری است و در لهجه (لغت) تمیم گویند: اعجنبی عن ت فعل.

۲. المزهر، ص ۴۷۴.

۳. اندلسی از پیشوایان لغت متوفی به سال ۷۴۵ ق.

۴. از نحویان متوفی به سال ۶۴۳ ق.

۵. ابوعلی قالی از پیشوایان لغت و نحو، پیرو بصریان، متوفی به سال ۳۵۶ ق (لمتحمه دهخدا).

۶. عاصم بن ایوب، نحوی و لغوی، متوفی به سال ۴۹۴ ق.

۷. ابوالعباس احمد ثعلب، لغت‌دان و عالم نحو متوفی ۲۹۱ ق.

۸. عالم نحو و لغت، و تلمذ کسایی و اصمی بود.

۹. داشمند لغوی، استاد مبرد، متوفی به سال ۳۲۱ ق.

۱۰. ابوحاتم سیستانی، نحوی، لغت‌دان، متوفی به سال ۲۵۵ ق.

ام هیشم^۱ گفتم: سیاه‌تر از چه می‌گویی؟ گفت: از حلک غراب. گفتم: از «حنک» هم می‌گویی؟ گفت: هرگز.

ابن خالویه^۲ در شرح فصیح به نقل از ابن درید، از ابوحاتم، از اصمی^۳ آرد که دو مرد در «صقر» اختلاف داشتند و یکی آن را با صاد و دیگری با سین تلفظ می‌کرد، آنگاه برای داوری نزد اعرابی دیگری رفته‌اند و گفت: ولی من «زقر» تلفظ می‌کنم. ابن خالویه گفت: پس معلوم شد کلمه به سه لهجه آمده است. و نیز از ابن سکیت آرد: «افحة» و «منفحة» میان دو تن از قبیله بنی کلاب مورد اختلاف بود و آنان برای داوری نزد گروهی از شیوخ بنی کلاب رفته‌اند، برخی از شیوخ لهجه تختیت و دسته‌ای لهجه دوم را تأیید کردند و معلوم شد کلمه در میان دو تیره از قبیله مذبور دو لهجه است.

نیز سیوطی در باب معرفت قلب^۴ به نقل ابن درید در جمهوره آرد: باب حروفی که قلب شده‌اند و گروهی از نحویان پنداشته‌اند که آنها لهجه‌هایی بیش نیستند و آنگاه که به نقل از ابن درید و الغریب ابو عبید^۵ و اصمی و صاحب صحاح^۶ و ثعلب (امالی) و ابن سکیت^۷ و زجاجی^۸ (شرح ادب الکاتب) و ابن اعرابی^۹ (نوادر) و جز آنان قریب پنج صفحه کلمه‌های مقلوب را نقل می‌کند، به نقل از فارابی^{۱۰} در دیوان الادب آرد: «نفر» لهجه‌ای است در «نرغ». سپس در ذیل عنوان «فایده»^{۱۱} آرد: ابن درستویه^{۱۲} عقیده به

۱. از زنان شاعر بود و گویند چهارده بیت در رثای علی (ع) سرود که بعضی آنها را به ابوالاسود دلیل نسبت داده‌اند (لغتname و ریحانةالادب).

۲. از عالمان نحو و لغت، متوفی به سال ۳۷۵هـ و همدانی بود و دو مکتب کوفیان و بصریان را به هم وفق می‌داد.

۳. لغت‌دان نامر، متوفی به سال ۲۱۴ق به اختلاف تا سال ۲۲۱ق (لغتname، ریحانةالادب).
۴. المزهر، ص ۴۷۶.

۵. از مردم هرات و لغت‌دان نامر، متوفی به سال ۲۲۱ق.

۶. جوهری صاحب صحاح که صحاح اللغا را در ۶۸۱ق نوشت.

۷. نحوی و لغت‌دان اهوازی، متوفی به سال ۲۴۴ق.

۸. از مردم نهاآند و از عالمان نحو و لغت متوفی به سال ۳۴۰ق.

۹. لغت‌دان نامر، متوفی به سال ۲۳۱ق.

۱۰. از عالمان لغت و دایی اسماعیل بن حماد جوهری، متوفی به سال ۳۵۰ق.
۱۱. المزهر، ص ۴۸۱.

۱۲. مرزبان فارسی، از مردم فسا، عالم نحو، متوفی به سال ۳۴۷ق.

انکار قلب دارد و در شرح فصیح گفته است: در بطیخ لهجه دیگری است (به تقدیم طا) بطیخ و این به عقیده ما قلب نیست، چنانکه لغت‌دانان می‌پندارند و ما در کتاب ابطال «قلب» حجت آن را آشکار ساخته‌ایم. سپس به نقل از نحاس^۱ در شرح معلمات آرد: قلب صحیح در نزد بصریان مانند: «شاکی (السلاح) و شائک» و «هار و هائز» است و آنچه را که کوفیان قلب می‌نامند مانند: «جبذ و جذب» به عقیده بصریان قلب نیست بلکه آنها دو لهجه‌اند و به منزله «شاک و شائک» نیستند.

آنگاه برای بازشناختن مقلوب از اصل از سخاونی^۲ در شرح المفصل چنین نقل می‌کند: هر گاه کلمه‌ای را قلب کنند، فرع یا مقلوب مصدری نیواهد داشت، تا به اصل مشتبه نشود و به همان مصدر اصل کفايت می‌کنند تا گواه اصالت کلمه باشد، مانند «ینس یأساً» و «ایس» مقلوب آن مصدری ندارد و هر گاه دو مصدر یافت شود، نحویان هر یک از دو فعل را اصل می‌دانند و یکی را مقلوب دیگری نمی‌شمرند، مانند «جبذ و جذب». ولی لغت‌دانان همه اینها را مقلوب می‌دانند.

اما ابن جنی^۳ که از پیشوایان لغت عرب بود، باب مخصوصی^۴ درباره اختلاف لهجه‌ها دارد و درباره اختلاف ساختمان کلمه و قلب در بابهای «فصیح در سخن خود دو لهجه و بیشتر گرد می‌آورد»^۵ و «ترکب لهجه‌ها یا تداخل آنها»^۶ و «در دو اصل که به تقدیم و تأخیر در ترکیب متقارب می‌شوند»^۷ و «در دو حرف متقارب که یکی به جای دیگری به کار رود»^۸ به تفصیل گفتگو می‌کند و هر چند برخی از گفته‌های وی مطابق اصول زبان‌شناسی است، اما در برخی از ادعاهای خویش توفیق نمی‌یابد، زیرا در فصل نخست او می‌پندارد که فصیح گاهی دو لهجه در سخن خود گرد می‌آورد و برای اثبات آن مثال‌هایی از شاعران می‌آورد که ممکن است آنها را از ضروریات شعر بدانیم و بنابراین نمی‌توان آنها را دلیل کافی برای ادعای وی شمرد؛ گذشته از این ابن جنی به

۱. عالم نحو و لغت، متوفی به سال ۲۳۷ق، معاصر زجاج و مبرد و ابن انباری (لغتمه دهخدا، ریحانة الادب).

۲. از پیشوایان نحو و لغت، متوفی به سال ۶۴۲ق (ریحانة الادب).

۳. ادیب نحوی نامور، متوفی به سال ۳۹۲ق.

۴. الخصایص، ج ۲، ص ۱۰، چاپ قاهره، ۱۳۴۷.

۵. الخصایص، ج ۲، صص ۳۷۴ - ۳۷۶.

۶. الخصایص، ج ۲، صص ۲۷۴ - ۲۹۱.

۷. الخصایص، ج ۲، صص ۸۲ - ۸۸.

۸. الخصایص، ج ۲، صص ۶۹ - ۸۲.

وضوح یاد نکرده است که منظور از سخن فصیح چیست آیا لهجه مکالمه قبیله خود اوست که زیر تأثیر صفات ویژه متمايزی نسبت به لهجه دیگر قبایل است یا منظور زبان ادب و شعر است که بیشتر صفات آن از لهجه قریش گرفته شده است؟ ممکن است این رای را پذیریم که هر لهجه‌ای دارای صفاتی است که ویژه همان لهجه می‌باشد، اما پذیرفتن این نظر که ممکن است در لهجه واحدی دو صفت مختلف در امری واحد گرد آید دشوار است. این نکته را هم می‌توان پذیرفت که یک فرد متناسب به قبیله‌ای ممکن است با اعضای قبیله خود موافق خصوصیات لهجه قبیله سخن بگوید، اما هنگام شعر سروden یا سخنوری در محافل ادبی مخالف همان خصوصیات سخن گفتن پردازد.^۱

اما باز شناختن «لغت» به معنی لهجه، از «لغت» به معنی «زبان»، از راه اختلافات اساسی میان زبانها امکان پذیر است؛ مانند صیغه‌های افعال، انواع جمعها، ادات تعریف و دیگر پدیده‌های لغوی و صرف و نحوی گوناگون، نه داخل شدن کلمه‌هایی از زبانی به زبان دیگر؛ چنانکه دو زبان عربی و عبری را دو زبان مستقل می‌شمرند نه دو لهجه یک زبان، با اینکه هر دو از یک ریشه سامی هستند و کلمه‌های فراوانی چون رجل، عص، خال، جبل، بحر، نجم، شجر، فتن^۲ و مانند اینها از تازی در عبری داخل شده است و نیز کلمه‌های مشابه بسیاری در دو زبان بدین سان یافت می‌شود: اب (عربی)، اب (عبری)؛ اخ (عربی)، اخ (عبری)؛ اربع (عربی)، اربع (عبری)؛ انف (عربی)، انف (عبری)؛ برق (عربی)، باراق (عربی)، بعل (عربی)، بعل (عبری)؛ جمل (عربی)، جمل (عبری)؛ عین (عربی)، عین (عبری)؛ کبد (عربی)، کابد (عبری)؛ ید (عربی)، ید (عبری).^۳

هنگامی می‌توان زبانی را لهجه زبان دیگر دانست که در قسمت اعظم کلمه‌ها و معنیها و در بیشتر قاعده‌های اساسی لغوی که ساختمان لغات زبان متکی بر آنهاست و بالاتر از همه در ترکیب جمله‌بندی و قواعد مخصوص ترکیب جمله‌ها و ترکیب پذیری کلمه‌ها یا عدم آن، با هم مشترک باشند و حتی زبانهایی که از یک ریشه سامی یا آریایی جدا شده‌اند و هر کدام شاخه مستقلی به شمار می‌روند، دارای خصوصیت‌هایی

۱. اللهجات العربية، ص ۱۵۲.

۲. اللهجات، ص ۱۴.

۳. تاریخ اللغات السایه، صص ۲۸۳ - ۲۹۴. اختلاف برخی از کلمه‌های مزبور مانند «اب» تنها در حرکت است.

باستانی هستند که بر رغم گذشت زمان و تکامل برخی از شاخه‌های آنها، خصوصیتهای مزبور همچنان بی‌دگرگونگی نمودار است و آنها عبارت‌اند از: ۱. ضمیرها؛ ۲. عده‌ها؛ ۳. اسمهای اشاره و موصول؛ ۴. اشتراک در معانی دسته بزرگی از کلمه‌ها؛ ۵. حروف ربط؛ ۶. حروف اضافه؛ ۷. اشتراک عمومی در چگونگی ترکیب جمله‌ها.

بیهوده نیست که برخی از دوستداران استدلال زبان فارسی می‌کوشند نثر معاصر را از پدیده‌هایی که نمودار نفوذ زیانبخش تازی در فارسی است زهایی بخشند و این نظر به تهذیب و تصفیه آن همت گمارند، همچون کلمه‌های الفولامدار، کلمه‌های مرکب از اسم و ضمیر تازی (غیره، مشارالیه و جز اینها)، کلمه‌های تثنیه (طرفین و جز آن)، جمعهای سالم (ون، ين، ات)، و جمعهای مكسر، کلمه‌های تنوین‌دار، برخی از کلمه‌های همزه‌دار، طرز نوشتن کلمه‌های مختومه به (ة)، و جز اینها.

اما خصوصیتهایی که بدانها می‌توان لهجه‌های گوناگون یک زبان را از یکدیگر بازشناخت عبارت‌اند از:

۱. اختلاف در مخرج برخی از آواههای لغوی.
 ۲. اختلاف در وضع اعضای نقط با برخی از آواها.
 ۳. اختلاف در سنجش برخی از آواههای کشیده (ویل).
 ۴. تباین در آهنگ موسیقی سخن.
۵. اختلاف در قانونهای برخورد میان آواههای مجاور هنگامی که یکی در دیگری تأثیر می‌بخشد.

خلاصه طبیعت آواها و چگونگی صدور آنها از مهم‌ترین وسیله‌های بازشناختن لهجه‌ها از یکدیگر به شمار می‌رود و اغلب وجه تمایز دو لهجه برخی از اختلافهای آوایی است؛ چنانکه در مثل، قبیله تمیم «فzet» را «فرد» و همزه را عین تلفظ می‌کردند و قبیله بنی سعد «اجلح» مرادف اصلاح را «اجله» می‌گفتند. اما گاهی هم بازشناختن لهجه‌ها از راه اختلاف معنی کلمه در میان قبیله‌ها صورت می‌گیرد؛ چنانکه کلمه «هجرس» را حجازیان بر بوزینه و تمیم بر رویه اطلاع می‌کردند و پیداست که این مورد باید بی‌شک باشد و گاه نیز اختلاف لهجه‌ها به طرز ساختمان و بنای کلمه‌ها

بازمی‌گردد، چنانکه بنی اسد «سکری» را سکرانه و برخی از قبیله تمیم «مدین» را مدیون می‌گفتند و دو مبحث قلب و ابدال را نیز به همین دلیل در ضمن لهجه‌شناسی می‌آورند.

باری کتاب قلب در عربی بی‌تردید به تحقیقات زبانشناسی کمک فراوان می‌کند و همت مؤلف در گردآوری کلمه‌های مقلوب، نشان می‌دهد که ایشان باز هم به این تحقیقات ادامه خواهند داد؛ چنانکه در ضمن مطالب پیش گفتار نیز اشاره کرده‌اند و بی‌شک توفیق ایشان در این راه همچنان ثمر بخش خواهد بود. نثر کتاب از نوع نثرهایی است که از تأثیر و نفوذ نمونه‌های نابجای زبانهای بیگانه در فارسی دور است و این گونه نثر را ازین نظر می‌توان «مهذب» خواند.

تبرستان
www.tabarestan.info



تیرستان

www.taharestan.info

واژه‌نامه معيار جمالی

مصطفی ذاکری

مقدمه

دکتر صادق کیا استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران و دانشسرای عالی و رئیس سابق فرهنگستان زبان (فرهنگستان دوم) و مردی بسود دانشمند، کتابدوست و صاحب تألیفات بسیار که غالباً در مسائل زبانشناسی و لغت است. او کتابخانه گرانبهایی داشت از کتب خطی و چاپی و فارسی و عربی و زبانهای اروپایی، و ظاهراً پهلوی را نزد هرتسفلد در تهران فراگرفته بود. هرتسفلد در آوانگاری و آواگردانی کلمات پهلوی روش علمای قرن نوزدهم را رعایت می‌کرد و از روشی که بعداً هنینگ و شاگردانش با استفاده از متون مانوی به کار می‌بردند، بی‌اطلاع بود و لذا صادق کیا (یا بهتر بگوییم محمدصادق کیا) هم به همان روش قدیمی کار می‌کرد؛ با این تفاوت که او در آواگردانی از خط فارسی استفاده می‌نمود و اعتقادی به استفاده از خط لاتینی نداشت و حتی برای ضبط لهجه‌ها هم روش خاصی ابداع کرده بود که با همین خط فارسی و بعضی علائم اضافی فراهم شده بود (نک: راهنمای گردآوری گویشها، صص ۳۸ - ۴۰ دیباچه). بعضی از شاگردان او از این روش استفاده کردند و برخی لهجه‌ها را به همین طریق ضبط کردند؛

مانند حسین نخعی که گویش استهار دی را با همین روش به وسیله کتابفروشی طهوری در نسخه های معدودی منتشر کرد.

صادق کیا هوش و استعداد بالایی داشت و لذا با آنکه در کشورهای غربی تحصیل نکرده بود و اساتید زبانشناسی برجسته اروپایی را ندیده بود، با فراست ذاتی روش علمی آنها را فراگرفته بود و به کار می برد، کارهای علمی او حکایت از این خصیصه او دارد. چنانکه در تحقیق راجع به قلب مکانی در کلمات عربی کار جالب و محققانه ای ارائه کرد و گرچه علمای قدیم اسلام، همچون سیوطی این فرایند را می شناختند و نمونه هایی از آن اراده کرده بودند؛ اما کاری چنین نظام متفاوت کاملاً بدیع و نو بود. کتاب راهنمای گردآوری گوییشها کاری است اساسی که همه جنبه های این کار را بررسی کرده و در آن راه حل های معقولی برای مشکلات این کار اراده کرده است. کیا در رساله کوچکی نشان داده است که مازندران در شاهنامه غیر از مازندران فعلی است که نامش قبل از طبرستان بود. ضمناً من از ایشان شنیدم که می گفتند آنچه ملک الشعرا بهار در سبک شناسی راجع به زبان پهلوی و کلمات آن نوشته است، همه را من به او دادم و از این گفته معلوم می شود که چرا کلمات پهلوی در سبک شناسی بدون شیوه آوانگاری شده است؛ به طوری که جاعلان کتاب قلابی قابوسنامه که در ۱۹۵۳ آن را به امریکاییان فروختند، فریب تلفظ های مغلوط آن را خوردند و همین باعث افشا شدن راز آنان و جعلی قلمداد شدن این کتاب گردید (نک مقاله «کاپوسنامه فرای، تمرینی در فن تزویر شناسی» که در مجله یغما سال ۹ و در نامه بهارستان دفتر ۵ چاپ شده است) و البته سرانجام این اشتباها به هر تفلفل بازمی گردد که تخصصی در فارسی میانه و پهلوی نداشت و او هم مقلد ایران شناسان قرن نوزدهم بود.

باری، یکی از کارهای ارزنده صادق کیا چاپ کتاب واژه های فارسی بخش چهارم معیار جمالی، تأثیف شمس فخری اصفهانی است که دقیقاً تصحیح کرده و در ۱۳۳۷ شمسی جزو انتشارات دانشگاه تهران منتشر ساخته است. او در تصحیح کتاب از پنج نسخه خطی و یک نسخه چاپی استفاده کرده است. نسخه چاپی به وسیله کارل زالمان در ۱۸۸۵ در شهر قازان از روی یک نسخه خطی و با مقابله با چند فرهنگ فارسی منتشر شده بود. زالمان هم فقط همین بخش واژه ها را منتشر کرده است نه سایر قسمتهای معیار جمالی را. و اینک توضیحی درباره این کار آقای کیا در زیر می آید.

کتاب معیار جمالی

نام کامل این کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی است که آن را شمس فخری اصفهانی در سال ۷۴۴ هجری قمری به نام جمال الدین ابواسحاق بن محمد شاه اینجو حاکم فارس، در علوم مرتبط به شعر - یعنی عروض، قافیه، صنایع بدیعی و لغات فارسی نادر که در قوانی شعر قابل استفاده است - نوشته است و به همین جهت آن را معیار و مفتاح شعری دانسته و منسوب به پادشاه معاصر خود کرده است، یعنی جمالی، و ابواسحاقی، که نام و کنیه این پادشاه است که بین سالهای ۷۴۴ تا ۷۵۸ ق حاکم فارس و اصفهان و مددوح حافظ و عبید زاکانی بود، و به دست امیر مبارزالدین محمد مقتول شد. شمس فخری و پدرش فخری اصفهانی، هر دو ادیب و شاعر بودند و در شعر مفتن و مقید به رعایت تمام قواعد شعر و کاربرد صنایع بدیع بودند.

شمس فخری این کتاب را ظرف شش ماه پرداخته و به شاه مذکور اهدا کرده است و سال تألیف آن درست مقارن با ابتدای سلطنت شاه شیخ ابواسحاق است. در نسخه اساس طبع آقای کیا یعنی نسخه‌ای که در کتابخانه خراج چی اوغلو در ترکیه نگهداری می‌شود شامل ۲۰۷ برگ است ۴۸ برگ به عروض، ۲۶ برگ به قافیه، ۵۲ برگ به علم بدیع و ۷۷ برگ به لغت فس اختصاص یافته است. یعنی ۳۷ درصد کتاب حاوی بخش لغات آن است که فن چهارم کتاب را در بر می‌گیرد. برخی نسخه‌های این کتاب فقط همین بخش را دارند.

آقای کیا می‌نویسد که شمس فخری در سه فن نخستین معیار جمالی که در عروض و قافیه و بدیع است، گاهی منابع خود را نام می‌برد که بیش از همه المعجم فی معاییر اشعار العجم از شمس قیس رازی و حدائق السحر رشید و طواط است؛ اما در فن چهارم، مؤلف ذکری از هیچ منبع متقدم بر خود نمی‌کند. مع ذلك آقای کیا حدس زده‌اند که او لغت فس اسدی را در دست داشته است و شاید از فرهنگ کوچک قطران هم که حاوی حدود سیصد لغت بیشتر نبوده، نیز استفاده کرده باشد.

معیار جمالی و لغت فس

آقای کیا از پنج نسخه خطی و یک نسخه چاپی، چنانکه گفته شد، برای تصحیح این

کتاب استفاده کرده و تمام نسخه بدلهای آنها را در ذیل صفحات آورده است. اصل کتاب در چاپ ایشان شامل ۴۸۶ صفحه است که با یک مقدمه ۲۴ صفحه‌ای و فهرست مندرجات آغاز می‌شود و سپس چند فهرست (یا به گفته امروزیها نمایه) در آخر کتاب آورده است که شامل فهرست الفبای واژه‌ها، و فهرست لغات پهلوی اصفهان، عراقی، کرمانی، ماوراءالنهری، ترکی و عربی و فهرست نامهای خاص است. لغات مندرج در فهرست الفبایی واژه‌ها شامل ۱۳۶۳ لغت است که البته همه آنها مدخل نشده است، بلکه برخی از آنها در ضمن شرح لغات کتاب آمده است. مانند لغات دیده‌بان، روز، دیوه (به معنای قارچ) رخشا، شتاک، شیرآسا و غیره یا شمس فخری به عنوان صور تهای دیگر یک لغت ذکر کرده است، مانند فروردین که گفته است آن را فور دین و فرودین (یعنی favardin و farvadin) نیز گویند.

برای مقایسه باید گفت که لغت فرس مندرج در سفینه تبریز که اساس چاپ عباس اقبال بوده است، بر حسب محاسبه اینجا نسبت ۱۱۵ لغت دارد، گرچه لغت فرس چاپ اقبال که از اختلاط چهار نسخه حاصل شده است ۲۴۳۲ لغت دارد، که ۱۳۲۲ لغت از نسخه‌های دیگر غیر از نسخه اساس بر آن افزوده است. نسخه واتیکان که پُل هُرن و سپس دیبرسیاکی چاپ کرده‌اند، حاوی ۱۱۹۶ لغت است که علاوه بر آن ۱۱۸ لغت متراffد نیز در آن آمده است. در نسخه پنجاهم که به وسیله آقایان فتح‌الله مجتبایی و علی اشرف صادقی تصحیح و منتشر شده است ۸۵۴ لغت آمده است که شامل لغاتی که در متن در تعریفها آمده است نیز می‌گردد و تعداد مدخلها ۷۷۲ است. در «خلاصه لغت فرس» که به کوشش آقای علی اشرف صادقی به صورت ضمیمه نامه فرهنگستان درآمده است ۴۴۲ لغت ذکر شده است و در نسخه کتابخانه ملک در تهران که ناقص است و اوراقی از آن افتاده است، بر حسب آنچه در حواشی خلاصه مذکور ذکر شده است ۴۹۵ لغت مندرج است که ۱۴۸ لغت اضافه بر خلاصه مذکور دارد؛ ولی در عوض ۹۶ کلمه آن در اوراق سقط شده بوده است که اکنون موجود نیست. با ملاحظه توضیحات فوق چنین به نظر می‌آید که معیار جمالی شاید علاوه بر لغت فرس از منابع دیگری هم استفاده کرده است، چنانکه در مقدمه کتاب آمده است: «پیش از این اساتذه اشعار و براهمه گفتار در این باب [یعنی در باب لغت فرس] مطولات و مختصرات نوشته‌اند و هر لغتی را از کلام قدما

استشهادی آورده» (ص ۲). یعنی کتبی به شعر و نثر در لغات فارسی با ذکر شواهد نوشته شده است، اما هیچ ذکری و نشانی از این کتابها به دست نمی آید. و سپس می نویسد: «این‌جانب ملتمن او را زحمت بسیار کشید و از دواوین شعرای متقدم و دساتیر متعلم، این مختصر [را] در لغت فرس جمع کرد» (ص ۴). یعنی در اجابت خواهش کسی از فضلا که گفته بود درباره لغت فرس هم چند ورق بنویس من از دیوانهای شعر پیشینیان و دساتیر نوآموزان (شاپر منظورش کتابهای درسی دانشجویان باشد) این کتاب مختصر را نوشتم و برای آن زحمت بسیار کشیدم. اما لغاتی که در این کتاب آمده است همه از نوادر و لغات شاذ است که به ندرت در اشعار به کار می‌رود و قسمت عمده آنها بلکه همه آنها یا نهایی است که در لغت فرس آمده است، بنابراین بعيد است که شمس فخری این لغات را با زحمت از دواوین شعر استخراج کرده باشد.

برای مقایسه، من لغات باب الف را در لغت فرس مندرج در سفينة تبریز و منطبعه در چاپ عباس اقبال با لغات مندرج در باب الف معیار جمالی مقایسه کردم. گرچه ترتیب لغات در این دو با هم مغایر است، اما تمام لغات مندرج در لغت فرس عیناً در معیار جمالی آمده است به استثنای یک کلمه یعنی گردا (به معنای گردند و سیار)، و همچنین کلیه لغات مندرج در معیار جمالی هم در لغت فرس هست، به استثنای یک کلمه و آن «سا» به معنای ساو و باج است که در معیار آمده و در نسخه مذکور نیامده است، گرچه در چاپ هرن و دیگر سیاقی آمده است. ضمناً از مقایسه آنها می‌توان غلط‌های هر دو کتاب را تصحیح کرد. مثلاً در لغت فرس (سفينة تبریز، ص ۶۱۳) نوشته است: «کمرا: گروهی خباک چهارپایان را گویند و گروهی طاق بنا را» (خباک را به غلط حنانک و طاق را طاقت و بنا را بنا نوشته است و مرحوم اقبال خباک را به خوابگه تصحیح و چاپ کرده است). سپس بیتی شاهد آورده و دوباره نوشته است: «کمرا دیگر (یعنی «کمرا»ی دیگر): خباک یعنی شبگاه چهارپایان [چون] گوسفند و غیره — و به زبان ما انکرو خوانند.» (در اینجا هم ظاهرآ آفای حسین موسوی فراهانی که از روی سفينة تبریز رونویسی کرده است، خباک را نتوانسته بخواند و آن را «لعل» نوشته است و اقبال در پرانتز آن را احتمال داده که محل باشد. اما در معیار جمالی آن را درست از لغت فرس نقل کرده و نوشته است (ص ۸): «کمرا: شبگاه چهارپایان و گوسفندان باشد. کمرا دیگر: طاق خانه را

گویند.» پس معلوم می شود که کمرا دو معنا داشته است: یکی بر معنای آغل و دیگری به معنای طاق و سقف خانه. و در سفینه تبریز این دو خلط و مغلوط شده است. دیگر آنکه در لغت فرس (همان) «گندا» را به سه نقطه زیر کاف نوشته است، یعنی باید «گندا» خوانند به معنای فیلسوف و ظاهراً صحیح آن، چنانکه در معیار آمده است، با کاف عربی است. و نیز در معیار جمالی (ص ۸) نوشته «فرخا»: فراختنای چیزی باشد. و در لغت فرس آمده است: «فرخا: فراختنای چیزی باشد» و بیتی هم از دقیقی شاهد آورده است. پس صحیح آن فراخت است و فرخا غلط نساخته است، گرچه شمس فخری در شعر (ص ۱۳) فرخا آورده است.

لغت فرس را اسدی او لاً برای ثبت لغات درسی (یعنی زبان اهل پنج و ماوراء النهر و خراسان و غیرهم، نک ص ۱ چاپ دیرسیاقي) نوشته بوده است؛ ثانیاً باید غیرمعروف باشند (یعنی لغات نادر باشند. نک ص ۱ چاپ اقبال که می گوید کتاب قطران شامل لغتها بی بود که بیشتر معروف بودند)؛ ثالثاً برای استفاده شاعران (در قافیه بندی شعرها) بوده است (همان) ولذا کلمات را بر حسب حرف آخر تنظیم کرده است و سایر حروف را در نظر نگرفته است. شمس فخری هم درست همین اهداف را داشته است و ضمناً لغات را طوری در هر باب تنظیم کرده که کلمات هم قافیه کنار هم افتدند و سپس خود او اشعاری در مدح و ستایش شاه ابواسحاق سروده، به نحوی که این کلمات در قافیه قرار گیرند و انصافاً بسیار خوب از عهده برآمده است و اشعار نفری سروده و خوب لغات را در آن دستار به کار برده است و این حکایت از مهارت او در سروden شعر دارد. و البته تمام شعرها در مدح همین شاه است ولذا فایده دیگری بر آنها مترتب نیست و نمی توان آنها را در جای دیگری خرج کرد.

خلاصه آنکه معیار جمالی درست منطبق بر یکی از نسخه های لغت فرس بوده است که بسیار نزدیک به نسخه مندرج در سفینه تبریز بوده، ولی از آن صحیح تر و کم غلط تر بوده است و شمس فخری جز از لغت فرس شاید از هیچ کتاب دیگری استفاده نکرده است و فقط ترتیب لغات را تغییر داده است تا بتواند آنها را در قوافی شعری با هم جور کند و شواهد شعری لغت فرس را حذف کرده و به جای آنها شعرهای خود را ثبت نموده است.

قدمت معیار جمالی

دکتر کیا در پیشگفتار خود بر معیار جمالی (ص ۱۶ دیباچه) می‌نویسد: «واژه‌نامهٔ معیار جمالی سومین واژه‌نامهٔ فارسی شناخته شده‌ای است که تا امروز باقی مانده است: نخستین آن لغت فرس اسدی و دومین آن صحاح الفرس محمد هندوشاه است که فقط شانزده سال پیش از معیار جمالی نوشته شده است.» سپس در صفحه ۵۵۶ استدرآکی بر این نوشته می‌آورد و می‌نویسد: «این سخن درست است در صوتی که فقط واژه‌نامه‌هایی را که به صورت کتاب جداگانه‌ای هستند در نظر بگیریم، ولی اگر واژه‌نامه‌های کوچکی را که در میان کتابها به صورت فصل یا بابی آمده‌اند به میان بکشیم، دومین واژه‌نامهٔ فارسی فصل سوم از مقالات دهم فرهنگ‌دانشگاهی خواهد بود که ابوبکر مطهر بن ابی القاسم بن ابی سعید جمالی در رمضان ۵۸۰ هجری تألیف کرده است.»

اما اگر ضابطهٔ اخیر را ملاک قرار دهیم، نخستین لغتنامهٔ موجود رسالهٔ بسیار کوچکی است که ابوالفضل بیهقی (متوفی ۴۷۰ ق) دبیر دیوان رسایل سلطان محمود غزنوی برای راهنمایی دیبران در نوشتن مراسلات و نامه‌های درباری و اداری در حدود ۴۵۰ ق نوشته است و لغات فارسی متداول را گفته است که باید در این نامه‌ها به صورت عربی آنها نوشت. مثلاً به جای بستاخی باید انبساط نوشت و به جای ترسانیدن باید تهدید نوشت. و از این رساله چنین برمی‌آید که لغات عربی مراسلات رسمی در زبان مردم معادل فارسی داشته است و به تدریج در اثر کثرت استعمال عربی آنها رایج و فارسی آنها متروک یا قلیل الاستعمال شده است. باری این رساله حاوی ۳۷۰ لغت فارسی و معادل عربی آنهاست که در یک جنگ خطی در کتابخانهٔ ملک موجود است و مرحوم علی اصغر حکمت آن را عیناً در کتاب پارسی نظر (صص ۲۸۴ - ۳۹۸) به چاپ رسانده است. لغت فرس دومین لغتنامهٔ فارسی است که در حدود سال ۴۶۰ ق نوشته شده است. سومین کتاب لغت فارسی همان بخش از فرهنگ‌دانشگاهی جمالی است که ذکر شد و آن شامل ۲۶۶ لغت است با معنی آنها و بدون ذکر شاهد. آقای ایرج افشار این کتاب را در سال ۱۳۴۶ ش در سلسلهٔ انتشارات مؤسسهٔ امیرکبیر منتشر کرده‌اند. چهارمین لغتنامهٔ مجموعهٔ الفرس است که در حدود سال ۷۰۰ ق تألیف شده و شامل ۱۴۱۱ لغت است و

پنجمین آنها فرهنگ قوایس است که در حدود ۷۱۰ ق تألیف شده و دارای ۱۳۰۰ لغت است و این اولین لغتنامه فارسی است که در هند تألیف شده است. ششمین لغتنامه صحاح الفرس تألیف محمد بن هندوشاہ نخجوانی است که در ۷۲۸ نوشته شده و شامل ۲۳۰۰ لغت است. هفتمین لغتنامه دستورالافضل تألیف صاحب خیرات دھلوی است که در ۷۴۳ هجری تألیف شده و دارای ۲۰۷۱ لغت است و این دومین لغتنامه فارسی است که در هند تألیف شده است. معیار جمالی هشتمین کتاب لغت فارسی است که در ۷۴۴ تألیف شده است و، چنانکه گفتیم، حاوی ۳۶۳ لغت است، یعنی معادل لغتها بی که در لغت فرس اسدی در نسخه های کامل تر دیده می شود و شاید بتوان گفت که این کتاب هم نسخه ای است از لغت فرس که شواهد آن حذف و ترتیب آن اندکی تغییر داده شده است (برای اطلاعات بیشتر نک: فرهنگهای فارسی به فارسی، سید محمد دیرسیاقی، چاپ دوم، ۱۳۶۸).

شاهد و مثال

در اصطلاح ادبی (نحویون، علمای بلاغت، لغویون و غیر آنها) بین دو اصطلاح شاهد و مثال فرق هست: شاهد یعنی گواه بر صحت ادعایی، همان طور که در محاکم دادگستری شهادت شهود باعث اثبات دعوا بی می شود در علوم ادبی هم شاهد دلیل بر صحت حکمی یا نظری می گردد. مثلاً در نحو اگر حکمی برخلاف قیاس شود آن را با شعری از یکی از شعرای عرب در دوره تکوین زبان عربی (یعنی تا اوخر دوره بنی امیه) یا با آیه ای از قرآن یا خطبه ای به نثر یا روایتی از پیامبر، تأیید می کنند تا معلوم شود که آن حکم درست بوده است. در علم لغت باید هر لغتی را با شواهدی تایید کرد. این شواهد یا برای اثبات معنا یا معناهای آن لغت است که در این صورت باید بهوضوح آن معناها را نشان بدهد، یا برای اثبات تلفظ کلمه است که باید از روی قافیه یا وزن شعر تأیید شود، یا برای اثبات قدمت کلمه است که نشان دهد آن کلمه در چه زمانی به کار رفته، یا برای اثبات ریشه و اصل لغت است، یا برای منظورهای دیگری از این قبیل. پس شاهد باید از منابع معتبر و موثق نقل شود. شعرهای محرف و کتابهای غیرمعتبر نمی تواند منبع درستی برای شاهدها باشد. لغات زبان مردم و لهجه ها نیز می تواند به عنوان شاهد به کار

رود. گاهی شعرها غلط خوانده شده یا غلط معنا شده و همین باعث پیدا شدن لغاتی در فرهنگها گردیده است که درست نبوده است، لذا بررسی شاهدها می‌تواند اصالت و صحبت لغتها را تأیید یا رد کند.

اما مثال، یعنی نمونه، و آن معمولاً در مورد نحوه کاربرد لغات در جمله‌هاست، یعنی صحبت و اصالت لغت پذیرفته شده است، ولی برای آنکه مراجعه کننده به کتاب لغت نحوه استفاده از آن لغت را بفهمد، با مثالی یا مثالهایی آن را روشن می‌کنند. مثلاً بعضی فعلها با حروف اضافه باید به کار روند و بعضی با مفعول مستقیم و بعضی به صورت منفی و بعضی به صورت مجهول. این نکات را می‌توان با مثالی روشن کرد. در دستور زبان فارسی و نحو عربی هم همیشه در پی هر حکمی مثالهایی می‌آورند. در مدارس هم مثلاً از کودکان می‌خوانند که فلان لغت را در جمله‌ای به کار برد. این جمله‌ها مثال است نه شاهد.

متأسفانه امروزه می‌بینیم که این دو اصطلاح را به غلط به کار می‌برند و حتی اصطلاح مستهجن «شاهد مثال» و جمع آن «شواهد مثال» به کار می‌رود و گرچه من قبلاً در مقاله‌ای فرق شاهد و مثال و غلط بودن تعبیر «شاهد» مثال را ذکر کرده‌ام (نک: مجله نشر دانش س، ش، ۴، سال ۱۳۷۸)، معاذلک هنوز این تعبیر غلط در افواه شایع است و حتی اهل فضل نیز از ذکر آن دریغ ندارند.

باری، شمس فخری خود به خوبی فرق شاهد و مثال را می‌دانسته است و اشعار خویش رانه به عنوان شاهد بلکه به عنوان مثال ذکر کرده است؛ یعنی بعد از شرح لغات و معنی آنها هر دو یا چند بیت را در قافية شعری آورده و عنوان همه آنها را مثال (اگر یک بیت بوده) یا امثاله (اگر دو یا چند بیت بوده است) قرار داده است و اینکه برخی از دانشمندان به شمس فخری ایراد گرفته‌اند که شاهد لغات را از شعر خود آورده است، وارد نیست، زیرا که او این اشعار را به عنوان شاهد ذکر نکرده است، اما کسانی که بعد از او در فرهنگ‌های خود اشعار شمس فخری را به عنوان شاهد آورده‌اند، خطأ کرده‌اند. زیرا که این اشعار به هیچ وجه دلیل بر صحبت و اصالت لغات مذکور یا معانی ذکر شده آنها نیست و چه بسا که شمس فخری در معنی لغات یا در تلفظ آنها اشتباه کرده است و براساس همین اشتباه اشعاری سروده است. چنانکه ادیب‌الممالک فراهانی تمام لغات

دستیری را به عنوان لغاتی اصیل تلقی کرده و در اشعار خود به کار برده است که این اشعار دلیل بر اصالت آن لغات نیست و به هر حال فرهنگ‌نویسان باید هشیار باشند و اشعار شمس فخری را به عنوان شاهد مطلقاً ذکر نکنند؛ چنانکه در بالا دیدیم، شمس فخری از نسخه مغلوط لغت فرس فرخا را به جای فراخا نقل کرده و خودش هم شعری برای آن ساخته است.

تصحیح دکتر کیا

دکتر کیا در این کتاب روش تصحیح سنتی را به کار برده است یعنی یک نسخه را اصل قرار داده و با چهار نسخه خطی و چاپی دیگر مقابله کرده و نسخه بدلهای آنها را با دقت در زیر صفحات نوشته است و دیگر هیچ اظهار نظری درباره صحت و سقم لغات، تلفظ و یا ریشه‌شناسی آنها نکرده است؛ در حالی که در واژه‌نامه طبری و واژه‌نامه گرگانی بیشتر به ریشه‌شناسی و واژه‌شناسی روی آورده بود و این قدری عجیب است. لیکن با توجه به حجم کتاب (بیش از ۵۸۰ صفحه) شاید ضروری ندانسته است که به این قبیل مسائل پیرازد، زیرا که باعث حجمی‌تر شدن کتاب می‌گردید و البته بسیاری از لغات و معانی آنها در این کتاب و از لغت فرس اسدی (در تمام چاپها) نیاز به بررسی و تحقیق دارد و نمی‌توان آنها را به همین صورت پذیرفت. دکتر کیا از چند نفر در آخر دیباچه کتاب سپاسگزاری کرده است که عبارت‌اند از سعید نفیسی که نسخه چاپی زالمان را در اختیارش قرار داده، حسین نخعی، حسن سادات‌ناصری، محمد‌مسعود سادات‌ناصری، هوشنگ بوزچلو (مهریار) و احمد تفضلی (صص ۲۴ - ۲۲ دیباچه) و به هر حال این کار آقای کیا بی‌نقص و قابل ستایش است. در ضمن نمایه‌هایی که به کتاب افزوده است، فهرستی از لغات عربی است که معادل فارسی آنها در کتاب آمده است که این کاری است بدیع و مفید. اما دکتر کیا در پیشگفتار، یعنی دیباچه‌ای که بر کتاب نوشته است، بعضی ملاحظات لغوی را ذکر کرده است؛ مثلاً اینکه بعضی لغات در معیار جمالی غلط ضبط شده است (مانند «یاکند» به معنای یاقوت که به صورت «پاکند» یا «باکند» آمده یا «تشتر» که در پهلوی ستاره تیر و ایزد باران است، به صورت بیشتر و به معنای میکائیل ذکر شده است، یا «گواز» به معنای سیخونک را «گراز» ضبط و سپس اتیمولوژی آن را

ذکر کرده است، یا «پدندر» به معنی ناپدری را که «بدپدر» یا «پدبر» آورده یا «پرگست» به معنای معاذ الله را «ژکس» نوشته است یا «برروشنان» به معنای مؤمنان را «بربروشنان» ضبط کرده است و غوزه پنه را غوره (با راء مهمله نوشته) و نیز گاهی معنای لغات را نادرست داده است (مثل «آمار» که به معنای استستتا نوشته به جای استقصا یا «هیربذ» را به معنای قاضی جهودان دانسته و «برزین» در «آذر برزین» را یکی از آئمه دین ابراهیم شمرده یا «میز» در میزان را به معنای مهمان گرفته)، اما به همین قدر قناعت کرده و از بحث مستوفی درباره لغات دیگر خودداری کرده است.

تبرستان

فارسی‌گرایی صادق کیا

دکتر صادق کیا به فارسی سره گرایش داشت و این نشانه میهن پرستی او بوده و مثلاً در پیشگفتار همین کتاب سعی او در این زمینه کم و بیش مشهود است مثلاً بر جای مدح شاه می‌نویسد ستایش شاه، به جای نسخه خطی می‌نویسد دستنویس، به جای مقدمه پیشگفتار، به جای فوت مرگ، به جای معاصر همزمان، به جای اطلاع آگاهی، به جای کتاب لغت واژه‌نامه، به جای اول نخستین، به جای آخر فرجامین به جای شواهد شعری گواهان شعری و به جای قدیم کهن می‌نویسد. البته این مقدار فارسی‌گرایی پسندیده و خوب است و اشکالی ندارد، اما افراط در این کار باعث ابهام و اغلاق سخن می‌شود. مثلاً دکتر کیا و نیز استادش دکتر محمد مقدم (مقدم) در ترجمه متون ایرانی باستان و ایرانی میانه از زبانی فارسی ساختگی و مغلق استفاده می‌کردند که جز برای دانشجویان دکتری زبانشناسی زبانهای کهن برای مردم دیگر اصلاً منهوم نیست، در حالی که ترجمه این متون به زبانهای اروپایی (فرانسه، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی و غیره) برای اهل این زبانها کاملاً منهوم و روشن است. علت این روش افراطی این بود که آنها بحثهای ریشه‌شناسی را با ترجمه عادی مطالب خلط می‌کردند، یعنی می‌خواستند لغاتی را در ترجمه به کار ببرند که با لغات اصل متن حتی المقدور از یک ریشه باشد و فراموش می‌کردند که این گونه لغات یا دیگر به کار نمی‌رونده و متروک شده‌اند، یا معنای آنها به کلی تغییر کرده است. مثلاً به قطعه زیر توجه کنید که از صفحه ۱۶۱ ایران کوده شماره ۴ در ترجمه قسمتی از نوشته داریوش در تخت جمشید آمده است (این قسمت ترجمه

بندهای ۱۲ تا ۲۴ از کتیبه DPD است که در صفحات ۱۳۵-۱۳۶ کتاب فارسی باستان نوشته رولند کنت اصل و ترجمه آن به انگلیسی آمده است):

گوید داریوش شاه

مرا اهورمزد پشتی براد، با ویس بغان
وین دهیو را اهورمزد پیایاد از هین، از دشیاری، از دروغ
بدین دهیومیایاد مه هین، مه دشیاری، مه دروغ
این یان از اهورمزد می جویم، با ویس بغان تبرستان
اینم اهورمزد دهاد با ویس بغان.

گمان نکنم هیچکس در ایران معنای این جملات را که دکتر مقدم (مُعْدَم) در ترجمه خود آورده است بفهمد. حال چه فایده دارد اگر در حاشیه بعضی از این لغات را ترجمه کرده باشد؟

ترجمه باید چنان باشد که هر کسی در هر جای ایران و با هر عقیده و فکر و سلیقه و هدفی که دارد معنای آن را بفهمد. اکنون من ترجمه همین عبارت را از انگلیسی به فارسی معمولی نقل می کنم تا با ترجمه دکتر مقدم مقایسه شود:

داریوش شاه می گوید: مرا اهوره مزدا، با خدایان خاندان سلطنتی باری فرماید و اهوره مزدا این کشور را از سپاه (دشمن)، از قحطی، از دروغ، حفظ فرماید، بر این کشور سپاه (دشمن) نیاید و نه قحطی و نه دروغ. این را من از اهوره مزدا همراه با خدایان خاندان سلطنتی می خواهم که لطف فرمایند. این لطف را اهوره مزدا با خدایان خاندان سلطنتی به من عطا فرمایند.

اگر در فارسی باستان دهیو (dahyu) به معنای کشور بوده است، امروز این کلمه تبدیل به ده شده و به معنای روستا است و دیگر دهیو در فارسی به کار نمی رود و در زبان فارسی میانه و پهلوی هم به کار نمی رفته است. هینا (hainā) به معنای قشون و سپاه در فارسی باستان به کار می رفته است و در پهلوی هم همین (hēn) آمده است به همین معنا، اما در فارسی دری و فارسی امروزی اثری از این کلمه دیده نشده است. یانه (yāna) به معنای لطف در فارسی باستان به کار می رفته است، اما در پهلوی و فارسی متروک شده است. این ترجمه ها مخاطبان محدودی دارند که همان دانشجویان زبانهای باستانی می باشند و گمان نکنم آنها هم تمام این کلمات را به خاطر سپرده باشند و چه بسا که اگر

آنها را غافلگیر کنید و قسمتی از این متن به اصطلاح فارسی را برای آنها بخوانید و از آنها بخواهید که ترجمه کنند نتوانند.

باری دکتر کیا هم در مورد ترجمه‌های پهلوی که از او باز مانده است، دقیقاً همین روش را به کار برده است. مثلاً در ایران کوده شماره ۶ «داستان جم» را که فرگرد دوم وندیداد است هم دکتر مقدم و هم محمد صادق کیا ترجمه کرده‌اند. مقدم متن اوستایی را و کیا متن زند آن را که به زبان پهلوی است، و ترجمه‌های دو کاملاً به هم شبیه و مانند متن فوق است. برای نمونه متن بند ۱۸ اوستارا از هر دو ترجمه در زیر نقل می‌کنیم:

ترجمه از اوستا به وسیله دکتر مقدم:

آنگاه به شهر [یاری] جم سیصد زم انجامید. آنگاه برای او این زمین شد پر از پایان و ستوران و مردمان و سگان و پرندگان و آتشان سرخ سوزان. بدان [زمین] نیافتند جا پایان و ستوران و مردمان.

ترجمه از زند پهلوی به وسیله دکتر کیا:

آنگاه به خدابی جم سیصد زستان به هم آمد (کش سر ببود)، آنگاه این زمین بود پر از پایان و ستوران و مردمان و سگان و وايان و آتش سرخ سوزان، (ایشان) بر او (بر این زمین) جا ندیدند پای و ستور و مردم.

زند یعنی تفسیر، حالی گمان کنم این زند مشکل‌تر از متن اصلی است و هر دو برای مردم عادی غیرمفهوم است. اگر مثلاً طلبهای در قم که درس زبانهای باستانی ایران را نخوانده است، بخواهد ببیند در اوستاچه مطالبی نوشته شده است تا در تحقیقات خود از آنها استفاده کند، آیا از این دو متن هیچ می‌فهمد؟ یک مورخ که بخواهد ببیند داریوش در کتبه‌های بیستون و تخت جمشید چه نوشته است، اگر از این زبانها مطلع نباشد، آیا از ترجمه دکتر مقدم (مقدم) چیزی می‌فهمد؟

متأسفانه این روش غیرمعمولی در میان شاگردان دکتر مقدم و دکتر کیا رواج یافت و حتی در میان شاگردان آنها هم هنوز کم و بیش شایع است و کتابهای این اشخاص اغلب برای مردم عادی نامفهوم است و دانشجویان هم اگر زبانهای اوستایی و فارسی باستان و پهلوی را خوب آموخته باشند اصلاً احتیاجی به این ترجمه‌ها ندارند.

چون اغلب شاگردان آنها یا شاگردان شاگردان آنها اکنون در قید حیات‌اند

نمی خواهم به عنوان نمونه قسمتی از متنونی که آنها به تقلید از مقدم و کیا نوشته‌اند در اینجا نقل کنم مبادا تصور شود که مرا با آنان سوء نیت یا غرضی در کار است، ولی خوانندگان خود می‌توانند با مراجعه به آنها قضایت فرمایند.

ترجمه‌کننده از متن فارسی باستان را به زبان انگلیسی هر داش آموز انگلیسی زبان و هر کس کم و بیش انگلیسی بداند می‌فهمد، اما ترجمه‌های مذکور را با رمل و اسطر لاب باید فهمید.

البته این حقیر خود از دانشجویان زنده‌یاد دکتر کیا بوده است و از او بسیار چیز‌ها آموخته و بدین جهت از او ممنون است و حتی اگر علاقه‌ای به زبان‌های باستانی در من ایجاد شد، در اثر درس‌هایی بود که از دکتر کیا آموختم و لذا من خود را از هر لحاظ مدیون و ممنون او می‌دانم و تصور نشود که این نقدها نمکدان شکستن است، بلکه هدف من راهنمایی آیندگان این رشته است که سعی کنند بین ترجمه متن و بحث‌های زبان‌شناسی فرق بگذارند. اشکالی ندارد که بعد از ترجمه هر متن اشاراتی در مورد ریشه‌های کلمات اوستایی، فارسی باستان و پهلوی و غیره به عنوان تکمله ذکر شود و اگر لغاتی در فارسی امروز از آن زبانها بازمانده است شرح داده شود، اما ترجمه باید به زبان معمولی همه کس فهم باشد.

چند نکته دیگر

من به فرموده حضرت رسول (ص) که می‌فرمایند اذکروا موتاكم بالخير (مردگان خویش را به خوبی یاد کنید) کاملاً اعتقاد دارم و پای بندم، ولی در مسائل علمی نباید اشتباهات گذشتگان را به حال خود رها کرد و با توجه به اینکه علم دائم در حال پیشرفت است و زمانه هم تغییر می‌کند، باید آنچه امروز از علم دانسته شده است در اختیار دانشجویان و عموم مردم قرار گیرد.

دکتر کیا و دکتر مقدم و استاد هر دوی آنها، ذبیح بهروز، که خطدهنده آنها بود، در زمانی می‌زیستند که شوونیسم فلسفه رایج جهان بود و با این دیدگاه فارسی‌گرایی افراطی و از آن بدتر ریشه یابی نادرست کلمات عربی و ترکی به عنوان لغات فارسی در فکر آنها قوت گرفت. باید همه متوجه باشند که تقریباً تمام آنچه دکتر مقدم و قسمت

عمده آنچه دکتر کیا درباره ریشه کلمات عربی (و ترکی) گفته‌اند منطبق با موازین علمی نیست و نباید کسی فریب آنها را بخورد. من در این باره چند مقاله نوشتم و از آن جمله مقاله «اشتقاق عامیانه و واژه‌سازی تفننی» است که در کتاب مجموعه مقالات سمیان زبان فارسی و زیاد علم در سال ۱۳۷۲ به وسیله مرکز نشر دانشگاهی منتشر شد. علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه فرمایند.

طرد^۱ للباب این راهم اضافه کنم که ذیبح بهروز و شاگردانش دو انحراف علمی دیگر را هم ترویج می‌کردند که هنوز آثار افکار آنها باقی است؛ یکی در مورد تقویم و گاهشماری است که بهروز بدون هیچ مدرک و دلیلی پیدا شده تقویم را به ایرانیان و حتی به زردهشت نسبت می‌دهد و قدمت آن را به هزاران سال پیش می‌رساند و دوم بعضی نظریه‌ها در مورد سوانح و حوادث تاریخی مثل حمله اسکندر و فتح ایران به دست مسلمانان و امثال آنها که افراطی و متأثر از شعوبیگری و شوونیسم است و بهتر است محققان تقویم و تاریخ این نظریه‌ها را با احتیاط تلقی کنند و در هر مورد درست تحقیق فرمایند که فکرشان منحرف نشود.

در خاتمه یاد دکتر کیا به خیر باد و امید است که ثمرة کارهای مفید علمی او به کار آیندگان بخورد و برای کشور سودمند افتد و این مقاله هم به عنوان ذکر خیر آن زنده‌یاد تلقی گردد.

تبرستان
www.tabarestan.info



چند نمونه از متن‌نوشته‌های پهلوی

محمد تقی راشدی‌حصل*

روانشاد استاد دکتر صادق کیا برای آنان که در کار پژوهش و آموزش زبانهای ایران باستان هستند، شخصیتی کاملاً شناخته است و ارزش کارهای او و دلبستگی و عشقش به زبان فارسی و گوییشهای ایرانی، بر همگان روشن است.

معرفی کتاب چند نمونه از متن‌نوشته‌های پهلوی که نخستین کتاب راهنمایی است که در این زمینه به زبان فارسی نوشته شده است، به بحث گذاشتن روش کار استادی است که به مظاهر فرهنگی و زبانی ایران کهن علاقه‌ای وصف ناپذیر داشت و تا آنگاه دست و قلمش کار می‌کرد و دلی گرم داشت، از نوشتن و گفتن بازناستاد و بحق باید او را در آموختن زبان پهلوی به فارسی زیانان و گرددآوری گوییشها با شیوه‌ای علمی و نوپیشرو دانست؛ نه تنها با نوشتنهای خود در این کار پیشگام بود، که با پرورش شاگردان بسیار که غالباً زبان پهلوی را در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران به درس از او آموخته بودند، در اشاعه آن نیز کوشید و تا مرحله پایه گذاری سازمانهای دولتی مستقل

* پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

برای گردآوری گویشها و پژوهش در زمینه زبانهای ایران کهن نیز پیش رفت و از هیچ کوششی در این راه فروگذار نکرد. یادش گرامی و روانش در مینو شادمان باد!

آن گونه که از متن کتاب بر می آید، زنده یاد در تهیه این راهنمای کتاب کمک درسی زبان پهلوی^۱ نیبرگ توجه داشته و مطالب آن را نیز از منابع مطمئن از نوع بنیاد واژه‌شناسی ایرانی^۲، و مانند آن برگرفته است. کتاب در بردارنده بخش‌های زیر است: پیشگفتار (ص ۵)، حرف‌های آم‌دبیره (ص ۸)، منتهای برگزیده (ص ۱۴)، واژه‌نامه (ص ۳۴)، رقها (ص ۱۰۷)، پیوست ۱ (آم‌دبیره، ص ۱۰۸)، پیوست ۲ (هزوارش، ص ۱۱۵)، پیوست ۳ (رقمهای آم‌دبیره، ص ۱۲۶)، غلطنامه و چند یادداشت (ص ۱۳)، و سرانجام، فهرست واژه‌های فارسی (ص ۱۳۳).

در پیشگفتار به کوتاهی، در چند سطر زبان پهلوی توصیف و منتهای گزیده معرفی شده است. منتهای از «اندرز آذر باد مهراسبندان» براساس منتهای پهلوی جاماسب آسانا^۳ یادگار زیران، بر پایه همین کتاب، شهرستانهای ایران، بر پایه پژوهش مارکوارت در کتاب ایرانشهر^۴، دادستان مینوی خرد، بر مبنای متن گزیده نیبرگ در کتاب کمک درسی زبان پهلوی و نیز بخشی از کارنامه اردشیر باپکان از همین کتاب، فرازهایی از رساله «در آمدن شاه بهرام ور جاوند» از منتهای پهلوی. و اپسین متن انتخابی بخشی از زند فرگرد دوم وندیداد (داستان جم)^۵ است.

منتهای نشان می‌دهند که گزینشگر به تنوع آنها نظر داشته و قطعه‌های اندرزی، حماسی، جغرافیایی تاریخی و مضمونهای شاعرانه و آرمانی را در کنار هم قرار داده است تا خواننده با شیوه بیان و ویژگیهای دستوری همه گونه‌های زبان پهلوی آشنایی پیدا کند و گزیده‌های خود را از منتهای تصحیح شده انتقادی برگرفته است؛ این بخش‌های گزیده به گونه‌ای هستند که واژه‌های دشوار، مبهم، خواندنشده کم دارند و از

1. Nyberg, H.S., 1974, *A Manual of Pahlavi*, vols. I, II.

2. Geiger & Kuhn (eds.), 1895-1904, *Grundriß der iranischen Philologie*, vols. I, II.

3. Jamasp Asana, 1897-1913, *Pahlavi Texts*, Bombay.

4. Markwart, J., 1931, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Erānshahr*, Roma.

5. مقدم، محمد، ۱۳۴۱، داستان جم: متن اوستا و زند فرگرد دوم و پیدیدهات، چاپ دوم، تهران.

جهت دستوری به زبان فارسی سده‌های نخستین هجری بسیار نزدیک‌اند. بخش‌های مختلف کتاب، بجز فهرست واژه‌های فارسی، دستنویس و خواناست. متنهای پهلوی شانزده صفحه دستنویس است که می‌تواند برای آموزش آغازی زبان و آشنایی با ویژگیهایی دستوری آن کافی باشد و دو واحد درسی زبان پهلوی را در طول یک سال بیوشاند و دانشجویان را بر ادامه کار در زمینه این زبان و استفاده از منابع موجود توانا سازد.

حروفهای آم دبیره (ص ۸) به این ترتیب است: دد، ۹، ۹، د/و، ۹، ل/د/و، ۹، ۱، وو/و، ۹، ۹، ۹. ۹ یعنی نظمی بر پایه واجگاه دارد، از حلق آغاز می‌شود و به لب پایان می‌پذیرد و توجیه علمی آن در جزو شماره دو ایران کوده^۱ آمده است. ارزش آوایی هر یک از نویسه‌ها در مقابل نویسه آمده و نویسه‌های چندارزشی به خوبی مشخص شده است. درباره واکه‌ها بحثی نشده و از آنجاکه روش قرائت دکتر کیا شیوه کهن است، نشانه‌های ذ، ج، غ، ق، ڙ، ث نیز در این فهرست دیده می‌شود. گونه‌ای مختلف برخی نویسه‌ها نیز توضیح داده شده است.

صفحه‌های ۹ تا ۱۱ کتاب پیوستگی نویسه‌ها را نشان می‌دهد. این پیوستگی دانش پژوه زبان پهلوی را بر شناخت گونه‌های ترکیبی نویسه‌ها توانا می‌سازد و از آنجا که غالباً استادان در کلاس‌های درس برای هر مورد آن واژه یا واژه‌ای را به عنوان مثال می‌آورده‌اند، دانشجویان پیش از آنکه خواندن متن را آغاز کنند، شماری از واژه‌های معمول را می‌آموخته‌اند و از این رو قرائت متن برای آنان دشوار نبوده است.

متنهای گزیده صفحه ۱۴ تا پایان صفحه ۳۳ کتاب را دربر می‌گیرد. همچنان که گفته شد، در گزینش متنها توانایی دانشجو و نیاز او به شناخت سبک و سیاق زبان در نظر گرفته شده و اثری از متنهای دشوار و بحث‌انگیز زبان پهلوی در آن دیده نمی‌شود. قرائت متن را باید از طریق واژه‌نامه‌ای که پس از متنها آمده است، دریافت و بخش مستقلی که آوانگاری متن باشد در کتاب وجود ندارد. ترجمه و تحریر فارسی متنهای انتخابی نیز از طریق همان واژه‌نامه می‌سر است.

مروری بر واژه‌نامه و ملاحظه آوانگاری واژه‌ها نشان می‌دهد که قرائتها درست و موجه است، خواه از خود نویسنده باشد، خواه از دیگران گرفته شده باشد. در چند مورد می‌توان در کنار قرائتها دکتر کیا، قرائت دیگری نیز پیشنهاد کرد؛^۱ اما این موارد اندک است و پیشنهادهای جدید نیز به گونه‌ای است که قرائت دکتر کیا را نمی‌کند، بلکه ارائه قرائتی است در کنار آنچه دیگران گفته‌اند. اصولاً شادروان کیا به متن بسیار پای‌بند است و تا آنجا که می‌تواند در ضبط دستنویسها تغییر یا تصحیحی انجام نمی‌دهد و کوشش دارد که متن را با همان املایی که آنده است آوانگاری کند و بخواند.

واژه‌نامه مهمترین و طولانی‌ترین بخش کتاب است (صص ۳۴ - ۱۰۶) و همه واژه‌های متن را دربرمی‌گیرد، اما نه بسامدی است و نه جایگاه کاربرد آنها در متن مشخص شده است. توصیف نویسنده در آغاز واژه‌نامه به خوبی ابعاد کار را بیان می‌کند:

در این واژه‌نامه لغتهای پهلوی که در منتهای برگزیده این جزو است، شرح شده هر واژه پهلوی نخست به آمدبیره داده شده و پس از آن در میان (۱) از آمدبیره به خط فارسی برگردانده شده و اگر هزوارش است. اول علامت «هز» در میان (۱) گذاشته شده و پشت دو نقطه (:) برابر ایرانی آن آمده. پس از (۱) پشت دو نقطه (:) معنی فارسی هر واژه داده شده. این معنی فارسی اگر هم‌ریشه واژه پهلوی باشد، در میان علامت «» است. ذیل هر واژه ریشه آن از اوستایی یا فارسی باستان داده شده و لغتهای فارسی هم‌ریشه آن نیز در میان علامت «» ذکر شده است. عده‌هایی که در این منتهای انتخابی به کار رفته، پس از واژه‌نامه فهرست شده است (ص ۳۴).

۱. درباره اختلاف قرائتها گفتندی است که شمار قرائتها مغایر در مجموع کتاب از شمار انگشتان دست تجاوز نمی‌کند و از سوی دیگر، قرائتها جدیدتر همیشه بر قرائتها پیشنهادی دکتر کیا ترجیح ندارد. تفاوت قرائت در واژه‌های پهلوی امر عادی است. غالب این تفاوتها نیز در یادگار زریوان در مرثیه منظوم مستور بر مرده پدرش زریر است که برخی از آنها عبارت است از:

در صفحه ۱۷ سطر ۵ و چند مورد دیگر واژه پهلوی صدق را دکتر کیا مساوی ۴۰ و گرفته و «تک» خوانده است («ص ۹۵» نوابی («بادگار زریوان، ۱۳۷۴، تهران، اساطیر، صص ۶۶ و ۹۷») نیک می‌خواند. در همان صفحه ۱۷ سطر یک واژه بعد: «خبر» خوانده شده که با توجه به متن می‌تواند *er*: آزاده، باشد. واژه *lum* («ص ۱۲» را کیا «دارو» خوانده و نوابی (بادگار زریوان، ص ۶۸) با تصحیح مختصراً *drōn* (= درون، کمان) خوانده؛ واژه *lum* را دکتر کیا *hunar* خوانده («ص ۱۹ و ۴۹») و نوابی («ص ۷۱، ۱۰۰ و ۱۲۵»): آری. شاید با دقت بیشتر بتوان موارد محدود دیگری نیز یافت.

این بخش از کتاب از دید واژه‌شناسی بسیار اهمیت دارد و ژرف‌نگری دکتر کیا را در شناخت ریشه واژه‌ها و استخراج واژه‌های هم معنی و یا هم‌ریشه در واژه‌نامه‌های فارسی نشان می‌دهد. با توجه به اینکه در هنگام گردآوری این کتاب هنوز لغتنامه دهخدا تدوین نشده و فرهنگ برهان قاطع با زیرنویس‌های سودمند روانشاد استاد دکتر معین انتشار نیافته بود، آبوه واژه‌های فارسی کهنه که دکتر کیا در این اثر به دست داده است، خواننده را از توانایی او در شناخت واژه‌های زبان فارسی که نتیجه پژوهش او در فرهنگ‌های خطی چاپ نشده و متنهای کهن فارسی دری است، آگاه می‌سازد.

معادل اوستایی و فارسی باستان واژه‌های پهلوی آنجا که ذکر شده است بدون اشکال است. پیداست که این معادلهای از فرهنگ ایرانی باستان بارلتولومه یا جلد اول کتاب بنیاد واژه‌شناسی ایرانی گرفته شده است، اگر چه در هر مورد مأخذ ذکر نشده است. در مورد معادل فارسی نو واژه‌های پهلوی نیز همین دقت و استحکام در گفتار او دیده می‌شود. در مورد معرباتی که در کتاب داده شده است و پذیرش برخی از آنها به ظاهر دشوار می‌نماید، باید توجه داشت که ایشان دو مبحث اساسی زبان عربی را که قلب و ابدال باشد، در بعدی گسترده‌تر از گذشتگان می‌بیند و این دو پدیده را در زبان عربی، ریشه‌دار و فعل می‌شمارد و از این طریق واژه‌های بسیاری را که ظاهری متفاوت دارند، به اصلی واحد بازمی‌گرداند و این اصل را با واژه‌های فارسی می‌سنجد و در نهایت به خویشاوندی یا همانندی آنها حکم می‌کند. به هر روی، مجموعه آگاهیهای واژه‌شناسی که در واژه‌نامه آمده است، منبعی سودمند برای پژوهش‌های ریشه‌شناختی فارسی است.^۲

1. Bartolomae, Ch., 1904, *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin.

۲. معربات یاد شده در کتاب برخی برگرفته از آثار گذشته هستند، اما پاره‌ای از آنها در آثار گذشتگان نیامده‌اند که دکتر کیا بنا به دلایلی که داشته است معرب شمرده، از آن جمله است: رضوان (= رزبان) (ص ۷۹) سیاست (= ص ۸۹)، دهم = خلق، ذات، نهاد (= ص ۲۴)، حرب (= ص ۶۲)، جلب (= ص ۶۵)، اهل (= ص ۳۵)، عام، امت، عمدہ (= ص ۳۶) و... برخی از واژه‌های مهجور نیز در واژه‌نامه آمده است که ظاهراً باید برگرفته از دستنویسها باشد از آن جمله اسفرسب، اسفرسف (= ص ۳۷؛ ایچ، هیش، هارونیندن (= ص ۴۴) و...

در واژه‌نامه به ندرت برای یک واژه پهلوی قرائتهای به ظاهر متفاوت می‌دهد.^۱ پیوست شماره یک کتاب با عنوان «آمدبیره» (صص ۱۰۸ - ۱۱۴) بحثی است پیرامون خط آمدبیره و ویژگیهای آن و ارتباطی که میان برشهای واجگاهی و نشانه‌های خطی آمدبیره وجود دارد، و این مطلب بر اساس نظریه‌هایی است که در جزو شماره ۲ ایران کوده آمده است.

پیوست شماره ۲ با عنوان «هزوارش» (صص ۱۱۵ - ۱۲۵) سخنی است درباره «فرهنگ پهلوی». در این پیوست واژه‌های فرهنگی به سه گروه تقسیم شده است: ۱. واژه‌هایی که فقط از نظر نوشتن با هم فرق دارند، در قیاس با فارسی مانند «سد و صد»، «غلتیدن و غلطیدن»، در پهلوی مانند ^{۱۱۵} و ^{۱۲۵}: «فرزاند»؛ ۲. واژه‌هایی که دو یا چند صورت از آنها داده شده، مانند «پور و پُس»، «هور و خور» در فارسی نو، و ^{۱۲۵} مهاد و ^{۱۱۵} سعهاد: امشاسب‌تر در زبان پهلوی؛ ۳. واژه‌هایی که هم معنی هستند، ولی از یک ریشه نیستند مانند «ترس و بیم» در فارسی و ^{۱۲۵} مهاد: (اغنه، اینه*) = ^{۱۱۵} لمه؛ چشم در پهلوی، که البته مثالهای دیگر و توضیحاتی را که ایشان درباره توجیه خود داده‌اند، باید در متن کتاب دید. در گروه سوم برخی از هزوارشها آمده‌اند که به گمان ایشان هزوارش نیستند، بلکه به گونه‌ای ارتباط آنها را با فارسی توجیه و تبیین کرده و نوشته است (۱۲۳): «پاره‌ای از واژه‌های پهلوی را که در فرهنگ پهلوی آمده به طرزی خوانده‌اند که ریشه و صورت آنها روشن نیست؛ ولی می‌توان همان واژه‌ها را طرز دیگری خواند که صورت یا اصل و ریشه آنها روشن شود.» برای نمونه واژه‌های آورده‌اند که از آن جمله است: ^{۱۱۵} مل، ^{۱۲۵} (افدروتن) = ملم، (دروتن) «درودن» + پیشوند سه سه، فارسی درودن، دروکردن (این واژه را اجدروتن خوانده‌اند) و...

باید به این نکته نیز اشاره کرد که دکتر کیا پس از تصنیف این کتاب، بیش از پنجاه سال در کار مطالعه، تدریس و پژوهش بوده است و بسیار محتمل است که اگر ایشان می‌خواست در سالهای بعد این کتاب را تجدیدنظر کند و برای استفاده به چاپ برساند، دریافت‌های جدیدی بر آن می‌افزود و بسیاری از مطالعه‌آن را تصحیح یا تکمیل می‌کرد

۱. از جمله: توحّم، توهّم، تووّنکیه، تووّنکیه (ص ۹۶)؛ پیکی، پذکی؛ پیروج، فیروج (ص ۹۸)؛ پاهریج، پهریز، پهربیز (ص ۹۷) و...

و احتمالاً برخی را تغییر می‌داد. بنابراین آنچه گفته شده است نظر دکتر کیا در سالهای نخستین تدریس زبان پهلوی و در سالهای جوانی و آغاز کار ایشان است.

پیوست شماره ۳ گونه‌های مختلف عددهایی است که در کتاب آمده (চص ۱۲۶ - ۱۳۱) و در پایان آن، غلطهای چاپی کتاب فهرست شده است.

آخرین بخش کتاب فهرست واژه‌های فارسی به کاررفته در واژه‌نامه است (চص ۱۳۲ - ۱۵۰) که در حدود یک‌هزار و پانصد واژه است.

زبانِ کتاب روان، ساده و بی‌هیچ‌گونه پیرایه لفظی است و با نوشته‌های بعدی دکتر کیا این تفاوت را دارد که در آن از کاربرد واژه‌های هزبی معمول در زبان فارسی دوری نشده است و ارزش کتاب بیشتر از آن روست که نویسنده باشناخت درست از زبان فارسی و پیوند آن با زبان پهلوی، اثربودن کرده است که پس از شصت سال تا حدی هنوز هم به همان صورت گذشته قابلیت استفاده و کاربرد دارد. فهرست منابع کتاب جداگانه نیامده و در قیاس با ضوابط نگارشی و شیوه‌های فهرست‌نویسی و نمایه‌پردازی کنونی، پاره‌ای از ضایعه‌ها رعایت نشده است. حقیقت این است که کتاب در زمان خود با رعایت شیوه‌های علمی نوشته شده است، نویسنده مطالب آن را در کلاس درس به دانشجویان تفهیم کرده، اسناد و منابع را به آنان شناسانده و ارزش هر نوشته را برای آنان نشان داده و گفته‌های خودش نیز همیشه از پشتواهه علمی برخوردار و مستند به متنها بوده است. با آنچه گفته شد، دکتر کیا را باید پایه گذار پژوهش‌های زبان پهلوی و پژوهش‌دهنده استادانی دانست که هر یک از آنان نیز به نوبه خود دانشجویان علاقه‌مندی پرورده‌اند. بزرگداشت او بزرگداشت مقام دانش و ادای دینی است به پژوهنده و استادی که به زبان فارسی و فرهنگ دیرپایی ایرانی عشق می‌ورزید و همیشه آرزو داشت که ایران و ایرانی در هر جا هست سرافراز باشد.

تبرستان
www.tabarestan.info



قلب در زیان عربی

* باقر قربانی زرین

«قلب» به معنی دگرگونی و تغییر و تعویض و تغییر است^۱ و قلب در واژه به معنای بهم خوردن نظم حرفهای واژه و عوض شدن جای دو یا چند حرف از آن است، مانند آنکه به جای «خوش»^۲ گفته شود «شوخه».^۳

قلب در زیان عربی بسیار گسترده است و واژگان مقلوب در آن فراوان؛ تا بدآنجا که قلب را یکی از سنتهای زبان عربی دانسته‌اند که هم در کلمه و هم در کلام، جاری است.^۴ به گفته ابن فارس^۵، زبان‌شناسان و لغت‌دانان عرب کتابهایی در این زمینه تألیف کرده‌اند.

* بنیاد دائرة المعارف اسلامی.

۱. ابن منظور، لسان العرب، دار صادر، بيروت ۲۰۰۰م، ج ۱۲، ص ۱۶۹، ذیل واژه «قلب».

۲. کیا، صادق، قلب در زبان عربی، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۰ش، صفحه یک.

۳. ابن فارس، الصاحبی فی فقہ اللّغة و سنّ المّعرب فی کلامه، تحقیق مصطفی الشویمی، بیروت ۱۳۸۳ق / ۱۹۶۴م، ص ۲۰۲؛ ثعالبی، عبد‌الملک ابومنصور، فقہ اللّغة و سُنّة‌العربيّة، تحقیق سلیمان سلیمان البواب، دارالحکمة للطبعاء و النشر، دمشق ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۹م، ص ۴۱۱؛ ابن‌جوزی، ابوالفرج جمال‌الدین‌بن‌علی، المدهش، دارالجیل، بیروت ۱۹۷۷م، ص ۳۱-۳۰.

۴. همانجا.

جوهری در ذیل واژه «الجز» بیان می‌دارد که این واژه مقلوب «لزج» است، و این مطلب را از کتاب القلب و الابدال ابن سکیت نقل می‌کند.^۱

در زبان فارسی نیز گاه واژگان مقلوب به کار می‌رود. بسیاری از کودکان ایرانی که سخن گفتن آغاز می‌کنند، مقلوب برخی واژگان را به زبان می‌آورند. برخی مردم عوام نیز برخی واژه‌ها را به صورت مقلوب به کار می‌برند، چنان که در تهران به جای «قفل» می‌گویند «قلف». برخی نیز بدان دلیل از واژگان مقلوب استفاده می‌کنند که دیگران سخنان آنان را در نیابند، مانند دسته‌هایی از کولیهای ایران.

در فرهنگ‌های فارسی گاهی از واژه‌ای دو صورت یاد شده که مقلوب یکدیگرند، مانند ارمود و امرود؛ اسطخر و اسطخر؛ هرگز و هرگز. برخی از واژه‌های فارسی نیز مقلوب صورت خود در زبانهای باستانی‌اند، مانند چرخ (اوستایی: چخرا؛ نرم (اوستایی: نمر) ولی با این وصف، قلب در زبان فارسی پایگاهی ندارد و از راههای گسترش آن به شمار نمی‌آید.^۲

در بسیاری از فرهنگ‌های لغت عربی به طور پراکنده به واژگان مقلوب اشارت رفته است، ولی برخی لغویان و دانشمندان عرب، با این مخصوص را در آثار خود به این گونه واژگان اختصاص داده‌اند، از جمله ابو عبید قاسم بن سلام^۳، ابن درید ازدی^۴، ابن سیده^۵، و جلال الدین عبدالرحمن سیوطی^۶. اما در زبان فارسی اثری که این واژگان را یکجا گردآورده و با استفاده از فرهنگ‌های لغت عربی به فارسی به ترتیب در کنار هم قرار دهد، تألیف نشده بود تا اینکه زنده‌یاد استاد دکتر صادق کیا در سال ۱۳۴۰ خورشیدی

۱. جوهری، اسماعیل بن حمّاد، الصحاح تاج اللغة و صحاح العربية، تحقيق احمد عبد الغفور عطار، دارالعلم للملاتين، بيروت ۱۹۹۰م، ج ۳، ص ۸۹۴.
۲. کیا، همان، صفحات یک و دو.
۳. العرب المصنف، تحقيق محمد المختار العبيدي، المجمع التونسي للعلوم و الآداب والفنون، چاپ افست دار مصر للطباعة، قاهره ۱۴۱۶ق / ۱۹۹۶م، ج ۲، جزء ۳، صص ۶۴۷-۶۵۶.
۴. جمهرة اللغة، تحقيق رمزي منير بعلبكي، دارالعلم للملاتين، بيروت ۱۹۸۸م، ج ۳، صص ۱۲۰۵-۱۲۰۵.
۵. المُحْضُص، مكتب التحقيق بدار احياء التراث العربي، بيروت ۱۴۱۷ق / ۱۹۹۶م، ج ۴، صص ۲۱۴-۲۱۳.
۶. المزهّر في علوم اللغة و أنواعها، تحقيق محمد احمد جادالمولى، على محمد البجاوي، محمد ابوالفضل ابراهيم، قاهره، ج ۱، صص ۴۷۶-۴۸۱.

کتاب قلب در زبان عربی را در مجموعه انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رساند. نویسنده برای این کار سه فرهنگ عربی به فارسی ذیل را برگردید: متنه الارب فی لغات العرب از میرزا عبدالرحیم صفوی پوری، صراح از جمال القرشی، ترجمان اللعنة از محمد بن یحیی شفیع قزوینی، و با یادداشت معنای واژگانی که مقلوب آنها به کار رفته و با کنار هم نهادن آنها مطالب کتاب را تنظیم کرد.^۱ کتاب قلب در زبان عربی به دکتر محمد مقدم، استاد زبانشناسی دانشگاه تهران، تقدیم شده است.^۲

مؤلف در پیشگفتار کتاب چند نکته را یادآوری کرده است: نخست آنکه هر مادهٔ ثلائی پنج صورت مقلوب و هر مادهٔ رباعی ۲۳ صورت مقلوب می‌تواند داشته باشد، ولی برای هیچ مادهٔ ثلائی و رباعی بیش از چهار صورت مقلوب به دست نیامده است.^۳ دیگر آنکه گاهی قلب با ابدال (بدل شدن حرفی به حرف دیگر) یا تصحیف همراه است، مانند مُراب، مِزاب، مزراب و میزاب؛ ناوَان؛ جَاف، جَفَ، جَحْف، جَحْفَ؛ انداخت؛ قَهْبَل، قَيْهَل؛ روی؛ و... این گونه مقلوبها در عربی فراوان است، ولی در این کتاب یاد نشده است. نویسنده امیدوار بوده که آنها را در کتاب دیگری نشر دهد.^۴

اگر برخی واژه‌های عربی در کنار برابر فارسی آنها گذارده شود، معلوم خواهد شد که آن دو مقلوب یکدیگرند، مانند ذَقَن، زَنَق؛ زَنَح، فارسی «زنخ»؛ سرَبَال، شروَال؛ فارسی «شلوار»؛ مَرَأة، نَرَم؛ چَرَم نَرَم، فارسی «نرم»؛ نَبِير، فارسی «بنیر».^۵ اگر برخی واژه‌های عربی نیز در کنار عربی آنها گذارده شود، دانسته خواهد شد که مقلوب یکدیگرند، مانند رُكْبة، زانو، ابْرُكْوا فی القتال؛ به زانو نشستند در کارزار. در عربی برک؛ زانو؛ جَرْزَ؛ به شتاب خوردن، جَرْزَ؛ بسیارخوار و شتاب خوار گردید. عربی گَزَر؛ بلعیدن. البته نویسنده در این کتاب، این گونه مقلوبها را نیاورده و فقط واژه‌های عربی را که مقلوب یکدیگرند گرد آورده است.^۶

از فواید استخراج واژه‌های مقلوب آن است که برخی ایهامات لغوی در زبان عربی از بین می‌رود، و بر برخی از تاریکیهای این زبان پرتو افکنده می‌شود. برای مثال در

۲. کیا، همان، صفحهٔ سه.

۴. همانجا، صص چهار - پنج.

۶. همانجا، صص ۵۶ - ۵۵.

۱. کیا، همان، صفحهٔ سه.

۳. همان، پیشگفتار، ص سه.

۵. همانجا، صص پنج - هشت.

ماده «رکح» به کلمه «ارکاح» بر می‌خوریم که جمع است و به معنی خانه‌های راهبان، ولی این جمع بی‌مفرد است و مایه شگفتی است و حال آنکه اگر به ماده «کرح» که مقلوب «رکح» است بنگریم، خواهیم دریافت که «اکراح» به همان معنی «ارکاح» است و مفرد نیز دارد و مفرد آن «کرح» است. یا در ماده «لسع» می‌بینیم که «لسوع» به معنی شکافها آمده و مفرد ندارد، ولی یکی از صورتها مقلوب «لسع» واژه «سلع» است و «سلع» به معنی شکاف است و جمع آن «سلوع»، که هم معنی «لسوع» است. در این صورت یکی از راههای کامل کردن و یا به دست آوردن معنی درست برخی از واژه‌ها آن خواهد بود که به معنی مقلوب آنها نگاه کنیم.^۱

نکته دیگر آنکه در این کتاب، به رسم فرهنگهای عربی هر واژه‌ای در جای ماده آن آمده است؛ مثلًا واژه «تعون» در حرف «غ» و ذیل «غون» آمده، و واژه «افجل» در حرف «ف» و ذیل «فجل» ذکر شده است. و از میان چند واژه که مقلوب یکدیگرند، صورتی که برای بار نخست در متنه الارب ذکر شده، به عنوان مأخذ آمده و در بخش واژه‌نامه در ستون نخستین داده شده و دیگر صورتها در ستون دوم در برابر آن یاد شده است. مثلًا در شش ماده «برز - بزر - ریز - رزب - زبر - زرب» اگر قلب صورت پذیرفته، صورتی که از ماده «برز» بوده مأخذ گرفته شده و در ستون نخستین آمده است و دیگر صورتها در ستون دوم در برابر آن.^۲ و هر گاه پس از معنی واژه‌ای نشانه «تر» گذاشته شده از ترجمان اللغة و اگر «صر» گذاشته شده از صراح آورده شده و اگر پس از معنی واژه‌ای نشانه‌ای نباشد، آن معنی از متنه الارب آورده شده است.^۳

نویسنده در پیشگفتار، واژه‌های مقلوب را از نظر عوض شدن جای حرفها دسته‌بندی کرده، و از هر دسته نمونه‌هایی آورده است.^۴ وی سپس نمونه‌هایی از واژگان ثلثی و رباعی که بیش از دو صورت آنها دیده شده، ذکر کرده است.^۵

فهرست مطالب کتاب بدین ترتیب است: مقدمه که به امضای مؤلف در آغاز کتاب

۱. برای تفصیل، نک: کیا، همانجا، صص دوازده - سیزده.

۲. همانجا، ص سیزده.

۳. همانجا، ص چهارده.

۴. برای تفصیل نک: کیا، همانجا، صص چهارده - بیست و سه.

۵. همانجا، صص بیست و سه - بیست و چهار.

در دو صفحه آمده و متأسفانه بدون شماره گذاری است؛ پیشگفتار از صفحه یک تا بیست و چهار؛ واژه‌نامه از صفحه ۱ تا ۱۷۳ که به خط آقای منوچهر قدسی است. و از آنجا که نوبستنده نخست بر آن بود که کتاب را به چاپ افست نشر دهد، از آقای قدسی خواسته بود که مطالب را با مرکب چین بر روی کاغذ کالک بنویسد، ولی ایرادی که بر این کار وارد است آن که برخی واژگان، مبهم خوانده می‌شوند و اگر این قسمت نیز مانند دیگر بخش‌های کتاب، حروفچینی و چاپ می‌شد، واژگان، رساتر خوانده می‌شد و کتاب نیز از چاپ نفیس تری برخوردار می‌شد؛ پس از بخش واژه‌نامه، پیوست ۱ از صفحه ۱۷۴ تا ۲۲۳ آمده است، که متأسفانه مؤلف هیچ توضیحی راجع به پیوست ۱ نداده است. پیوست ۲ از صفحه ۲۲۴ تا ۲۲۷ کتاب آمده و به گفته مؤلف، یادداشتها و افزوده‌های آقای حمید عنایت است. پیوست ۳ کتاب نیز از صفحه ۲۲۸ تا ۲۵۲ آمده است که نتیجه زحمات و یادداشتها و افزوده‌های آقایان محمد مسعود سادات ناصری و احمد تفضلی است. فهرست واژه‌ها نیز از صفحه ۲۵۳ تا ۴۱۵ آمده است که این فهرست را آقای دکتر خلیل خطیب‌رهر فراهم آورده است و صفحه پایان کتاب (۴۱۶) نیز غلط‌نامه کتاب است.

اگر مؤلف مرحوم، همان گونه که خود یادآور شده،^۱ از فرهنگ‌های بزرگتری مانند لسان‌العرب بهره می‌برد، کار بسی به کمال نزدیکتر می‌شد. با این حال همین کار مؤلف نیز در زبان فارسی بی‌نظیر است و متأسفانه پس از او گامی در تکمیل این کار برداشته نشده است.

بدان امید که با بهره‌گیری از امکانات فراوان و گوناگون امروز، این کار انجام یابد و به سرمنزل مقصود رسد.

۱. همانجا، ص چهارده.

تبرستان
www.tabarestan.info

راهنمای گردآوری گویشها

کتابیون مزدآپور

داشتن نظریه و طرحی پیشین سرآغاز هر تحقیق و پژوهش علمی است و هر بررسی بر چنین مبنایی آغاز می‌گردد. کتاب راهنمای گردآوری گویشها اثر شادروان استاد دکتر صادق کیا نیز به منظور آن که پایه و طرحی نخستین باشد برای گردآوری زبانهای گفتاری و زنده ایرانی، یا به اصطلاح «گویشها»، نوشته و در سال ۱۳۴۰ منتشر شد. شرحی که نویسنده رایمند و پرشور کتاب در دیباچه و پیشگفتار خود می‌آورد و نیز اداره‌ای که آن را انتشار داده است، همانند سپاسگزاری استاد از شاگرد کوشای خود «آقای احمد تفضلی» به پاس همکاری در آماده‌سازی کتاب، به نوعی سیر تاریخی بررسی و توصیف گویش را در ایران، بهر کم در آن روزگاران، باز می‌نماید و گویای آن است که این مهم خود صورتی چونان عزیزی ملی به خود گرفته بوده است.

در آغاز، درباره نام کتاب و واژه «گویش» در عنوان راهنمای گردآوری گویشها باید سخن گفت. «گویش» واژه‌ای تازه‌ساز، یا بهر کم تازه به میدان رسیده، است و از ماده مضارع «گوی_» از مصدر «گفتن» ساخته شده است. صورت پهلوی آن *gōwišn* است و

* پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

به معنای «گفتار» به کار می‌رود. اما برابر «گویش» را واژه‌نامه زبانشناسی و علوم وابسته (همایون، ۱۳۷۰) واژه‌های انگلیسی *dialect, variety* و برابر هر یک از این سرو واژه‌های اخیر، به ترتیب، واژه‌های «گویش، لهجه»، «گویش، بوم‌گویش، لهجه» و «گونه، صورت، گویش» آورده است. این معادله‌ها نشان می‌دهد که این واژه با چه روندی در این سالها در آثار زبانناختی کاررفت داشته است. در فرهنگ بزرگ انگلیسی-فارسی حیم (۱۳۷۲، تهران: فرهنگ معاصر) در برابر سرو واژه *dialect* دو معادل فارسی «لهجه، زبان (محلی)» می‌آید و همین تعبیر دو می، آن معنایی است که از واژه گویش در عنوان کتاب راهنمای گردآوری گویشها اراده شده است.

دو گانه بودن معنای حقیقی واژه «گویش» در شکلی که با دقت و هوشمندانه در فرهنگ حیم برای برگردان فارسی واژه *dialect* به فارسی اختیار شده است، هم بروشنی به چشم می‌خورد. بدین معنی که «گویش» هم زبان است و هم در عین حال، زبان محلی. همچنین گویش گاهی به معنای لهجه به کار می‌رود و گونه‌ای از زبانی معین را نیز با آن می‌نامند. این تعابیر، که در برابر نهادهای کتاب واژه‌نامه زبانشناسی و علوم وابسته می‌آید، نوع کاربرد واژه گویش و جا افتادن آن را در زبان فارسی و در نزد مؤلفان و مترجمان در زمینه تخصصی و آثار متعدد زبانی و زبانناختی بازگو می‌کند. بنا بر ضبط این کتاب، قدیم ترین کاررفت آن در نوشته‌های شادروان استاد دکتر محمد مقدم و از سال ۱۳۱۴ ش دیده می‌شود. منظور از واژه گویش، هنگامی که در تقابل با زبان فارسی قرار می‌گیرد، دیگر زبانهای ایرانی است که در این حوزه فرهنگی با آن سخن می‌گویند.

در این کاربرد، گویش زبانی محلی هست؛ اما حقیقت آن است که بسیاری از این زبانهای محلی را از نظرگاه زبانشناسی زبان مستقل باید نامید و نه چیزی دیگر. کسانی که با چشم نامتخصص به مسئله می‌نگردند، چه بسا که در برخوردن خستین چنین پندازند که مثلاً گیلکی و بلوجی و کردی و دری زرتشتی شکل دیگرگون و تحریف یافته زیان فارسی است. نکته‌ای که به زبانشناسی تاریخی و تاریخ تحول زبانهای ایرانی باز می‌گردد و این نظرگاه ساده‌بینانه را تأیید می‌کند، آن است که فارسی، البته به همراهی زبانهای لری، غربی ترین زبان ایرانی است و به همین جهت دارای

حداکثر اختلاف با دیگر زبانهای ایرانی در ایران کنونی نیز هست. این خصیصه جزئی و فرعی، افزون بر علت اصلی، که شأن و منزلت برتر زبان فارسی و رسمیت آن است، این تصور ناپذیرفتنی را در ذهن پدید می‌آورد و تأثیر یا پیامدهای چنین نظرگاه نادرستی نیز هرگز اندک نیست.

درست آن است که نامهایی چون گیلکی و کردی بر زبان و نیز گاهی گروهی زبانهایی مستقل اطلاق می‌شود و این استقلال را تعاریف زبانشناسی تأیید می‌کند. اما چراً بی خوانده شدن اینها را، در قبال زبان فارسی، به «گویش» امری سیاسی باید دانست. بدین شرح که اقوام گوناگون ایرانی خود هر یک معمولاً زبانی خاص خود داشته‌اند و یکی از زبانها، یعنی زبان فارسی، به منابه ابزار ارتباطی میان اقوام گوناگون به کار می‌رفته است. این زبان میانگان (*lingua franca*) میانجی و واسطه ارتباط کسانی بوده است که خود اغلب به زبان مادری خاصی در خانه و شهر و روستای خود سخن می‌گفته‌اند، اما برای گفتگو با دیگران به فارسی حرف می‌زده‌اند. این «دیگران» که شاید خود نیز زبانی خاص را در گروههای خودی خویش به کار می‌برند و فارسی زبان مادری آنان نیز نبوده است، در بازار و سپاه و دیوان و سازمانهای حکومتی و به ویژه در ادبیات و علوم با آن مردم روبه‌رو می‌شده‌اند و زبان فارسی نیاز ارتباطی میان این گروههای اغلب دوزبانه را رفع می‌کرده است.

بدین شمار، خصیصه زبان میانگان بودن فارسی، که تکوین آن را روندی ویژه بخشیده است، در اصل بر بنیادی سیاسی استوار است. هخامنشیان که در حدود دو هزاره و نیم پیش از این، حکومت مرکزی و متعدد ایرانی را در این خطه از جهان پایه گذاری کردند، از قوم و قبیله پارس بودند و به زبانی سخن می‌گفتند که یکی از سه نسخه کتیبه‌های آنان به آن زبان است، یعنی فارسی باستان. فارسی باستان، در برابر زبان نوشتاری و کتابتی دیوان و استاد درباری هخامنشیان، که آرامی امپراتوری بود، زبان رسمی گفتاری به شمار می‌رفت. دنباله همین زبان گفتاری رسمی و میانگان، بعداً در عهد حکومت ساسانیان، که آنان نیز از خطه فارس برخاستند، زبان رسمی نوشتاری و گفتاری شد و در زمان یعقوب لیث صفار ادامه همان زبان، با تغییراتی ناشی از اختلاف زمان و مکان، به صورت فارسی دری رسمیت یافت. بی‌گمان به موجب نیازی

اجتماعی و نیز اقتصادی و نظامی و فرهنگی است که زبان فارسی سپس پرورشی متمایز و رواجی عام در سراسر منطقه، از تاجیکستان و افغانستان و ایران یافته است تا نواحی دورتر.

نمونه‌ای از این نوع نیاز و ضرورت تا دوران کنونی بر جای است و مثال آن را در گویش‌های ایرانی پامیری، در منطقه خودمختار بدخشنان می‌توان دید. زبان ادبی و آموزشی اینان تاجیکی است یعنی گونه‌ای از فارسی. تفاوت میان زبانها مادری آنان، یعنی وَخی و اشکاشمی و گویش‌های زیر گروه شعُنی تروشانی چندان است که «یک نفر وَخی زبان یک نفر اشکاشمی را نمی‌فهمد؛ یک نفر اشکاشمی زبان یک نفر شعُنی را نمی‌فهمد،... ساکنان پامیر غربی که به گویش‌های متفاوتی تکلم می‌کنند برای ارتباط میان خود از تاجیکی استفاده می‌کنند» (ارانسکی ۱۳۷۸: ۱۴۹-۱۵۰). این همان نقشی است که از دیرباز زبان فارسی در ارتباط میان گویندگان زبانهای مختلف و گویشوران دو زبانه ایفا کرده است و هنوز هم تداوم آن باز مانده است.

ملازم با این نقش نیز رشد و گسترش فزاینده فارسی صورت می‌بندد و نفوذ همواره گسترنده می‌یابد. پس در سایه آن، گویشها به تدریج می‌میرند و «مثلاً ساکنان دره رودخانه وَنج (شاخه راست پنج) که در دوره‌ای کاملاً متأخر به یکی از گویش‌های پامیری گفتگو می‌کرده‌اند تاجیک‌زبان شده‌اند» (همان: ۱۵۰). از روی این نمونه می‌توان درباره شرایط قرون و اعصار گذشته داوری کرد. هم اکنون در بسیاری نواحی دیگر در این خطه نیز به یک تعییر، همین حکم جاری است.

در درون مرزهای سیاسی کنونی ایران، زبان فارسی یکی از سازه‌های هویت ملی ما است. این امر، افزون بر گنجینهٔ معظم ادب فارسی و کاررفت آن در مدرسه و دیگر مجامع فرهنگی و رسانه‌های جمعی و در دولت و گروههای رسمی اجتماعی و اقتصادی به فارسی شأن و منزلتی می‌بخشد با ارجمندی ممتاز و متمایز. بر اثر همین روحان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است که فارسی را اصطلاحاً زبان می‌نامیم و دیگر زبانهای متعدد و پرتنوع را گوییم. همچنان که زبان فارسی در دامنهٔ دادوستد رنگارنگ اقوام گوناگون ایرانی و نیز نیرانی و غیر ایرانی پرورش یافته است، نه تنها چنین کاررفتی نقش و نشانهای خود را به صورت تأثیر زبانهای مختلف بر آن نهاده

است، بلکه بی گمان دیگر به قوم و قبیله واحدی تعلق ندارد. فروتنر آن که اینک دیگر زبان فارسی نه حتی از آن همه کسانی است که فارسی را آموخته‌اند، چه به سان یک یا دو یا چند زبان مادری خویش و چه در بزرگ‌سالی خود، بلکه این ارمغانی شناخته به‌شمار می‌رود درخشنان و شایان در گنج خانه عظمت فرهنگ‌های بشر در سراسر اعصار و قرون.

چنین است که حرمت زبان فارسی به مثابه میثاق ملی ایران و نیز وحدت فرهنگی این حوزه از جهان به آن عنوان زبان می‌بخشد در برابر گویش خوانده‌شدن زبانهای دیگر. در وهله دیگر، غنای فارسی و شأن آن و فراوانی و رسمیت کاربردش دیگر زبانهای خجالتی و کمروراندک از میدان به در کرده‌اند. این زبانها ضمن آن که بسیاری از داشته‌های خود را به فارسی به وام داده‌اند، از آن در سطوح و ترازهای واژگانی و سپس نحوی تأثیر پذیرفته‌اند؛ به سوی همسانی با آنها گراییده‌اند و یا ضرب المثلها و تعبیر زبانی را از آن به وام ستانده‌اند. اگر نه همه، به ویژه در ایران، اکثر کسانی که به این زبانهای دیگر سخن می‌گفته‌اند، یا فارسی را هم بلد بوده‌اند و کاملاً دوزبانه به شمار می‌رفته‌اند، و یا آن که فارسی را فقط می‌فهمیده‌اند. همچنین به ویژه فارسی را در برخی از ابعاد زندگانی خود، ناگزیر به عنوان زبانی مرجع، می‌شناخته‌اند و با آن سروکار داشته‌اند.

شأن و منزلت ممتاز فارسی و این شکل کاررفت آن در ترازو سطح ملی و مدرسي و ادبی موجب پدید آمدن آن نظریه نادرست پیشگفته است که بنا بر آن برخی می‌انگارند که زبانهای دیگر، گونه‌های تحریف یافته فارسی است. بزرگی چون استاد صادق کیا، با آشنایی سزاواری که با زبانهای باستانی ایران و زبانشناسی تاریخی داشت و ناگزیر با پذیرفتن تأثیر از جریانهای فرهنگی روز، با شور و شوقی ممتاز دست به گردآوری آن زبانهای گفتاری زد که برخی به ویژه در معرض خطر زوال بوده‌اند و بسیاری از آنها از آن زمان تاکنون به بوته فراموشی افتاده‌اند. در آن روزگار، گرچه هنوز نفوذ رادیو و تلویزیون و روزنامه، و نیز سینما و دیگر ارمنانهای فرنگی این همه نبود، اما از سوی دیگر، ابزارهای ضبط زبان و نیز دستهای توانا برای گردآوری و توصیف آنها نیز اندک بود. کتاب راهنمای گردآوری گویشها در این زمینه پدید آمد و اثری است پیشگام، اما قدیمی و منطبق با شرایط روزگار خویش.

دکتر کیا، که بنابر یادداشتها و نیز گفته شفاہی خویش، در بسیاری از نقاط کشور، به ویژه در نواحی شمالی، در روستاهایی که راهی جز راه مالرو نداشته‌اند، به دنبال گردآوری گویشها سفرهای درازی کرده است، در این باب راهگشا و راهنما است. وی که با میهن پرستی بارز خویش مشخصاً می‌کوشید تا پژوهش و تحقیق گروهی را در ایران پایه گذاری کند و بنیادهای اداری و شغلی برای آن فراهم آورد، سخت شیفتۀ تنوع زبانهای ایرانی و مشتاق زنده‌داری و ضبط آنها بود؛ چندان که حتی به گفتگوی رسته‌هایی «مانند گوشتفروشان تهران، مسکران اصفهان، بناهای یزد، گدahای لرستان و درویشهای قزوین» (راهنمای گردآوری گویشها، ص پانزده) هم توجه داشت.

در حقیقت، راهنمای گردآوری گویشها روش کار برای تجزیه و تحلیل و توصیف زبانی نیست. شخص دکتر کیا نیز استفاده از ضبط صوت و در وهله نخستین به دست آوردن پیکره زبانی مناسب را ضروری و مقدم بر تکمیل واژه‌نامه و نیز پرسشنامه‌های دستوری مندرج در کتاب می‌شمرد. پرسیدن هر واژه از گویشور و سپس نهادن واژه‌های گویشی در برابر سرو واژه‌های فارسی، هرگاه در همان آغاز کار انجام گیرد و اصلاً روش کار پر کردن چنین پرسشنامه‌ای باشد، البته کاری نارواست و توجیه علمی ندارد. زیرا که با این روش فهرستی واژه به دست می‌آید که مبنای آن ترجمه لفظی و واژه به واژه است از زبان مبدأ، یعنی فارسی، به زبان مقصد که گویش است و کنار هم نهادن آنها. این شیوه کار واژه‌های گویشی را از بافت واقعی خود بیرون می‌کشد و صرف نظر از طرز کار رفت آنها در جمله و همه خصایص زبانی دیگر، تنها به صرف همسنگی و برابری آوایی، واژه‌ها را رو به روی یکدیگر می‌نهاد.

بنابر اصلی پذیرفته و بدینه در زبانشناسی، زبان دانشی است ناخودآگاه و گوینده نمی‌تواند آنچه را که به کار می‌برد، آگاهانه با صراحة توصیف کند و توضیح دهد و حتی به یادآورد. به همین مناسبت، پرسیدن مستقیم واژه فارسی از گویشور و کوشش برای نهادن معادل گویشی با این شیوه در برابر سرو واژه فارسی احتمال می‌رود که مشکلات و اغلاط بسیاری را موجب شود. گویشور که بنابر آنچه گذشت، کمایش همواره دوزبانه است، سریعاً نخستین واژه‌ای از گویش را که تحت تأثیر شنیدن واژه فارسی به یاد می‌آورد، بر زبان می‌راند. چنین واژه‌ای غالباً برگردان آوایی آن واژه

فارسی به گویش و حتی گاهی عین آن است. چنین برگردانی را گویشوران همه می‌فهمند و می‌شناسند، اما در شرایط اصلی و عادی در جامعه زبانی و در گفتار طبیعی با هم زبانان خویش احتمال دارد آن را هرگز به کار نبرند. این گونه واژه‌ها از یک جهت نادرست و یا نامفهوم نیست، اما از جهتی دیگر، چون کاربردی نامعمول و ناعادی دارد، نمی‌توان آنها را درست و دقیق و بخشی از واژگان زبان دانست.

تجربه نگارنده در طی زمان درازی که با کتاب راهنمای گردآوری گویشها به کار گردآوری گویش بهدینان شهر یزد پرداخته است، این نکته را بر وی روشن می‌کند که گاهی پاره‌ای از همین صورتهای مصنوعی و من درآوریدی و نادرست واژه‌ها، که تحت تأثیر زبان فارسی پدید آمده است، بعداً در عمل در گویش به کار می‌رود و استعمال می‌شود. چنین کاربردی در شرایط خاص ارتباط میان فارسی و دیگر زبانهای ایرانی پیش می‌آید و پدیدار می‌گردد. اما از این انواع تأثیرپذیری گویشها از فارسی که بگذریم، برآرنمی واژه‌های گویشی با فهرست راهنمای گردآوری گویشها همواره باید با دقیق همراه باشد و بارها پژوهشگر آن را بازبینی و کنترل کند تا از انواع اشتباهات و اختلاطهای معنایی و کاربردی پرهیز شود. نمونه‌هایی را از شواهد آنچه گذشت، به شرح زیر می‌توان آورد.

به تأثیر زبان فارسی و بنابر موضوعی که به گویش بهدینان، که نام دیگرش دری زرتشتی است، درباره آن گفتگو شود، نگارنده مشاهده کرده است که همان شکل ترجمه‌ای واژه‌ها از فارسی به گویش به کار می‌رود و سپس بهر کم در این گویش، گاهی می‌تواند با گذشت زمان جای خود را باز کند. مثلاً هر گاه دو وکیل درباره مسائل کاری خود به گویش بهدینان یا زبان دری زرتشتی به گفتگو پردازند، به آسانی لغاتی را به کار خواهند گرفت که برگردان آوایی و ترجمه لفظی واژه‌های فارسی است. این شکل تأثیرپذیری همان است که بهره‌برداری مستقیم و بیواسطه از فهرست واژه‌های راهنمای گردآوری گویشها بر گویش تحمیل می‌نماید و دستاوردهای پژوهش را دستخوش کاستی و نقصان می‌کند. این پدیده خاصی است که کتاب راهنمای گردآوری گویشها را در این شرایط خاصی که بر روابط میان فارسی و گویشها برقرار است، وضعی قابل تأمل می‌دهد.

فزوونتر آن که در دوران جدید و زمان معاصر، بچه‌ها به ویژه در شهر تهران با همین شیوه به دری حرف می‌زنند. مثلاً مهسا گنجی، که هشت ساله و مقیم تهران است، به جای *di ye kre*، یعنی «پیدا می‌کنم»، می‌گوید: *peydā kere*. در گفتة مهسا، اولاً واژ آرایی *dere* فارسی، که خوشة همخوان آغازی یا ابتدابساکن ندارد، *kre* (= می‌کنم) را بدل به *peydā* کرده است؛ ثانیاً به جای *di*، واژه ترجمه‌ای *peydā* را به کار می‌برد که سابقاً هرگز به کار نمی‌رفته است. بعید نیست که مهسا هرگز واژه *diva* را که همراه با *di* دری، معادل با «پیدا» در زبان فارسی، استعمال می‌شود، در سخن‌گفتن نیاموزد و فقط معنای آن را هنگام شنیدن دریابد و خودش آن را بر زبان نراند. در سطح *nveštun* (نوشتن)، باز مهسا می‌گوید: *nevise*، که باید می‌گفت *venvese*، یعنی «بنویسم»، که فعل التزامی است. ملاحظه می‌شود که آنچه مهسا به جای *venvese* یاد گرفته است، صورت آوازی فعل التزامی در فارسی است با شناسه اول شخص مفرد فعل در زبان دری زرتشتی.

این گونه اختلاط بی‌گمان اخیراً سرعت بسیار گرفته و زبان فارسی را، با همه تحولاتی که خود با آن دست به گریبان است، بر گوییشها نافذ و وارد می‌سازد. در این راستا، در مورد گوییش بهدینان به ویژه می‌باید به اختلاط لهجه‌های مختلف آن با یکدیگر و نیز از میان رفتن حدومرزی که زندگانی شهری و روستایی را از یکدیگر سبقاً جدا می‌کرد و امروزه دیگر در میان نیست و حوزه‌های معنایی و واژگانی که به این جریانها باز می‌گردد، اشاره کرد. اما نیز باید از روی قیاس با ضرب المثل‌ها و عبارتهای قالبی قدیم، که هنوز گاهی به کار می‌رود، یقین آورده که چنین تحولی از دیرباز در زبان روی می‌داده است و گوییش تحت تأثیر فارسی *di* گوئی می‌یافته است، گرچه بسی کندر و آرامتر. مثلاً واژه *te(h)* به معنای «دهان» فقط در عبارت قالبی *gol e te(h) ku*، یعنی «گل به دهان گیر، خاموش باش و چیزی نگو» به کار می‌رود. واژه *te(h)* به معنایی «دهان» نمونه‌ای است از کلماتی از یاد رفته و قدیمی و اینک دیگر این واژه و این طرزهای بیان را دیری است که بسیاری از گویندگان زبان دری زرتشتی به فراموشی سپرده‌اند.

تقابلي که ميان واژه‌های فارسي و گويش مطرح است، گاهی کار را جداً به سوء تفاهم و غلط فاحش می‌کشاند. مثال آن سروازه «کاردان» فارسي و نيز «دانان» است. واژه معادل لفظي «کاردان» در گويش بهدينان *dārdun* است و معنai آن «به درد بخور، سودمند و مفید». صورت منفي آن، يعني *nakārdun* برابر می‌شود و با «ناکاردون» فارسي يزدي که در واژه‌نامه فارسي يزدي افشار - محمدی، به معنai «چيزی که به کار نيايد و به درد نخورد» آمده است. در دري زرتشتی ييشتر به صورت *kārdun naḥa* يعنى «به درد نمی خورد، به کار نمی آيد» از آن استفاده می‌شود. همچنین *dunā* يعنى «دانان» در بسياري موارد با بار معنai منفي استعمال می‌شود و کاررفت واژه هم کم است: *dunā o vezonen-e kār on* که می‌شود: «داناي فوت و فن و زيادي زرنگ است» *dunā o kerda-kār* يعنى «دانان و کرده کار و ناقلا، زرنگ و موذى» ييکي دیگر از اين دسته واژه‌ها، *kārparma*، يعني واژه معادل آوايی «کارفرما» است که آن را می‌باید در ذيل «دستافزار» آورد و اگر برابري آوايی و صوتi واژه در اين مورد ملاک قرار گيرد و اين کلمه فقط در ذيل سروازه «کارفرما» ضبط شود، نادرست است؛ گرچه تحت تأثير فارسي، امروزه به معنai جديد «کارفرما» هم به کار می‌رود. امكان پرهيز از اين نمونه‌های روشن هست، اما اغلاطi که چنین روشنی و صراحتi ندارد، چه بسا که موذيانه راه خود را باز کند و آرام به درون واژه‌نامه بخزد.

همين نابرابري و عدم انتطاب معنai واژه‌هایي که از لحاظ صوتi و آوايی همسنگ اند، گاهی در واژه‌هایi در دو زبان دیده می‌شود که از رiese واحدi پديد آمده‌اند. مثال بارز اين مورد واژه *štedvun* درi زرتشتی است، که به درستi شادروان موبد رستم شهزادي برابري آن را با واژه «استدن» فارسي يادآور شدند. مصدر *štedvun* به معنai «ستدن» و «گرفتن» در فارسي نيست، بلکه به معنai «برداشت» است. البته می‌توان آن را چنان به کار برد که معنaiش گاهی با «گرفتن» انتطاب يابد، اما اصلاً در گويش بهدينان، دو مصدر *graptvun* و *prāntvun*، هر دو به معنai «گرفتن»، با طيفهای معنai متفاوت و در توزيع تكميلي به کار می‌رود؛ حال آن که *štedvun* در تقابل است با *nādvun*، به معنai «نهادن، گذاشت» . مصدر «گذاشت» به معنai «قراردادن، نهادن» در اين گويش نمی آيد.

در مورد واژه «سخت» فارسی و برابر آن در دری زرتشتی مثالی دیگر از این دست احتمال اشتباه را می‌شود دید. وقتی از گویشور برسند که معادل دری سروازه «سخت» چه می‌شود، او می‌گوید: «سخت». وی معنای این واژه را در فارسی می‌داند و در دری هم آن را به کار می‌برد، مثلاً *kār pori saxt on*، یعنی «کار بسیار سخت است!» این جمله کمتر از جمله عادی *kār xeyli mošgel on*، یعنی «کار خیلی مشکل است» به کار می‌رود و تأکیدی بیشتر دارد و شاید حتی به علت کهنگی و کهنه‌یک (archaic) بودن، کسی حالت طنز هم در آن باشد یا برای شوخی به کار بود. اما معادل معمول واژه «سخت» فارسی *mošgel*، یعنی «مشکل» است. واژه *saxt* دری بیشتر معنای «غلظی» دارد در «آش غلظی» و در همین معنی، در تقابل قرار می‌گیرد با صفت *ruš*، که همان «روشن» فارسی است. اما معادل اصلی آوایی و قدیمی آن، *sax* است که به معنای «تند و سریع»، و همچنین «محکم و استوار» کاربرد دارد. نیز کاررفت *došvār*، یعنی «دشوار»؛ که خیلی قدیمی و بسیار نادر است، به همین حوزه معنایی تعلق می‌یابد.

موردی دیگر از ویژگیهای راهنمای گردآوری گویشها، آمدن سروازه‌های «گذاشتن» و «نهادن» است در فهرست افعال این کتاب. مثالهایی از این دست قابل بحث است، زیرا که هر دو واژه در بخش اصلی معنایی خود فعل، عمل «هشتن و قرار دادن» را می‌رساند. در واقع، دو صورت آوایی بر یک معنای واحد دلالت دارد. در گویش بهدینان فقط فعل «نهادن» برای رساندن این معنی به کار می‌رود، یعنی *nādvun*. این فعل فقط معنای «قرار دادن» را دارد و برای آن بخش از معنای «گذاشتن» که «اجازه دادن، رخصت و إذن دادن» است، افعال *haštun* و *vištadvun*، یعنی «هشتن» و «ایستادن» می‌آید، مثلاً *vešten veše* یا *ve:y veše* یعنی «پهلو بروم» و «واسا برم». این گونه دقایق زبانی را بازیابی و در واژه‌نامه منعکس کردن مستلزم بازبینی مکرر و صرف وقت و دقیق است و احاطه پژوهشگر را بر هر دو زبان سخت می‌طلبد، گرچه جای اشتباه و نقصان همیشه باز می‌ماند.

برای پرهیز از این انواع خطاهای است که روش آزموده و درست در توصیف گویش، در سرآغاز پژوهش گردآوری و ضبط گفتار عادی و طبیعی و زنده، به میزانی که مطالب و معانی و ترکیبات را تا حد تکرار شدن و بارها به کار رفتن در دسترس قرار دهد، در

زمانها و بافتهای گوناگون و در موقعیت‌های مختلف، گام اصلی و نخستین، و راه حل منحصر بفرد است. هر تحلیلی بر این مبنی باید باشد و هیچ شیوه و روشی جای این طرز گردآوری مواد لازم را نخواهد گرفت و جزاین هر چه باشد، راهی است به سوی بیراهی و بی حاصلی و خطر اشتباه کردن. در گفتار طبیعی و در محیط زنده و عادی است که زبان با ابعاد پویا و زیای خویش به کار گرفته می‌شود و آنچه در عمل واقعاً روی می‌دهد و گویندگان به صورت پیکره زبانی و کاربردی در محیط آشنای زبانی آن را می‌سازند و نمود می‌بخشند، از آن طریق به دست می‌آید. شایسته است که همین پیکره زبانی و صورت کاربردی زبان ضبط شود و به آن اختقاد گردد و نه آن بهره‌برداری ذهنی و غیرعینی از امکانات بالقوه و توانش زبانی که معمولاً و بتایرا عادت به فعل در آورده نمی‌شود و صورت واقع به خود نمی‌گیرد؛ حتی اگر غلط نباشد و در ادواری از گذشته به کار رفته باشد و یاد ر آینده احتمال رود که واقعاً کار برد یابد.

به بیان دیگر، بررسی و توصیف گویش می‌باید زبان و قواعد ساختاری آن را از پیکره‌های زبانی واقعی و ضبط شده استخراج کند و نه جز آن. از همین راه است که کودک زبان را می‌آموزد و پژوهنده نیز بر مبنای همین داده‌ها است که می‌کوشد به ساختار زبان و توانش و امکانات بالقوه آن بی برد. البته قواعد زبانی و پیکره‌هایی زبانی که از قوه به فعل در آمده و صورتی واقع و گفتاری به خود گرفته است، جدایی‌پذیر نیستند. این هر دو وجه زبانی اهمیت و اعتبار جدی دارند و واجد ارزشی همپای و توأم‌اند و نمی‌توان دو می‌را را هر کرد و برای توصیف اولی کوشید. هرگاه شیوه ساده‌پرسش و ضبط واژه بر مبنای فهرست لغات راهنمای گردآوری گویشها محور اصلی یا به ویژه روش بررسی زبان باشد، چنین شیوه‌ای اتخاذ شده است. در این صورت، پیکره زبانی را نادیده گرفته‌ایم و در نتیجه، بر اثر آن، عملأ فقط فهرستی از واژه‌های زبان را، آن هم تحت تأثیر زبان فارسی، ضبط و گردآوری خواهیم کرد. از این جهت باید پذیرفت که تنها ارزش و اعتبار چنین پژوهشی به حیطه شناخت ریشه و تحول واژه‌ها و زبانشناسی تاریخی و تطبیقی محدود خواهد ماند؛ با این تذکر که در این زمینه نیز روشی ناقص و ناتمام خواهد بود که چندان کارآمد و مشر نیست.

بدین گونه دلایل است که بر روی انطباق آوایی و همسنگی خانواده‌های لغات در

فهرست واژه‌های کتاب راهنمای گردآوری گویشها با واژگان گویی که می‌باید آن را گردآوری و توصیف کرد، نمی‌توان تأکید و تکیه چندانی داشت (گویش بهدینان، ۱۳۷۵، ۸۷). از این جهت، فهرست واژه‌ها در راهنمای گردآوری و توصیف گویشها از دکتر رضا زمردیان (۱۳۷۹: ۲۴-۳۴) آسانتر و ساده‌تر به نظر می‌رسد، زیرا که اختصار بیشتری دارد و به جنبهٔ ریشه‌شناسی و استتفاق واژه‌ها نمی‌پردازد. از این بابت است که در راهنمای گردآوری گویشها، واژه‌هایی از قبیل «سوز» به معنای «سوزش زخم» و خود «سوزش»، که معنایی هم برای آن در حاشیهٔ آورده نشده است، چندان ضروری به نظر نمی‌رسد. از سوی دیگر، بر فهرست این واژه‌ها به خوبی می‌توان افزود و شادروان استاد کیا خود بارها به این امر اشاره کرده است، مثلاً در ذیل واژه «گله»:

از این دست اشکالات که بگذریم، واژه‌های راهنمای گردآوری گویشها فهرستی سودمند است که واژه‌های فراهم آمده از پیکرهٔ زبانی هر گویش ایرانی را بر اساس آن می‌شود تنظیم کرد. توصیف روان و روشن و رسا در پاورقی ابهام سروواژه‌هارا که از متن زبانی جدا مانده‌اند، به خوبی رفع می‌کند. برخی از این واژه‌ها، مانند «کرفس» و «گشنیز» و «آمدن»، سابقهٔ تاریخی قدیمی دارند و برخی دیگر، مانند «خشش» نباید خیلی خیلی قدیمی باشند. برخی از سروواژه‌ها، مثل «پوست چوبین گرد و بادام» در فارسی نمی‌آیند، اما امید و امکان هست که در گویش واژه‌ای برای آن باشد، و اتفاقاً در گویش بهدینان چنین است (مزداپور ۱۳۷۵: col.). به واسطهٔ این گونه ظرافتها و دقتها است که به خوبی این فهرست واژه می‌تواند تکمیل شود و بهبود یابد و «بنیاد استواری برای» واژه‌نامه گویی بزرگی باشد که در آن، واژه‌های همهٔ زبانهای ایرانی را در برابر سروواژه‌های فارسی به دست دهنده و در ترازهای گوناگون بتوان از آنها بهره‌برداری کرد. هنگامی که فهرست این واژه‌ها برای تکمیل واژه‌نامه گویش به کار گرفته شود، می‌تواند بسیار سودمند باشد. مثال آن سروواژه «دست» است در معنای «یک دست رخت» و «یک دست فنجان و قاشق» و مانند آن این راهنمایی و تذکر در تهیهٔ واژه‌نامه گویش بهدینان سودمند می‌افتد، زیرا در آن با همین یادداشت پاورقی، اختلاف ظریفی که به آسانی می‌تواند از چشم بیفتد و فراموش شود، به یاد می‌آید. در این زبان دو واژه مختلف برای همین دو مورد هست، یکی *des rati* «یک دست رخت»: و

یکی در «یک دست قاشق»: ya dašt dapča. این گونه مثالها را باز می‌باید گواه بر این واقعیت گرفت که سود جستن از راهنمای گردآوری گویشها بیشتر و بهتر ابزار کار در دست پژوهشگری است که خود گویشور نیز باشد و در این صورت، طبعاً هم فارسی را می‌داند و هم آن زبانی را که می‌خواهد گردآوری کند.

همین خصیصه به ویژه سودمند است. چون به خاطر آوریم که بیش از بنجاه زبان ایرانی در سراسر این حوزه فرهنگی و زبانی پراکنده است و تقریباً همه گویشوران فارسی را می‌دانند و ابزاری جز اقدام آنان برای گردآوری و ضبط و حفظ این زبانها نیست، خواهیم دید که همین فهرست واژه‌ها و همین شیوه گردآوری تا چه میزان می‌تواند بازدهی و سود در برداشته باشد. با راهنمایی‌هایی که چندان پیچیده و پرهزینه و با راهبردهایی عملی و تشویق‌کننده به خوبی می‌توان امکانات نهفته در این کتاب را از قوه به فعل در آورد و آن را برای بازدهی و استفاده عملی در راستای گردآوری گویش‌های ایرانی مجدداً به جامعه معرفی کرد. هرگز ضرورتی در میان نیست که همراه با گردآوری گویش به تجزیه و تحلیل و توصیف زبانشناختی آن نیز پیردازند، بلکه همان ضبط و ثبت گویش ارزشی متمایز و تام و یگانه دارد. پژوهندگان زبانشناس، هر یک به شیوه و بنابر نظر خود، بعداً خواهند توانست از چنین گنجینه سرشاری سود جویند و بر مبنای آن به کار خویش پیردازند.

یکی از دغدغه‌های خاطر و هدفهای دکتر کیا واژه گزینی بود و در سمت ریاست فرهنگستان دوم سخت آن را دنبال می‌کرد. بی‌گمان هنگام نگارش راهنمای گردآوری گویشها بهره‌گیری از آن رادر واژه‌یابی برای زبان فارسی در نظر داشته است. این فهرست سروواژه فارسی هر گاه برابرهای هر واژه را در دیگر زبانهای ایرانی بر آن بیندازند و تکمیل گردد، در همین راستا به کار می‌آید و به خوبی می‌تواند در این راه یاریگر باشد. از واژه‌های بسیط و نیز ترکیبات واژه‌ها در گویشها و حتی وندهای واژه ساز در این دیگر زبانهای ایرانی می‌توان برای ساختن واژه‌های جدید و مورد نیاز بهره‌برداری کرد و نیاز مبرم در این رهگذر را بر آورد. چند گویش را که استاد خود کارکرده است و همکاران فرهنگستان بعداً به تنظیم آنها به همین شکل پرداخته‌اند، در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی آماده چاپ است. با این طرح می‌توان برای نگارش فرهنگ

بزرگ همه زبانهای ایرانی بر همین «بنیاد استوار» سروازه‌های راهنمای گردآوری گویشها سود جست.

در اینجا به ویژه می‌باید بر آن خصیصه زبان فارسی انگشت نهاد که به موجب تاریخ اقوام و طوایف ایرانی پدید آمده است. قوم پارس که سرزمین کنونی فارس به نام آنان خوانده می‌شود، غربی‌ترین مردم از قبایل خویش بوده‌اند و زبان آنان نیز با دیگر زبانهای ایرانی حداکثر تفاوت را دارد. در اصطلاح زبانشناسی تاریخی، فارسی و لری از گروه زبانهای غربی و جنوبی ایرانی‌اند و آن دیگر زبانهای ایرانی که در درون مرزهای سیاسی کنونی ایران به آنها سخن می‌گویند، بنابراین دسته‌بندی، بازمانده زبانهای ایرانی غربی و شمالی‌اند و زبانهایی در شرق این خطه، از گروه زبانهای شرقی‌اند، مانند یغناپی، که بازمانده زبان سغدی است (ارانسکی ۱۳۷۸: ۸۸). بر این اساس، سروازه قراردادن لغات چنین زبانی کار را آسانتر و تمایز بسیاری از واژه‌ها را روشنتر و بیشتر آشکار می‌سازد و به واژه‌های پراکنده در زبانهای مختلف ایرانی نظم می‌دهد. به ویژه از رایانه در این راه می‌توان یاری گرفت.

این نکته‌ای است که آن را می‌توان در کنار رسمیت و شأن برتر زبان فارسی منظور داشت و برای گویشوران دوزبانه، که اغلب فارسی را هم در کنار و همپای زبان مادری خویش می‌دانند و قادر و مایل به ضبط و زنده‌داری زبان خانگی خویش‌اند، توجیهی دیگر آورد. همان نیازی که زبان فارسی را روزگاری رسمیت بخشید و آن را رواج و غنای برتر داد، امروزه نیز می‌تواند فراتر از مرزهای قومی و سیاسی کشورها عمل کند و فارسی به سان ابزاری توانمند سازد متعلق به جامعه فرهنگی بزرگ این ناحیه از فرهنگ بشری و تکیه‌گاه وحدت اجتماعی مردمی که زبان فارسی یکی از دو یا چند و یا یگانه زبان مادری آنان است. در پیمودن چنین راهی است که بحق کتاب راهنمای گردآوری گویشها شادروان استاد دکتر صادق کیا می‌تواند «بنیاد استواری برای زبانهای گویشها ایرانی» و ضبط آنها و سپس نگارش فرهنگ بزرگی از واژگان زبانهای پرشمار ایرانی باشد و ابزاری کارآمد برای همگان مردم در این حوزه فرهنگی سرافراز و نیرومند.

کتابنامه

- ارانسکی، یوسیف م.، ۱۳۷۸، زبانهای ایرانی، ترجمه علی اشرف صادقی، تهران، سخن.
- افشار، ایرج و محمد رضا محمدی، ۱۳۸۲، واژه‌نامه یزدی، تهران، فرهنگ ایران زمین.
- حبیم، سلیمان، ۱۳۷۲، فرهنگ بزرگ انگلیسی - فارسی، تهران، فرهنگ معاصر.
- زمردیان، رضا، ۱۳۷۹، راهنمای گردآوری و توصیف گوشه‌ها، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی.
- مزداپور، کتایون، ۱۳۷۴، واژه‌نامه گویش بهدینان شهر یزد، جلد اول، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- همایون، همادخت، ۱۳۷۹، واژه‌نامه زبانشناسی و علوم وابسته، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش چهارم

مقالات تقدیمی

تبرستان
www.tabarestan.info



«قلب» در زبان و ادبیات پارسی و تازی

باقر قربانی زین*

«قلب» در لغت، به معنی دیگرگون ساختن، زیوروکردن، به هم خوردن و عوض شدن آمده است (لسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۶۹، ذیل «قلب»). اصطلاح قلب در علم لغت، صرف و نحو و بلاغت کاربردهای گوناگون دارد که در این نوشتار، به تفصیل و با دسته بندی نوینی بدانها خواهیم پرداخت.

قلب در یک واژه آن است که جای دو یا چند حرف از آن عوض شود، مانند جذب و جبد، یا در کلمه رباعی «برکعة، بعكرة، كبرعة، كعبرة» در معنی بریدن، و کلماتی مانند آن که در زبان عربی فراوان است، و در زبان فارسی نیز مصدق دارد، مانند آنکه به جای «خوش» گفته شود «شوحه»، یا اینکه کودکان به هنگام سخن‌گفتن، به جای برخی واژگان، مقلوب آنها را به زبان می‌آورند، مثلًاً به جای «کثیف» «کفیث» گویند؛ یا برخی از مردم عوام به جای «قفل» می‌گویند «قلف»؛ یا به جای «مشق» می‌گویند «مقش» یا «مخش». در برخی فرهنگهای فارسی نیز گاهی از واژه‌ای دو صورت یاد شده که مقلوب

یکدگرند، مانند ارمود و امرود؛ اسطخر و اسطخر؛ چشم و چمش؛ هرگز و هگرز. برخی واژه‌های فارسی نیز مقلوب صورت خود در زبانهای باستانی‌اند، مانند چرخ (اوستایی چخر)؛ نرم (اوستایی: نمر)، ولی با این وصف، قلب در واژگان زبان فارسی پایگاهی ندارد و از راههای گسترش آن به شمار نمی‌آید (نک: کیا، ص یک و دو). برخی واژگان نیز به گونه‌ای هستند که چون حروف آنها را برگرداند، همان الفاظ حاصل شود، مانند: درد، شاباش، یا «موم» در این بیت:

رفیق جهل پردازان ز وضع خود زیون گردد رقم گرمهون را واژون نمی‌گردد

قلب برخی واژگان نیز مشهور است، مانند قلب الشتاء [قلب شتا = آتش] در این عبارت مرزبان نامه «و صیرفی طبع در رغبت قلب الشتاء هر ساعت این ایات می‌خواند...»؛ یا قلب یم = می، قلب غم = مغ آتش پرست؛ قلب عنقا = اقمع به معنی قانع تر (دهخدا، ذیل واژه «قلب»).

برخی از دانشمندان، قلب را یکی از سنتهای زبان عربی دانسته‌اند که گاه در کلمه جاری می‌شود و گاه در کلام (جمله)، و از آنجاکه عربی زبانی گسترده است، تصرفاتی در آن صورت می‌گیرد؛ مانند جا بجا یی حرفي در واژه، بدون آنکه معناش تغییر کند، مانند صاعقه و صاقعه، ماطبیه و مایطبه، و... (نک: ابن‌فارس، ص ۲۰۲؛ شعلی، ص ۴۱۱؛ ابن جوزی، صص ۳۰-۳۱).

ابن‌فارس (همانجا) گفته که در عربی این گونه واژگان فراوان‌اند و زبان‌شناسان و لغویان کتابهایی در این زمینه تأثیف کرده‌اند، ولی در قرآن کریم چیزی از این دست نیامده است.

جوهری در الصحاح (ج ۳، ص ۸۹۴، ماده «لجز») آورده است که «لجز» مقلوب «لزج» است و این مطلب را ابن سکیت در کتاب القلب والابدا آورده است. جالب آنکه سیوطی در المزهر (ج ۱، ص ۴۸۱) کتابی را از ابن درستویه نام می‌برد با عنوان ابطال القلب. و از قول ابن درستویه نقل می‌کند که برخی «بطیخ» را «طبیخ» می‌گویند در حالی که این دو واژه گوناگون‌اند و «قلب» به کار نرفته است. بصریان و کوفیان نیز در به کارگیری اصطلاح «قلب» اختلاف نظر دارند.

نحاس (درگذشته ۱۳۲۸ق) قلب را در نزد بصریان در واژگانی همچون شاکی و شائک، هار و هائز می‌داند و می‌گوید آنچه را که کوفیان قلب می‌نامند، مانند جبذ و جذب، بصریان قلب نمی‌دانند و آنها را دو واژه می‌شمارند (شرح القصائد السبع المشهورات، ج ۱، ص ۳۴۰-۳۳۹).

ابن جنی نیز معتقد است تا جایی که ممکن باشد باید واژگان را مقلوب شمرد و تقدیم و تأخیر حروف واژگان، دلیل مقلوب بودن آنها نمی‌تواند بود، مگر آنکه برای یکی از واژگان «مصدر» به کار نرفته باشد، مانند آئی یائی که مصدرش ائی است ولی «آن یتین» مقلوب «آئی» است، زیرا برای «آن» مصدری به کار نرفته است، پس «آن» مقلوب خواهد بود ولی دو واژه «جذب» و «جبذ» مقلوب نیستند، زیرا برای هر دو در لغت عرب مصدر به کار رفته است و هیچ یک از دو واژه بر دیگری ترجیحی ندارد که اصل شمرده شود. مثال دیگر «آیس» است که مقلوب «یتیس» است، زیرا برای «یتیس» مصدر «یاس» به کار رفته است، ولی برای «آیس» مصدری به کار نرفته است؛ پس «آیس» مقلوب «یتیس» است (الخصائص، ج ۲، ص ۶۹-۷۲). دلیل دیگر آنکه، اگر «آیس» مقلوب نمی‌بود اعلال در آن لازم بود و «آیس» به شکل «آس» صرف می‌شد، ولی صرف آن به شکل «آیس» دلیل مقلوب بودن آن است (الخصائص، ج ۲، ص ۴۴۰). مقلوب برخی واژگان نیز مختص ضرورت شعری است و قیاسی و قانونمند نیست، مانند «زبردج» در واژه «زبرجد» (الخصائص، ج ۱، ص ۶۲). لازم به ذکر است که دانشمندان علم صرف عربی، قلب در حروف واژگان را «قلب مکان» نیز نامیده‌اند (برای تفصیل نک: تهانوی، ج ۲، ص ۱۱۷۱).

سیویه مبحث قلب در واژگان را با استشهاد به اشعار عرب مطرح کرده و قلب در واژه‌های مهموز، معتل و جمعهای مكسر را به نیکی مورد بحث قرار داده است (نک: الكتاب، ج ۳، ص ۴۶۵-۴۶۸؛ ج ۴، ص ۳۷۵-۳۸۱) (درگذشته ۱۳۸۶ق) مباحث پیشینیان را در این زمینه گردآورده، و با نقد و بررسی، که شیوه خاص اوست، مطرح کرده است (نک: شرح شافعی ابن الحاجب، ج ۱، ص ۲۱-۳۱). از جمله این مباحث، بررسی مسئله قلب در برخی واژگان غیرمنصرف است که به همزه ختم می‌شوند، مانند کلمه «اشیاء» که به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است (همان، ج ۱،

صص ۲۸-۳۱). جالب آنکه شیخ رضی استرآبادی معتقد است جایگاه قلب، بیشتر در واژگان معتل و مهموز است و موقع قلب در دیگر واژگان، نظیر امضحل در اضمحل و اکرهف در اکفره، قلیل است (همانجا، ص ۲۱).

در بسیاری از کتابهای لغت، به طور پراکنده به واژگان مقلوب اشاره شده است، ولی برخی لغویان با بابی مخصوص را در آثار خود به واژگان مقلوب اختصاص داده‌اند که برخی از آنان عبارت‌اند از ابویعبد قاسم بن سلام (در گذشتہ ۲۲۴ ق) در کتاب الغریب المصصف (ج ۲، جزء ۳، صص ۶۴۷-۶۵۴)، بالمشهاد فرأوان به سروده‌های عربی؛ ابن دُرَيْد آَزْدِی (در گذشتہ ۳۲۱ ق) در اثر مشهور حکیم جمیرة اللغة (ج ۳، صص ۱۲۵۴-۱۲۵۵)؛ ابن سیده (در گذشتہ ۴۵۸ ق) در کتاب المُخَصَّص (ج ۴، صص ۲۱۳-۲۱۴)؛ عبدالرحمن سیوطی (در گذشتہ ۹۱۱ ق) نیز واژگان مقلوب را از کتابهای گوناگون گردآورده و در بابی جداگانه با عنوان «معرفة القلب» در کتاب خود المزهر فی علوم اللغة و انواعها (ج ۱، صص ۴۷۶-۴۸۱) قرار داده است. جالب آنکه اگر برخی واژه‌های عربی را در کنار معادل فارسی آنها بگذاریم دیده می‌شود که آن دو، مقلوب یکدیگرند، مانند: ذَقَن، زَنَق: زنخ [فارسی «زنخ»]؛ رُمْخَة، مُرْخَة: غوره خرما [فارسی «خرما»]؛ مَرَأَة: نرمی، مَرْنَ: چرم نرم، مَرَنَ: نرم گردید با اندک سختی [فارسی «نرم»]؛ نَبِير: پنیر [فارسی «پنیر»]؛ و... (نک: کیا، صص پنج - هشت). همچنین اگر برخی واژگان عربی را در کنار عربی آنها بگذاریم، دیده می‌شود که مقلوب یکدیگرند، مانند جَرْزُ: به شتاب خوردن، جَرُّزَ: بسیار خوار و شتاب خوار گردید [عربی «گُزْر: بلعیدن»]؛ رُكْبَة: زانو، ابترکوا فی القتال: به زانو نشستند در کارزار [عربی «برک: زانو»]؛ صَنَّة: چرك [عربی «صخن: ناپاک، چرکین»]؛ و... (نک: کیا، صص نه - ده).

نوع دوم قلب، که پیشینیان از آن با عنوان «القلب فی القصّة» یعنی قلب در قصه (= کلام، جمله، عبارت) یاد کرده‌اند، ناظر به ترکیب در جمله و مفهوم عبارت است. به دیگر تعبیر، قلب در اسناد است، که هم در آیات کریمهٔ قرآن و هم در اشعار و امثال عربی به کار رفته است. البته ابن‌هشام که بخشی از باب هشتم کتاب خود مغنى اللبيب عن کتب الاعاريب (ج ۲، صص ۶۹۵-۶۹۷) را به بحث «قلب» اختصاص داده است، معتقد است که این گونه قلب، بیشتر در شعر واقع می‌شود و چندین بیت را نیز شاهد مثال آورده است.

در کتب بلاغی قدیم، در علم معانی و در مبحث عدول از مقتضای ظاهر به این نوع قلب اشارت رفته است. بدین معنا که یکی از اجزاء کلام به جای دیگری قرار داده شود که بر دو گونه است:

الف. کلام به گونه‌ای باشد که اگر در آن «قلب» منظور نشود از جهت لفظی، اشکالی پدید آید، مانند این سروده قطامی:

قَفْيَ قَبْلَ التَّفْرِيقِ يَا ضَبَاعًا وَ لَا يَكُنْ مَوْقُوفٌ مِنْكَ الْوَدَاعًا

شاهد مثال در مصراع دوم است که بر اساس قواعد نحوی جایز نیست مبتدا یا اسم نواسخ مبتدا نکره باشد و خبر، معرفه. ظاهر مصراع دوم این گونه است که «موقف» نکره، اسم فعل ناقصه و «الوداع» معرفه، خبر آن است، و این برخلاف قواعد نحوی است؛ لذا گویند که در کلام «قلب» واقع شده و اصل عبارت بدین صورت بوده است: «ولایک موقف الوداع موقعاً منک»، تا موافق با قواعد نحوی باشد.

ب. کلام به گونه‌ای باشد که اگر «قلب» در آن منظور نشود، معنای عبارت نادرست خواهد بود، مانند این مثالها: «عَرَضْتُ النَّاقَةَ عَلَى الْحَوْضِ»، یعنی «شتر را بر حوض عرضه کردم» که مفهومش نادرست است؛ باید حوض را بر شتر عرضه کرد، زیرا شتر جاندار و مُدِرِّک است، لذا گویند که در عبارت، قلب صورت گرفته، یعنی چنین بوده است: «عَرَضْتُ الْحَوْضَ عَلَى النَّاقَةِ»؛ یا مانند «أَدْخَلْتُ الْقَلْنِسَوَةَ فِي الرَّأْسِ وَالخَاتَمِ فِي الْأَصْبَعِ» یعنی: «کلاه را در سر و انگشت را در انگشت فرو بردم»، و حال آنکه مراد آن است که «ادخلت الرأس فی القلنسوة و ادخلت الاصبع فی الخاتم»، زیرا کلاه و انگشت حالت ظرف دارند، و سر و انگشت حالت مظروف، و مظروف در ظرف قرار می‌گیرد، نه بالعکس (برای تفصیل، نک: تفتازانی، صص ۱۲۷-۱۲۸).

در مثوى مولوي (دفتر دوم، بيت ۳۱۷) نيز اين صنعت به زيبا يي به کار رفته است:

و آن فسون ديو در دلهای کو
می رود چون کفش کو در پای کو

پای در کفش می رود نه کفش در پای. یا مانند این سروده فرزدق: «کما کان الزناءُ فريضةً

الرَّجْمِ» که مراد این بوده است: «كما كان الرجمُ فريضة الزنا» (ابن فارس، ص ۲۰۲؛ ثعالبی، ص ۴۱۲)؛ زیرا رجم کردن حکم زناست نه بالعكس. جالب آنکه این نوع قلب را برخی از پیشینیان نظیر سکاکی (درگذشته ۶۲۶ ق) به طور مطلق پذیرفته‌اند و وجود آن را در کلام، از لطائف بلاعی بر شمرده‌اند. سکاکی معتقد است که قلب، در محاورات، اشعار و آیات قرآن به کار رفته است، ولی خطیب قزوینی (درگذشته ۷۳۹ ق) قول حق را آن دانسته که اگر قلب در کلام، لطفی داشته باشد و اعتبار لطیفی برای عبارت به همراه آورد، پذیرفته خواهد بود. (برای تفصیل، نک: تلخیص المفتاح، ص ۱۰۰؛ تفتازانی، صص ۱۳۸-۱۳۹).

بدرالدین زركشی (درگذشته ۷۹۴ ق) نیز با اشاره به این مطلب که آیا در قرآن کریم این نوع قلب مجاز است یا خیر، و با تقلیل آرای گوناگون در این زمینه، به آیاتی اشاره می‌کند که بنابر نظر موافقان، در آنها «قلب إسناد» واقع شده است؛ از جمله در آیه شریفه «وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكَنْزِ مَا لَنْ مَفَاتِحَهُ لِتَنَوَّءَ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ» (قصص: ۷۶)، یعنی «ما آن قدر به او (قارون) گنج و ثروت دادیم که حمل کلیدهای آن گنجها مردان قوی را خسته می‌کرد.» در این آیه شریفه إسناد («تنوء» به «مفاتح») است، یعنی کلیدها خسته می‌شود و حال آنکه مراد این است که «الْعُصْبَةِ تنوءُ بِالْمَفَاتِحِ» یعنی آن مردان از حمل کلیدها احساس گرانی و خستگی می‌کنند (ثعالبی، ص ۱۲؛ زركشی، ج ۳، ص ۲۸۸-۲۸۹؛ برای بررسی دیگر آیات کریمه قرآن در این زمینه، نک: ابن فارس، ص ۲۰۳؛ زركشی، ج ۳، ص ۲۸۹-۲۹۱؛ سیوطی، الاتقان، جزء ۳، ص ۱۲۸).

گاه این جا بجای واژگان در مقام معطوف و معطوف علیه است، لذا زركشی (ج ۳، ص ۲۹۲) آن را «قلب معطوف» و سیوطی در الاتقان (جزء ۳، ص ۱۲۸) آن را «قلب عطف» نامیده است، مانند آیه شریفه «ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَأَنْظَرْنَاهُمْ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى» (نمل: ۲۸). مراد این بوده است که «فانظر ثمّ تَوَلَّ؛ یا در آیه شریفه «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى» (نجم: ۸) مراد این بوده است که «تدَلَّى فَدَنَا» یعنی به واسطه نزول وحی، قرب و منزلت یافت.

نظیر این بحث در تشبیه نیز به کار می‌رود، یعنی جای مشبه و مشبه به در عبارت، عوض می‌شود که در اصطلاح علمای بیان آن را «تشبیه مقلوب» می‌نامند و مراد از آن، مبالغه در کمال مشبه است که استحقاق یافته در جای «مشبه به» بنشینند. مثال معروف

آن، سروده محمدبن وهب است:

و بَدَا الصَّبَاحُ كَانَ غُرَّةً وَجْهُ الْخَلِيفَةِ حِينَ يُنْتَدِحُ

شاعر، سپیدی صبح را به صورت خلیفه تشییه کرده آنگاه که مورد مدح قرار می‌گیرد. می‌دانیم که «وجه شب» در «مشبه به» اتم و اکمل است و در اینجا نوعی مبالغه صورت گرفته است و مشبه واقعی (وجه الخلیفه) در جای مشبه به واقعی (غرة الصباح) نشسته است (تفتازانی، ص ۳۳۴).

تعريف دیگری نیز برای تشییه مقلوب یا معکوس آورده‌اند «و آن چنان باشد که اول، چیزی را به چیزی تشییه کنند، به وجهی؛ بعد از آن مستحبه را به وجهی دیگر به مشبه تشییه کنند؛ چنانکه هر دو به عکس مذکور گردد، مثال:

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح
روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند غار، کوه
وز شخص کشتگان شده مانند کوه، غار»
(واعظ کاشفی، ص ۱۰۸)

ابن منقذ (درگذشته ۵۸۴ ق) معنای دیگری برای اصطلاح «قلب» آورده است و آن اینکه آدمی چیزی (معنایی) را قصد کند ولی مقتضا، ضد آن چیز باشد و سروده امریء القیس را شاهد مثال آورده است:

إذْ قَامَتِ تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهَا نَسِيمُ الصَّبَاحِ جَاءَتْ بِرَيْأِ الْقَرْنَفِلِ

یعنی «آنگاه که آن دو (زن) بر می‌خاستند، بوی مشک از آنها پراکنده می‌شد، چونان باد صبا که بوی خوش قرنفل را به همراه آورده بود.» ابن منقذ گوید که بر امریء القیس خردۀ گرفته‌اند که چرا مشک را به قرنفل مانند کرده است، زیرا مشک برتر از قرنفل است؛ ابن منقذ از قول برخی ناقدان می‌افزاید که می‌توان برای بیت، توجیه دیگری کرد و آن اینکه در مصراج نخست، مراد «مثل المسك» بوده و «مثل» حذف شده است، همچنان که امریء القیس در جای دیگر سروده است: «وَجَدْتُ بَهَا طَيِّبًا وَإِنْ لَمْ تَطَيِّبْ»؛ یعنی «او را خوشبوی یافتم، هر چند که بوی خوش استعمال نکرده بود.» اینجا هم

در معنی «مثُل الطَّيِّب» بوده و «مثُل» حذف شده است (الْبَدِيع فِي نَقْدِ الشِّعْرِ، صص ۱۷۶-۱۷۷).

از دیگر مواردی که به اصطلاح «قلب» بر می خوریم، در مبحث «سرقت‌های شعری» [=سرقات‌الشعریة] است. بدین معنا که شاعری، نقیض سخن شاعری را در سروده‌اش بیاورد، یعنی مفهوم «سخن دوم» متناقض با مفهوم «سخن نخست» باشد؛ مانند این دو بیت از ابوالشیص (در گذشته ۱۹۶ ق) و متتبی (در گذشته ۳۵۴ ق). ابوالشیص سروده است:

أَجَدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةٍ
حَبًّا لِذِكْرِكَ فَلِيلْمِنِ الْلَّوْمِ

یعنی «سرزنش در عشق تو را الذبخش می‌دانم، چرا که یاد کرد تو را خوش می‌دارم؛ پس سرزنش کنندگان مرا سرزنش کنند.» مفهوم بیت آن است که در سرزنش آنان، یادکرد توست. از این رو من سرزنش آنان را خوش می‌دارم. در مقابل، متتبی سروده است:

أَحَبُّهُ وَأَحَبُّ فِيهِ مَلَامَةً
إِنَّ الْمَلَامَةَ فِيهِ مِنْ أَعْدَائِهِ

یعنی «آیا او را دوست می‌دارم در حالی که سرزنش در حق او را دوست دارم! سرزنش درباره او از ناحیه دشمنان است.». مفهوم بیت آن است که جمع بین این دو (دوست‌داشتن او و سرزنش در حق او) ممکن نیست، چرا که سرزنش از سوی دشمنان است و کار دشمن، دوست‌داشتنی نخواهد بود. مفهوم سروده متتبی نقیض سروده ابوالشیص است، و این را نیز اصطلاحاً «قلب» گفته‌اند که نوعی «معنای واژگونه» است. (تفتازانی، صص ۴۶۸-۴۶۹؛ سبکی، ج ۲، جزء ۴، صص ۴۱۹-۴۲۰؛ دسوقی، ج ۲، ص ۶۴۰؛ برای دیگر نمونه‌ها، نک: خطیب قزوینی، الایضاح، ص ۴۲۴؛ عباسی، ج ۴، ص ۸۶).

از دیگر موارد، کاربرد اصطلاح «قلب» در الکتاب سیبویه است. وی گستره به کارگیری واژه «قلب» را وسعت داده و مواردی را «قلب» نامیده که دیگران چنین نکرده‌اند. آن موارد عبارت‌اند از:

الف. بازگشت ضمیر به متأخر از خود در لفظ و رتبه. توضیح آنکه غالباً مرجع

ضمیر، پیش از ضمیر می آید، ولی گاهی اوقات مرجع ضمیر، پس از ضمیر می آید و از جهت رتبه نیز در درجه نازل تری است، مانند «نعم رجلاً زید» که ضمیر مستتر در «نعم» توسط «رجلاً» که تمیز است تفسیر می شود و ضمیر مستتر «هو» به «رجلاً» باز می گردد. سیبويه بازگشت ضمیر به متاخر از خود را «قلب» نامیده است (الكتاب، ج ۲، ص ۵۰؛ برای بررسی مواردی که ضمیر می تواند به متاخر از خود برگردد، نک: ابن هشام، ج ۲، صص ۴۸۹-۴۹۲).

ب. مقدم شدن جواب شرط بر شرط را نیز سیبويه «قلب» نامیده است (الكتاب، ج ۳، ص ۸۲).

ج. مقدم شدن خبر بر مبتدا را نیز «قلب» نامیده است (الكتاب، ج ۳، ص ۱۳۵).
ابن الناظم بدرالدین بن مالک دمشقی (درگذشته ۶۸۶ ق) و یحیی بن حمزه علوی یمنی (درگذشته ۷۴۵ ق) نیز صنعت عکس و تبدیل را داخل در صنعت قلب دانسته و این سروده متنبی

فلا مجَدٌ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ
وَلَامَالَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مجَدُه

و مثال معروف «كلام الملوك ملوك الكلام» و آیه شریفه «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ و يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيَّ» (يونس: ۳۱) را برای آن مثال آورده‌اند (المصباح...، ص ۲۱۶؛ الطراز...، ج ۳، صص ۹۴-۹۵).

زرکشی (ج ۳، صص ۲۹۲-۲۹۳) عکس را نوعی از قلب دانسته، ولی سیوطی در الاتقان (جزء ۳، ص ۳۱۸) قلب را نوعی از صنعت عکس برشمرده است.

واعظ کاشفی (ص ۱۳۱) نیز از اصطلاح «قلب القوافي» سخن رانده است: «این صنعت چنان است که شعری را دو قافیه بیارند، اما معکوس؛ یعنی قافیه‌ای که در مصراع اول مقدم بود، اینجا مؤخر سازند؛ و این نوع از حسنی خالی نیست؛ ابوالمعالی رازی گوید:

از بهر چه این گروه در بردارند؟

چون دست رسد، خزانه سربردارند

آن که سزا بُود که بر در دارند

و آن را که از او دو دست بر سردارند

اصطلاح دیگر «قلب مطلب» است، یعنی بازگونه کردن مطلب به طوری که مطبوع باشد و در شنونده اثر کند و چیز غیر مهمی را مهم جلوه دهد:

در پای کوی تو سر ما می‌توان برید گیرم که برکتی دل سنگین ز مهر من	توان بودن از سر کوی تو پای ما مهر از دلم چگونه توانی که برکتی
---	--

(معین، ج ۲، ص ۲۷۰۸، ذیل «قلب»)

اما مشهورترین گونه «قلب» به عنوان آرایه‌ای ادبی دو علم بدیع نامبردار است و به تعبیر رشیدالدین و طوطاط (صص ۱۵-۱۶) «از جمله صنعت‌هایی که در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و خاطر شاعر و دیگر دلالت کند مقلوب است، و مقلوب باشگونه [=وازگونه] باشد و انواع او بسی است».

واعظ کاشفی (ص ۹۵) نیز در باب این صنعت گفته است: «از انواع بدایع و اصناف صنایع که در مجاری نظم و نثر واقع شود، هیچ نوع به حد استحسان موصول تر و پیش ارباب قلوب، مقبول تراز مقلوب نباشد؛ چه این معنی بر قوت ذهن و قدرت طبع و تمکن خاطر شاعر دلیلی واضح و برهانی لایح باشد؛ و مقلوبات را شعب بسیار است...». برخی این صنعت را از فروع و توابع جناس دانسته و، به عنوان جناس قلب، از اقسام تجنبیس شمرده‌اند، و آن را به قلب بعض، قلب کل و قلب مُجَنَّح تقسیم کرده‌اند (تفتازانی، ص ۴۴۸) و صنعت مستقل «قلب» را آن دانسته‌اند که اگر عبارتی را از انجام به آغاز بخوانند، همان عبارت حاصل شود (تفتازانی، ص ۴۵۷؛ نیز، نک: طاشکبری زاده، ج ۱، ص ۲۵۵). اما شرح این اقسام:

۱. قلب (مقلوب) بعض: «این صنعت چنان بود که در نثر یا نظم، دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میانش تأخیر و تقدیم در بعض حروف باشد نه در همه. مثال از الفاظ مفرد تازی: رقیب، قریب؛ شاعر، شارع؛ مفرد پارسی: سکره، سرکه؛ رشک، شکر. از کلام نبوی (ص): اللهم استر عوراتنا و آمن رواعتنا. شعر پارسی مراست:

از آن جادوane دو چشم سپاه دلم جاودانه عدیل عناست

(رشیدالدین و طوطاط، ص ۱۶)

مثال از شعر عربی:

و قالوا ایٰ شیء منه احلى فَقُلْتَ الْمُقْلَنَانِ الْمُقْلَنَانِ

(یحیی بن حمزه علوی، ج ۳، ص ۹۵)

۲. قلب (مقلوب) کل: «این صنعت چنان بود که تقدیم و تأخیر در همه حروف کلمه آید، از اول تا آخر. مثالش از الفاظ مفرد تازی: سیل، لیس؛ تاریخ، خیرات. و از پارسی: ریش، شیر. عنصری گوید:

به گنج اندرش ساخته خواسته بِهِ گَنْجَ اَنْدَرْشَ سَاحَتَهُ خَوَاسَتَهُ
به جنگ اندرش لشکر آراسته بِهِ گَنْجَ اَنْدَرْشَ لَشَكْرَ آرَاسَتَهُ

تبرستان info
www.tabarestan.info

امیرعلی بوری تگین گوید:

میرک سیناست نیک چابک و برنا
هست ایس کریم ور نشنسانی
هرچه بگوید ظرفی گوید و زیبا
زود بخوان باشگونه میرک سینا
(رشیدالدین و طواط، صص ۱۶-۱۷)

مثال از نظم عربی (شمس الدین آملی، ج ۱، ص ۱۲۰):

عکست مطلأ فصار لطما و صَحَّ مَعْنَهِ لَى بِعْكَسِهِ
فالمعطر فی الوجه عکس لطم فَلَيَعْرِفَ الْمَرْءُ قَدْرَ نَفْسِهِ

(برای دیگر مثالها نک: مدنی شیرازی، ج ۱، صص ۱۹۵-۲۰۸).
این نوع قلب را به ساکت و ناطق تقسیم کرده‌اند. ساکت آن است که قرینه قلب در آن موجود نباشد، مثل:

امروز لطف خواجه باری من بنده همین مراد دارم

لفظ «مراد دارم» مقلوب است و قرینه قلب معلوم نیست. اما ناطق آن است که قرینه قلب را پیدا کند و آن دو گونه است: صریح و کنایه؛ مثال صریح:

مغورو از برای چه اقبال دارد اقبال بین به صنعت مقلوب لباقاست

مثال کنایه:

من بندے ز تو مراد دارم این طرفه که بازگونه گفتم

لفظ بازگونه قرینه است که «مراد دارم» مقلوب است و لیکن قرینه به کنایه است
(تهانوی، ج ۲، ص ۱۱۷۳).

۳. مقلوب **مُجَنَّح**: «همین مقلوب کل است، الا آنکه دو کلمه که درونشان این دو
صنعت بود نگاه داشته‌اند تا یکی به اول بیت بود و یکی به آخر، مثالش:

ابدا بندۀ مطواعم آن را که به طبع بنماید ز بدیهته به تمامی ادبا

و باشد که در اول و آخر هر مصراعی این نگاه داشته آید؛ مثال:

زان دو جادو نرگس مخمور با کشی و ناز زار و گربان و غربوانم همه روز دراز

و این صنعت **مُجَنَّح** را معطف نیز خوانند» (رشیدالدین و طواط، ص ۱۷).
و دلیل نامگذاری این نوع از قلب به **مُجَنَّح** نیز واضح است؛ به تعبیر تفتازانی
(ص ۴۴۸) گویی این دو لفظ، دو «جناح» بیت هستند؛ مانند بیت:

لاح انسوار الهدی من کفة فی کل حال

فخر رازی (ص ۹۶) این دو بیت را مثال آورده است:

ساق هذا الشاعر الحي ن الى مَنْ قلبَه قاس
سار حتى القوم فاللهم مْ عَلَيْنَا جَبَلْ رَاس

واعظ کاشفی (صص ۹۵-۹۶) این نوع قلب را «مطرّف» نیز نامیده، زیرا الفاظ مقلوبه بر
طرف واقع شده‌اند؛ مانند بیت:

رای او گر کشتن عاشق بُرد هست عاشق متفق با رای یار

تهانوی (ج ۲، ص ۱۱۷۳) مقلوب محتّم را از انواع «رد العجز على الصدر» دانسته است.
۴. این نوع را برخی صنعتی جداگانه پرشمرده و آن را زیر مجموعه «تجنیس»

نداسته‌اند (برای نمونه نک: تفتازانی، ص ۴۵۷) و طاشکبری‌زاده (ج ۱، ص ۲۵۵) گفته که «مقلوب» عین لفظی است که پیشتر آمده ولی به صورت مقلوب، ولی در جناس قلب، وجود دو لفظ ضروری است. برخی دیگر نیز آن را در شمار دیگر گونه‌های «قلب» آورده و نامش را «مقلوب مستوی» گذارده‌اند (برای نمونه نک: فخر رازی، ص ۹۶). رشیدالدین وطواط (ص ۱۷) در تعریف آن گوید: «مقلوب مستوی، این چنان بود که در نثر الفاظی مرکب یا در شعر یک مصراع یا یک بیت تمام چنان افتاد که راست بتوان خواند و هم باشگونه. مثال از شعر تازی:

آراهن نادِمَه لِيلَ لهُ و هل ليلِهِنْ مَدانِ نهاراً

توضیح آنکه اگر بیت را از انجام به آغاز بخوانیم همان بیت حاصل خواهد شد. یحیی بن حمزه علوی (ج ۳، ص ۹۶) آن را «قلیل، نادر و دشوار» دانسته است. قاضی حمیدالدین بلخی نیز درباره این گونه از مقلوب گفته است: «این ترکیب دشوار است و این ترتیب سخت صعب کار است؛ پارسیان را به حکم تنگی عرصه لغت عجم دست ندهد و تازیان را به حکم کثرت الٰت استعمال رنج بر نهاد و حریری بر این منوال قطعه‌ای آورده است و بر این نسق به تکلّف نظمی کرده، و هیچ کس در لغت پارسی مصراعی بیش نگفته است و این در علم را مثقب پارسیان نسفته است. من از بهر تحریک طبیعت و تعریک قریحت یک بیت تمام آورده‌ام و در دیگر توقف کرده تا کی اتفاق افتاد: «نژکین مرگ یار رای گرم نیک زن». و این در صنعت من است که هر مصراعی جدا بر توان خواند و مقلوب بتوان راند (مقامات حمیدی، صص ۵۸-۵۹).

برای این گونه قلب از قرآن کریم دو مثال ذکر شده است: «ربّک فکّر» (مدثر: ۳) و «کلّ فی فلک» (انبیاء: ۲۳؛ زرکشی، ج ۳، ص ۲۹۳). و سیوطی تصویر کرده که جز این دو مثال در قرآن کریم مثال دیگری از این دست نیامده است (الاتقان، جزء ۳، ص ۳۱۸). بدraldین ابن مالک (ص ۲۱۶) گفته است که «قلب مستوی» را «طرد و عکس» نیز خوانده‌اند. تفتازانی (ص ۴۵۷) گفته است که در «قلب مستوی» حرف مشدد در حکم محفف است، زیرا ملاک در این قسم، حروف مكتوب است نه تلفظ آنها. سُبکی (ج ۲، صص ۳۹۵-۳۹۶) بحث نسبتاً مبسوطی در این زمینه کرده و مبحث ضمایر و حروف

ساکن و متحرک را در «قلب» بررسی و مثالهای گوناگون را از این جهت مقایسه کرده است. سکاکی (ص ۲۰۳) نیز قلب مستوی را همان قلب کل دانسته که در دو یا چند کلمه از شعر یا نثر واقع شود؛ مانند «کیل ملیک» و «خان اذاناخ». گاه این صنعت در یک مصراج است؛ مانند «ارانا الاه هلالاً انارا» و گاه در یک بیت، مانند این سروده ارگانی:

مودّته تدوم لکل هول و هل کلْ مبودّه تدوم

(خطیب قزوینی التخلص، ص ۴۰۴؛ تفتازانی، ص ۴۵۷)

گویند که عمادالدین به قاضی فاضل گفت: «سر فلاکبا بک الفرس»، که در این عبارت «قلب مستوی» است، و قاضی فاضل بدپاسخ داد: «دام علا العماد» که مطلع قصیده‌ای است از ارگانی (حلبی، ص ۳۰۷).

حریری (در گذشته ۵۱۶ق) نام این صنعت را «مالا یستحیل بالانعکاس» گذارد و در «المقامة المغربية» مثالهایی از نظم و نثر آورده است: «ساکب کاس؛ لَمْ اخَّاملَ؛ كَبَرَ رجاء أجر ربک؛ من يَرُبَّ اذا بَرِيَّتمْ؛ سَكَّتْ كُلْ مِنْ نَمَّ لَكَ تَكِّسْنَ؛ لُذْ بِكُلِّ مؤْمَل اذا لَمَّ و ملک بذل». حریری با استادی تمام این ایيات را نیز سروده است:

و اَرْعَ اذا المَرَءُ اَسَا	اُسْ اَرْمَلَا اذا عَرَا
اَيْنِ اِخَاءَ دَنْسَا	اَسَنِدْ اَخَا نَبَاهَةٍ
مُشَاغِبٌ اِنْ جَلْسَا	اُشْلُ جَنَابَ غَاشِمٍ
و اَرْمَ بَهٌ اذا رَسَا	اُسْرُ اذا هَبَ مِرَأً
يُسْعِفُ وَقْتُ نَكْسَا	اُسْكُنْ تَقَوَّ فَعْسِيٍ

(مقامات المغریبی، صص ۱۳۰-۱۳۲)

عمادالدین اصفهانی کاتب آنگاه که از حریری سخن به میان آورده و به نمونه‌هایی از نظم و نثر پرداخته، به این صنعت (مالا یستحیل بالانعکاس) اشاره کرده و این مثالها و ایيات را آورده است (خریده القصر و جریده العصر، ج ۲، جزء ۴، صص ۶۶۱-۶۶۲؛ برای مثالهای دیگر این صنعت ر.ک: شریشی، ج ۲، صص ۸۲-۸۳؛ مدنی شیرازی، ج ۵، صص ۲۸۸-۲۹۲؛ طاشکبری زاده، ج ۱، ص ۲۵۶).

به تعبیر تهانوی (حج ۱۱۷۳، ص ۲) گاه می شود که از قلب بیتی فارسی، بیتی عربی پدیدار شود و خسرو شاعر، آن چنان اختراع کرده و آن را «قلب اللسانین» نام نهاده؛ مثال:

در مهر متاب هر زمان رخ	بین یار که مهربان فرغ
خرفنا بره مکراً ینیب	خرنام زره بات مرهم رد

و گاه از مقلوب پارسی، لفظی هندی خیزد و قرینه بر قلب، بجا کی. مثال: دوش گفتم هندوان شب را همی گویند تار راست است این گچه اینجا بازگونه خوانیش لفظ بازگونه قرینه است بر اینکه مقصود شاعر مقلوب «تار» است یعنی «رات». تهانوی «مقلوب موصل» را نیز قسمی از «مقلوب مستوی» دانسته و گفته است: «آن چنان است که چون تمام بیت را بگردانند همان بیت حاصل گردد اما بعضی حروف یک مصراع به مصراع دیگر وصل شود، مثال:

دیر آی می مغانه در کش	شکردهنا غمی می آری
-----------------------	--------------------

گاه غزلی بر مبنای «قلب مستوی» سروده شده است، مانند

زین شوخ مرا دمادمی مرگ روا	آرام برای حرور دارم بارا
خوش ناز منی بلا مجومرگ مرا	اشب می و کنجه و همه شب همه
شو خانه میا روز بر حوب میا	آیم بر حرب زور ای مه ناخوش
هر مه به شبم هیچ نگویم به شما	آرم کرم و جمال بینم زان شوخ
آرای مسراد روح یارب مارا	آور که می مدام دارم خوش نیز

(دهخدا، ذیل واژه «قلب»)

این اشعار را اگر از آخرین بیت، قلب کرده بخوانیم به استثنای چند کلمه، باقی همان گونه است که از آغاز خوانده شود.

شمس العلماء گرکانی از قلب اضمار یا «مقلوب مضمر» نیز نام برده و در توضیحش گفته است: «آن است که یکی از دو مقلوب در نیت متكلّم باشد و دیگری را در کلام

ظاهر نماید؛ چنانکه شاعری لطیف گفته:

وارونه کلاه که گفتی برای من وارونه قبا که ندادی برای تو

(ابداع البدایع، ص ۲۹۲)

وارونه کلاه = هالک است و وارونه قبا = ابق، یعنی بمان.

رادویانی، مقلوب مستوی را به دو نوع تقسیم کرده است: «یک قسم از وی آن است که اندر قلب، سخن از حال به حالی نگردد، و مقلوب همان آید که بر راه راست خوانده باشی. و قسم دیگر آن است که سخن اندر قلب، دیگر گردیده وزن و به معنی درست. مثال قسم اول فی المقلوب المستوی:

زیرکا کبکا گریز زیت را نان آر تیز

دیگر: «مراد رای یکی یار دارم» و...؛ مثال قسم ثانی و این به غاییت غریب بود چنانکه شاعر گوید: «رامشم درمان دردم گرم یار». چون این مصراع باشگونه خوانده آید، مصراعی دیگر برون آید چنین: «رأی مرگم درِ نامردم شمار». (ترجمان البلاغة، صص ۱۸-۱۹). سُبکی (ج ۲، ص ۳۹۶) گفته که این مثالها، همه در «قلب حروف» است، ولی نوع دیگری از «قلب» که آن را «قلب کلمات» خوانند وجود دارد که اگر کلمات از راست به چپ خوانده شود «دعا» خواهد بود، و اگر از چپ به راست خوانده شوند، نفرین؛ مانند

سعدوا فما ظلمت لهم دول عدلوا فما شحت لهم شيم

رفععوا فما فما زالت لهم قدم بذلوا فما شحت لهم شيم

این دو بیت جنبه «دعا» دارد و اگر کلمات آن قلب شود نفرین خواهد بود، بدین گونه:

نعم لهم زالت فما سعدوا دول لهم ظلمت فما عدلوا

قدم لهم شحت فما رفعوا شيم لهم زلت فما بذلوا

شمس العلماء گرکانی، نام این صنعت را «قهقرا» گذارد و این مثال را از حریری آورده

است: «الجفاءُ يُنافي الوفاءَ وَ جوهرُ الْأَحْرَارِ عِنْدَ الْأَسْرَارِ»، که در عکس این طور شود: «الاسرار عند الاحرار و جوهر الوفاء يُنافي الجفاء». سلمان ساوجی گوید:

به احسان تویی حاتم به رفتت تویی آصف به برهان تویی کسری به فرمان تویی آصف به برهان تویی عیسی
که ممکن است بازگونه خواندن به این طور:

عیسی تویی به برهان آصف تویی به فرمان
کسری تویی به رفتت حاتم تویی به احسان
(ابدی البدایع، ص ۲۹۵)

نکته‌ای که در پایان مقاله بدان اشاره می‌کنم مطلبی است که برخی پیشینیان (از جمله بدرالدین ابن مالک، ص ۲۱۷؛ یحیی بن حمزه علوی، ج ۳، ص ۹۶؛ مدنی شیرازی، ج ۵، ص ۲۹۰) بدان تصریح کرده‌اند و آن اینکه زیبایی و دل‌انگیزی این صنعت در جایی است که الفاظ، پیرو معانی باشند و این صنعت بی‌تكلف به استخدام عبارت درآید در غیر این صورت، گوشها و دلها از شنیدنش آزرده خواهند شد. و به تعبیر خطیب قزوینی در تلخیص المفتاح (ص ۱۰۰) این صنعت، آنگاه پذیرفته خواهد بود که اعتباری لطیف در خود داشته باشد.

کتابنامه

فرآن کریم.

- آملی، شمس الدین > شمس الدین آملی.

- ابن جنّی، الخصائص، تحقیق محمد علی التجار، دارالکتاب العربي، بیروت [تاریخ مقدمه ۱۳۷۲ ق / ۱۹۵۲ م].

- ابن جوزی، ابوالفرج جمال الدین بن علی، المدهش، دارالجیل، بیروت ۱۹۷۷ م.

- ابن درید، محمد بن الحسن، جمهّرة اللغة، تحقیق رمزی منیر بعلبکی، دارالعلم للملایین، بیروت ۱۹۸۸ م.

- ابن سیده، علی بن اسماعیل، المُحَصّص، مکتب التحقیق بدار احیاء التراث العربی، بیروت ١٤١٧ ق / ١٩٩٦ م.
- ابن فارس، ابوالحسین احمد، الصاحبی فی فقه اللغة و سنن العرب فی کلامها، تحقیق مصطفی الشویمی، بیروت ١٣٨٣ ق / ١٩٦٤ م.
- ابن معصوم ے مدنی شیرازی.
- ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، دار صادر، بیروت ٢٠٠٠ م.
- ابن منقد، اسامہ، البیدع فی نقد الشعر، تحقیق احمد احمد بدؤی و حامد عبدالمجید، قاهره ١٣٨٥ ق / ١٩٦٥ م.
- ابن هشام، جمال الدین عبدالله بن یوسف، معنی الیب عن کتب الاعاریب، تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید، قاهره [ابی تا].
- ابو عیید قاسم بن سلام، الغریب المُصْنَف، تحقیق محمد المختار العبیدی، المجمع التونسي للعلوم والآداب والفنون، چاپ افست دار مصر للطباعة، قاهره ١٤١٦ ق / ١٩٩٦ م.
- استرآبادی ے رضی الدین استرآبادی.
- بدرالدین ابن مالک، ابن الناظم الدمشقی، المصباح فی المعانی و الیان و البیدع، تحقیق عبدالحیمد هنداوی، دارالکتب العلمیة، بیروت ١٤٢٢ ق / ٢٠٠١ م.
- تفتازانی، سعد الدین، المطوق فی شرح تلخیص المفتاح، استانبول ١٣٣٠ ق، چاپ افست قم ١٤٠٧ ق.
- تهانوی، محمد اعلی، کتاب اصطلاحات الفنون، تصحیح مولوی محمد وجیہ و دیگران، کلکته ١٨٦٢ م.
- ثعالبی، ابو منصور عبدالملک، فقه اللغة و سرّالعربیة، تحقیق سلیمان سلیمان البواب، دارالحكمة للطباعة و النشر، دمشق ١٤٠٩ ق / ١٩٨٩ م.
- جوهری، اسماعیل بن حمّاد، الصحاح تاج اللغة و صحاح العربیة، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، دارالعلم للملايين، بیروت ١٩٩٠ م.
- حریری، القاسم بن علی، مقامات الحریری، دار صادر، بیروت، چاپ افست، تهران ١٣٦٤ ش.

- حلبی، شهاب الدین محمود، حسن التوصل الى صناعة الترسل، تحقيق اکرم عثمان يوسف، وزارة الثقافة والاعلام، عراق ١٩٨٠ م.
- حمید الدین بلخی، مقامات حمیدی، به تصحیح رضا انزابی نژاد، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ١٣٦٥ ش.
- خطیب قزوینی، جلال الدین محمد بن عبد الرحمن، الایضاح فی علوم البلاغة، دارالکتب العلمیة، بیروت.
- خطیب قزوینی، التلخیص فی علوم البلاغة (تلخیص المفتاح)، تحقيق و شرح عبد الرحمن البرقوقی، مصر (تاریخ مقدمه ١٣٥٠ ق / ١٩٣٢ م).
- دسوقي، محمد بن محمد عرقه، حاشیة الدسوقي على شرح الفقازانی على متن التلخیص، استانبول، چاپ افست، اصفهان [ب] تا].
- دهخدا، علی اکبر، لغتامه، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، دانشگاه تهران، تهران ١٣٧٣ ش.
- رادویانی، محمد بن عمر، ترجمان البلاغة، به تصحیح احمد آتش، استانبول ١٩٤٩، چاپ افست اساطیر، تهران ١٣٦٢ ش.
- رشید الدین وطوطاط، حدائق السحر فی دقایق الشعر، تحقيق عباس اقبال آشتیانی، تهران ١٣٦٢ ش.
- رضی الدین استرآبادی، محمد، شرح شافیة ابن الحاجب، تحقيق محمد نور الحسن، محمد الرفزاوی، محمد محی الدین عبدالحمید، دارالکتب العلمیة، بیروت ١٣٩٥ ق / ١٩٧٥ م.
- زرکشی، بدرا الدین محمد بن عبدالله، البرهان فی علوم القرآن، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالمعرفة، بیروت.
- سبکی، بهاء الدین احمد، عروس الافراح فی شرح تلخیص المفتاح، تحقيق خلیل ابراهیم خلیل، دارالکتب العلمیة، بیروت ١٤٢٢ ق / ٢٠٠١ م.
- سکاکی، ابویعقوب یوسف، مفتاح العلوم، مصر ١٣٥٦ ق / ١٩٣٧ م.
- سیبویه، ابوبشر عمرو بن عثمان، الكتاب، تحقيق عبدالسلام محمد هارون، دارالکتب العلمیة، بیروت ١٤٠٢ ق / ١٩٨٢ م.

- سیوطی، جلال الدین عبدالرحمان، الاتقان فی علوم القرآن، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ مصر، چاپ افست، قم ۱۳۶۳ ش.
- سیوطی، المزهر فی علوم اللغة و انواعها، تحقيق محمد احمد جاد المولی، على محمد البحاوی، محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره.
- شریشی، ابوالعباس احمد، شرح مقامات الحریری البصری، تحقيق محمد عبد المنعم خفاجی، المکتبة الثقافية، بیروت [تاریخ مقدمه ۱۳۷۲ ق / ۱۹۵۲ م].
- شمس الدین آملی، محمد بن محمود، نفائس الفنون فی عرائش العيون، ج ۱، تحقيق ابوالحسن شعرانی، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۷۷ ق.
- شمس العلما گرکانی، محمدحسین، ابدع البدایع، به اهتمام حسین جعفری، احرار، تبریز ۱۳۷۷ ش.
- طاشکبری زاده، احمد بن مصطفی، مفتاح السعادة و مصباح السيادة فی موضوعات العلوم، دارالكتب العلمية، بیروت ۱۴۰۵ ق / ۱۹۸۵ م.
- عباسی، عبدالرحیم بن احمد، معاهد التنصیص علی شواهد التلخیص، تحقيق محمد محی الدین عبدالحمید، مطبعة السعادة، مصر ۱۳۶۷ ق / ۱۹۴۸ م.
- عمام الدین اصفهانی کاتب، خربدة القصر و جریدة العصر، تحقيق محمد بهجة الاثری، عراق ۱۹۷۳ م.
- فخرالدین رازی، نهاية الایجاز فی درایة الاعجاز، تحقيق احمد حجازی سقا، دارالجیل، بیروت، المکتب الثقافی، قاهره ۱۴۱۲ ق / ۱۹۹۲ م.
- کیا، صادق، قلب در زبان عربی، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۰ ش.
- مدنی شیرازی، ابن معصوم سید علی خان، انوارالریبع فی انواع البدایع، تحقيق شاکر هادی شکر، نجف اشرف ۱۳۸۸ ق / ۱۹۶۸ م.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۱ ش.
- مولوی، جلال الدین محمد، مثوى معنوی، به تصحیح رینولد نیکلسون، مولی، تهران ۱۳۶۶ ش.
- نحّاس، ابو جعفر احمد بن محمد، شرح القصائد الشع الشهورات، تحقيق احمد خطاب، دارالحریة للطباخة، بغداد ۱۳۹۳ ق / ۱۹۷۳ م.

- واعظ کاشفی سبزواری، میرزا حسین، بدايع الافکار فى صنایع الاشعار، ویراسته میرجلال الدین کرازی، نشر مرکز، تهران ۱۳۶۹ ش.
- یحیی بن حمزه علوی یمنی، الطراز المستضمن لأسرار البلاغة و علوم حقائق الاعجاز، دارالكتب العلمية، بيروت [ابی تا].

تبرستان
www.tabarestan.info



نقش احساسی زبان و شیوه حافظ

در ابراز ناخوشنودیها

* مجدد الدین کیوانی

با درود به روان پاک
دکتر محمدصادق کیا

درآمد. از یک منظر می توان برای زبان سه نقش قائل شد:

۱. انتقال آنچه نتیجه تعلق شخص است به دیگران. شما به کمک زبان دیگری را از نظرات خود، که بر اثر تأمل و تفکر یا تجربه درباره موضوعی حاصل کرده اید، آگاه می کنید. این نقش اطلاع دهنده زبان است
۲. تشویق یا وادار کردن کسی به کار یا بازداشتمن وی از آن کار. این نقش امر و نهی زبان است. اینجا آمر یا ناهی پیشاپیش تصمیم خود را گرفته که مخاطب شن باید (یا به صلاح اوست که) فلان کار را انجام دهد یا از آن دوری کند.
۳. بیان احساسها و یا هیجانهای روحی و تخلیه درون از پاره ای عواطف برانگیخته که گاه مهار کردن آن از عهده شخص بیرون است.

* استاد بازنشسته دانشگاه تربیت معلم و عضو شورای عالی علمی مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.

البته همواره این سه حالت به طور خالص و مستقل از یکدیگر اتفاق نمی‌افتد. مثلاً دستوری می‌تواند با مقداری حالت خشم همراه باشد؛ یا بیان عقیده‌ای ممکن است با مقداری هیجان زندگی توأم باشد. به علاوه، بین نقش تعقلی و اطلاع‌دهندگی صرف زبان و نقش احساسی آن، طیفی از حالات مختلف با درجات متفاوت وجود دارد که به یکی از دو نقطه انتها یی نزدیک‌تر یا دورتر است. از سه نقش یادشده زبان، در گفتار حاضر عمداً نقش سوم مورد بررسی ماست.

تبرستان

مقدمه. انسان دو بُعد کلی دارد؛ بُعد عقلی یا نظری، بعد حسی یا انفعالی. بخشی از قوا، قابلیتها و رفتارهای ما ناشی از بعد اول و بخش دیگر منبعث از بُعد دوم است. تقابل‌هایی از قبیل ذهن/حس، عقل/عشق، عقلی/احساسی، منطقی/عاطفی، هشیاری/مستی (مستوری/مستی)، صحو/سکر و غیره، در واقع تعابیر یا نمودهایی است از همین تقابل دو بعد در بشر. عقل مسئول اعتقدال، احتیاط، کفّ نفس، نگاه جامع‌الاطراف و جلوگیری از افراط و تفریط، و حس و عاطفه سرچشمه اتحراف از خط اعتقدال، رفتارها و گفتارهای تند و پرهیجان و بعضًا ناسنجیده، و البته کارهای فوق العاده و متھورانه است. گرچه قرار است عقل افراط و تفریط‌های بُعد حسی انسان را مهار کند، ولی به نظر می‌رسد که عملأً بیشتر اوقات و در بیشتر مردم، این بُعد حس است که بر آن دیگری می‌چرید. یکی از وجوده تمایز اقوام از یکدیگر شدت غلبه یکی از این دو بُعد در افکار و حرکات آنهاست. قراین نشان می‌دهد که بعضی اقوام بیشتر در عالم حس زندگی می‌کنند تا در عالم عقل. بدیهی است که نمی‌توان کسی را به سبب عاطفی بودن ملامت کرد؛ چنان‌که بعضیها مرتکب چنین خطایی می‌شوند. بُعد حس و هیجان به همان اندازه برای انسان حیاتی است که بُعد عقل. حال می‌گوییم که یکی از ملاکهای روشن سنجش و تعیین درجه مدخلیت هر یک از این دو بعد در حیات بشری کیفیت و کیمی تجلی آنها در زبان است.

زبان در خدمت عقل و حس. وقتی یکی از دو بعد عقلی (نظری) و حسی (عاطفی) بخواهد بنا به مقتضیاتی ظهور خارجی پیدا کند، معمولاً یا عمداً زبان را به کار می‌گیرد.

بنابراین، زبان (هم گفتاری هم نوشتاری) میزان نسبتاً قابل اعتمادی است از برای سنجش اینکه شخص چه مقدار از وجود نظری یا عاطفی خویش را از خود بیرون ریخته است، گرچه همان طور که اشاره شد، در منطقی ترین، استدلالی ترین و، در یک کلام، عقلانی ترین تجلیات وجودی شخص در زبان، باز ممکن است درجه‌ای از موضع گیری عاطفی به چشم بخورد. در این گفتار توجه ما اساساً معطوف به نمودهای زبانی ای از عالم درون فرد است که آشکارا بار عاطفی دارد و پیداست که زبان در اصل برای ابراز هیجان‌زدگی و تلاطم عاطفی گوینده به خدمت گرفته شده است، نه برای انتقال اطلاعات.

مراد از «عواطف» وجودی از وجود شخص، مانند دوستی، محبت، عشق، رضامندی، احساس سپاس و ستایش، مدح و نعت، و حالات مقابل آنها یعنی دشمنی، بیزاری، نفرت، خشم، ناخوشنودی، نکوهش، انتقاد، ذم و هجو است که تحت تأثیر عوامل خاص و در شرایط خاص بروز می‌کند. اجازه بدھید برای سهولت بحث، دسته اول را عواطف «مبتبت» و دسته مقابل آنها را عواطف «منفی» فرض کنیم، هر چند که اهمیت دسته دوم در زندگی شخص و در شرایط ویژه کم از دسته اول نیست. یقیناً وجود هر دو دسته برای تداوم یک زندگی متعادل لازم است، چون مکمل یکدیگرند.

شكل انعکاس عواطف منفی در زبان. چگونگی بروز هر دو دسته عواطف در زبان به سه عامل بستگی دارد:

۱. شدت برانگیختگی عواطف و عمق آنها.
۲. درجه فرهیختگی و شأن فرهنگی / اجتماعی شخصی که نیاز به ابراز این عواطف پیدا می‌کند.
۳. مخاطب یا موضوع برانگیختگی عاطفی.

بسته به اینکه ۱. وضعیت یا عوامل ناخوشایند تا چه اندازه عواطف خصوصت یا نفرت شما را برانگیخته باشد، و ۲. شما در چه درجه از فرهیختگی و یا تا چه اندازه پاییند ضوابط و آداب اخلاقی و اجتماعی باشید، و ۳. طرف شما که باشد، قهرآ و اکنش زبانی شما نسبت به آن وضعیت فرق خواهد کرد. فرد بی فرهنگی که چفت زبانش را ندارد، با

بقال گرانفروش و متقلب سرِ کوچه یا مسافرکشِ گستاخ و بی ملاحظه طوری برخورد احساسی می‌کند و قاضی دادگستری و پیشمناز مسجد محل طوری دیگر. اگر قضیه مورد مراجعته حادتر از قالب کردن جنس تقلیبی بوده باشد، مسلماً واکنش این سه نفر حادتر خواهد بود؛ ولی در هر حال لحن بیان آن عامی بی تفاوت نسبت به آداب اجتماعی با نحوه عکس العمل آن قاضی و روحانی، در شکل و شدت، یکسان نخواهد بود. همچنین، اگر طرف مورد اعتراض، مدیر مدرسه‌ای غیر انتفاعی باشد که پول اضافه از محصل گرفته، یا معاون شهرداری که مجوز احداث بازار میوه‌ای را در قلب منطقه‌ای مسکونی صادر کرده، واکنش زبانی حضرات شاکی از جهاتی متفاوت خواهد بود. واکنش اولی احتمالاً خام، خشن و صریح‌تر، و از دو نفر دیگر در تقاضه و معتمد تر خواهد بود.

با توجه به عوامل و توضیحات یاد شده، واکنش زبانی اشخاص نسبت به شرایط ناملایم و انتقاد برانگیز به طور کلی، از ایما و اشارات بسیار خفیف و غیر مستقیم شروع می‌شود تا اعتراض‌های تند و بی‌پرده، تا کنار گذاردن هرگونه ملاحظه و آداب اجتماعی. افزاطی ترین واکنش زبانی که از اوج برانگیختگی عاطفی حکایت دارد، «فحاشی» است؛ واکنشی که در مواردی نه چندان نادر می‌تواند مرحله پیش از گلاویزشدن و واکنش فیزیکی باشد! بدیهی است که دشنهای رکیک و تند معمولاً با واقعیت منطبق نیست و اصلاً مبین رنجیدگی یا خشم آنی دشنامده‌نده است. اینجا زبان منحصرأ برای ابراز عواطف تهییج شده شخص به کار گرفته می‌شود نه بیان اعتقاد او، با اینکه جملات وی در ظاهر خیلی حرفها در بردارد و چنانچه گریبانش را بگیرند که گفته‌های ناروای خود را ثابت کند، شرمسار خواهد شد! معادل دشنام از حیث عدم اطمیاق آن با واقعیت، وصفهای مبالغه‌آمیز و تملق‌گوییهای افرادی چون حواشی ارباب قدرت یا شاعران مداد است که مخدومان و مددحان خود را فرمانروای عالم و آدم می‌کنند و والاترین صفات را به فروماهیه ترین افراد نسبت می‌دهند.

حافظ و شیوه ابراز ناخوشنودی او

پس از این مقدمه نسبتاً مفصل، بینیم حافظ چگونه ناخرسندهای خود را اظهار می‌کند و از آنچه به نظرش خلاف اخلاق، غیرمردمی و نکوهیده است لب به انتقاد می‌گشاید. به سه عامل مؤثر در شکل دادن به نوع انعکاس عواطف در زبان که در بالا بدان اشارت رفت بازمی‌گردیم و روش خواجه را نسبت به آنها می‌سنجدیم.

۱. حافظ از رواج ضعفها و مفاسد اخلاقی در نظام اجتماعی، سیاسی و دینی جامعه خود رنج می‌برد و مخصوصاً از بعضی نامردیها، نابرابریها و بدرفتاری کارگزاران جامعه آن روزگار دلش خون بود.

۲. حافظ شخصیتی بسیار والا، فرهیخته، مؤدب به ادب اخلاقی و ضوابط پستنده دینی بود. با قرآن و تعلیمات آن بسیار آشنا بی داشت. دارای عفت کلام، قلم پاک و نفس شریفی بود که او را از آلودن زبان به حرفهای رکیک و دور از شأن او به دور می‌داشت.

۳. کسانی که حافظ از آنان شکایت داشت و مسئلان اصلی احاطاط اخلاقی و واپس‌ماندگی جامعه، رواج بی‌عدالتی و تضییع حقوق ناتوانان بودند، همه از صاحبان زر و زور و تزویر، یعنی شاهان، ارکان دولت، محتسبان، قاضیان، واعظان، و خانقهادران بی‌حقیقت و فربیکار و صوفی و شان نیرنگ باز بودند. اینان همه یا خود قدرتمند بودند یا وابستگان مراکز قدرت و، بنابراین، لوئنگشان زیاد آب می‌گرفت و دشوار می‌شد که اسبیشان را یابو خواند! از سویی، سنبهٔ حریفان پر زور بود، و از دیگر سوی، دردهای اجتماعی به حدی بود که شخصیت حساسی چون حافظ را به شکوه و شکایت و امیداشت. او احساس می‌کرد که هر طور شده باید به این حضرات حالی کند که رفتارشان نادرست و ضد دین و جامعه است. تا کی و چند می‌توان ظلم حکّام، اجحاف کارگزاران، ریاکاری و سالوس بعضی از مسجدیان و صومعه‌داران را دید و دم نزد؟ «جنگ و داوری» که کار حافظ نیست؛ روز و شب هم که «عربده با خلق خدا نتوان کرد»؛ سقط گفتن و فحاشی هم که نه حد منزلت خواجه است و نه امکان پذیر. پس چه باید بکند؟ مؤثرترین حربه در دست حافظ گوشنهشینِ محروم از زور و زر واژه‌هایی است مرتبط به آنچه دنیاداران بی‌مروت و شریعتمداران از خدا بی‌خبر - برای گرم نگه

داشتن بازار خود - نسبت به آن حساسیت نشان می‌دهند. حافظ برای آنکه زورمداران مال اندوز را متبه کند، از کوتاهی «عمر خضر» و زوال پذیری «ملک اسکندر»، و «گنج قناعت» سخن می‌گوید. روز جزا و حساب و کتاب آخرت را به یاد آنها بی می‌آورد که از مستند حِسَبِه و قضا و منبر و عظ برای بریدن گوش خلق خدا استفاده می‌کنند.

مقابلة حافظ با ریاکاری. به نظر می‌رسد چیزی که بیش از همه روح حافظ را می‌آزاد، ریای توبه‌فرمایان توبه‌شکن و سالوس زاهدان ظاهربرست است که قرآن را دام تزویر می‌کنند. مهم‌ترین شعار این جماعت قداست مسجد و محراب و خباثت می و میخانه و خرابات و پدیده‌هایی از این سُنّه است. حافظ با همین واژه‌های خیث و بی اعتبار به مقابله ریاکاران برمی‌خیزد. او این واژگان را که معانی متعارف آنها منفی و نکوهیده است و شیخ و زاهد و قاضی نسبت به آنها رو ترش می‌کنند، همچون الفاظی مطلوب با باری مثبت به کار می‌برد، تا حالی این جماعت کند که گفتار و رفتار ضد دین و اخلاقشان روی رفتار و گفتار خراباتیان و مستان می‌پرست را سفید کرده است؟

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

این شگرد رسوا کننده بیش از هر دشنام و ناسزا بی حریف را خشمگین می‌کند، چون در می‌یابد که دیگری دستش را خوانده است و این، احساس گناه را در او زنده می‌کند. با این شگرد هم دل حافظ حال می‌آید هم حال توبه‌فرمای ریاکار بهجا! واژه «سوگلی» حافظ برای تبیه اهل ریا، «رند» با همه «بدسابقگی» آن است. بد نیست برای تکمیل بحث، مروری بر پرونده معنایی این کلمه استثنایی بکنیم:

اول. فرهنگ‌های لغت این معانی را برای «رند» بر شمرده‌اند: مردم مُحیل و زیرک، زیرک، غدار، حیله‌باز، و شاطر. امروزه هم رند عموماً در همین معنا به کار می‌رود؛ معادل مکار، فرصت طلب، تیشه به روی خود، هوشمند و زرنگ. معمولاً کسی را رند می‌دانیم و می‌خوانیم که با زرنگی در پی منافع خود است، حتی به قیمت زیان دیگران. معنای فرصت‌جویی، خودمحوری کم‌رنگ، و به سود خویش کار کردن، از این کلمه استنباط می‌شود. آنچه در تمامی این کاربردها حضور دارد، معنای زیرکی و زرنگی است. کسی

که در فرصت طلبی، این زیرکی و هوشمندی را نداشته باشد «خر مردِ رند» خوانده می‌شود، یعنی فرصت طلبی که در جلب منافع ناشیانه عمل کند و زرنگی خود را «لودهد»! پس شرط رندی درست هوشمندی است.

دوم. واژه رند به مرور زمان متراծ هرزه، لابالی، اهل فسق و فجور، او باش، اراذل و لوطی، گُربز و این قبیل شخصیتها بی شد که کارشان در سر تراشیدن برای دیگران، و جایشان خرابات و نقاط بدنام شهر بود. از باب نمونه چند مثال می‌آوریم:

بهره‌ورند از سخاٹ اهل صلاح و فساد
زاهد و عابد چنانک مفلس و قلاش و رند^۱

اینجا رند در ردیف مفلس (= فرمایه) و قلاش، و مقابل زاهد و عابد قرار گرفته است.

پسر در دونان، احرار حزین و حیران در کف زندان، ابرار اسیر و مضطرب^۲

زندان در زمان انوری (سده ششم) اراذل و اجامری بودند که آزادگان در چنگ آنان اسیر و مضطرب بودند. در گلستان سعدی آمده است که «طایفه رندان به انکار درویشی به در آمدند و سخنان ناسرا گفتند و بزند و برجاندند...»^۳

شیخ جایی دیگر در گلستان می‌گوید: «طريق درویشان ذكرست و شکر خدمت و طاعت و قناعت و... هر که بدین صفتها موصوف است [به حقیقت] درویش است اگر چه در قباست، اما هرزه گردی بی نماز، هواپرست، هوسیاز که روزها به شب آرد در بند شهوت و شبهه روز کند در خواب غفلت [و] بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید، رند است اگر چه در عباست».^۴ باز در همین گلستان می‌خوانیم:

پارسا را بس این قدر زندان که بود هم طوله رندان^۵

۱. سوزنی سمرقندی، ابیکر محمد، دیوان، به کوشش ناصرالدین شاه حسینی، تهران، ۱۳۴۴ش، ص ۶۱.

۲. انوری، اوحد الدین، دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۷ش، ص ۱۰۶.

۳. سعدی، گلستان، تصحیح و توضیح از غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۶۸ش، حکایت [۳۹]، ص ۱۰۵.

۴. همان، حکایت [۱۲]، ص ۱۰۷.

۵. همان، حکایت [۴۵]، ص ۱۴۰.

مولانا جلال الدین نیز شکوه‌ای مشابه دارد:

چون که حکم اندر کف زندان بود^۱ لاجرم ذوالنون در زندان بود^۲

وقتی کار به دست او بیاش می‌افتد، جای اهل فهم و فضل و آنها بی که سرشان به کلاهشان می‌ارزد، در زندان است: اذا ملَكَ الْأَرَادُلَ هَلَّكَ الْأَفَاضُلُ! حتی دو سده پیش از مولانا، ابوالفضل بیهقی، در واقعه قتل حسنک وزیر، می‌نویسد: «پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زند [حسنک را بردار] و مرد خود مرده بود».^۳

سوم. گسترش معنایی ادامه می‌یابد. رندان در حدّ لوطیان بی‌سرپردا و مزاحم باقی نمی‌مانند، بلکه کم‌کم به سراغ معتقدات مردم نیز می‌روند. آنان زیر پل مقدسات جامعه هم می‌زنند و نسبت به باورها و بنیادهای معتقدات دینی موضعی انکارآمیز و لاابالی وار اختیار می‌کنند. از اینجا به بعد وضع پیچده‌تر می‌شود. لاقل گروهی از این منکران لاقید، در ظاهر نسبت به قوانین شرع بی‌اعتنای شوند، اما باطنشان با شریعت حقیقی است. اینجا باز هوشمندی و زیرکی ای که در رندان قدیم بود، نمایان می‌شود. این است که مثلاً برhan قاطع (سدۀ یازدهم) در تعریف رند می‌نویسد: «منکر، لاابالی و بی‌قید»، اما می‌افزاید: «ایشان را از این جهت رند خوانند که [شخص رند] ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد». یا صاحب غیاث‌اللغات (سدۀ سیزدهم) می‌گوید رند منکری است که «انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل».

این تغییر معنایی واژه رند که احتمالاً از مدتی پیش از عصر حافظ آغاز شده بود، آغاز تحول مهمی است که به تدریج در کاربرد این اصطلاح پیدا می‌شود، و حال و هوای ناخوشایند و منفی آن رنگ مثبت به خود می‌گیرد. این استحاله معنایی در شعر حافظ به اوج می‌رسد. شاید دور از واقع نباشد که بگوییم کاربرد رند در معنایی مثبت پس از زمان خواجه تا عصر حاضر از او تأثیر پذیرفته، و تعریفهایی که امثال برhan قاطع از این واژه به دست داده‌اند، از همین منشأ بوده است.

۱. جلال الدین محمد، مثنوی، به کوشش محمد استعلامی، تهران، ۱۳۷۹ ش، ۱۳۹۷/۲.

۲. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به کوشش قاسم غنی و علی‌اکبر فیاض، تهران، ۱۳۲۴، ص ۱۸۷.

معنای رند چرا و چگونه تغییر کرد؟ چه ضرورتی پیش آمد که واژه‌ای این چنین ارتقای پایگاه پیدا کند؟ برای یافتن پاسخ باید دید از چندی پیش از عصر حافظ در جامعه ایران چه اتفاقی رخ داده است. اگر پذیریم که زبان آیینه فرهنگ یک جامعه است و هر آنچه در درون این فرهنگ رخ می‌دهد، مابهای زبان پیدا می‌کند، پس حتماً در جامعه آن روزگار خبرهایی بوده که یکی از تأثیراتش تبدیل هویت معنایی کلمات شده است؟ اینکه می‌گویند شاعر فرزند زمان خود است، باید بدین معنا باشد که از شرایط زمان خود تأثیر می‌پذیرد و آنها را در سروده‌ها یشی منعکس می‌کند. در جامعه عهد حافظ چند گروه، هر یک به جهات خاص خود، شاخصیتی داشتند و سرشنوهای امور به دستشان بود. نخست شاهان، وزیران، حاکمان و امیران لشکری بودند که بیشترین قدرت را داشتند و می‌توانستند از دیگر گروهها به نفع خود استفاده کنند و بر جان و مال خلق حکم برانند. در طول تاریخ ایران، از این قماش موجودات مستبد و از خود راضی کم نداشته‌ایم و امیر مبارز الدین محمد مظفری در میان آنها غریب نیست.

عقاب جور گشادهست بال در همه شهر کمان گوشنهشینی و تیر آهی نیست

دوم. متولیان شرع، از قبیل فقیه، مفتی و امام شهر که مردم را ظاهرآ طبق احکام شرع امر و نهی می‌کردند. تجاوز از حدودی که آنها تعیین کرده بودند یعنی مشمول تعزیر و تکفیر شدن و گاه بر باد رفتن دار و ندار. سوم، گروه مکمل گروه بالا، یعنی ناصحان شرع و اعظام و خطیبان، که از فراز منابر اوامر و نواهی شرع مقدس را به مردم ابلاغ می‌کردند و گاه برایشان خط و نشان می‌کشیدند و ممکن بود فی المجلس عوام‌الناس را بر ضد کسی که پالانش کج بود بشورانند و حداقلش آنکه زندگی را بروی تنگ کنند. چهارم، ضابطان احکام شرع و محتسبان، که چون حدشان به شارع بود، اجازه هر گونه رفتاری را با مردم به خود می‌دادند. پنجم، گماشتگان شاه و کارگزاران حکومت که معمولاً برای مرئوسان خود، به جای کلاه، سر می‌آوردند. ششم، شیخان خانقه و صومعه‌دارانی که جمع انبوهی را به عنوان مرید کمالیت فی ید الفسال در اختیار داشتند. این مریدان که اصطلاحاً صوفی یا سالک نام گرفته‌اند، در حدی نبودند که إعمال قدرت کنند - مگر به دستور شیخ خود - اما این استعداد را داشتند که آدمهایی خوب یا بد برای جامعه باشند.

وضعیت این گروهها در عصر حافظ. اکثر اعضای گروههای یادشده، در زمان حافظ به راهی افتاده بودند جز راهی که باید می‌رفتند. منصبی که بالقوه می‌توانست مرهم باشد، زخم می‌زد؛ یا مقامی که می‌توانست - و باید - داد کند، بیداد می‌کرد. همان‌گونه که اشاره شد، همیشه در تاریخ از این خبرها بوده، منتها، اولاً، در عصر حافظ خرابیها و فسادها به غایت رسیده بود، و در ثانی، این حافظ بود که با نبوغ فکری و سحر بیان استثنایی خود قادر بود به رغم شرایط خطرناک و زمانه خونریز، به گونه‌ای دردها را بازگوید و دست ستمکاران و توبه فرمایان ریایی را روکند.

در فضای پررنگ و ریا و آنکه از جور و فساد سده هشتم حافظ از دوراه به مبارزه بر می‌خیزد. نخست، آنچه را زور مداران و متشرعنان فریبکار مقدس می‌شمارند و بدان می‌بانند و در واقع، به اتکای آن مردم ساده‌لوح را به دام می‌اندازند، زیر سوال می‌برد و از قداست می‌اندازد. دوم، سعی می‌کند به مکانها و افرادی را که در چشم جامعه مطرود و منفورند، اعتبار و منزلتی عالی بدهد. حرف حافظ در حقیقت این است که مطرودان و دون پایگان جامعه بر مقاماتی که دام تزویر بر سر راه مردم گستردۀ‌اند، به مراتب شرف دارند. این است که شخصیت‌هایی چون فقیر، درویش، رند، خرابات‌نشین، مقیم میکده و نظریاز در شعر او اعتباری و حیثیتی پیدا می‌کنند، تا حدی که خواجه اینان را به رخ پادشاه، زاهد، شیخ و محتسب می‌کشد. همین طور مکانهای بدنام و ناباب مثل میخانه، میکده، خمخانه، خرابات و سرای مغان را خواجه برتری می‌دهد به مدرسه، مجلس وعظ، خانقاوه، صومعه، مسجد، بهشت، قصر فردوس و کوثری که آلت فریبکاری عالمان بی‌عمل، زهدان ظاهر پرست، شیخان گمراه و واعظان شاهد باز قرار می‌گیرد. حافظ با این کار به «ریشه» می‌زند و بدین سان از بار غم و شدت خشم خود می‌کاهد، چون خود می‌داند که چه کار می‌کند! بگذاریم خواجه شیراز خود صحنه را به تصویر بکشد و واکنش را نسبت به آنچه عیناً دیده و تجربه کرده، برای ما نقل کند:

پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف	Sofi شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد
کز دلق‌پوش صومعه بسوی ریا شنید	خوش می‌کنم به باده مشکین مشام جان
تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود	گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
ملالت علما هم ز علم بی عمل است
که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
مست است و در حق او کس این گمان ندارد
حافظ بخورده باده و شیخ و فقیه هم
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند
نان حلال شیخ ز آب حرام ما
چرا که وعده توکردی و او به جا آورد
وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟
ما را شرابخانه قصور است و یار حور
ستانده بر در میخانه ام به دربانی
که زیر خرقه نه زیار داشت پنهانی
گرچه ماه رمضان است، بیاور جامی
از نظر تا شب ماه رمضان خواهد شد
که نهاده است به هر مجلس وعظی دائمی
شادی شیخی که خانقه ندارد
مرو به صومعه کانجا سیاهکاران اند

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
با محتسب عیب مگویید که او نیز
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
ساقی چو مهرخ و از اهل راز بود
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست
مرید پسیر مفانم ز من مرنج ای شیخ
من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود
زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار
به خاکپای صبحی کشان که تا منِ مست
به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشم
زان می عشق کزو پخته شود هر خامی
ماه شعبان منه از دست قدح، کاین خورشید
مرغ زیسرک به در خانقه اکنون نبرد
رطسل گرانم ده ای مرید خرابات
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن

شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
در خرابات مغان نور خدا می بینم

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
در عشق، خانقاہ و خرابات فرق نیست

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

^{تبرستان}
ترابی خور که در کوثر نباشد
بیای ای شیخ و از خمخانه ما

که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

بنوش و منتظر رحمت خدا می باش
چو پیر سالک عشقت به می حواله کند

که مستحق کرامت گناهکاران اند
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو

افتتح یا مُفتح الابواب
در میخانه بسته اند دگر

که در خانه تزویر و ریا بگشایند
در میخانه ببسند خدایا مپسند

که ساکنان درش محروم پادشاهند
قدم منه به خرابات جز به شرط ادب

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

شاهان بی کمر و خسروان بی کله اند
میین حفیر گدایان عشق را کاین قوم

با پادشه بگوی که روزی مقرر است
ما آبروی فقر و قناعت نمی بیریم

که خاک میکده عشق را زیارت کرد
ثواب روزه و حج قبول آن کس برده

کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
نماز در خم آن ابرووان محوابی

این رشته سخنان دردآلود و آنکنه از طعنه و نیش سری دراز دارد. مع ذلک، همین مقدار کافی است نشان دهد که حافظ از چه مواضعی به اهل ریا و مقدسات آنان حمله می برد.

هر بیتی از این اشعار جنبه‌ای از اوضاع و احوال اجتماعی، فرهنگی و دینی عصر خواجه شیراز را ترسیم می‌کند؛ فقط باید روی تک تک کلمات هر بیت تأمل کرد تا فهمید که حافظ با چه مهارت و شجاعتی تیرهای انتقاد به سوی جو فروشان گندمنمای پرتاب می‌کند. ما از این نمونه‌ها و ایيات بسیار دیگری در دیوان حافظ، تنگدلی، بعض، نفرت و خشم او را از اوضاع بد زمانه و عاملان آن احساس می‌کنیم. درست است که این دست اشعار حافظ اطلاعات زیادی از اوضاع زمان او به خواننده می‌دهد، اما چیزی که بسیار اهمیت دارد و نباید از آن غافل بود، نقش احساسی زبان این ایيات است که بعضی گره شده در گلوی شاعر را در کلمات می‌گشاید و غلیان درونی او را تا حدی آرام می‌کند.

به لحاظ نقش ویژه‌ای که «رند» در برنامه مبارزة بی امان حافظ بنا درستیها دارد، می‌سزد که توضیح بیشتری درباره این شخصیت را زالود، چند چهره، و شاید «انسان کامل» خواجه بدھیم و دامن سخن فراچینیم. به نظر می‌رسد رند موجودی آرمانی است که حافظ او را در عالم خیال ساخته تا مظهری باشد از تمامی صفات دلخواه و موردنظر او؛ نمادی از آزادگی، دریادلی، بلندنظری و عشق ورزی که تنگ نظریها، تاریک‌اندیشیها، و کژیها از ساحت او به دور است و نقطه مقابل شخصیتهای منفور و غیر دلخواه است. این شخصیت آرمانی می‌تواند «خود دیگر» خواجه باشد، چه اینجا و آنجا شاعر خویشتن را رند می‌خواند. اگر همه اهل آرمانشهر حافظ مانند خود او رند می‌شوند، آیا مدینه فاضله افلاطونی تحقق نمی‌یافتد؟ حافظ که معتقد است «عالی دیگر باید ساخت وزنو آدمی»، شاید رند را الگوی آدمهای عالم دیگر خود قرار داده است!

آنچه در ساخت و پرداخت این الگو، شگفت‌انگیز و، در تاریخ ادب و تفکر فلسفی، بی‌سابقه به نظر می‌رسد، این است که حافظ نوع فردی از افراد بی‌اعتبار و رانده شده جامعه خود را که جایشان در بدنام‌ترین نقاط شهر یعنی خرابات و گوشة میخانه‌هast برای این منظور برگزیده است.

تعريف و تحلیل کافی و شایسته این شخصیت غریب بیرون از حوصله گفتار حاضر است، زیرا در قالب تعريفی ساده و سرراست نمی‌گنجد. صفات بسیاری - که گاه متضاد

به نظر می آید - در او جمع است. شاید بهتر باشد که باز رشته سخن را به خود خواجه واگذاریم تا شمه‌ای و شمایی از برساخته ذهن آرمانگرای خویش را برای ما ترسیم کند، باشد که از این رهگذر تصوری از رند و رندی برایمان حاصل شود:

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کار مُلک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش
تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار
سالها پیروی مذهب رندان کردم

کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند
اسْتغْفِرُ اللَّهِ، اسْتغْفِرُ اللَّهِ!

در سفالین کاسته رندان به خواری منگرید
من رند و عاشق، آنگاه توبه؟

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
سامع وعظ کجا، نغمه ریاب کجا!

عاشق و رند و نظریازم و می‌گوییم فاش
چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را

کفرست‌دراین مذهب خودبینی و خودرایی
جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشنده
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان

عشق‌کاری است که موقوف هدایت باشد
کار صعب است، مبادا که خطای بکنیم

Zahed ar راه به رندی نبرد معذور است
مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه

هر آن قسمت که آنجاشد کم و افزون تغواهشند

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند

تنها حافظ و خدای حافظ می‌دانند که رند دقیقاً چگونه موجودی است و عالم رندی چگونه عالمی است! نکته مسلم این است که، با توجه به سابقه تاریخی و معنای منفی

رند، حافظ این موجود فوق العاده را در برابر گروههای فاسد و مفسد جامعه روزگار خود علم می‌کند تا، از سویی، آنان را تحقیر و از خود عقده گشایی کند و، از دیگرسوی، الگوی آدمهای دلخواه و «به درد بخور» را بدست دهد، انسانهایی که باید «عالی دیگر» خواجه را بسازند. همان‌گونه که چهار سده پیش از حافظ، فردوسی در هیئت کاووس و کیخسرو برای دفع زور مداران زمان - افراسیاب، ارژنگ دیو، دیو سفید، اکوان و دیگر پنیارگان اهوره‌ستیز - دلاورترین سردار خود، رستم دستان، را روانه آوردگاه می‌کرد، حافظ هم برای رسواکردن و از رونق انداختن بازار عوام فریبی، زور مداری و کثاندیشی، بهترین و کارآمدترین میرلشکر خود، رند، را به میدان کلارزار می‌فرستد.

اگر آزردگی و خشم حافظ از این جماعت جناکار، ریایی و فریبکار نبود، چه بسا که خلق شخصیت آرمانی رند صورت نمی‌پذیرفت و این همه ابیات پر ایش و طعنه، که در ادب پارسی کم‌نظری است، آفریده نمی‌شد. بیان گزند، انتقاد‌آمیز و خشم آگین خواجه است که طی قرون متتمادی در هزاران هزار خواننده او که درد دل او را از بن دندان حس کرده‌اند، این مایه رقت و هیجان برانگیخته است؛ و مراد ما نیز از نوع نقش احساسی زبان که در آغاز این گفتار بیان کردیم، همین است.

تبرستان
www.tabarestan.info

ارکان گاهشماری و تقسیمات آن در زیان ختنی

*مهشید میرفخرایی

تعیین جایگاه خورشید در منطقه البروج در اوقات سال، که از آن به گاهشماری تعبیر می شود، نزد اقوام مختلف از گذشته های دور به شیوه های گوناگون مورد توجه بوده است. اشاره متنها مختلف نشان می دهد که شیوه محاسبه این اوقات نزد همه اقوام یکسان نبوده و هر گروه یا قومی نیز در طول تاریخ از شیوه واحدی پیروی نکرده است. به طور کلی ارکان گاهشماری یعنی روز، ماه، سال و مبدأ، گاه نامهای نزدیک به هم دارند و زمانی نامگذاری آها نیز با یکدیگر متفاوت است. چگونگی گاهشماری اقوام مختلف را می توان از متنها استخراج کرد. مبنای این آگاهی یا آثاری است که از گذشته های دور بازمانده و یا اشاره مورخان در دوره های بعدی است. در زمینه گاهشماری اقوام ایرانی آثار بالارزش ابوریحان بیرونی آگاهیهای نسبتاً دقیقی به دست می دهد که از آن میان می توان نشانه هایی از گاهشماری بابلی را در غرب و گاهشماری سغدی و خوارزمی را در شرق نجد ایران بازشناخت. اسناد و مدارک سغدی و

** پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

خوارزمی و تجزیه و تحلیل آنها آگاهیهای جالبی از گاهشماری هر دو قوم به دست می‌دهد. گاهشماری نزد دو قوم دیگر ساکن در شرق ایران، یعنی بلخیها و ختنیها نیز رواج داشته است. از گاهشماری بلخی از طریق اسناد تازه یافته که به خط تخاری نوشته شده، آگاهیهای جالبی در دست است (→ فاسملو ۱۳۸۲: ۸۲۶-۸۲۷).

داده‌های گاهشماری نزد قوم ختن از نامه‌های رسمی و خصوصی و گزارشها و در مورد نام ماهها از دو متن پزشکی^۱ (= گزیده کامل) از *Ravigupta* و *Siddhasāra* (= سوترا نور زرین) که بزرگ‌دان از سنسکریت بودایی و تبتی به ختنی است، به دست می‌آید (→ Panaino 1990: 666-42-45; Emmerick 1992: 42-45). از مجموع این آگاهیها ارکان گاهشماری و تقسیمات آنها نزد قوم ختن نیز مشخص می‌شود که در پاره‌ای موارد خاص خود آنان است و در برخی موارد تأثیر سرزینهای همسایه و نفوذ فرهنگ و آداب و سنت آنان را نشان می‌دهد.

مفهوم زمان در زبان ختنی با واژه‌های زیر مشخص می‌شود که همه ریشه‌های ایرانی دارند:

bāda < *varta-

از- vart-: گشتن، چرخیدن

saja < sačā-; sāta < *sāxta-; skyāta-

همه از- sak-: گذشتن، کامل شدن (→ اوستا- saxti-, فارسی باستان- θakati-, سغدی بودایی- saydyā).

شبانروز و تقسیمات آن

hadāa < *hṛta-aka-

روز

از- har-: رفتن، گذشتن

(→ سغدی مانوی xartē).

۱. بنابر متن پزشکی هندی، پزشکان آموزشی می‌دیدند که در تشخیص بیماری به موقعیت ماه و سال توجه داشته باشند. ← Bailey 1937: 930

از روز برای نشان دادن مسافت زمانی نیز استفاده می شده است:^۱

pajsa-hadāmjye šadi bidā

پنج روز سفر زمینی

(Bailey 1979: 447 ← hadā ←)

īmā, īmū, īmū hadā

امروز

(اوستا-ima، فارسی باستان-ima، پهلوی im: این، سعدی mu، am، فارسی

امروز: این).

brūhadā

سپیده دم، صبح زود

karavā, karavātā در صبح

(از kara- نقطه زمانی → سعدی karyā: زمان، هنگام، نوبت)

šva hadā

نیم روز

(جزء اول šva نیم، میان)

ššavā-

شب

(اوستا- xšapan xšap- فارسی باستان- xšap: پهلوی ſab، سعدی بودایی (ə)xšap-،

سعدی مانوی (əxšap-).

pašā, pašāra, palsārā

غروب

(از *uzayara-، از اوستا- pari-uzayāra-: بعداز ظهر).

šva ššava

نیم شب

mū ššave, mu ſve

امشب

روزها نام خاصی نداشته‌اند، اما شمرده می شدند؛ مثلاً:

tcūrmye hadai

ماه

(اوستا- māh- فارسی باستان- māh: سعدی مانوی (māx)).

۱. مانند این کاربرد در اوستا نیز دیده می شود ← . Yt. 5:4; Y. 65:4

... čaqwarə-satəm ayarə-baranəm hvaspāi naire...

... چهل روز سواری مرد نیک اسب را...

hala-māstā

(جزء اول از arda-^{*}: سو، نیمه؛ اوستا- arəða، پهلوی ālag، سعدی بودایی ardār: قلمرو، مکان).

haṁbada-māstā

ماه پر، ماه کامل

(جزء اول ham-bada-: پر، کامل، صفت مفعولی از hambīr- از par-: پر
کردن).
برستان

در متن Siddhasāra نامهای محلی دوازده ماه و برابر های سنسکریت آنها آمده است
(Bailey 1937: 932-933; 1982: 30) ←

ختی	سنسکریت
1. Haṁdyaji	Śravaṇa
2. Raṛūya	Bhādrapada
3. Ttāmjāra	Aśvina
4. Bramkhaysdfa	Kārtika
5. Mutca'ci / Mudrracaja	Mārgaśīrṣa
6. Muñamja	Pauṣa
7. Skarhvāra	Māgha
8. Rrāhaja	Phālguna
9. Cvātaji	Caitra
10. Kaja	Vaiśākha
11. Hamāriji	Aṣādha
12. Siṁjsīmja	Jyeṣṭha

اصل نامهای این دوازده ماه روش نیست. بیلی حدس می زند که اگر پایه این نامگذاری سال زراعی باشد و ماه Humjāra نخستین ماه فصل پاییز (← پایین تر، فصل) و به معنی جمع آوری میوه و محصول باشد (از -s(tau): جمع کردن، چیدن)، منهوم دیگر ماهها بدین قرار خواهد بود (Bailey 1982: 30)

گرم، از- ham-dai: سوختن
 اوج گرم، از- raru- ماده مضاعف از- rau: سوختن
 از- fram-: درخشیدن
 از- mau-: مرطوب بودن
 زمان هوای سخت، از- mau-: زدن
 زمان زمین سخت، زمین بخزده، از- skarba: سخت، شدید
 زمان آسوده شده از بخ، از- rap: یاری کردن **تبرستان**
 زمان کندن <زمین>, از- kan-: کندن
 زمان کاشتن، از- sg/sk: دانه، تخم
 kaja

سال

در زبان ختنی برای مفهوم یک سال گردش ماه به دور زمین یا خورشید به دور آن، مانند دیگر زبانهای ایرانی اصطلاح سال- salia (اوستا- sarəd-: فارسی باستان: θard-، سعدی sarð، پهلوی sāl) به کار رفته است. بنابر متون ختنی و نیز ختنی برگردان از سنسکریت و تبتی، سال ۱. به چهار فصل rutā- (اوستا- ratu-: زمان، دوره زمانی؛ سعدی ratu، واحد زمان معادل ده ثانیه) سه ماهه، ۲. شش فصل دو ماhe، و ۳. پنج فصل با مدت زمانهای متفاوت تقسیم می شده است. از آنجاکه چهار فصل نام ختنی دارند، دو تقسیم بندی دیگر ظاهرأ تحت تأثیر سنسکریت بودایی بوده است.

۱. چهار فصل فصل تابستان

hamāñha rva

(اوستا- hamina-: سعدی مانوی hāmēn: پهلوی hamīnē: سعدی مانوی)

paśāmjsya rva

فصل پاییز

(سعدی مانوی patyaz, patēz: پهلوی pādēz: پهلوی)

ysumāñña rva

فصل زمستان

(اوستا- سخنی مانوی zamē (zamistān)، پهلوی zyam-)

pasālyā rva

فصل بهار

(فارسی: ابیالان)

۲. شش فصل

در قطعه‌ای از کتاب *Siddhasāra* (Bailey 1937: 930) سال به تئیش فصل دوماهه تقسیم شده است:

ماههای ۱ و ۲: تابستان؛ ماههای ۳ و ۴: پاییز؛ ماههای ۵ و ۶: زمستان؛ ماههای ۷ و ۸: پایان زمستان (ysumāñña bisā rva)؛ ماههای ۹ و ۱۰: بهار؛ ماههای ۱۱ و ۱۲: پایان بهار (pasālāñjsya rva). در ادامه همین قطعه بخش دیگری آمده است که برگردان از سنسکریت یا تبتی نیست و پایه تقسیم‌بندی نیم‌ماه (hala-māstā) است («همانجا»).

از نیمة ماه اول تا نیمة ماه سوم: تابستان

از نیمة ماه سوم تا نیمة ماه پنجم: پاییز

از نیمة ماه پنجم تا نیمة ماه هفتم: زمستان

از نیمة ماه هفتم تا نیمة ماه نهم: پایان زمستان

از نیمة ماه نهم تا نیمة ماه یازدهم: بهار

از نیمة ماه یازدهم تا نیمة ماه اول: پایان بهار

در این تقسیم‌بندی ماهها نام محلی دارند.

۳. پنج فصل

در پایان فصل هفدهم کتاب *Zambasta* (Zambasta) قطعه‌ای به نثر آمده است که به تقسیم‌بندی سال با پایه قراردادن نیم‌ماه اشاره دارد. امریک (Emmerick 1968: 260-261) ویراستار متن، با مقایسه این قطعه با قطعه‌ای به زبان سنسکریت بودایی که در

آن سال به پنج فصل (سنگریت: pañca samayah) با مدت زمانهای متفاوت تقسیم شده است، با افرودن «فصل کوتاه بارانی یک شب و یک روز»، پنج فصل را به شکل زیر تکمیل کرده است:^۱

śva' Brramkhaysjī māsti ṣṭana audi śva' Rrāhajā māsti buri hemantai samai teahau māsti śva' Rrāhajā māsti grīṣmi samai [buri vāṛṣi samai śā māsti tli vā śva' haṃdyajā māsti ṣṭana audi śva' brramkhaysjī māstā buri dīrgha-vāṛṣi samai drai māstij]

از نیمة ماه B (ماه دوم پاییز) تا نیمة ماه R (ماه دوم زمستان)، فصل زمستان است. چهار ماه. نیمة ماه R > آغاز > فصل تابستان است [: چهار ماه، فصل بارانی کوتاه یک روز و یک شب است. از نیمة ماه S (دومین ماه پایان بهار) تا نیمة ماه H (نخستین ماه تابستان)] فصل بارانی است: یک ماه، سپس از نیمة ماه H تا نیمة ماه B فصل بارانی بلند است: سه ماه.

در این تقسیم‌بندی نام فصلها به سنگریت بودایی است.^۲

مبدأ تاریخ (ksunü)

ظاهرًاً مبدأ شمارش سالها آغاز پادشاهی هر پادشاه بوده که براساس آن، شمارش سال با جلوس هر پادشاه جدید، بار دیگر از یک آغاز می‌شده است. سالهای رسمی نشان‌دهنده مدت پادشاهی هر پادشاه بوده است. این سالها بعضی موقعی موضع بانامهای

۱. نام این پنج فصل و مدت زمان هر یک به قرار زیر است :(Emmerick 1968: 261)

1. haimantikāś catvāro māsāḥ زمستان چهار ماه
2. graiṣmikāś catvāro māsāḥ تابستان چهار ماه
3. vāṛṣika eko māsāḥ بارانی کوتاه یک ماه
4. mita-vāṛṣika ekam̄ rātrīm̄-divasam̄ بارانی کوتاه به مدت یک شب و یک روز
5. dīrghavāṛṣikā ekarātronāś trayo māsāḥ بارانی بلند، یک فصل سه ماهه

۲. پانائینو (Panaino 1990: 666) به تقسیم‌بندی یاد شده در بالا در همین فصل از کتاب زامباستا اشاره می‌کند، اما تقسیم‌بندی چهاربخشی را ملاک قرار داده است و مدت زمان یک شب و یک روز را که امریک با توجه به متن سنگریت بودایی یک فصل تلقی کرده، منظور نکرده است.

دوره‌ای دوازده حیوان (← پایین) نیز همراه می‌شده است. مثلاً:

pūhye kṣuāmṇi pasa silya ttauimri māsti hāmdūṣam̄mye hadai... viṣa śūri
 پنجمین سال رسمی، سال گوسفند، ماه T، هفتمین روز <از پادشاهی> و شهشوری.
 (Bailey 1937: 936 ←)

گاهشماری دوازده حیوانی

دوره دوازده ساله دوازده حیوانی با نامهای محلی حیوانات (بجز دو مورد -nāga: اژدها و -markaṭa: میمون، که مانند سعدی از سنسکریت بودایی است) در ختن به کار می‌رفته است. سال بنابر نامهای دوره‌ای حیوانات نامگذاری شده که براساس آن، هر حیوان یک سال از دوره دوازده ساله را رهبری -vāḍaya-, اوستا- bāyaa-, سعدی wāḍāk: پارتی، wādāg: رهبری کردن) می‌کرده است. بنا بر نظر بزین (Bazin)، این گاهشماری اصل چینی داشته است (Bailey 1982: 41).

نام این دوازده حیوان در ختنی، سعدی و سنسکریت بودایی به ترتیب زیر است:

ختنی	سعدی	سنگرهیت بودایی
mūla	mūš	mantilya
gūhi	yūw	go-vṛṣa
muyi	myu	vyaghra
saysdi	xar-yōṣē	śaśa
nā	nāk/g	nāga ^۱
śahaic	kírm	jantunah
aśi	aspe	aśva
pasi	pas	paśu
makala	makkara	markaṭa

۱. واژه naga سنسکریت برابر nāk ترکی است که جانوری آبری و شبیه نهنگ است بنابراین اگر naga را را واژه ترکی از جهت معنا مقایسه کنیم، از معنی اصلی آن دور نیست و ظاهراً در ترجمه فارسی آن بد نهنگ مسامحه لفظی به کار رفته است.

krregi	məry	kukkuṭa	خروس
śv	(ə)kut	śvāna	سگ
pāsi	kās	sūkara	خوک

در این گاهشماری بیست و چهار ساعت شبازروز به دوازده بخش دو ساعته تقسیم می شود که رهبری هر دو ساعت با یک حیوان است. موش رهبری زمان میان ۱۰-۱۲ و خوک، آخرین حیوان، رهبری زمان میان ۸-۱۰ شب را بر عهده داردند.

کتابنامه

- Bailey, H., 1937, "Hvatanica", *BSOS* 8, 923-36.
- _____ , 1979, *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge University Press, Cambridge.
- _____ , 1982, *The Culture of the Sakas in Ancient Iranian Khotan*, Caravan Books, Delmar, New York.
- Bartholomae, C., 1961, *Altiranisches Wörterbuch*, Walter de Gruyter & co., Berlin.
- Emmerick. R.E., 1968, *The Book of Zambasta*, Oxford University Press, London.
- _____ , 1992, "A Guide to the Literature of Khotan", *Studia Philologia Buddhica*, Occasional Paper Series III, Tokyo.
- Monier-Williams, M., 1974, *Sanskrit-English Dictionary*, At the Clarendon Press, Oxford.
- Panaino, A., 1990, "Calendars", *Encyclopaedia Iranica*, V. 4, London and New York, 658-677.
- قاسملو، فرید، ۱۳۸۲، «تقویم»، دانشنامه جهان اسلام، ج ۷، ۸۶۴-۸۰۸.
- قریب، بدرازمان، ۱۳۷۴، فرهنگ سعدی، انتشارات فرهنگان، تهران.

تبرستان
www.tabarestan.info

نمايه‌ها

۱. اشخاص
۲. مکانها و مراکز
۳. کتابها، نشریات و مقالات

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

۱. اشخاص

- ابوبشر عمرو بن عثمان سبويه، ۱۹۷، ۲۰۲،
۲۰۳
ابوبكر مطهرين ابى القاسمين ابى سعيد جمالی،
۱۵۳
ابوحاتم سیستانی، ۱۴۰، ۱۴۱
ابوحیان اندلسی، ۱۴۰
ابوعبید قاسمین سلام، ۱۷۲، ۱۷۲، ۱۴۱
احمد لر، ۸۲، ۸۲، ۸۳
اختر حسین، ۶۰
ادیب الممالک فراهانی، ۱۵۵
ارانسکی، یوسف م، ۱۸۰
ازجانی، ۲۰۸
اسدی طوسی، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶
اسکندر، ۱۶۱
اسماعیل بن حماد جوهری، ۱۷۲، ۱۹۶
اسمعیل صایب سنجر، ۷۸
اصماعیل، ۱۴۱
افشار، ایرج، ۱۵۳
امریک، رونالد، ۲۳۸
امریء القیس، ۲۰۱
ام هیشم، ۱۴۱
امیر علی بوری تگین، ۲۰۵
امیر مبارز الدین محمد مظفری، ۱۴۹، ۲۲۵

- آرش کمانگیر، ۱۲۸
آقا نورمحمد شیرازی، ۶۱
آیت اللہزاده مازندرانی، ۳۶
ابن اعرابی، ۱۴۱
ابن الناظم، بدراالدین بن مالک دمشقی، ۲۰۳
ابن جنی، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۹۷
ابن جوزی، ابوالفرح جمال الدین بن علی، ۱۹۷
ابن خالویه، ۱۴۱
ابن درستویه، ۱۴۱، ۱۹۶
ابن درید، محمدبن الحسن، ۱۴۰، ۱۷۲، ۱۴۱، ۱۹۸
ابن سکیت، ۱۴۱، ۱۷۲، ۱۹۶
ابن سیده، علی بن اسماعیل، ۱۷۲، ۱۹۸
ابن فارس، ابوالحسین احمد، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۷۱، ۲۰۰، ۱۹۶
ابن منقذ، اسامه، ۱۰۲
ابن هشام، جمال الدین عبدالله بن یوسف، ۱۹۸، ۲۰۳
ابوالحسن بن صایغ، ۱۴۰
ابوالثبیص، ۲۰۲
ابوالطیب، ۱۳۹
ابوالقاسم امری، ۱۱۰
ابوالمعالی رازی، ۲۰۳

- جمال القرشی، ۱۷۳
جنید، ۸۸
- جهانشاه قراقوینلو، ۷۹، ۷۸
حافظ، ۱۴۹، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶
- حبله رودی ← هبله رودی
حریری، القاسم بن علی، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱
- حسن صباح، ۸۰
حشری پیروزی، ۷۸، ۷۷
- حكمت، علی اصغر، ۱۵۳، ۲۷
حلبی، شهاب الدین محمود، ۲۰۸
- حمزه اصفهانی، ۱۳۶
خداداد، ۸۸
- خسرو برویز، ۱۲۸، ۱۲۹
حضر، ۹۹، ۲۲۲
- خطیب رهبر، خلیل، ۱۷۵
خطیب قزوینی، جلال الدین محمدبن عبدالرحمن، ۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۲، ۲۰۰
- خلحالی، سید عبدالحمید، ۱۱
خواجه نظام الملک طوسی، ۱۰۹
- دارمستر، زام، ۱۲۹
داریوش، ۱۵۷، ۱۵۸
- داوود، ۸۸
- دبیرسیاقی، محمد، ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴
درویش حسین، ۷۸
درویش خسرو قلندر، ۱۱۰
- درویش عیسی این کمال الدین خواجه، ۸۹
درویش کوچک قلندر، ۱۱۰
- درویش نورعلی شاه نیشابوری، ۸۸
دهخدا، علی اکبر، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۹۶، ۲۰۹
- ذکارتی قراگزلو، علیرضا، ۱۱۲
رادویانی، محمدبن عمر، ۲۱۰
- رزبار، ۸۸
- رشید الدین وطواط، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۴۹، ۲۰۷
- امیر منوچهر بن امیر شیخ، ۸۷
انوری، اوحد الدین محمدبن محمد، ۲۲۳
- ایوانف، ولادیمیر، ۸۸
بارتولومه، کریستیان، ۱۶۷
- پائینفر، ۸۱، ۸۲، ۸۳
بدال الدین ابن مالک، ۲۱۱، ۲۰۷
- بطلیوسی، عاصم بن ایوب، ۱۴۰
بلوشه، ادگار، ۱۲۹
- بناوی، ملا حسینعلی، ۶۱
بهار، محمد تقی، ۱۴۸، ۱۲۹
- بهرام ورجاوند، ۱۲۸
بهروز، ذیجع، ۱۱۵، ۸
- بیرونی، ابوریحان، ۲۳۳، ۱۳۲
- بیلی، هرولد، ۲۳۶
بیهقی، ابوالفضل، ۲۷، ۱۵۳
- پشتون، ۱۲۸
پوردادود، ابراهیم، ۱۷
- پیر بنی آمین، ۸۸
پیر ترابی، ۷۸، ۷۹
- پیر موسی، قلمزن، ۸۸
تاوادیا، جهانگیر، ۱۲۸
- ترتیب، محمدعلی، ۱۰۳
تفاتازی، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷
- تفضلی، احمد، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۷۷
تفی الدین کاشی، ۱۱۲
- تهاونی، محمدعلی، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۹
- تیرا (تخلص دکتر کیا)، ۸، ۹، ۱۰
تیمور لنگ، ۸۱، ۷۹
- تعالی، ابو منصور عبدالملک، ۱۳۶، ۱۹۶، ۲۰۰
- حافظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، ۱۲۶
جاماسب آستان، ۱۲۹، ۱۳۰
- جعفر صادق، امام، ۸۸
جمال الدین ابو سحاق بن محمد شاه اینجو، ۱۴۹

- شاه فضل، ۸۸
 شريشى، ابوالعباس احمد، ۲۰۸
 شفيع قزويني، ۱۳۶
 شمس الدين آملى، محمدبن محمود، ۲۱۱، ۲۰۵
 شمس العلما گرگانى، محمدحسین، ۲۱۰، ۹۰۲
 شمس تبریزی، ۱۰۲
 شمس فخری اصفهانی، ۲۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
 شمس الدین بدرالدین محمدبن عبدالله، ۲۰۳، ۲۰۰، ۲۰۷
 شهنس قيس رادخى، ۱۴۹
 شهرادى برستم، ۱۸۵
 شيخ ابوالنصر الفقى، ۷۹
 شيخ الاسلام محمدخاتون، ۶۵، ۱۲۲، ۱۲۴
 شيخ رضى الدين استرآبادى، ۱۹۷، ۱۹۸
 صاحب خيرات دهلوى، ۱۵۴
 صادقى، على اشرف، ۱۵۰
 صفا، ذبح الله، ۵
 طاشکبرى زاده، احمدبن مصطفى، ۲۰۷، ۲۰۴، ۲۰۸
 اقبال آشتیانى، عباس، ۲۸، ۱۵۰، ۱۵۱
 عباسى، عبد الرحيم بن احمد، ۲۰۲
 عبد الرحمن بن حسان، ۱۳۸
 عبد زاكاني، ۱۴۹، ۱۵، ۱۴
 عمادالدين اصفهانى كاتب، ۲۰۸
 عنایت، حميد، ۱۷۵
 عنصرى، ۲۰۵
 فارابى، ۱۴۱
 فخر رازى، ۲۰۷
 فردوسى، ابوالقاسم، ۲۶، ۱۶، ۲۳۱
 فرزدق، ۱۹۹
 قاسم انوار، ۸۳
 قاضى حميد الدين بلخى، ۷، ۲۰۷
 قاضى فاضل، ۲۰۸
 قالى، ابوعلى، ۱۴۰
 کانگا، مانک فریدون جى، ۱۲۹
 رضا، امام، ۸۸
 رضيي، ۶۰
 رمضانى، محمد، ۲۷
 ريت، هلموت، ۸۹
 زالمان، کارل، ۱۴۸، ۱۵۶
 زجاجى، ۱۴۱
 زردشت، ۱۶۱، ۱۲۸
 زركشى، بدرالدين محمدبن عبدالله، ۲۰۳، ۲۰۰، ۲۰۷
 ذكرياء، ۸۸
 زمردان، رضا، ۱۸۸، ۱۹۱
 زين العابدين، ۸۸
 سادات ناصرى، حسن، ۱۵۶
 سادات ناصرى، محمدمسعود، ۱۵۶، ۱۷۵
 سبکى، بهاء الدين احمد، ۲۰۷، ۲۱۰
 سخاوى، ۱۴۲
 سعدى، ۱۷، ۱۲۰، ۲۲۳
 سکاكى، ابوعقبوب يوسف، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۰۸
 سکندر، ۶۸
 سلطان اسحاق، ۸۸
 سلطان القرابى، ۷۸
 سلطان محمود غزنوی، ۱۵۳
 سلمان ساوجى، ۲۱۱
 سهيلى خوانسارى، احمد، ۱۰۴
 سيد اسحق، ۸۹
 سيدحسن، ۶۵
 سيوطى، جلال الدين عبد الرحمن، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۰، ۱۴۰
 شاه جهانى، ۲۹
 شاه خوشين، ۸۸
 شاهرخ، ۸۱
 شاه شيخ ابواسحق، ۱۴۹، ۱۵۲
 شاه عباس، ۱۱۰، ۶۵، ۱۲۲

- مولوی، جلال الدین محمد، ۱۹۹
 صفی پوری، عبدالرحیم، ۱۷۳
 میرانشاه، ۷۹
 مینوی، مجتبی، ۷۸
 نادرشاه، ۱۱۹
 ناصرالدین شاه، ۱۴
 ناصرخسرو، ۱۲۰
 الحبیب آبادی، سیف اللہین، ۶
 نحاس، ابو حسن احمد بن محمد، ۱۹۷
 نعمی، حسین، ۱۵۶
 نسیمی، عمام الدین، ۸۸، ۷۹، ۱۰۴، ۸۹
 نعیم استربادی، فضل الله، ۷۷، ۸۸، ۸۰، ۷۹، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹
 نفیسی، سعید، ۱۵۶
 نیبرگ، هنریک ساموئل، ۱۶۴
 واعظ کاشف سیزواری، فلا حسین، ۲۰۱، ۲۰۳
 وفایی، حسین، ۲۸
 ویشاستپ شاه، ۱۲۸
 هبله رودی، محمدعلی، ۵۹، ۲۲، ۶۰، ۶۲، ۶۴
 هرائلیوس، ۱۲۹
 هرتسفلد، ارنست، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۲۹
 هرن، پل، ۱۵۰، ۱۵۱
 همایی، جلال الدین، ۱۶
 هندوله، ۸۸
 هنینگ، والتر برونو، ۱۴۷
 هوار، کلمان، ۱۱۴
 یحیی بن حمزة علوی یمنی، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷
 یعقوب لیث صفار، ۱۷۹
 یوسف ترکش دوز، ۱۱۰
 کریم، محمد، ۶۱
 کسری، ۲۱۱
 کنت، رولند، ۱۵۸، ۱۶۰
 کیا، احمد، ۳
 کیاء، حسین، ۱۰۵
 گل گلاب، حسین، ۲۶
 مارکوارت، یوزف، ۱۲۹، ۱۶۴
 متنبی، ۲۰۲
 مجتبایی، فتح الله، ۱۵۰
 محقق، مهدی، ۱۲۶
 محمدبن وهب، ۲۰۱
 محمدبن هندو شاه نجفیانی، ۱۵۴
 محمدبن یحیی شفیع قزوینی، ۱۷۳
 محمدشاه قاجار، ۳، ۲۶
 محمد طوسی، ۸۲، ۸۱
 محمدهاشم موسوی خونساری، ۶۱
 محمد هندو شاه، ۱۵۳
 محمود پسیخانی، ۱۱۱، ۱۱۰
 محمود خان ملک الشعرا، ۱۴
 مدنی شیرازی، سید علی خان ابن معصوم، ۲۰۵
 مریم، ۹۴
 مزدک بامدادان، ۱۰۹
 مقدم ← مقدم، محمد
 معروف خطاط، ۸۵، ۸۴
 مقندرالدوله، ۳
 مقدم، محمد، ۸، ۲۲، ۱۱۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۸، ۱۶۰
 ملک الشعرای بهار ← بهار، محمد تقی
 موسوی فراهانی، حسین، ۱۵۱
 موسی، امام، ۸۸
 مولا علی (امام)، ۸۸
 مولانا معروف خطاط، ۸۲
 مولانا نجم الدین اسکویی، ۸۰، ۷۹

تبرستان
www.tabarestan.info

۲. مکانها و مراکز

- آذربایجان، ۱۰۳
آلمان، ۵
ایران، ۸
اداره فرهنگ عممه هنرها زیبای کشور، ۲۴، ۲۳
۱۲۶، ۲۸
ارزین، ۷
اروانه، ۸
اسالم، ۸
استانبول، ۱۰۲، ۸۹
اصفهان، ۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۲
افغانستان، ۱۸۰
افقین قاین، ۸
البرز، ۱۵
امامزاده عبداللہ، ۸
امامزاده قاسم، ۸
امیریکا، ۶
انارک، ۸
انزلی و غازیان، ۸
انوج، ۸
ایران، ۸، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۸، ۱۱۸، ۱۱۱
ترکستان، ۱۳۱
تخت جمشید، ۱۰۹
تبریز، ۶۲، ۷۸، ۸۰، ۱۰۱
تالخونچه، ۸
تاجیکستان، ۱۸۰
پنجاب، ۱۵۰
پنج، ۱۵۲
پژوهشگاه گویش شناسی، ۸
پنجه، ۱۵۰
پنجه (هندوستان)، ۵۹
پامیر غربی، ۱۸۰
بیستون، ۱۵۹
بهیهان، ۸
برغان، ۸
بدخشنان، ۱۸۰
بابل، ۷
ایرانشهر، ۱۲۱
۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۵
۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۲

- | | |
|-----------------------------------|--|
| فارس، ۱۴۹، ۱۱۰ | ترکیه، ۱۴۹ |
| فرانکفورت، ۸۹ | توبینگن، ۵۹، ۱۲۱ |
| فربان، ۸ | تهران، ۳، ۵، ۵۸، ۶۳، ۸۲، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۵۰ |
| فیروزکوه، ۸، ۱۲۲ | ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۷۸، ۱۷۲ |
| قازان، ۱۴۸ | جانب، ۸ |
| قزوین، ۱۱۰، ۱۸۲ | جعفرآباد، ۸ |
| قلعه اختیارالدین، ۸۲ | چالوس، ۷ |
| قم، ۱۱۲، ۱۵۹ | چین، ۱۵ |
| قوچان ^{شیخان} ، ۱۱۹ | حیدرآباد دکن، ۲۴، ۶۰ |
| کاشان، ۱۱۰ | خراسان، ۸۷، ۸۹، ۱۵۲ |
| کرمان، ۷ | خرمآباد، ۸ |
| کرمانشاه، ۸ | خزر، ۱۱۶ |
| کلارساق، ۸ | خوانسار، ۸ |
| کلاسور، ۸ | خور، ۸ |
| کلام خزانه، ۸ | دستگرد، ۸ |
| کلیکان، ۸ | دماوند، ۸ |
| گرگان، ۲۱ | ده گردان زرین دشت، ۸ |
| گلکنده حیدرآباد دکن، ۱۲۳، ۱۲۲، ۲۲ | رشت، ۳۰ |
| لارستان، ۸ | روم، ۱۵، ۱۲۹، ۱۳۱ |
| لاهیجان، ۸ | ژاپن، ۳۱ |
| لرستان، ۱۸۲، ۸۶ | ساری، ۸، ۳۶ |
| لکهنو، ۱۰۱، ۶۳ | سرخاب، ۸۰ |
| لندن، ۱۶ | سقز، ۸ |
| مازندران، ۸، ۲۶ | سلطانآباد، ۸ |
| ماوراءالنهر، ۱۵۲ | سمنان، ۸، ۱۱۴ |
| ماها، ۸ | سنندج، ۸ |
| مزینان، ۸ | سولقان، ۸ |
| مسکو، ۵ | شروان، ۸۷، ۸۸ |
| مشهد، ۱۹۱، ۶۱ | شهسوار، ۸ |
| مصر، ۹۷ | شیراز، ۷۸ |
| ملایر، ۸ | طالقان، ۸ |
| میناباد، ۸ | طبرستان، ۱۴۸، ۲۶ |
| نسا، ۸ | عراق، ۱۳ |

همدان، A	۱۵۰	واتيکان،
هندوستان، ۵۸، ۶۳، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴	۱۸۰	تونج،
یخکش، ۷	۱۲۲، ۱۲۴	بله رود،
يزد، ۸، ۱۸۲، ۱۸۳	۸۳	هرات،
	۷	هلستان،

تبرستان
www.tabarestan.info

۳. کتابها، نشریات و مقالات

- آثار الباقيه، ۱۳۲
آذريگان، ۲۹
آذريگان: آگاهيهایي درباره گويش آذري، ۲۶
آريا، ۲۸
آريامهر، ۲۴
آگاهيهای تازه از حروفيان، ۲۲
آگاهيهایي تازه از گويش آذري، ۲۶
آموزش و پرورش، ۲۰
آندراج، ۱۲۵، ۶۳، ۲۴
آيا مثنوي ورقه و گلشاه عيوقى همزمان شاهنامه فردوسى است؟، ۲۲
آينده، ۱۲۶
ابدع البداع، ۲۱۱، ۲۱۰
ابطال القلب، ۱۹۶
اتهروا و داد، ۱۴
ادب الکاتب، ۱۴۱
امالي، ۱۴۰
امثال و حكم، ۱۲۴
اوستا، ۱۶۹
ایران کوده، ۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۱۰۹، ۱۶۸
الايضاح، ۲۰۲
باباطاهرنامه، ۲۹
بازنگري نصاب طبرى: مواد گويشى از فرهنگ مازندراني قرن نوزدهم، ۱۱۶
بازيها و بازيچدهای ايراني از فرهنگ آندراج، ۲۴
بازيها و بازيچدهای ايراني از فرهنگ برهان قاطع، ۲۴
البديع في نقد الشعر، ۲۰۲
بررسی در نوشته‌های فارسی از نظر مردمشناسی، ۱۹، ۳
برهان قاطع، ۲۸، ۲۹، ۱۶۷، ۲۲۴
بنیاد و اژدهاناسي ایرانی، ۱۶۴، ۱۶۷
بهار عجم، ۱۲۵، ۶۳
بيان الاديان، ۱۳۶
پارسي نغر، ۱۵۳
پژوهشنامه فرهنگستان زبان ايران، ۲۶، ۲۷، ۲۸
پژوهشهاي ايران‌شناسي، ۲۹
پیام، ۶۰
تاج، ۲۵
تاج و تخت، ۲۵
تاریخ بیهقی، ۷، ۲۷
تاریخ طبرستان، ۳

- تحفة الاحباب، ۲۸
تخت، ۲۵
تذكرة داود ضریر انطاکی، ۱۳۸
تذكرة شعرای معاصر ایران، ۱۱
ترجمان البلاغة، ۲۱۰
ترجمان اللغة، ۱۷۳، ۱۳۶
ترجمه‌ای از مقامات حیری به زبان طبری، ۲۰
الاقان فی علوم القرآن، ۲۰۷، ۲۰۳، ۲۰۰
تلخیص المفتاح، ۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۰
التلخیص فی علوم البلاغة ۷ تلخیص المفتاح
جاماسب‌نامه، ۱۲۸، ۱۲۷
جامع التمثيل، ۱۲۴، ۱۲۲، ۶۲، ۶۱
جمهوره اللغة، ۱۴۱
جنشب نقطويه، ۱۱۲
چگونه باید نوشت؟، ۲۳
چگونه باید نوشت؟ (حروف به)، ۲۳
چند سخن که دیبران در قلم آرد، ۲۷
چند نمونه از متن نوشته‌های پهلوی، ۱۶۳، ۲۰
چند واژه از تاریخ طبرستان، ۱۹، ۲۰
چند واژه از تاریخ طبرستان: نام جایها، ۱۹
چند واژه [از تحفه المؤمنین]، ۲۴
چند واژه از خسرو قبادان و ریدکی، ۲۲
حدایت السحر فی دقایق الشعر، ۱۴۹
خرده اوستا، ۱۴
خرمابن و واژه‌های وابسته به آن در فارسی جهرم، ۲۶
جريدة القصر و جريدة العصر، ۲۰۸
الخصائص، ۱۹۷
خلاصة الأشعار، ۱۱۲
دانستان جم، متن اوستا و زند، ۲۲
دانستان نامه بهمنیاری، ۱۲۴
دستورالافضل، ۱۵۴
دهکده ماه، ۲۵
دیوان الادب، ۱۴۱
دیوان حافظ، ۲۲۹
دیوان شمس تبریزی، ۱۰۱، ۱۰۰، ۱۰۱
دیوان نسیمی، ۱۰۴، ۱۰۲
دیوان نعیمی، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۱
راهنمای کتاب، ۳۲
راهنمای گردآوری گویشها، ۲۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۷
راهنمای گردآوری و توضیف گویشها، ۱۸۸
روايات داراب هرمه‌بار، ۱۲۹، ۱۲۰، ۱۳۱
روضه اطهار، ۸۰
رامپاستا، ۲۳۸
زبان فارسی، ۲۵
زبان فارسی در آذربایجان، ۲۹
زبان فارسی و فرهنگستان زبان ایران، ۲۵
زبان متروک گرگان، آثار و ریشه‌های آن، ۱۱۵
زبان و تاریخ آن در ایران، ۲۹
زبانهای ایرانی، ۱۹۱
زنده اوستا، ۱۲۹
سخن، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۳۲
سخنی چند درباره زن در ادبیات پهلوی، ۲۲
سرکرد، سردار و سرکار، ۲۵
سند هفت آشیان، ۲۲
سفینه تبریز، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
سه واژه پهلوی، ۲۲
سیاستنامه، ۱۰۹
سیر الملوك، ۱۰۹
شاهد صادق، ۲۷
شاهنامه، ۱۶، ۷، ۲۵، ۲۶، ۱۴۸
شاهنامه و مازندران، ۲۵، ۲۶
شرح القصائد التسع المشهورات، ۱۹۷
شرح تسهیل، ۱۴۰

- الكتاب، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳
 كتاب كمک درسي زيان پهلوی (نيبرگ)، ۱۶۴
 کتبیه کال جنگال، ۲۳
 کنزاللغات، ۲۹
 کنهنه ترین دستنویس لغت فرس اسدی، ۲۲
 کین سیاوخشان، ۲۸
 گزارش نوشتهها و پیکرهای کال جنگال، ۲۱
 گزینه مقاله‌ها، ۳۲
 گلستان، ۲۲۵
 گویش آشیان، ۲۹
 گویش افتری، ۷
 گویش بهدینان، ۱۸۸
 گویش کردی مهاباد، ۷
 گویشهای پیرامون محلات و کاشان، ۷
 لسان العرب، ۱۷۵، ۱۹۵
 لغت فرس، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۸
 لغتنامه دهخدا، ۱۶۷
 ماه فروردین روز خرداد، ۲۳
 منتهای پهلوی، ۱۲۹
 مثلهای فارسی از كتاب شاهد صادق، ۲۴، ۲۷
 مثنوی معنوی، ۱۹۹
 مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۲۲، ۲۳
 مجمع الامثال، ۱۲۲، ۱۲۱، ۶۲، ۵۸، ۲۴
 مجموع التهانی و محضر الامانی، ۸۱، ۸۲
 مجموع الفرس، ۲۸
 مجموعه رسائل و اشعار اهل حق، ۸۸
 مجموعه مقالات سمینار زيان فارسی و زيان علم، ۱۶۱
 مجموعه الفرس، ۱۵۳
 محبت نامه، ۱۰۴
- شرح شافعیه ابن الحاجب، ۱۹۷
 شرح فصیح، ۱۴۱
 شروعین، ۲۰
 شهرستانهای ایران، ۲۰، ۱۶۴
 صحاح الفرس، ۲۸، ۱۴۱، ۱۵۳
 الصحاح (تاج اللغة و صحاح العربية)، ۱۹۶
 صراح، ۱۳۶، ۱۷۳
 الطراز المتضمن لأسرار البلاغة و علوم حفائق
 الاعجاز، ۲۰۳
 عرش نامه، ۸۹
 الغریب المُصنَّف، ۱۹۸
 غیاث اللغات، ۲۲۴
 فارسی باستان، ۱۵۸
 فارسی یزدی، ۱۸۵
 فرخنامه جمالی، ۱۵۳
 فرهنگ، ۲۵
 فرهنگ ایرانی باستان، ۱۶۷
 فرهنگ بزرگ انگلیسی - فارسی حیم، ۱۷۸
 فرهنگ جهانگیری، ۲۸، ۲۹
 فرهنگستان ایران و فرهنگستان زيان ایران، ۲۶
 فرهنگ قواس، ۱۵۴
 فرهنگ‌های فارسی به فارسی، ۱۵۴
 فرهنگ (هیچ گنجی نیست از فرهنگ به)، ۲۵
 فهلویات پیشین، ۲۹
 فهلویات و نیزیات، ۲۱
 قابوسنامه، ۱۴۸
 قرآن، ۹۳، ۱۵۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۲۲
 قلب در زيان عربي، ۲۴، ۱۳۵، ۱۷۳
 القلب و البدال، ۱۷۲، ۱۹۶
 کاپوسنامه فرای، تمرینی در فن تزویرشناسی، ۱۴۸
 کارنامه اردشیر بابکان، ۲۰، ۱۶۴

- واژه‌نامه طبری، ۱۵۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۲۰، ۲۱
واژه‌نامه فارسی بخش چهارم معیار جمالی و
مفتاح ابواسحاقی (برگزیده)، ۱۵۳، ۱۴۸، ۲۳
واژه‌نامه گرگانی، ۹۰، ۸۹، ۷۷، ۲۱، ۸۸، ۷۹
واژه‌نامه گویش بهدینان شهر یزد، ۱۵۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۴، ۱۰۲
واژه‌های پهلوی و گویشی در صحاح الفرس، ۲۷
واژه‌های عربی در کنزاللغات، ۲۷
واژه‌های گویشی در نوشته‌های بیرونی، ۲۶
واژه‌های گویشی در هشت واژه‌نامه فارسی، ۷، ۲۸
واژه‌های محلی ایرانی در لغت فرس اسدی، ۲۰
واژه‌های مغرب در صراح، ۲۶
واژه‌های مغرب در فرهنگ جهانگیری و برهان
قاطع، ۲۹، ۲۸
واژه‌های مغرب در کنزاللغات و منتخب اللغات، ۲۹
واژه‌های مغرب در منتهی الارب، ۲۶
واژه‌های مقلوب عربی، ۲۳
وندیداد، ۱۴، ۲۰، ۱۵۹، ۱۶۴
ویسپرد، ۱۴
هفت هنر، ۲۵
هنر و مردم، ۲۵، ۲۴، ۱۹، ۳
هرهای زیبای کشور، ۲۴
يادداشتی درباره آرامگاه زردهشت در بلخ، ۲۱
يادداشتی درباره گویش فرویگی، ۲۲
يادگار زریران، ۲۰، ۱۶۴
يادنامه کاما، ۱۲۹
يشتها، ۱۴
يغما، ۱۴۸
محشرنامه، ۱۰۵
المُخَصّص، ۱۹۸
المدهش، ۲۱۱
مرزبان نامه، ۱۹۶
مزارات تبریز، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۰۳
مزارات قبور، ۷۸
المزهّر فی علوم اللّغة و انواعها، ۱۹۶، ۱۹۸
المصباح فی المعانی و البیان و البدیع، ۲۰۳
المعجم فی معاییر اشعار العجم، ۱۴۹
مقالات، ۱۴۲
معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی، ۱۴۸، ۲۸، ۲۳، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۵۱
معنى الليبب عن كتب الاعاريب، ۱۹۸
المفصل، ۱۴۲
مقامات الحريري، ۲۰۸
مقامات حمیدی، ۲۰۷
ملانصرالدین، ۲۷
منتخب اللغات، ۲۹
منتهی الارب، ۱۷۴، ۱۳۶
مهر، ۲۳
مبینی خرد، ۱۶۴، ۱۲۸، ۲۰
نامه بهارستان، ۱۴۸
نامه فرهنگستان، ۱۵۰
نسیمی دیوانی، ۱۰۲
نشر دانش، ۱۵۵
نصاب طبری، ۱۱۶، ۱۱۴، ۳۷، ۳۶، ۳۸، ۳۵، ۲۱، ۲، ۱، ۱۱۴
نظری به ادبیات عامه ایران، ۱۲۶
قططوبان یا پسیخانیان، ۲۱
واژه‌نامه‌ای از گویش شوستری، ۷
واژه‌نامه زیانشناسی و علوم وابسته، ۱۷۸

تبرستان
www.tabarestan.info

Soroushian Memorial Volume II, ed. C. G. Cereti and F. Vajifdar, California, pp. 199-212.

Jamaspasa, K. M. (2003), ‘Gujarati’, *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, New York, vol. XI, pp. 391-392.

Jâmâsp-Âsânâ, H. J. and E. W. West, eds. (1887), *Shikand-Gûmânîk Vijâr, the Pâzand-Sanskrit Text together with a Fragment of the Pahlavi*, Bombay.

Josephson, J. (1997), *The Pahlavi Translation Technique as Illustrated by Hôm Yašt*, Uppsala.

Spiegel, F. (1861), *Neriosengh's Sanskrit-Übersetzung des Yaçna*, Leipzig.

Tafazzoli, A. (1377 AHS/1998), *Târix-e Adabiyât-e Irân-e Piš az Eslâm* [History of Pre-Islamic Iranian Literature], 2nd ed., Tehran.

Taraf, Z. (1981), *Der Awesta-Text Niyâyiš mit Pahlavi- und Sanskritübersetzung*, München.

Tavadia, J. C. (1956), *Die mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier*, Leipzig.

West, E. W. (1896-1904), ‘Pahlavi Literature’, in: *Grundriss der iranischen Philologie*, ed. W. Geiger and E. Kuhn, vol. 2, Strassburg, pp. 75-129.

West, E. W. (1885), *Sikand-Gûmânîk Vigâr*, in: *The Sacred Books of the East*, ed. F. Max Müller, vol. XXIV, Oxford, pp. 115-251.

Bharucha, Sh. D. (1913), *Skanda-Gumānī-Gujāra*, in: *Collected Sanskrit Writings of the Parsis*, Part IV, Bombay.

Boyce, M. (1968), ‘Middle Persian Literature’, *Handbuch der Orientalistik*, Iranistik II, Lieferung 1, Leiden/Köln, pp. 31-66.

Boyce, M. (1979), *Zoroastrians: Their Religious Beliefs and Practices*, London/Boston/Melbourne/Henley.

Cereti, C. G. (2001), *La letteratura pahlavi*, Milano.

Darmesteter, J. (1889), ‘Textes pehlevis relatifs au Judaïsme’, *Revue des études juives*, 19, pp. 1-15, 41-56.

Darmesteter, J. (1893), *Le Zend-Avesta*, 3 vols., Paris.

De Menasce, P. J. (1945), *Škand-Gumānīk Vičār*, Fribourg en Suisse.

Degener, A. (1991), ‘Neryosanghs Sanskrit-Übersetzung von Škand gumānīk vičār’, *Corolla Iranica, Papers in honour of Prof. Dr. David Neil MacKenzie on the occasion of his 65th birthday on April 8th 1991*, ed. R. E. Emmerick and D. Weber, Frankfurt am Main/Bern/New York/Paris, Peter Lang, pp. 49-58.

Dehghan, K. (1982), *Der Awesta-Text Srōš Yašt (Yasna 57) mit Pahlavi- und Sanskritübersetzung*, München.

Hedāyat, S. (1943), *Čahār Bāb az Ketāb-e Šekand Gomāni Vičār* [Four Chapters of the Book Škend Gumānīg Wizār], Tehran.

Hoffmann, K. (1989), ‘The Avestan Script’, *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, London/New York, vol. III, pp. 47-51.

Humbach, H. (2003), ‘Neriosangh and His Sanskrit Translations of Avesta Texts’, *Ātaš-e Dorun, The Fire Within*, Jamshid Soroush

Iranian term, but he coins Sanskrit *iajada-*. In the same way, he renders Pāzand *yazadī* ‘divinity’ by Sanskrit *iajadatva-* (60).

The impersonal verb *śāyist/śāyēd* into Sanskrit. She also reviews Nēryōsang’s methods of translating six different types of nouns and concludes with a discussion of nominal compounds.

Conclusion: The comparative analysis of the two versions of the 13th chapter of the *Škend Gūmānīg Wizār* clearly shows that the Sanskrit translation has a slavish dependency on the word order of the original which gives it an interlinear quality. While it was important for each word to occupy a certain position in the sequence of words, there was no requirement that it should perform the same syntactic function in Sanskrit as in Middle Persian. There seems to have been a good deal of attention paid to creating a comprehensive statement in Sanskrit. As a result, shifts from one type of grammatical construction in Middle Persian to different but equivalent constructions in Sanskrit are often made in carrying out the transfer from the source language to the target language. In the Sanskrit translation of the 13th chapter of the *Škend Gūmānīg Wizār* the words stand in the same sequence as in the Middle Persian original, but have been assigned functions in Sanskrit syntactic constructions. In spite of the sometimes unnatural word order, the grammar of the translation largely agrees with that of non-translation Sanskrit texts. It must be acknowledged that Nēryōsang has succeeded remarkably well, although his Sanskrit suffers because of his faithfully following the Middle Persian construction and rendering it word for word. This method often obliges him to sacrifice the Sanskrit syntax to that of Middle Persian.

References

Bharucha, Sh. D. (1906), *Collected Sanskrit Writings of the Parsis*, Part I, Bombay.

asāu paçcāt sarppamekanī añtaḥ udyāne cakāra ‘Afterwards a serpent was put by him into the garden’ (21), *vaś ū ādam guft = asāu ādamāya avocat* ‘And he spoke to Adam’ (38), *ā mār haināe fr̄ēft guft = saca sarppo hauāmī vīpratataṛā uktavān* ‘that serpent deceived Eve and spoke’ (22).

The relative function of the *iżāfa* particle is indicated in Sanskrit by *ya-*, e.g. *ož haravist draxt i aixdar īn hāyastātī = sarvvebhyo vj̄kṣebhypo ye añtarasminn udyāne* ‘of every tree which is in this garden’ (19). Occasionally, however, different equivalents are given for the same structure, e.g. *ož ā draxt i dānaśī* ‘of that tree of knowledge’ = *tasmāt vj̄kṣat yo jñānasya* (19), *tasmāt vj̄kṣat jñānasya* (33).

The impersonal verb *śāiią* is translated into *çakyate* or *çaknoti* in Sanskrit, depending upon the context, e.g. *farmān ū farmāngar śāiią dādan = ādeçaṁ ādeçakare çakyate dātuṁ* ‘it is necessary to give a command to a performer of commands’ (79), *ā rōśanī ož gaßəšni ci āināa śāiią būdan = tat rocivācaḥ kena prakāreṇa çaknoti bhavitum* ‘in what way is it possible for that light to arise from (his) word’ (87).

Adverbs in *-ihā* are expressed in Sanskrit by case endigs, e.g. *adānihā = ajiñānatarah* ‘unwisely’ (76), *adādihā = anyāyatayā* ‘at various periods’ (148).

Occasionally Nēryōsang uses a noun in a different gender, or a verb in a different class of conjugation, from that which is generally employed in Classical Sanskrit. Thus, he makes *rocis-* ‘light’ usually feminine (59, 69, 71, 72, 89); while he conjugates *ā-vrac-* and *sam-ā-vrac-* ‘to create’ generally as a verb of the first class (12, 15, 92, 121, 132, 141).

He renders Pāzand *yazat* ‘god’ (cf. Avestan *yazata-* ‘worthy of worship, adorable; god’) by Sanskrit *iajada* (3, 7, 8, 18, 49, 50), which, in turn, is inconceivable for the Hindus. Although *yajata-* ‘worthy of worship, adorable’ survives in Classical Sanskrit, Nēryōsang does not think of referring back to it in order to render the

Sanskrit, as in *vat pāe ma bāt = teca pādāḥ mā bhavaṇtu* ‘for thee also there shall be no feet’ (43).

3. Shifts from one level of the grammatical hierarchy to another. An interesting example is the shift from prepositional phrase to word in *ō ku = kva* ‘whither’ (66).

4. Shifts of syntactic functions within a structure. This type of shift can be seen when the ergative construction in Middle Persian is reconstructed in Sanskrit as the personal passive construction with the logical subject in the instrumental case, as in *īṇ mār frāṣt hom = anena sarpeṇa vīpratārītāhām* ‘I was deceived by this serpent’ (36). Another example of change of syntactic function concerns situations in which the object of a preposition in Middle Persian is shifted to the direct object of a verb, as in *ādīnō ō hauñāe purṣīt = ādīnaçca hauñām apyechat* ‘and the Lord asked Eve’ (35).

5. Some relations which are expressed lexically in Middle Persian must be expressed grammatically in Sanskrit. Middle Persian prepositional phrases are expressed in Sanskrit by case endings, such as ablative, dative, instrumental and locative, e.g. *əž adānī = ajñānatvāt* ‘from ignorance’ (125), *ō mūšāe = mūçāya* ‘to Moses’ (3), *ō bāyastān = udyāne* ‘into the garden’ (29, 141), *ō ðis = kasyacit* ‘to something’ (78), *pa x^v ãs dast = svahastena* ‘with his own hand’ (3), *pa har dām u dahišni = sakalāsu sÿṣṭiṣu dātiṣu* ‘over every creature and creation’ (133), *mardum rā = manuṣyebhyah* ‘for mankind’ (132), *dārangī rā = dīrghatvāt* ‘on account of tediousness’ (150). The relation between a noun and its qualifier or its genitive which is expressed by the *iżāfa* particle, is sometimes indicated in Sanskrit by means of case endings, e.g. *əž ā draxt i dānašni = tasmāt výkṣat jñānasya* ‘of that tree of knowledge’ (33), *pa būdan i rōšanī = samībhavanena rociṣaḥ* ‘for the arising of light’ (78).

The ergative construction in Middle Persian is sometimes reconstructed in Sanskrit as an active conjugation and sometimes with an active perfect participle, as in *vaś pas mār ñ aixdar bāyastān kard =*

148. idamca yat kila ādamah pāparāṇ cakre çāpaçça yaḥ kṛtaḥ upari sarvveṣu manuṣyeṣu yuge yuge prāpnoti anyāyatayā

(148) This, too, is evident, that, though Adam committed sin, the curse which was inflicted by Him (the Lord) reaches unlawfully over people of every kind at various periods,

149. pa har āinaa i xāškārom aßēhōš u adān u halaa gaßešni

149. sarvvaprakāratayā yat samālocāmahe acetano'jñāno grahilavākva
(149) and I consider it, in every way, a senseless, ignorant, and foolish statement.

150. pa īṇ̥ dar dērangi rā īṇ̥ aṇḍ buṇḍaa ūhast

150. anena saṁbañdhena dīrghatvāt idam etāvadeva pūrṇamīhitam

(150) On this subject, on account of tediousness, thus much is considered complete.

Since Middle Persian is a language with a greatly reduced system of inflection and uses lexical items (prepositions and particles), word order and semantic context as other means of realizing syntactic relations, the translator was obliged to perform a number of shifts in conformity with Sanskrit grammar. These shifts may be divided in the following types (cf. Josephson 1997: 155-157):

1. Shifts from one part of speech to another. An interesting example is the rendering of *pa nē kardan* ‘in not performing’ by the noun *akaraṇēna* (112), the infinitive having a wider area of usage in Middle Persian than in Sanskrit.

2. Shifts from one category of grammar to another. The transposition of the subjunctive mood into the imperative mood in Sanskrit, as in *rōdāt* ‘shall grow’ = *pravahatu* (40), can be included in this group of shifts. Another interesting transposition of this type concerns the shift from 3rd person singular in Middle Persian to 3rd person plural in

143. vaš drōžanīca əž ē pēdā kaš guft ku ka əž īn draxt xārət mīrət
vašā xard u nē murd hənd bē dānašnimaṇḍica būt hənd

143. asya alīkatvanīca etasmāt prakaṭam yaduktam kila cet etasmāt
vṛkṣat khādiyasi mariyasi eteca akhādan param na mītāḥ kiṁtu
jñānavantaçca babhūvuḥ

(143) Even his falsity is also evident from this, when he spoke thus:
'When you eat of this tree you die,' and they have eaten and are not
dead, but have become really intelligent,

144. vašā niiak əž vāt huzuūārd

144. ete çubham açubhāt vīvejuḥ

(144) and good is well recognized from evil by them.

145. īnca kuš cuŋ aṇbasā hambidī dānašni aßā kām u farmān

145. idarīca yat kathām virođhi dvaṇdvica jñānarīca samām kāmena
ādečenaca

(145) I also ask this, that is, how is his knowledge inconsistent and
competing with his will and command?

146. ci agaraš kāmast xārdan əž å draxt vaš farmān pa nē xārdan dāt
dānašni i padaš būt ku xārd

146. yataçet iyeşa khādyari tasmāt vṛkṣat asāu ādečamīca
akhādanena dadāu jñānarīca tena samudbabhūva yat khāditam

(146) For if it were willed by him to eat of that tree, and the command
for not eating were given by him, the knowledge about it was that the
fruit would be eaten.

147. nuŋ pēdā ku har sə yak ō diṭ aṇbasā kām u dānašni u farmān

147. tannanu prakaṭameva tritayamapi anyonyam virođhi kāmo
jñānarīca ādečaçca

(147) Now it is evident that the will, knowledge, and command are all
three inconsistent, one towards the other.

148. īnca ku ka ādam gunāh kard nifrīn yaš kard aßar hamōin mardum
i öyām öyām rasət adādihā

(138) If it were not owing to his outcry, too, before seeing him, he would have been unaware that he had eaten of that tree, or not; and of this also, that is, by whom and how it was done, who ate and who deceived.

139. agar āgāh būt åš ma hargižica θō əž å draxt yam farmūt ku ma xārēt xārd pursašni kardan cim

139. yataçcet vettā āsīt tato mā kadācit tvayā tasmāt vṛksāt yasmādasmābhiḥ samādiṣṭam̄ yat mā bhakṣeḥ bhakṣitamiti praçnakaraṇam̄ kimiti

(139) If he were aware, why had he to make that inquiry of him, mayest thou not ever yet have eaten of that tree, of which I commanded that you shall not eat?"

140. u pa naxust ka frāž maṭ nē xāhīt būt pas kaš dānast ku xārd aβaršā xāhīt būt u xašmūn būt

140. tathā prāk yat samāgataḥ na vilakṣo’bhūt paçcāt cet pariññātam̄ uparyeṣām̄ vilakṣo babhūva kopāluçca babhūva

(140) And at first, when he came forth, he was not exhausted, but afterwards, when he knew that they had eaten, he became exhausted about them and was wrathful.

141. vaš kam-dānašnīca əž īŋ ka mār yaš xāṭ patiiāraa āfrīt u aβā əšā ō bāyastān kard

141. asya kiṁcijjñānatvarīca etasmāt yat sarppam̄ yam̄ ātmapratiđvinaṁ samāracat samām̄ tāiçca udyāne cakāra

(141) His scanty knowledge is also evident from this, when he created the serpent, which was itself his adversary, and put it into the garden with them;

142. aiiāāš cim bāyastān aβā drūpušt nē kard kuš mār u hanica dušman padaš aṇḍar nē šaβāt

142. athavā kimiti udyānam̄ evam̄ saprākāram̄ nākarot yat sarppo’nyo’pi vā duṣṭamanāḥ tatrāñtarna prayāti

(142) or else why was not the garden made so fortified by him, that the serpent, and also other enemies, should thereby not go into it?

133. vaš mardum pa har dām u dahišni pādišāh kard

133. asāu manuṣyam sakalāsu sṛṣṭiṣu dātiṣu rājānām cakāra

(133) and man was made by him predominant over every creature and creation.

134. å agar ham-gūnaa nuṇ əž å draxt yašā xēš būl kāmaa vazūdan cim

134. cet ityevaṁ tannanu tasmāt vṛkṣāt yo'mīśām svādhīno'bhūt
kāmavibhraṇanām kimiti

(134) If that be so, why were they now to incline their desires away from that tree which was their own?

135. əž īn gaβəšni īnca pēdā kuš hambunica dānašni nē būl

135. etasmāt vākyāt idānica prakaṭam yadasya svalpamapi jñānām
nābhūt

(135) From this following statement this, too, is evident, that knowledge was not really originating with him,

136. ci agar frāž ō bāyastān mał vaš våg kard u ādam pa nām xānīl ku
ku haē aßå cuṇ kaš ku jā hastī anāgāh būl

136. yataçcet udyāne samāgato'sāu çabdām cakāra ādamānica nāmnā
samākārayat yat kvāsi evam yathā kila kva sthāne sattā iti avettā āsīt

(136) because if he came forth to the garden and raised his voice, and called Adam by name thus: 'Where art thou,' it is just as though he were unaware of the place where he existed;

137. agaraš apāsux būl haē ku jā hastī i ādam anāgāh būl

137. cet apratyuttaro jāto'bhaviṣyat kva sthāne sattā ādamasyeti
avettābhūt

(137) and if he had been unanswered by him, he would have been unaware of the place where Adam existed.

138. agaraš vågica pēš vīnašni nē būl kuš əž å draxt xārd aiiāā nē īnca
ku kē u cuṇ u kē xārd u kē frēft anāgāh būl

138. cet asya çabdāḥ puro dṛṣṭernābhūt kila tasmāt vṛkṣāt akhādan
kimvā no idānica yat kah katharī kaçca akhādat kaçca vipratatāra iti
avettābhūt

127. yathāite jñāne samutpanne añtarakṣtādeče babhūvuh
 (127) but just as their knowledge arose they became disobedient unto him.

128. vaś əž adānī i īśā tīmārē nē būt ham-cuṇśā dānašni būt
 128. asāu ajñānatvāt teśāṁ viśādito nābhūt yathāiśāṁ jñānāt babhūva
 (128) There was also no anxiety for him from their ignorance, but just as their knowledge arose

129. aþarśā xāhīt u xašmūn būt
 129. upari eśāṁ vilakṣah̄ kopāluçca babhūva
 (129) he became exhausted and wrathful about them,

130. vaś pa garā aṄārī u anāžarmī əž vahēšt bēruṇ kard ō zamī aþagat həṇd

130. asāu mahadaçubhatvena avallabhatvenaca svarggalokāt bahiçcakre bhūmāuca nyapātayat
 (130) and, forced out of paradise by him, with grievous discomfort and disgrace, they are cast to the earth.

131. aṅgird īṇ ku īṇ dānašni zāišni i mardumā aṇdar gēθī vahān əž mār u frēftārī būt

131. sarṅkṣepāt idam̄ yat idam̄ jñānotpattermanuṣyāṇām̄ añtarjagati kāraṇam̄ sarppāt vipratāraṇatvāt babhūva
 (131) The sum total is this, that the cause of this birth of man's knowledge, in the worldly existence, was owing to the serpent and deceit.

132. īṇca gōeṇd ku hamōīn ḡis mardum rā āfrīt kē rā pēdā kuš å draxtica mardum rā āfrīt

132. idam̄ca vadaṇti yat sarvvam̄ kiñicit manuṣyebhyah̄ āracat tataḥ parisphuṭameva tamapi vṛkṣam̄ manuṣyebhyah̄ samāracitam̄
 (132) They also say this, that things of every kind were created for mankind -- on account of which it is evident that even that tree was created by him for mankind

121. dvitīyaṁca idam̄ yat tat udyānam̄ samāracat kimartham̄ kasmāi lābhāyaca dadāu

(121) Again, I ask this, that is, on what account and for what advantage was that garden, prepared by him, produced?

122. u xāt draxt i dānašni yaš farmūt ku ma xarēl vaš aṇdaržica i pa nē xārdan kard åš āfīdan cim āβāiast

122. svayam̄ica vṛkṣam̄ jñānasya yaḥ ādiṣṭo yat mā bhakṣeh asāu niroparīca akhādanena cakre tamāracitum̄ kimiti samīhe

(122) And as to the tree of knowledge itself, about which he commanded thus: 'Ye shall not eat of it,' and also as to the injunction for not eating of it, which was issued by him, why was it necessary for him to make them?

123. vaš øž aṇdarž u farmān pēdā kuš kam-dānašnī u adānī dōśidatar

123. asya niropāt ādečācca parisphuṭameva yat kiṁcijjñānatvam̄ ajñānatvam̄ca mitritaram̄

(123) It is also evident, from his injunction and command, that scanty knowledge and ignorance are more loved by him,

124. u kāmaa i padaš vēš ku dānašni u dānāī

124. kāmaçca tasmin prabhūto jñānāt jñāpanatvācca

(124) and his desire for them is more than for knowledge and wisdom.

125. vaš sūdica øž adānī vēš būt

125. asya lābhaçca ajñānatvāt bhūrirāsīt

(125) And that even his advantage from ignorance was more,

126. ci aṇdāšā draxt i dānašni nē xārd østāt adān būt hēṇd u aṇdar ōi aburd-farmān u anēkī nē

126. yato yāvadete vṛkṣam̄ jñānasya akhādanītaḥ āsan ajñānāçca samabhavan aṇtarasya akṛtādeče açubheca no

(126) because while the tree of knowledge was not tasted by them they were ignorant, and not disobedient and without benefit unto him,

127. ham-cuṇśā dānašni būt aṇdaraš aburd-farmān būt hēṇd

(116) And if his will and desire were this, that they shall not turn away from his will,

117. nuṇ zōr u ābhāiast i ēśā pa vaṣtan i ež kām i ōi vas aojmaṇtar u pādiīābhāṇtar ku å i ōi pa nē vaṣtan

117. tannanu prāṇo rucitarīca teṣāṁ viparyayenāsyā kāmāt bhūri balavattaram prādhānyavattaramca tasmāt yo'sya aviparyayenā

(117) still their power and desire for turning away from his will are much stronger and more resistant than those which he gave for not turning.

118. agaraś kām pa śā vaṣtan i ež ōi kām u dānaśnica padaś būṭ vaś farmān pa nē vaṣtan dāl nuṇ muṣtamāṇd ādam cuṇ tuuānast ku nē vardēṇd

118.. cet kāmaḥ teṣāṁ viparyayenāsyā kāmāt jñānācca tasyāsīt asāu ādeçameva aviparyayenā dadāu tannanu varākah ādamah kathām çaknoti yat na viparyayaṇti

(118) If the will for their turning away from his will, and also the knowledge of it, were his, and the command for not turning away were given by him, how was it still possible for the distressed Adam to act so that they should not turn away?

119. vaś bun dāštaca kam nē sažət būdan

119. asya mūlaşṭiçca na yujyate bhavitum

(119) Also, the origin and maintenance of his will ought not to exist,

120. ciš pa vaṣtan i ež ōi farmān ēbhāž pa farmān drūžət pa nē vaṣtan kām u dānaśnica har du drūžī bahōl

120. yato viparyayenā ādeçāt kevalam ādeço druhyate aviparyayenā tu kāmo jñānarīca dvitayamapi drohitam bhavati

(120) because by turning away from his command one merely falsifies it as a command, while by not turning away it becomes a falsification of both his will and knowledge.

121. dił īp kuś å bāyastān vīrāst cim rā u ci sūt rā dāl

110. cet pūrvvam̄ karmmaṇo nālokata asāu nacājānīta yat ādeçamasya na çraviṣyaṇti paçcāt ajñāno'çubhāvalokīca asti

(110) If they are not understood by him before the fact, and it is not even known by him that they will not listen to his command, then he is ignorant and badly informed.

111. agar gōeṇd kuś ḫaṭ kām pa nē kardan būṭ ḫaṣ pas farmān i pa kardan cim dāṭ

111. cet vadaṇti yadasya svakāmo'karaṇena āsīt tat paçcāt ādeçam̄ karaṇena kimiti dadāu

(111) If they say that his will itself was for non-performance, why then is the command for performance given by him?

112. vaś pa nē kardan ci gunāḥ u cuṇ raβə̄l

112. asyaca akaraṇena kiṁ pāpaṇi kathaṇica pracarati

(112) Also what is the sin in not performing it, and how goes

113. aspē kēš pa ray ham-aiiōzəṇd vaś pa tābhānaa ḫaštābhəṇd

113. açvarṇica yan̄ raçanābhareṇa niyojayaṇti tarṇica carmmalatayā uttāpayāṇti,

(113) a horse whom they yoke with another in confinement and hurry on with a whip.

114. ež ḫi gaβə̄šni nišā u dašaa i frēftārā pēdāihəṭ

114. etasmāt vākyāt sābhijñānam̄ lakṣaṇam̄ vipratārakāñām̄ prakaṭāyate

(114) From this statement signs and tokens of deceivers are manifested,

115. kēšā kām u farmān yak o diṭ anbasā asāxtār

115. yeṣām̄ kāmah ādeçaçca anyonyam̄ virodhī ananurūpaçca

(115) whose will and command are inconsistent and unadapted, one to the other.

116. u agaraś kām u ābhāiast ḫi būṭ kuś ež kām nē vardəṇd

116. cet kāmo ruciṇica idam̄ āsīt yat kāmāt na viparyayaṇti

106. diṭīṇu kuś ādam aβā hauuāe ci cim u vahān rā dāt

106. dvitīyaṁca idam̄ yat ādamāṁ samāṁ hauayā kimartham̄ kasmāi
hetave dadāu

(106) Again I ask this, that is, for what purpose and cause is Adam produced by him, together with Eve,

107. ku aṇḍāś kām varzēṇd ḫāś cim aβā nē dāt kuś ež kāmašnigarī nē
vardād

107. yac cet kāmaṁ samācaraṇti tatkimiti evam̄ na dadāu yadasya
kāmakārītvāt na viparyayaṇti

(107) so that while they practice his will, the purpose of it is not so presented by him that they shall not turn away from the performance of his desire?

108. ci kaś pēš ež kunišni dānast kuś farmān-niiōxś nē bēṇd vaś
aβadim dāt ḫāś nuṇ xāhīt būdan u xaśm aβaršā kardan aβēcim

108. yataç cet pūrvvarī karmmaṇo'jānīta yat ādeçaçrotāro na
bhaviṣyaṇti asāu nidāneca dadāu tannanu vilakṣībhavitum̄ krodhamica
upari teṣāṁ karttum̄ nirarthakam̄

(108) For when it is known by him, before the fact, that they will not be listening to his command, and yet they are finally produced by him, that shows that for him now to become exhausted, and to indulge in wrath about them, is unreasonable,

109. ci pēdā ku ḫāṭ ādīnō pur-raβā nē būt yaś xēś kām kāmaomaṇd u ō
xēś kām hamēstār u patiiāraa pēdā

109. yataḥ parisphuṭameva yat svayam̄ ādīnaḥ sarīpūrṇapratīptto nāsīt
nijena kāmena kāmavān niye kāme ca pratidvāñdvī pratighāṭīca
prakaṭaḥ

(109) because it is evident that the Lord himself was not fully proceeding with that which is desirable for his own will, and is manifestly an opponent and adversary to his own will.

110. agaraś pēš ež kunišni nē ūnāxt hēṇd vaś nēica dānast ku farmān i
ōi nē niiōxšēṇd pas adān u vaṭ-śnās hast

(100) And, again, I ask this, that is, when the number of the days should be known from the sun, whence then is the number of the day, besides the names of the days, known before the creation of the sun?

101. ci gōeṇd kuš ḫarṣēṭ rōž i cihārum i ḫaṭ cihār šuṇbaṭ dāṭ

101. yato vadaṇti yat sūryam̄ dine caturthe svayam̄ catuhçanāīçcarīye
dadāu

(101) For they say that the sun was produced by him on the fourth day, which is itself Wednesday.

102. īnca kuš rōž i haftum āsā aspīn ož ci āβāiiast kardan

102. idam̄ica yat dine saptame samādhānam̄ viçrāmām̄ica kasmādiyeşa
karttum̄

(102) I also ask this, to what was it owing that it was necessary for him to make himself comfortable and reposing on the seventh day?

103. kaš pa āfrīdan u dādan i gēhā dēraṇg u ranj aṇd būṭ caṇḍ guft ku
bāš

103. cet āracanena dānena jagataḥ dīrghatvar̄i kaṣṭām̄ica etāvanmātram̄
babhūva yāvanmātram̄ uktam̄ yat bhava

(103) When the delay and trouble in his creation and production of the world was merely so much as that he spoke thus: ‘Thou shalt arise,’

104. åš rōž cuṇ ḫaśmārihəṭ kuš aspīn āβāiiast kardan kēš ranj
hugārihəṭ

104. tato dinam̄ katham̄ gaṇyate kila viçrāmam̄ iyeşa karttum̄ yena
kaṣṭam̄ vijīryate

(104) how are those days accounted for by him, so that it was necessary to make him reposing whose trouble is recounted?

105. ci agaraš bē bāš pa ham jamāṇ guft åš ranj u āsā ham jamāṇ sažəṭ
būdan

105. yataçcet bhaveti tatkālena uktam̄ tataḥ kaṣṭām̄ica samādhānam̄ica
tatkālameva yuṣyate bhavitum̄

(105) For if ‘thou shalt arise’ were spoken by him at once, that is his trouble, and he ought to become comfortable immediately.

(94) then, when this world was not produced by him from anything, but merely arose by his command, ‘thou shalt arise,’ and it was so,

95. ाश शाश रोज़ देरांगी ऐज़ चि

95. tat ṣaḍdinadīrghatvarī kasmāt

(95) to what was that delay of his of six days owing?

96. चि काश रान्ज ऐभाज अन्द बहोल चांद बें बाश पा गुफ्तान ाश रोज़ देरांगी
बुत वास कुश्माना

96. yato yasya kaṣṭamī kevalamī etāvanmātramī bhavati yāvanmātramī

96. bhaveti uktena tasya ṣaḍdinadīrghatvarī sañjātamiti bhūri visadṛçamī

(96) For when his trouble is merely as much as to say ‘thou shalt arise,’ the existence of that delay of six days is very ill-seeming.

97. वाश रान्ज आश ना साजेत बुदान

97. asya kaṣṭamīca etasmāt na yujyate bhavitumī

(97) It is also not suitable for trouble to arise for him therefrom.

98. agar nēst hast kardan šāiiāt u tuuānī aþāz dēraṅgica dādan šāiiāt

98. cet asat sat karttumī çaknoti çaktaçça vinā dīrghatvenaca dātumī
çaknoti

(98) If it be possible to make the non-existent exist, and he be capable of it, it is possible to produce it even a long time back.

99. u agar bā pa rōz jamān dādan atuuānī ाश ऐ नेस्त dāt guftan nē sažet

99. cet vinā dinena kālamī dātumī açaktah tato'sattāyah dattamiti
vaktumapi na yujyate

(99) And if he be incapable of producing except in the period of a day, it is not fitting to speak of his producing it from nothing.

100. u diþ īn ku ka xāsmār i rōzā ाश ऐ xarshet dānihet aigin pēš ाश एfñdan
i xarshet rōz mar nāmica i rōzā ाश चि dānihet

100. dvitīyarīca idam yac cet gañanā dinānām sūryāt parijñāyate tatah
pūrvvam āracanāt sūryasya dinasamkhyā nāmaca dinānām kasmāt
parijñāyate

89. agar gōeṇd kuš gaßəšni rōšan būṭ ḥ aßīr škaft ci pas rōšanī bar i tārīkī u tārīkī tuxmaa ažaš rōšanī dašaa aiiāā īn ku rōšanī aṇdar tārīkī nahuftaa būṭ

89. cet vadaṇti yat vāk rocişmatī āsīt tataḥ atīva adbhumtaṁ yataḥ paçcāt rociḥ phalaṁ tamasaḥ tamaçca bījaṁ asya rociçca cihnaṁ athavā idam̄ yat rociḥ aṇtastamasi pihitā āsīt

(89) If they say that his word became light, that is very marvelous, because then light is the fruit of darkness, and the source of darkness is thereby the essence of light; or else it is this, that the light was concealed in the darkness.

90. cum guft ku farmān bā farmāngar dādan nē šājjāl pēdā

90. yathāhaṁ avocām̄ kila ādeçām̄ vinā ādeçakareṇa dātum̄ na çakyate parisphuṭameva

(90) As I have said, it is evident that it is of no use to give a command, except to a performer of commands,

91. ku haē rōšanī būṭ pas farmān sažast dāl

91. yat tatkālām̄ rociḥ samudbhahūva paçcāt ādeçām̄ca anurūpe dadāu

(91) so that it should be that the light existed, and then the command was expedient and given.

92. dił īn kuš īn dām u dahišni u āsmān zamī ciš pa šaš rōz vīrāst u dāl

92. dvītyām̄ca idam̄ yat enām̄ srṣṭim̄ dātīm̄ca ākāçām̄ca pṛthvīm̄ca

kimiti madhye ṣaḍdinānām̄ samāracat dadāu

(92) Again, I ask this, as to these creatures and creations, sky and earth of his, since they were prepared and produced by him in six days,

93. haftum aspīṭ ažaš

93. saptameca viçrāñtaḥ etasmāt

(93) and the seventh he reposed therefrom,

94. aigin kaš īn gēhā nē ež Өis dāl bāš ēßāž ež farmān būṭ ku bāš u būṭ

94. tac̄et idam̄ jagat na kasmāccit dadāu kiñtu kevalam̄ ādeçāt samudbhahūva kila bhava samudbhūtaṁca

(83) Because the command of the Lord is not heard by what does not exist, in the same manner as though it were not given by him.

84. ci nēst pa hēci āinaa minīdanica nē šāiiāl

84. yato'sat kenāpi prakāreṇa avamañtumapi na çakyate

(84) Since it is not possible for the non-existent even to think in any way,

85. å i nēst brihinīl ku nēst bē hast i dānā pōś vīnica būl kēś dānast ku
ādīnō ci āinaa hamē xāhēt ku bom pa å āinaa yaś xāhast būl

85. tacca yat asat vīnirmmitam kila asat asti jñāninah puro drṣteçca
babhūva yenaca parijñātarī kila ādīnah kena prakāreṇa sadāiva
samīhate kila bhavāmi tena prakāreṇa yena samīhitam
samudbhūtarīca

(85) it was that which is appointed non-existent, so that it does not exist, but yet exists', that was really before the sight of the sage; by which it was known in what manner the Lord is demanding that it shall arise, and in the manner which was demanded by him it arose.

86. agar gōeṇd ku rōšanī øž gaßəšni i ādīnō būl yaś guft ku bāš u būl

86. cet vadaṇti yat rocirvācaḥ ādīnasya samudbabhūva yat uktam kila
bhava samudbhūtāca

(86) If they say that the light arose from the word of the Lord, which was spoken by him thus: 'Thou shalt arise,' and it was so

87. å ka ādīnō vaś xādī tārīk būl vaś hargižica rōšanī nē dīl əstāt å
rōšanī øž gaßəšni ci āinaa šāiiāl būdan

87. taccet ādīno'sya svatāca tamovatī āsīt anena kadācit rocirna drṣṭā
āsīt tat rocirvācaḥ kena prakāreṇa çaknoti bhavitum

(87) that being when the Lord and his belongings were dark, and light had really never been seen by him in what way is it possible for that light to arise from (his) word?

88. ci īnā ūnā ku gaßəšni zāišni manišni hast

88. yataḥ idam prasiddham eva yat vāco jananirmano'sti

(88) Because this is known, that speaking is the progeny of thinking.

(77) Or how is it possible to consider in the mind that which one has never even thought of or known?

78. u īnca ku å farmân i pa bûdan i rôšanî ë̄θis dâ̄t aiiâå ë̄ aθis

78. idânicâ yat tamâdeçamî yam samâbhavanena rocişah kasyacit dadâu kiñvâ na kasyacit

(78) And observe this, too, that that command for the arising of light was given either to something or to nothing,

79. ci īn ë̄þar ku farmân ë̄ farmângar šâiāt dâdan

79. yatah idamî avitarkyameva yat âdeçamî âdeçakare çakyate dâtum

(79) because this is certain, that it is necessary to give a command to a performer of commands.

80. agaraš ë̄ hastî dâ̄t i rôšan å rôšan xâ̄t bût

80. cet sattâyâi dadâu yâ rocişmatî tato rocişmân svayamî âsît

(80) If it were given by him to something existing, which was light, that implies that the light itself existed.

81. u agaraš farmân ë̄ nêstî dâ̄t aigin nêstî farmân i âdînô cuñ xšnût

81. cecca âdeçamî asattâyâi dadâu tato' sattâ âdeçamî âdînasya kathamî açrñot

(81) And if the command were given by him to something not existing, then how did the something not existing hear the command of the Lord?

82. aiiâåš cuñ dânanst ku âdînô êduñ kâmaa ku rôšan bom

82. athavâ kathamî viveda kila âdînasya evamî kâmo yat rocişmatî bhavâmi

(82) Or how did it know that the will of the Lord was thus, that ‘I should become light?’

83. ci nêstî farmân i âdînô ham aþâ nê xšnût cuñ kaš nê dâ̄t

83. yato' sattâ âdeçamî âdînasya sarvvamî evamî na çucrâva yathâ kila na dadâu

72. u agarāś rōśanī pa xēś cūnī aṇdar dānaśni u aṇdēśaśni i ādīnō aiiāft
å pēdā ku rōśanī hamē būl ham aṇdar dānaśni u manišni i ādīnō

72. cet rociḥ svīyayathāsthatayā aṇtarjñāne smaraṇeca ādīnasya
abhīpsitā tat parisphuṭameva yat rociḥ sadāiva āsīt sarvatra
aṇtarjñāne manasica ādīnasya

(72) And if the light, through its own nature, reached into the knowledge and consideration of the Lord, it is evident that the light was existing alike within the knowledge and mind of the Lord,

73. u ham bēruṇ ažaś

73. sarvvatraca bahiretasmāt

(73) and alike outside of him.

74. ci hēci θis nē šāiiāt dānastan u aiiāftan bē hastī pēdāī

74. yataḥ kiṁcidapi na çakyate pariññātum abhīpsitumica vinā sattāyāḥ
prakaṭatvena

(74) For it is not possible to know and obtain anything, unless it be a manifestation of an existence.

75. agar rōśanī hamē būl å rā āfrīdaa i ādīnō hast

75. cet rociḥ sadāiva āsīt tataḥ āracitam ādīnasya asti

(75) If the light was existing is it, on that account, a creation of the Lord?

76. u agar gōeṇd ku rōśanī pa xēś cūnī aṇdar dānaśni nē būl åś rōśanī
xāhast yaś nē dānast ku ci āināa aßīr adānihā

76. cet vadaṇti yat rociḥ svīyayathāsthatayā aṇtarjñāne nāsīt tataḥ
rociṣam samīhe yānna viveda yat kena prakāreṇa atīva ajñānataraḥ

(76) And if they say that the light was not, through its own nature, within his knowledge, that light was demanded by him, who did not know of what nature it was, very unwisely.

77. aiiāå cuṇ šāiiāt å yaś hargižica nē minīt u dānast pa manišni
aṇdēśīdan

77. athavā katham çakyate tat yat na kadācit matam jñātamica manasā
avamaṇtum

65. agar kanāraomaṇḍ būṭ ḥś bēruṇ ažaš ci būṭ

65. cet sīmāvatī āsīt tato bahirasyāḥ kimāsīt.

(65) If it were limited, what was there outside of it?

66. agar akanāraa būṭ ḥś akanāraī ō ku šuṭ

66. cet niḥsīmā āsīt tato niḥsīmatvarī kva yayāu

(66) If it were unlimited, whither did that unlimitedness of it go,

67. ka cuṇ hamē vīnom īṇ zamī u gēθī nē ḥ i naxustīn hast

67. kila yathā sadāiva paçyāmaḥ iyam jagatī jagacca na tat yat
ādyamasti

(67) when, as we see, this earth and worldly existence are not those of
the first existence?

68. ḥ i ādīnō guft

68. tacca yat ādīnena uktam

(68) As to that which the Lord spoke,

69. ku bāṭ rōšanī u būṭ

69. kila bhūyāt rociḥ samudbhūtāca

(69) that is: ‘Let there be light,’ and it was so,

70. pas dānastan sažet ku ādīnō pēš ež ḥ ku rōšanī būṭ

70. paçcāt parijñātum yujate yat ādīnaḥ prāk tasmāt rocirbabhūva

(70) it is thereupon appropriate to understand that the Lord existed
before the time that the light arose;

71. kaš rōšanī hamē kāmast kardan vaš farmān i pa bē būdan dāṭ pas
maniṣni aṇḍeṣīṭ ku rōšanī ci āināa hūcihar bahot̄ ajiā* duṣcihar

71. cet rociṣam sadāiva samīhe karttum asāu ādeçamca sarībhavane
dadāu paçcāt manasā amāṇsta yat rociḥ kena prakāreṇa surūpā
bhaviṣyati kiṁvā duṣtarūpā

(71) and when he was wishing to make the light, and he gave the
command for it to arise, he then considered mentally in what way the
light is of good appearance or evil appearance.

59. anyathā tu yasya sthānam nivāsaçca añtastamasi udakeca kṛṣṇe
āśīt yenaca sadāiva rociḥ na dṛṣṭā āśīt sa rociṣam dṛṣṭum katham
caçāka

(59) Then as to him whose position and abode were in darkness and
black water, and light was never seen by him, how was it possible for
him to look at that light?

60. vaś yazadī ež ci

60. asya iajadatvam kasmāt

(60) And what was his divinity owing to?

61. ci nuñca har keñdar tārīkī mānət åš rōšanī dīdan nē tuuå

61. yato nanu sarvvo'pi yaḥ añtastamasi nivasati sa rociṣam dṛṣṭum na
çañknoti

(61) Because even now it is not possible for any one who remains in
darkness to look at the light.

62. īñca ku agaraś bun u mānañni tārīkī būt åš padīraa rōšanī əstādan
cuñ tuuāñast

62. idamica yacce mūlam nivāsaçca tamisramāśīt tataḥ
pratyabhimukham rociṣam sthātum katham çācāka.

(62) Observe also this, that if his origin and abode were darkness, how
was it possible for him to remain opposite the light?

63. ci īñ āśnā ku tārīkī padīraa rōšanī əstādan nē tuuå ciš spōžət
avanāmət

63. yataḥ idam prasiddhameva yat tamisram pratyabhimukham
rociṣam sthātum na çāknoti yataḥ pratiskhalyate pracchādayateca

(63) Because this is known, that it is not possible for darkness to
remain opposite the light, since the latter puts it aside harmless.

64. dił īñ ku å zamī i åβ-xūn u tān kanāraomaṇd būt aiiā★ akanāraa

64. dvitīyarīca idam yat sā jagatī yā payorudhirā vistīrñā sīmāvatī āśīt
kirīvā niñsīmā

(64) Again, I ask this, that is, was that earth, which was without form
and void, limited or unlimited?

53. å rā kuš nē dīt əstāt nigōnaa ūhast

53. tasmāt yat na dṛṣṭā āśīt ādhomukham samīhe

(53) stooping he considered it, for the reason that he had not seen it before.

54. agar gōeṇd ku tārīk būt å pēdā ku tārīkī bun vāž-frā i rōšan hast

54. cet vadaṇti yat tamomān āśīt tat pariṣphuṭameva yat tamomūlam vacah çıkışāpanāyāḥ rociṣmatyāḥ asti

(54) If they say that he was dark, that manifestly implies that the origin of darkness is uttering a word and there is light.

55. agar gōeṇd ku nē tārīk bē rōšan būt

55. cet vadaṇti yat na tamomān kiṁtu rociṣmān āśīt

(55) If they say that he was not dark, but light,

56. å ka ḫaṭ rōšan būt cim kaš rōšanī dīt škaft ūhast

56. tac̄et svayam̄ rociṣmān āśīt kimiti yat rociṣam̄ dadarça sacamatkāram̄ samīhe

(56) why, when the light was seen by him, did he admire and consider it, though he was light himself?

57. u agar gōeṇd ku nē rōšan būt nē tārīk

57. cet vadaṇti yat na rociṣmān āśīt na tamomān

(57) And if they say that he was neither light nor dark,

58. åšā sadīgar pēdāinīdan ābhāiaṭ i nē rōšan u nē tārīk

58. tatteśām̄ tṛtīyam̄ prakaṭayitum̄ yujyate yat na rociṣmān naca tamomān

(58) it is necessary for such to specify that third state which is not light and not dark.

59. ainā å kəš gāh u mānašni aṇdar tārīkī u āβ i siīāh būt vaš hamēšaa rōšanī nē dīt əstāt åš rōšanī dīdan cuṇ tuuānast

46. idamca vadaṇti yadidam jagat samam sakalena kenacit aṇṭah
sarvvasmin kasmiṇcīt manusyebhyah kṛtam dattarīca

(46) This, too, they say, that this worldly existence, with whatever is
in everything, was made and produced by him for mankind;

47. vaś mardum aṭbar hamā dām u dahišni u xīṭ u xāśk pādiśāh kard

47. asāu manusyarī upari sarvvāsu sṛṣṭisu dātiṣu sārdre çuṣkeca
rājānarī cakāra

(47) and man was made by him predominant over all creatures and
creations, wet and dry.

48. nuṇ gōem nihāṅgē aṭbar aṇḍarg yaśā drāišni u zaspānī yaśā gaβešni

48. nanu bravīmi kiṁcīt upari aṇṭaçca eteṣām̄ pralāpasya
kutsitatāyāmīca eteṣām̄ vāci

(48) Now I will tell you a story about the contents of their twaddle and
the faultiness of their statements,

49. ku ḥ zamī i ḥβ-xūn u tān u tārīkī u yazaṭ vaś vaxś u ḥβ i siiāh ku u
pa kadām vīmaṇd būṭ

49. yat sā pṛthvī yā payorudhirā vistīrṇā tamisramīca iajadaçca asyaca
cakṣuṣī udakarīca kṛṣṇam̄ kva kena sīmnā āsīt

(49) that is, where and with what limits did that earth without form
and void, the darkness, God and his breathing, and the black water
arise?

50. aiiā* xāṭ yazaṭ ci āinaa būṭ

50. athavā svayam̄ iajadaçca kena prakāreṇā āsīt

(50) Or of what description was God himself?

51. pēdā ku nē rōšan būṭ

51. prakaṭamīca yat na rociṣmān āsīt

(51) It is manifest that he was not light,

52. ci kaś rōšanī dīṭ

52. yataçcet rociṣam̄ dadarça

(52) because, when the light was seen by him,

40. vat zamī hamā hihir u kīmār rōdāt

40. tavaca pṛthivyāṁ sarvvam mūtram puriṣamca pravahatu
(40) and thy land shall grow all bodily refuse and dung.'

41. vaś ū hauuāe guft kut ābhastanī pa dard u dušuuār vat zāišni pa garā
xāštābāšni bāt

41. asāu hauyāica avocat yat te garbho duḥkhena viṣādatvena
jananičca te mahopatāpatvena bhūyāt

(41) He also spoke to Eve thus: 'Thy pregnancy shall be in pain and
uneasy, and thy bringing forth in grievous hastening.'

42. vaś ū mār guft ku ūz miiān i cihār-pāeā u dadā i daštī u kōhī
nifrīdaa bāš

42. asāu sarppāyaca avocat yat madhye catuṣpadānāṁ mṛgāṇāṁ
araṇyīyānāṁ pārvvatīyānāmca garhito bhava

(42) And he spoke to the serpent thus: 'Thou shalt be accursed from
amid the quadrupeds and wild animals of the plain and mountain;

43. vat pāe ma bāt

43. teca pādāh mā bhavañtu

(43) for thee also there shall be no feet,

44. vat raβešni pa iškam u xarašni xāk bāt

44. teca pravṛttih udareṇa khādyamica pāmçurbhūyāt

(44) and thy movement shall be on thy belly, and thy food dust.

45. u miiān i farzaṇdā i θō aβā zani xīn u dušman-gaštī aβā bāt ku ēšā
farzaṇdā sar gazəṇd

45. madhyeca jātakānāṁ te samāṁ kalatreṇa hveṣo duṣṭamica
mānasatvam evam bhūyāt yat teṣām jātakānāṁ cirāmisi khādet

(45) And betwixt thy offspring, with those of the woman, there shall
be such hatred and conversion to enmity that they will wound the head
of that offspring.'

46. īnca gōenđ kuš īn gēθī aβā har ci aṇdar har θis mardumā rā kard u
dāt

33. mā kadācit tvayā tasmāt vṛksat jñānasya yasmādasmābhirkutaṁ
yat mā bhakṣeḥ bhakṣitaṁ

(33) Mayest thou hast eaten of that tree of knowledge, whereof I said
that you shall not eat?’

34. ādam guft ku īṇ zani yat ḥ mēn dāṭ frēft hom vaem xārd

34. ādamaçca uvāca yat anayā nāryā yā tvayā me dattā vīpratārito’harin
akhādaṁ

(34) Adam spoke thus: ‘I have been deceived by this woman, who was
given to me by thee, and I ate.’

35. u ādīnō ḥ hauuāe pursīt kut cim ēduṇ kard

35. ādīnaçca hauārī ap̄cchat yat tvamapi kimiti evaṁ cakrṣe

(35) And the Lord asked Eve thus: ‘Why was it so done by thee?’

36. hauuāe guft ku īṇ mār frēft hom

36. hauāca uvāca yat anena sarppenā vīpratāritāhaṁ

(36) Eve spoke thus: ‘I was deceived by this serpent.’

37. vaś ādam u hauuāe u mār har sə pa nifriṇ ež vahēšt bāyastān bēruṇ
kard hēnd

37. asāu ādamaṁ hauānica sarppanica tritayamapi çāpena
svargodyānāt bahiçcakre

(37) And Adam and Eve and the serpent are, all three, forced out of
the garden of paradise by him with a curse.

38. vaś ḥ ādam guft kut xarašni pa hustarašni i xae u damašni i vīnī bāṭ

38. asāu ādamāya avocat yat te khādyam āstaraṇena nidrāyāḥ
çvāsenaca nāsikāyāḥ bhūyāt

(38) And he spoke to Adam thus: ‘Thy eating shall be through the
scraping off of sweat and the panting of the nostrils,

39. aṇḍā faržām yat ziṇḍaī

39. yāvat nirvvāṇarī te jīvitasya

(39) until the end of thy life;

26. vaś dīl u dānast ku brahanaa hast

26. etāirdṛṣṭam pariññatam yat vinagnāḥ saṁti
(26) He also saw and knew that he was naked,

27. ažēr draxt nihā būṭ

27. adhastāt vṛkṣasya guptāḥ babhūvuh
(27) (and) became concealed under the tree;

28. vaś varg i draxt aþar xōš tan nauft šarm i brahanāī rā

28. ete patrāiçca vṛkṣasya svīyam vapuh samāvṛṇvan lajjayā
vinagnatvasya

(28) he likewise covered over his own body with the leaves of the tree,
on account of the shame of nakedness.

29. pas ādīnō ō bāyastān šuṭ ādam pa nām xānīṭ ku ku haē

29. paçcāt ādīnah udyāne samāyayāū ādamamca nāmnā samākārayat
yat kvāsi

(29) Afterwards the Lord went into the garden, and called Adam by
name thus: ‘Where art thou?’

30. ādam pāsux dāṭ ku īn hom ažēr draxt ē rā ci brahanaa hom

30. ādamaçca pratyuttaram dadāu yadayam asmi adhastāt vṛkṣasya iti
hetoh yato vinagno’smi

(30) Adam replied thus: ‘Here I am, under the tree, for this reason,
because I am naked.’

31. ādīnō xašm kard

31. ādīnaçca krodhañ cakre

(31) The Lord indulged in wrath,

32. guft ku kē āgāhinīṭ haē ku brahanaa haē

32. uktarāt yat kena pariññatam te yat vinagno’si

(32) and spoke thus: ‘Who has informed thee that thou art naked?’

33. ma agarat ož å draxt i dānašni yam guft ku ma xarēṭ xard

(18) The Lord, who is God himself, commanded Adam

19. ku əž haravist draxt i aṇdar īṇ bāyastān xar bē əž å draxt i dānašni
 19. yat sarvvebhyo vṛkṣebhyo ye aṇtarasmin udyāne bhakṣeh ģte
 tasmāt vṛkṣāt yo jñānasya

(19) thus: ‘Eat of every tree which is in this garden, except of that tree
 of knowledge;

20. ci kaś ažaš xarāt mīrāt

20. yataçet etasmāt khādiṣyasi mariṣyasi

(20) because when you eat thereof, you die.’

21. vaš pas mārē aṇdar bāyastān kard

21. asāu paçcāt sarppamekam aṇtaḥ udyāne cakāra

(21) Afterwards a serpent was put by him into the garden;

22. å mār hauuāe frēft guſt ku əž īṇ draxt cin xārom ō ādam dahom

22. saca sarppo hauāni vipratataṛa uktavān yat etasmāt vṛkṣāt cinu
 bhakṣāma ādamāyaca dadāma

(22) that serpent deceived Eve and spoke thus: ‘Let us eat of the
 gathering from this tree, and let us give it to Adam.’

23. vaš ham-gūnaa kard

23. sāca ityevamakarot

(23) And she acted accordingly,

24. ādam ham-cuṇ xard

24. ādamo’pi sarvvam tathāiva akhādat

(24) and Adam likewise ate.

25. u dānašni aβā būt yaš vazārd niiak əž vaṭ u nē murd hēṇd

25. jñānarūpa evam samutpannam yadete vivejuḥ çubham açubhāt
 naca mṛtācca

(25) And his knowledge became such that good was distinguished by
 him from evil, and they did not die.

(11) and the light was transmitted by him to the day, and the darkness to the night.

12. vaş pa şaş rōz āfrīl īn gēhā u āsmān u zamī

12. asāu şadbhiçca dināih samāracat idarī jagat ākāçamca jagatīmca

(12) In six days this world and the heaven and the earth were created by him,

13. ci andar haftum rōz aspīn u āsā būl

13. yatah aňtaň saptame ahni viçrāmaň samādhānarīca babhūva

(13) for during the seventh day he was reposing and comfortable.

14. pa ā ham rāž nuňca zuhūdā rōz i şuňbaş aspīmaňd

14. tena sarvvarahasyatayā juhūdānām dine çanāiçcarīye viçrāmi

(14) Through that same mystery even now the Jews repose on the Sabbath day.

15. īňca kuş ādam u zani i xat hauuāe āfrīl

15. idamica yat āadamam nārīmica nijām hauānāmnīm āracat

(15) This, too, (is stated,) that Adam and his wife Eve were created by him,

16. andar bāyastānē i vahēšt kard

16. aňtaçca udyāne svarggalokasya cakāra

(16) and put into the garden of paradise;

17. ku ādam aňdar ā bāyastān varz kunāl u pāš pāeät

17. kila āadamah aňtastatra udyāne kirişim karotu praharakeňaca nipātu

(17) so that Adam should perform cultivation in that garden, and should keep watch.

18. ādīnō i xat yazaň hast ñ ādam farmūl

18. ādīnah svayam iajado'sti ādamāya avocat

4. ku cuṇ pur-ēraṇg ež har dōši u ež vas yaš aṇdar nihaṇgē āgāhī i
śumā rā ēdar pēdāinom

4. yat yathā sampūrṇam ajayatvam sarvvaduṣṭatvāt prabhūtācca
yadaṇtaḥ svalpe prabodhāya yuṣmākarān atra prakaṭayāmaḥ

(4) so that, as it is full of delusion, I will here publish, for your
information, something out of all its stupidity and of much that is in it.

5. gōeṭ pa bun i niβə

5. brūte mūlāgamena

(5) It states, in the beginning of the scripture,

6. ku fradim būṭ zamī ī āβ-xūn u tān u tārīkī u āβ ī siiāh

6. yat prathamam āsīt pṛthvī yā payorudhirā vistīrṇā tamisramica
udakamica kṛṣṇam

(6) that first there was the earth, without form and void, darkness, and
black water;

7. u vaxš i yazaṭ aβar rōṭ i āβ i siiāh hamē niiāβə

7. locanābhyaṁ iajadaḥ upari hrade tasyodakasya kṛṣṇasya sadāiva
paçyati

(7) and the spirit of God ever yearns over the face of that black water.

8. pas yazaṭ guft ku bāṭ rōšanī

8. paçcāt iajadaḥ uktavān yat bhūyāt rociḥ

(8) Afterwards God spoke thus: ‘Let there be light,’

9. u būṭ rōšanī

9. samudbhūtāca rociḥ

(9) and there was light.

10. vaš ažēr nigōnaa śīhast å rōšanī

10. asāu adho’dhomukhaḥ samīhe tām̄ rociṣam̄

(10) And stooping he considered that light below him,

11. vaš vazārd rōšanī ō rōž u tārīkī ō šav

11. asāu viveja rociṣam̄ dine tamimramica niçāyām̄

edition (1887: 126-141). Since Pāzand is written in Avestan script, the transcription of Pāzand words follows the method proposed by Hoffmann (1989: 48) for the transcription of Avestan words. The translation is based upon the Pāzand version, and sometimes differs a little from the Sanskrit version. The second part of the paper will be dedicated to an analysis of the linguistic peculiarities of Nēryōsang's Sanskrit translation and a discussion of the principles and techniques followed by him in making his translation¹. It will attempt to establish whether or not the translator was bound to the original text in the area of grammatical categories or if he was free to adapt the grammatical categories of the original to the grammatical categories of Sanskrit. It will investigate whether he had standard patterns for rendering grammatical categories and, if so, under what circumstances he deviated from them. It will also provide an answer to the question of whether or not the Sanskrit version is of value in the study of the Sanskrit language.

1. *dit aþar aþbasānī u zaspā-gaþešnī i naxusfīn niþā*
 1. *dvitīyarīca upari mithovirodhinyāni kutsitavāci pūrvvāgamīkānāmī*.
 (1) Again, about the discrepancy and twaddle of the first scripture,
2. *yaš āžāð x^vānəñd*
 2. *ye svatañtrāni ākāryaṇte*
 (2) which they call self-dependent²,
3. *vaš hamōin padaš ham-dāestā hənd ku yazaþ pa x^v īš dast naþašt ō mūšāe dāð*
 3. *ete sarvve'pi tena ekamatāḥ sañti yat iajadaḥ svahastena likhitamī mūçāya dadāu*
 (3) and as to it they are all unanimous that God wrote it with his own hand, and gave it to Moses.

1. As to the orthography of the Sanskrit version and the employment of the *samidhi* rules see: Jāmāsp-Āsānā and West 1887: xxxiv-xxxv.

2. āžāð/svatañtrāni may be the false reading of a Middle Persian original which could have meant 'the Law' (de Menasce 1945: 182, n. 2).

would truly reflect the original text. In other words, Nēryōsang's Sanskrit translations were evidently not meant to be read for themselves, rather they functioned as a key for understanding the Middle Persian original. Hence Nēryōsang's Sanskrit is a type of Iranicised Sanskrit which, in some cases, cannot be fully understood without referring to the Middle Persian original. Some aspects of Nēryōsang's Sanskrit have already been studied by Spiegel (1861), Taraf (1981), Dehghan (1982) and Degener (1991).

In the 13th chapter of the book, which is the subject of this paper, Mardān-Farrox criticises the Jewish account of the creation and of the fall of man, as depicted in the first book of Moses (i.e. *Genesis*). After quoting many passages from the book of *Genesis*, Mardān-Farrox proceeds to criticise this account with reference to the creation of light and the previous condition of God and the world. He then puts forward a number of questions as to why six days were necessary for the creation, how the days could have been made before the sun, why repose was necessary on the seventh day if the creation merely consisted of God's commands, why man was created disobedient, and why God gave a command when He knew that man would not obey it, whether that command was not intended to maintain ignorance, so that man really owes his knowledge to the serpent, and whether other details regarding the fall of man are not inconsistent with the omniscience, truth, and power of God. It is finally pointed out that the curse inflicted on Adam could not be justly extended to his posterity.

What will follow is a sentence-by-sentence translation of the Pāzand-Sanskrit version of the 13th chapter of the *Škend Gumānīg Wizār*¹. The transcription is based on Jāmāsp-Āsānā and West's

1. The 13th chapter of the *Škend Gumānīg Wizār* has already been translated by Darmesteter (1889: 1-15), De Menasce (1945: 182-193), Hedāyat (1943: 15-24) and West (1885: 208-221).

older manuscript for the first half of the book, excepting its first three folios, which was probably written in the 15th century, and belongs to the library of Dastūr Hōšang at Poona. All the other manuscripts have descended from one or other of these two (West 1896-1904: 107). There are also several incomplete manuscripts in which a somewhat corrupt Middle Persian version has been reproduced from the Pāzand version, and is sometimes accompanied by the Pāzand, the Persian, the Pāzand-Sanskrit, or the Pāzand-Sanskrit-Persian version; while a fragmentary Gujarāti version is also found in combination with the Pāzand (for an account of the manuscripts see: Jāmāsp-Āsānā and West 1887: xix-xxvii; Bharucha 1913: iii). The Middle Persian manuscripts rarely extend beyond the first five chapters of the book (see: Jāmāsp-Āsānā and West 1887: 181-214; as to the manuscripts that supply any more of the Middle Persian version see: Jāmāsp-Āsānā and West 1887: 214, n. 2). The Pāzand-Sanskrit text of the *Škend Gumiānīg Wizār*, together with a fragment of the late Middle Persian version was first edited and published by H. Jāmāsp-Āsānā and E. W. West (1887). The Sanskrit version and two old Gujarāti versions of the *Škend Gumiānīg Wizār* were then published by Sh. D. Bharucha (1913).

Nēryōsang was not the only priest to translate Zoroastrian works into Sanskrit. We know the names of at least three other priests who have worked in the same field, namely Ākō Adhyārū, Dinidārū Bahman and Moberd Chāndā (Bharucha 1906: 11).

Nēryōsang's Sanskrit is a sort of non-classical mediaeval Sanskrit, which can be best called Parsi Sanskrit (cf. Boyce 1968: 47; Degener 1991: 49), comparable to the Latin as cultivated at different levels in the European middle-ages (Humbah 2003: 202). Nēryōsang's Sanskrit translations had as their goal to convey the meaning of the original Middle Persian texts to believers in an environment in which comprehension of the Middle Persian language was constantly decreasing. It was important for the translator to maintain the words in the same sequence as that of the Middle Persian, so that the translation

*idam̄ skañdagumānīgujāraṇāma pustakam̄ mayā
 nayariosaṅghena dhavalasutena pahilavībhāṣayāḥ
 saṁskṛtabhāṣayāmavatāritam̄
 viśamapārasikākṣarebhyaçca avistākṣarāirlikhitam*

This book, named *skañdagumānīgujāra* has been translated by me, Nēryōsang, son of Dhaval, from the Pahlavi language (i.e. Middle Persian) into the Sanskrit language, being alternately written in Pārsīk and Avestan characters.

Nēryōsang is generally believed to have lived in Gujarāt. He was first mentioned in the West by A. H. Anquetil-Duperron (1731-1805), the founder of Western Avesta scholarship, who had the chance to travel in India as a French soldier (Humbach 2003: 201). Boyce (1979: 168) believes that he flourished at the end of the 11th or early in the 12th century. Some other scholars place him in the 12th century (Tavadia 1956: 14; Degener 1991: 49). All these scholars base their calculation on the tables of descent of Parsi priests, counting 30 years as one generation. Yet the average duration of 30 years is possibly too long, the *dastur* families having certainly begot their first children much earlier. Thus, it seems more logical to place him in the first half of the 14th century (see also: Jāmāsp-Āsānā and West 1887: xix)¹. Nēryōsang's Sanskrit translation of Zoroastrian religious texts formed one of the chief sources for later Indian Zoroastrians to produce Gujarāti translations of their sacred books (Jamaspasa 2003: 391).

The oldest complete Pāzand-Sanskrit manuscript of the *Škend Gumānīg Wizār* is that of Dastūr Jāmāsp's library at Bombay, which was written by Āsadīn, son of Kākā, in 1569. There is, however, a still

1. Strangely enough West places Nēryōsang in the 12th century in 1896-1904: 106, but in the 15th century in 1885: xx! Similarly Tafazzoli (1998) places him in the 12th century on page 119, but in the 15th century on p. 199! Placing him in the 15th century is by no means acceptable, since according to Darmesteter's report (1893: I/cxii), there existed manuscripts of the Pahlavi text *Ardā Wirāz Nāmag* provided with its Sanskrit rendering, which were dated 1410 and 1415.

Sanskrit: *roçana- ādarapharobagasya putra-*, XI: 213), but he has mostly relied upon the *Dēnkard* (Pāzand: *dīn-kard*; Sanskrit: *dīnikardda-*, IV: 107; V: 92; IX: 1, 4; X: 57; XII: 1), in such a way that chapter 239A of the third book of the *Dēnkard* forms the ninth chapter of the *Škend Gūmānīg Wizār*. However, it is not clear whether he himself was a priest or a layman.

The *Škend Gūmānīg Wizār* can be divided into three main parts: introduction (Chapter I), an exposition of Zoroastrian beliefs (Chapters II-X), and a criticism of other religions (Islam: XI-XII; Judaism: XIII-XIV; Christianity: XV; Manichaeism: XVI)¹. In his introduction, Mardān-Farrox states that he had travelled far and wide to study different religions, and had come to hold as true the faith in which he was born, i.e. Zoroastrianism. In the 2nd part of the book, after replying to three sceptical questions addressed to him by a friend from Isfahān by the name of Mihrayār, son of Mahmād (Pāzand: *mihir-aiār i mahmādā*; Sanskrit: *mihiraiāra- mahamādasya putra-*, II: 2), Mardān-Farrox proceeds to refute the notions of atheists and materialists, and to prove the existence of a powerful opponent who is the source of all evil. The last chapter of the 3rd part of the book, i.e. Chapter XVI, has not been completely preserved.

The original Middle Persian text of the *Škend Gūmānīg Wizār* has not yet been discovered. What survives today is its Pāzand version, i.e. its Middle Persian version transcribed in Avestan script², and its Sanskrit translation. Both the Pāzand version and the Sanskrit translation were prepared by the celebrated Zoroastrian high-priest Nēryōsang, son of Dhaval, whose name is given in the foreword to the Sanskrit translation:

1. As to the contents of these chapters see: Cereti 2001: 80-86; Jāmāsp-Āsānā and West 1887: ix-xvi.

2. In the preparation of Pāzand versions of Middle Persian texts, Middle Persian words were transcribed out of the ambiguous Pahlavi script into the clear Avestan script, the Semitic portion (*uzwārišn*) of them being always replaced by their Iranian equivalents. The corruptions during this process are sometimes considerable.

Linguistic Peculiarities of the Sanskrit Translation of the 13th Chapter of the Škend Gumānīg Wizār

Hassan Rezai Baghbidi*

The Škend Gumānīg Wizār (Pāzand: *škaṇḍ-gumānī-vazār*; Sanskrit: *skaṇḍagumānīgūjāra-*, I: 38), or “doubt-crushing explanation”, is the Middle Persian name of a book written in the second half of the 9th century in Iran (Cereti 2001: 79; Jāmāsp-Āsānā and West 1887: xviii) by Mardān-Farrox, son of Ohrmazd-Dād (Pāzand: *mardā-frōxa i hōrmōzd-dāt*, Sanskrit: *marddārphroṣa- hormmijdadāda-*, I: 35). It is an apology for Zoroastrianism, and a polemic against other religions. The main purpose of the author of the book is to prove the correctness of the fundamental dualistic doctrine of Zoroastrianism that good and evil do not arise from the same source. Much of the material referred to in the book is collected by the author himself as a result of his investigations and his travels to other countries, including his travel to India (X: 44). The author has also consulted the works of other Zoroastrian high-priests of his time, including Ādurbād Yāwandān (Pāzand: *ādar-pādiāβāṇḍā*, Sanskrit: *ādarapādiāvara-*, I: 38; IV: 106; IX: 2; X: 52), Ādur-Farrōbay ī Farroxzādān (Pāzand: *ādar-farōbag i frōx-zādā*, Sanskrit: *ādarapharobaga- phroṣajādaputra-*, IV: 107; IX: 3; X: 55) and Rōšn, son of Ādur-Farrōbay ī Farroxzādān (Pāzand: *rōšan ādar-farōbagā*, Sanskrit: *roçana-ādarapharobagaputra-*, X: 53; Pāzand: *rōšan i ādar-farōbagā*,

*. Associate Professor, Department of Ancient Iranian Culture and Languages, University of Tehran

er' (with the present stem *š(u)-*) — (2) with the suffix *-š*: *kueš* 'itch(ing)', *nemāreš* 'appear(ing)',¹ *vāreš* 'rain'.

§3.14.4. The following verbal nouns (?) are not identified: *šow-ništ* 'nightly gathering' (cf. Tabari *šō-ništən*) — past stem suffixed by *-ak/-ek*: *git-ak* in *gitak beytšon* 'they seized the flying ball', *sut-ek* in *sutek-e bu* (Pers. *bu-ye suxtan/suxtagi*) 'the smell of burning' — *zehi* (Pers. *zāyida*), *be-zā-jik-u* (Pers. *zā'u*) 'deliying (woman)'.

SUMMARY

Aftari is grouped both diachronically and typologically together with the other dialects spoken around the town of Semnan, the group which we designated in this article as "Komisenian", after the old name of the province.

Like the neighboring Tabari dialects to its north, Aftari is the language of postpositions. It has a relatively elaborate system of personal and demonstrative pronouns. Aftari shares with Tabari also the element *-enn-* in present indicative, a remnant of the old present participle **-ant-*. In terms of ergativity Aftari holds a position between Tabari, which has none, and the Central Dialects which have preserved the system. Remnants of the Middle Iranian ergativity remain in Aftari as a distinct set of personal endings for the past transitive; these used to act as agents of transitive verbs. Thus the transitivity still plays a role in the past conjugation (*jun-de vi-enn-a* 'you see him' ~ *jun-de be-di-ot* 'you saw him'), but there are indications that the difference is fading away, particularly in the 3rd person singular. The intransitive past tenses are marked by *-št-* preceding the personal endings, except for the 3rd person singular which has neither. The perfect tense has various constructions, often merging with the preterit, and may not be authentic to Aftari.

1. *nemāreš* 'appear(ing)' (with unspecified stress pattern) in *homsoe kark qāz nemāreš ānne* 'the neighbor's hen appears like a goose'.

vinenna sarmā bexord bušun ‘maybe they had caught cold’

vinenna i kāqe diger innon-per ju-ra vesi keri ‘maybe I send another letter to him from here’

§3.14. Verbal Nouns

§3.14.1. *Infinitive* is formed from a prefix and the past stem suffixed by *-on/-un*, e.g. *besafton* ‘to suck’, *berasām* ‘to reach’, *nadarond* ‘to have not’.

§3.14.2. *Past Participle* (p. p.) consists of a prefix and past stem with the optional suffix *-a* or *-e*, e.g. *be-xot-o* ‘eaten’, *bakutenā-o* *gušt* ‘pounded meat’, *var-na-dard-e* (Per. *nakašida*) ‘not weighed’, *ow-git-e ārt* (lit. water-absorbed flour) ‘dough’, *naxont-e-mollā-beboa* ‘having-not-studied-has-become-learned’. — The verbs without prefix: *giā(-ha)* ‘wanted’, *nerā-o* ‘sitting’. Example: *kārd-de-giāhā-ādem* ‘the-person-who-wanted-the-knife’ — When the p. p. is used in a compound, the prefix is optionally omitted: *be-mu-a* *bušti* ‘I had come’, *hom āmo-a* ‘come together’, *hādā-o* *boam* ‘I had given’, *xodā-dā-a* ‘given’, *duennā-čn* (lit. ‘thrown-stick’, a stick thrown in the tipcat game).²

§3.14.3. *Present Participle* is formed from the present stem, (1) with or without the suffix *-en/-an*, e.g. *doru-bāj-an* ‘liar’, *butumen* ‘belly pot’, *fissen* (coll. Pers. *fis(s)u*) ‘bragger, show-off’, *vini-suz-en* (lit. ‘nose-burner’, Pers. *tar(a)tizak*, *šāhi*, a hot vegetable), *gāl-duj* (Pers. *javāl-duz*) ‘large needle’, *bakeli-paj* ‘one who cooks lima beans’, *azong-vāj* ‘caller to the prayer’, *tosxār* (lit. empty/plain-eater?) ‘stingy’, *xāre-šu* (for Pers. *xārkān*) ‘fuel gatherer, lit. thorn-bush-go-

1. Pers. translation: *asb-e EH-rā namitavān turd kard?*

2. *du-enn-ā* may rather be constructed on the present stem and the participle formant *-ā*, conveying the meaning ‘capable of being thrown’, corresponding to similar construction in Persian (e.g. *porsā* ‘questioning, one who questions’).

čelā-i ke kie genne ‘the light that the house needs (i.e. that is needed in the house)’

harči ju-per giet, ta denne ‘whatever you may want from him, he will give (it) to you’

har konim kārd-de giā, šonne kārd-de giāha ādem gal ‘anyone wanted the knife, he would go to the person who wanted the knife’

§3.12.1. As a **Modal**, ‘must, want to’ precedes the present subjunctive of the main verb: *genne bašu* ‘he wants to go’, *migāha bašu* ‘he wanted to go’.

gennem para ju-mon innon-per baši ‘I must leave here with him the day after tomorrow’

ki-mon gennet šarik babo? ‘whom do you wish to become partner with?’

kordi sad-o-si farm a, genne ju herdow-de balad bo ‘it takes 130 techniques to be a shepherd; you must know its conduct’

hoj am gennaton¹ hem homra bāyin ‘do you wish to come with us too?’

gūmen (sic!) *gulu-de teraf-e sar-e makkol bassien* (Pers. *bāyad dolak-rā betaraf-e sangčin bezanand*)

a migāham tāze ju-mon harf bassi, ke to bemoštat ‘I was about to open a conversation with him when you arrived’

§3.13. Other “Modals” include *našenne* ‘it is not possible’² and *vinenna* ‘maybe’,³ both used impersonally in the following sentences.

našenne an kār-de hākard (Pers. *namišavad in kār-rā kard*) ‘it is not possible to do this, one should not do it’

*asm-e Emām Hosen-de našenne⁴ turt kard?*¹ ‘is it no possible to [?] the horse of Imam Hoseyn?’ (proverb)

1. Note the epenthesis *-a-* instead of *-e-*.

2. *na-še-nn-e* (pres. indic. 3rd sg.), with the pres. stem *še-*; cf. Pers. *šāy-* (*našāvad* ‘it is not appropriate/possible’), Gorgāni *ši-* (*našie* ‘it is not possible’). etc.

3. Cf. Tabari *vene, vesse* ‘must’.

4. Corrected for *nasenne*.

Pres. Ind.: *bo-nn-* + Set I Endings, e.g. (*na-*)*bonne* ‘it becomes (not)’, *bonnen* ‘they become’

Pres. Subj.: *nabi* ‘that I become not’, *babo/babu* ‘that you become’

Imperative: *babo/babu* ‘become!’, *babā* ‘id.’

Past: *be-/ba-bošti* ‘I became, I have become’, *bebo/babo* ‘it became’, *beboa* ‘it became, it has become’, *naboa* ‘it has not become’

gom babā! ‘get lost!’

rāzi hābu (Pers. *bešavaad*) ‘that he becomes satisfied’

har či berištamion, lukke beboa ‘whatever we spun became cotton (again)’ (proverb)

Māzderon engur maij nabonne (3rd pl.) ‘Mazandaran’s grape do not become raisin’

§3.12. **Want, Must, Like.** Functioning as a main verb or a modal, this verb conjugates without modal prefix and uses Set II Endings in all tenses; the 3rd person singular ending is zero. The conjugations and examples follow.

Pres. Ind. *ge-nn-e/o/a-m, -t, -o, -mon, -ton, -son* ‘I want, etc.’,
 nagennem ‘I want not’

Pres. Subj. *gi-e-m, -t, -o, -mon, -ton, -son* ‘that I want, etc.’

Preterit *giā?* *giā* ‘he wanted’, *giāha* ‘he wanted, would have wanted?’¹

Imperfect *mi-gā-ha-m, -t, -o, -mon, -ton, -son* ‘I wanted, etc.’

Pluperfect *giā boam, boat, boa*, etc.

Prog. Plup. *mi-giā boam*, etc. (?)

kowk-de gennom ‘I want the partridge’, lit. ‘the partridge is necessary for me’.²

hečin aslā hoj-gal hečči nagennem ‘I will ask nothing from you any more’

*komin-de behter gennel?*³ ‘which one do you like more?’

1. See the example sentence below.

2. Cf. Classical Pers. *bāyadam, marā bāyad* ‘it is necessary for me’ (Windfuhr, “Aftari,” *Enc. Iranica*).

3. Corrected for *gennel*.

§3.11.1.3. Preterit: *se māh āzegār nāxoš bošti* ‘I was ill for a good three months’, *ager a mibošti* ‘if I were ...’, *mon das ban boa* ‘I was busy (lit. my hand was tied)’, *va-yi ke esm-e ju knter boha* ‘that one whose name was pigeon’

§3.11.1.4. Imperfect: *kur ager čāreger miba, hošton čaš-de xārā mikarda* ‘if the blind were a curer, he would cure his own eyes’ (proverb)

§3.11.2. *The Existential Verb* is attested only in the present and preterit tenses. Other possible forms such as the imperative, subjunctive, imperfect, perfect, or periphrastic tenses are absent in the limited collection of the late Prof. Kiā. The existential verb is intransitive if not used as an auxiliary in progressive tenses (§3.7). The available paradigms and representative examples follow.

Present: *dar-i, -a, -a, -m, -in, -en* ‘I am in, etc.’ *dara* ‘(it) is there, there is’ ~ *de(y)nia/e* ‘exists not’.

Preterit: *da-bošt-i, dabošt-at, dabo(a), dabošt-im, dabošt-in, dabošt-en* ‘I was in, etc.’ *denaboa* ‘it was not’.

venon xow dara ‘he is asleep’ (lit. ‘he is in sleep’)

hem kie hečkin deynie ‘there is nobody in our house’

an čaš ven čaš-de su hādie, mion vini deynia ‘(if) this eye saw that eye, there would not be (the) nose in between’ (proverb)

hame dabošten mage to ‘everyone was there but you’

§3.11.2.1. Note the role the existential verb may play in the definition of a noun: *ju jir pol a* ‘the bridge is under it’ ~ **ju jir pol dara* ‘there is a bridge under it’.

§3.11.3. *Become*. Unfortunately, the available material is too scanty to establish full paradigms for this important verb. Following are extracted from the texts. See also §3.10. Passive.

	be	be in	become
Present	(h)-	<i>dar-</i>	<i>bo-nn-</i>
Subjunctive	<i>bo-</i>	?	<i>babo-</i>
Past Intransitive	<i>bo-št-</i>	<i>dabo-št-</i>	<i>babo-št-</i>
Past transitive	<i>boa-</i>		<i>bebo-</i>

§3.11.1. *The Copula.* Paradigms are given below followed by example sentences which show variations in forms. The Imperative is identical with the present subjunctive. No perfect or pluperfect is attested. There is only one example of the imperfect (3rd sg. *miba*).

Present Indic.		Pres. Subj.	Past Intrans.	Past Trans.
Affirm.	Neg.			
Sg. 1	-i	<i>nīhi</i>	<i>bi</i>	<i>boštī</i>
	-a	<i>nīa</i>	<i>bo</i>	<i>boštat</i>
	-a/-e	<i>nīa/nie</i>	<i>boa/boe/bu</i>	<i>boa/boha</i>
Pl. 1	(h)im	<i>nīhim</i>	<i>bohim</i>	<i>boštīm</i>
	(h)in	<i>nīhin</i>	<i>bohin</i>	<i>boštīn</i>
	(h)en	<i>men</i>	<i>bohen/buen</i>	<i>boštēn</i>

§3.11.1.1. Present Indicative: *a tā-tūn master i* ‘I am older than you’,¹ *bar vā a* ‘the door is open’, *mon rafiq xeyli mehrevon a* ‘my friend is very affectionate’, *an ow tul a* ‘this water is muddy’, *an mon jek e* ‘she is my wife’, *kasin ču tok — ke gulu aya* ‘the tip of the small stick, which is [called] the *gulu*’, *i dār aya* (*dārá-y-a?*) *ke havde šāxe dānne* ‘it is the tree that has seventeen branches’, *āx-āx, če duss-e bevaſāh-i ayya* ‘oh, what a disloyal friend he is!’, *a o o hamkār im* ‘I and he are co-workers’, *an o ven iqowde hen* ‘this and that are equal’, *te jek o vačahon xoji en?* Are your wife and children good?

§3.11.1.2. Imperative and Subjunctive: *zud bo* ‘hurry up!’, *hošton-ra bo!* ‘be for yourself!’, *ta xiāl rāhat bu!* ‘do not worry!’, *genne ju herdow-de balad bo* ‘you must know its ways’,² *harči višter buen* (Pers. *bāsand*) ‘the more they are, ...’

1. From Windfuhr, s.v. “Aftari,” *Enc. Iranica*.

2. *balad bo* ‘that you know’.

§3.9.1. In *taj-* ‘run’, *tājen-* ‘cause to run’, this secondary formation of causative has been imposed on the old umlaut form **tāj-* ‘cause to run’.

§3.10. The **Passive** is constructed with the auxiliary ‘become’ (→ §3.11.3) added to adjectives and adverbs:

āšu beboa ‘it has become polluted’

havā xeyli zohe beboa ‘the weather has turned ugly’

mon das^s šāx-šāx beboa ‘my hand is lacerated’

če xoji beboa hem ma;le dokkon vā beboa (for Pers. *če xub šod dar deh-e mā dokān hāz šoda*) ‘how wonderful (a) store(s) is/are opened in our village quarter’

xeyli-ton e xoji bebošti ‘it is long since I have become well’

§3.10.1. Other such auxiliary verbs include ‘get’ and ‘eat’:

divār laš veyta ‘the wall has cracked (?)’

mā-de zel beyta ‘the moon is eclipsed’ (→ §3.6.2)

lorč bexorda (Pers. *čoruk xorda*) ‘wrinkled’

§3.10.2. For certain verbs the passive is formed by adding the 3rd person singular of ‘to be’ to the past participle, e.g. *bar davasse-ya* ‘the door is shut’, cf. *devast* ‘he closed’.

§3.11. **To Be and Become.** There are two substantive verbs: the copula (*h*)-/*bo-* ‘be’ and the existential *dar-/dabo-* ‘be in, exist’. ‘To become’ uses the stem *bo-* with the modal prefix *ba-/be-* for all tenses except the present indicative which is marked by the imperfective morpheme *-m-*. The stems are summarized in the table below. Substantive verbs adhere to the rules of transitivity and are used as auxiliary: the Copula (past only) in the pluperfect and the transitive perfect, and the Existential verb in progressive tenses. To Become helps build the passive.

Table 3

Summary of Verb Forms

	to sit (intransitive) ¹		to say (transitive) ²
	1 st pers. sg.	3 rd pers. sg.	1 st pers. sg.
Pres. Indic.	<i>ner-enn-i</i>	<i>ner-enn-e</i> ³	<i>vā-mm-i</i>
Prog. Pres.	<i>dar-i nerenni</i>	<i>dar-a nerenne</i>	<i>dar-a vānni</i>
Pres. Subj.	<i>ba-ner-i</i>	<i>ba-ner-e</i>	<i>b-aj-i</i>
Preterit	<i>be-nerā-ši-i</i>	<i>be-nerā-a/o</i>	<i>be-vāt-om</i>
Imperfect	<i>mi-nerā-št-i</i>	<i>mi-nerā-a</i>	<i>mi-vāt-am</i>
Prog. Past	<i>dabošti minerāšti</i>	<i>daboa minerā</i>	<i>dabošti mivātam</i>
Perfect ⁴	<i>nerā-ši-i</i>	<i>nerā-a</i>	<i>be-vāt-a-m</i>
Pluperfect	<i>nerā bošti</i>	<i>nerā boa</i>	<i>be-vāt boam</i>
Imperative	<i>ba-ni</i> (sg.), ⁵ <i>ba-ner-in</i> (pl.)		<i>b-āj-a</i> (sg.), <i>b-āj-in</i> (pl.)
Infinitive	<i>be-nerā-h-on</i>		<i>be-vāt-on</i>

§3.9. The **Causative** is the transitive form of an intransitive verb and is expressed by a secondary formation. The present stem of the causative is formed by adding the causative morpheme *-(e)n-* to the present stem of an intransitive verb. Adding *-ā* to the causative present stem will yield the causative past stem. Example of formation:

Intransitive	preterit 3 rd sg.	<i>be-kolā-o</i> ‘it boiled’
↓	past stem	<i>kolā-</i>
	pres. stem	<i>kol-</i>
	pres. stem	<i>kol-en-</i>
↓	past stem	<i>kol-en-ā-</i>
Transitive	preterit 3 rd sg.	<i>be-kolenā-o</i> ‘he boiled (it)’

1. The past stem has secondary formation in *-ā-* (→ §3.1.2).

2. For the present stem, → §3.1.4.

3. Or *ner-end-e*.

4. ‘To sit’ is irregular in terms of having no modal prefix *be-* in the perfect and pluperfect.

5. Irregular.

tumet besseta ‘he accused me’, ruhun-de yax bessete¹ ‘the cooking oil is frozen’.

§3.7. **Progressive Tenses.** Aftari makes use of the locative verb ‘to be in’ as the auxiliary. The auxiliary and main verb agree in tense, e.g. *daren nerennen* ‘they are sitting’ and *dabošten minerāšten* ‘they were sitting’. Examples:

dara vāreš deyne ‘It is about to rain’

do mirde daren² ānnen ‘two men are coming’

daboa mon mon harf nisseta, to bemoštat ‘he was talking with me (when) you arrived’

§3.8. The **Pluperfect** is formed by the past participle followed by the preterit of ‘to be’ (intrans. *bošti*, *boštat*, *boa*, etc.; trans. *boam*, *boat*, *boa*, etc.). Examples: *bemua bušti* ‘I had come’, *hākard boam* ‘I had done’, *bexot bošti/boa* ‘I/he was sleeping’, *hādā boam/boa* ‘I/he had given’.

a bešo bošti bi, ki bemoa? ‘[while] I had gone out, who came [here]?’

xar-de bebard boašon lālejār ‘they had taken the donkey to the flowerbed’

vinenna sarmā bexord bušun ‘maybe they had caught cold’

§3.8.1. No past subjunctive or pluperfect subjunctive occurs in the material available to me.

1. For Pers. *rowyan yax zade ast* and not *rowyan yax baste ast*.

2. Corrected for *dāren* (Kiā, GAf, p. 67).

§3.6. Compound Verbs. As in other New Iranian languages, Aftari is replete with compound verbs, i.e. those consisting of an invariant nonverbal element and a verbal element that conjugates. The preverb or the verbal prefix *b-* may or may not be dropped. Examples: *vā ke'* ‘open!’ ~ *ferār hā-ke'* ‘flee!’ ~ *vesi keri* ‘that I send off’ ~ *kark morgone kemē* ‘a hen lays eggs’, *burme mi-jenā-o* ‘he was weeping’, *bašim ow xosim* ‘let’s go swimming’, *essāre su-su seppne* ‘the star is blinking’, *eqder harf nasse!* ‘don’t talk much!’, *peš nadenne* ‘he does not return’.¹

§3.6.1. The transitivity of the compound is independent of the transitivity of verbal element, e.g. the transitive verb ‘to do’ conjugates as an intransitive auxiliary in *yax be-kard-ešt-i* ‘I froze, I did freeze’ (cf. trans. *hā-kard-om* ‘I did’), *espa kote bekarda* ‘the dog gave birth’ (cf. trans. *hākardoš* ‘he did’). Note *vāzi hākard-o-at* ‘you played a game’,² with transitive structure, cf. **vāzi-de hākardat* ‘you played the game’, **vāzi kardeštat* ‘you played game’.

§3.6.2. Some compound verbs have a rather loose structure that may break into a simple verb and a nominal without semantic justifications. Consider

āftāb zel beyta ‘there is a solar eclipse’,
mā-de zel beyta ‘the moon is eclipsed’.

In the first sentence *āftāb* ‘the sun’ is the subject of the compound verb *zel beyton* ‘to be eclipsed’, whereas, in the second sentence, *mā* ‘the moon’ is the direct object of the subject *zel* ‘shadow’ and the verb is *beyton* ‘to seize’.

§3.6.3. As many 3rd singular forms are insensitive of transitivity (→ §3.5.3.6), it is difficult to investigate the structure of some compound verbs, e.g. *i šāp besseta* ‘he has taken a leap (forward)’, *daboa mon mon harf misseta* ‘he was talking with (mon) me (mon)’, *mon-de*

1. Cf. preposition *peš-e*, → §2.8.1.2.

2. Glossed ‘you would play game’ in the text.

Examples: *veytoš* ‘he took’ *vontoš* ‘he threw’, *nadardoš* ‘he had not’, *bevāt(oš)* ‘he said’, *hākard(oš)* ‘he did’, *devast-o* ‘he closed’, and the secondary stem *hiennā-o* ‘he placed’

§3.5.3.4. The Perfect employs the infix *-a-* succeeding the past stem, resulting in the past participle. The 3rd singular has no personal ending: *vāreš deyta* ‘It has begun to rain’, *hādāa* ‘has given’, *besseta* ‘has hit’, contrasting with the preterit (with examples in the preceding paragraph). But it is not as transparent how the perfect is distinguished from the preterit for other persons. The two tenses actually merge in the plural: *bevātašon* ‘they (have) said’ (see also the conjugation for ‘do’ below). To determine whether the relation between the sets *-om*, *-ot*, *-oš* and *-am*, *-at*, *-aš* is allophonic calls for more linguistic materials.

§3.5.3.5. The verb ‘to understand’ is conjugated as if it were intransitive, e.g. *nafamošti* ‘I did not understand, I have not understood’.¹

§3.5.3.6. The 3rd person singular. Reduction of the endings coupled with the absence of the past-tense marker *-št-*, makes most forms insensitive to transitivity.

<i>hākardon</i> ‘to do’			
	Preterit	Imperfect	Perfect
Sg. 1	<i>hā-kard-om</i>	<i>mi-kard-am</i>	<i>hā-kard-a-m</i>
	<i>hā-kard-ot</i>	<i>mi-kard-at</i>	<i>hā-kard-a-t</i>
	<i>hā-kard-(oš)</i>	<i>mi-kard-a</i>	<i>hā-kard-a-o</i>
Pl. 1	<i>hā-kard-amon</i>	<i>mi-kard-amon</i>	<i>hā-kard-a-mon</i>
	<i>hā-kard-aton</i>	<i>mi-kard-aton</i>	<i>hā-kard-a-ton</i>
	<i>hā-kard-ašon</i>	<i>mi-kard-ašon</i>	<i>hā-kard-a-šon</i>

1. This verb is treated as intransitive in some Central Dialects, e.g. Sedehi.

paradigm listed below illustrates ‘to sleep’. However, for the 3rd singular, the perfect seems to merge with the preterit: *bemua* ‘he has come’ ~ *bemo(a)* ‘he came’. — Insufficient data prohibits us to draw any further conclusions in this regard. As the formation of the perfect in transitive verbs (see below) is also problematic, one may raise the suspicion that the perfect is not authentic to Aftari, as is the case for the neighboring Tabari dialects which generally lack this tense.

<i>bexoton</i> ‘to sleep’			
	Preterit	Imperfect	Perfect
Sg. 1	<i>be-xot-ešt-i</i>	<i>mi-xot-ešt-i</i>	<i>be-xot-e-y</i>
	<i>be-xot-ešt-at</i>	<i>mi-xot-ešt-at</i>	<i>be-xot-e-ya</i>
	<i>be-xot-o</i>	<i>mi-xot-o-a</i>	<i>be-xot-e/a-o</i>
Pl. 1	<i>be-xot-ešt-im</i>	<i>mi-xot-ešt-im</i>	<i>be-xot-e-him</i>
	<i>be-xot-ešt-in</i>	<i>mi-xot-ešt-in</i>	<i>be-xot-e-hin</i>
	<i>be-xot-ešt-en</i>	<i>mi-xot-ešt-en</i>	<i>be-xot-e-hen</i>

§3.5.3. Transitive Past Tenses

§3.5.3.1. The preterit, imperfect, and perfect are specified by Endings II. They lack the past-tense formant *-št-* specific to intransitive verbs. The imperfect is distinguished by the durative prefix *mi-*. A full paradigm for ‘to do’ appears in the table below.

§3.5.3.2. The endings are attached to the past stem employing an epenthesis (*o*, *a*, zero, etc.) which may vary across various persons and for different stems without a clear pattern, e.g. *vardard-am* ‘I weighed’, *bevāt-ot* ‘you said’, *bešnu-at* ‘you heard’,¹ *bevāt-aton* ‘you said’, *be-kōšt-ošon* ‘they killed’. The form seems to change freely in *hākard-ot* ~ *hākard-at* ‘you did’.

§3.5.3.3. The 3rd singular ending *-oš* seems to be specific to the preterit, but even here it disappears occasionally, probably because the influencing Persian language has a zero morpheme in this position.

1. In this case *a* contrasts with the ending vowel of the stem.

§3.5.2. Intransitive Past Tenses

§3.5.2.1. The intransitive preterit and imperfect are marked by *-št-*, save for the 3rd person singular. In the latter the ending is sometimes dropped, as shown in the table for ‘to sleep’.

§3.5.2.2. For the stems ending in *iā-* (i.e. those of the secondary construction, §3.1.2) the ending is usually zero for the 3rd person singular preterit and imperfect: *di-māssā-o-o* ‘it stuck’, *var-gerdā-o-o* ‘he returned’, *mi-nerā-o-o* ‘he would sit’; cf. perfect *berasā-o-a* ‘it has come’.

§3.5.2.3. The 2nd person singular employ Type II ending *-at* (instead of *-a* of Type I, the category used for other persons in the intransitive past): *be-mo-št-at* ‘you came’, *be-štā-št-at* ‘you stood’.

§3.5.2.4. The preterit and the imperfect share form in the affirmative except for the prefix, *be-* in the preterit and *mi-* in the imperfect: *bexotešten* ‘they slept’, *mixotešten* ‘they would sleep, they were sleeping’. Nonetheless, the stem (*ā)mo-* ‘come’ shows variation: *be-mo-št-i* ‘I came’, *mi-āmo-št-i* ‘I would come’, *be-mo-o(-a)* ‘it came’, *mi-āmo-o-a* ‘it would come’.

§3.5.2.5. The Perfect yields no single formula. Its most common form is identical to that of the preterit; it is possible that stress patterns distinguish the two tenses, but this remains to be verified through extra fieldwork. Examples: *bešošten* ‘they have gone’,¹ *bemušti* ‘I have come’, and *beromāštat* ‘you have shied away’, all of which are understood as the preterit as well.

§3.5.2.5.1. Different strategies are used to contrast the perfect with the preterit. (1) *nerā-št-i* ‘I have been sitting’ differs from *be-nerā-št-i* ‘I sat’ in the modal prefix. (2) The perfect is formed from the past stem plus *-e* (*-a* for the 3rd sg.?), i.e. the past participle, and Type I endings (same as the present indicative of the copula verb), as the full

1. In *mon berā-xākeron bešošten ša:r* ‘my siblings have gone to the town’.

Preterit (Tr.)	=	<i>be-</i>	+	Past	+		II
Imperf. (Tr.)	=	<i>mi-</i>	+	Past	+		II
Perfect (Tr.)	=	<i>be-</i>	+	Past	+	-a-	+ II

*Except for the 3rd sg.

§3.5.1. Tenses built on the Present Stem

§3.5.1.1. The Imperative and the Present Subjunctive often yield similar forms in the 2nd person plural, e.g. *ba-xos-in* ‘sleep!; that you sleep’, but note *bājim* ‘say!’ ~ *bajim* ‘that you say’. As for the 2nd person singular, the merge is observed in some cases: *hā-de* ‘give!; that you give’, *ba-š-e* ‘go!; that you go’ (cf. irregular *bašu* ‘that it goes’), and the irregular forms *bur/boru/buru* ‘come!; that you come’ (cf. *boe* ‘that he comes’), *bešton* ‘stand!; that you stand’ (cf. the fully realized plural *be-št-in* ‘stand ye!’).

§3.5.1.2. The imperative ending varies for the singular: *be-rakk-a* ‘scratch!’, *barvij-a* ‘roast!’, *baris-a* ‘spin! — *hivij-o* ‘sift!’, *duej-o* ‘put on!’, *baxos-o* ‘sleep!’, *vargarden-o* ‘cause to turn around!’, *se* ‘hit!’, *paron ko-o* ‘fall ahead!’. There is a tendency for the loss of the final consonant in the stems ending in *r*; thus *vey*, *veyra* (← *ve-ir-a) ‘take, lift!’, *bai*, *bair*, *baira* ‘get!’ and *ke*, *ker*, *kera* ‘do!’ show a virtually free distribution. Note also *dā* ‘have!, hold?’, *ba-ni* ‘sit!’ (← *ner-*).

<i>bexoton</i> ‘to sleep’			
	Pres. Ind.	Pres. Subj.	Imperative
Sg. 1	<i>xos-enn-i</i>	<i>be-xos-i</i>	
	<i>xos-enn-a</i>	<i>be-xos-a</i>	<i>ba-xos-o!</i>
	<i>xos-enn-e</i>	<i>be-xos-e</i>	
Pl. 1	<i>xos-enn-im</i>	<i>be-xos-im</i>	
	<i>xos-enn-in</i>	<i>be-xos-in</i>	<i>ba-xos-in!</i>
	<i>xos-enn-en</i>	<i>be-xos-en</i>	

	<i>hā-</i>	<i>da-, du-, ve-/var-</i>	<i>be-, ba-</i>	<i>mi-</i>
<i>be-, ba-</i>	—	—	—	—
<i>mi-</i>	—	?	—	—
<i>na-</i>	—	+	—	+

§3.4. **Personal Endings.** Aftari has two sets of personal endings as listed in Table 2. Set II is used for the past tenses of transitive verbs¹ and Set I for all other forms. The verb ‘must, want’ uses Set II in all tenses (→ §3.12).

Table 2

Personal Endings		
	I (pres., intr. past)	II (trans. past) ²
Sg. 1	- <i>i</i>	- <i>om</i>
2	- <i>a</i> (pres.), - <i>at</i> (past)	- <i>ot</i>
3	- <i>e</i> (pres.), - <i>a/o</i> (past)	-(<i>oš</i>) (pret.), - <i>a/o</i> (impf.)
Pl. 1	- <i>im</i>	- <i>omon</i>
2	- <i>in</i>	- <i>oton</i>
3	- <i>en</i>	- <i>ošon</i>

§3.5. Simple tenses are formed as follows.

	Prefix	Stem	Infix	Ending
Pres. Ind.	=	Pres.	+ -(e)nm-	+ I
Pres. Subj.	= <i>ba-</i>	+ Pres.	+	I
Imperative	= <i>ba-</i>	+ Pres.	+	I ³
Preterit (Intr.)	= <i>be-</i>	+ Past	+ -(e)št-*	+ I
Imperf. (Intr.)	= <i>mi-</i>	+ Past	+ -(e)št-*	+ I
Perfect (Intr.)	= <i>be-</i>	+ Past	+ -(e)št-*/- <i>a-</i>	+ I

1. According to Windfuhr (s.v. “Aftari,” *Enc. Iranica*), Set II are ‘personal suffixes’ used as (1) the subject/agent in the transitive past and (2) the affectee with modals such as *gā-* ‘want, must’.

2. The epenthesis shown as *o* varies in form: *o/u, a, e*.

3. *-o/-a* (sg.), *-in* (pl.).

reduced to *n* occasionally: *nay-nⁿ-i* ‘you take not’, *nai-nⁿ-e* ‘he gets not’, *našu-nⁿ-e* ‘it goes not’.

§3.3.3. Past-tense formant -(e)št- is added to intransitive past stems for all persons except the 3rd singular: *be-xot-ešt-i* ‘I slept’, *mi-xot-ešt-i* ‘I would sleep’, *be-xot* ‘he slept’, *mi-xot-a* ‘he would sleep’.

§3.3.4. The negative marker ná- precludes the modal prefixes *ba-* and *be-* but coexists with the durative markers, e.g. *ba-ner-i* ‘that I sit’ ~ *na-ner-i* ‘that I sit not’, *be-šton* ‘stand!’ ~ *ne-šton* ‘stand not!’, *n-ānnin* ‘you come not’, *n-āmoa* ‘he has not come’, *na-mi-xotešti* ‘I used to sleep not’, *namizonat* ‘you knew not’. Specific forms of the negative marker include: -i ‘am’ ~ *nihi* ‘am not’.

§3.3.4.1. Regarding the preverbs, the negative marker (1) precludes *hā-*: *hāke* ~ *nake* ‘do not!’, (2) but coexists the “strong” preverbs (→ §3.2.3): *var-na-gardešti* ‘I have not returned’, *var-na-dard-e* (Per. *nakašida*) ‘not weighed’, *duenna* ‘place’ ~ *du-n-enna* ‘put not’, *dara* ‘(it) is there’ ~ *denia* ‘exists not’. — In the compounds, the negative comes before the stem: *harfnassena* ‘you do not talk’

§3.3.5. The possibility of coexistence among verb prefixes is summarized below.

§3.2.2. The preverb *bia-* occurs in one verb only; its status is yet to be established when sufficient paradigms become available.

§3.2.3 Besides lexical significance, preverbs serve the grammatical function of modal prefixes *ba-* and *be-* (→ §3.3.1). In this respect, Aftari preverbs can be divided into two types:¹ (1) *ve-/var-, de-, du-, bia-* and (2) *hā- and hi-*. Type 1 may be classified as strong, in the sense that it is an integral part of the verb and henceforth is retained in all tenses, including the durative tenses which otherwise disallow modal prefixes: *dekārenne* ‘he sows’, *duejenne* ‘he puts on’, *durijenne* ‘he scatters’, *kare varānne* ‘he belches’, *bia-šonne* ‘he flees’. On the contrary, Type 2 preverbs vanish in certain tenses and in the negative as if the verb lacked a preverb: *hādāhon* ‘to give’, *denni* ‘I give’. (For coexistence with the negative marker, → §3.3.4.1).

§3.3. Modal Affixes

§3.3.1. The modal prefixes are (1) the subjunctive marker **bá-** (also *be-, b-*), used to form the subjunctive present and the imperative, and (2) the perfective **bé-** (also *ba-, b-*), marking the preterit, perfect, past participle (p. p.), and infinitive. Examples: *baxos* ‘sleep!’, *baxosi* ‘I sleep’, *bexotešti* ‘I slept’, *bexotey* ‘I have slept’, *bexot* (p. p.), *bexoton* ‘to sleep’. — The preverb (when one exists) acts as the modal prefix (see §3.2.3). — Certain verbs² take no prefix: ‘want to, must’: *giet* ‘that you want to’, ‘have’: *dard* ‘he had’, ‘sit’ (only in the perfect):³ *nerāšti* ‘I have been sitting’.

§3.3.2. Duration is expressed by (1) **mi-** for the preterit, e.g. *mi-xot-esť-i* ‘I would sleep, I used to sleep’ and (2) **-(e)nn-** for the present indicative: *xos-enn-i* ‘I sleep, I am sleeping’, *ā-nm-en* ‘they come’, *šom-n-a* ‘you go’, *de-nn-e/de-nd-e* ‘he gives’.⁴ In the negative, **-nn-** is

-
1. Similar to the model Donald Stilo proposed for the dialect of Isfahani Jewry in his insightful article “Isfahan xix. Jewish Dialect”, *Encyclopaedia Iranica*.
 2. Windfuhr (“Aftari,” *Enc. Iranica*) states that lack of the modal prefix occurs in stative/resultative forms such as *nerā bušti* ‘I was sitting’.
 3. The verb ‘to sit’ may include a frozen preverb, as some dialects of the same family show this trait.
 4. For the dissimilation *nn > nd*, → §1.9.1.

dar-/dard- ‘have’ ~ *var-dar-* ‘weigh’
enn-: *h(i)-enn-* ‘place’ ~ *du-enn-* ‘put/place down; put (a name on), etc.’
gerd- ‘search for’ ~ *var-gerd-* ‘(re)turn’
(g)ir-/(g)it- ‘catch, grab’ ~ *ve-(g)ir-* (Pers. *bardāstan*) ‘take, pick (up), lift’ ~ *de-(g)ir-* ‘start (raining)¹’ ~ *ha-(g)ir-* (in *hayi vey boru*² ‘fetch!’) ~ *howta* (**ho-yt-a?*) ‘he bought’
kaš- ‘draw’ ~ *hā-kaš-* ‘exhale’ ~ *vā-kaš-* ‘inhale’³
ker-/kard (in compounds), *hā-ker-* ‘do’, **du-ker-* ‘mix?’⁴
per- ‘fly’ ~ *de-pper-* ‘snatch’
rij-/rit-: *pettā rij-* ‘pour, spill’ ~ *du-rij-* ‘scatter’
š(u)-/šu- ‘go’ ~ *bia-š-* ‘flee’
uej-/uet- ‘take off (clothing)’ ~ *d-uej-* ‘put on’ ~ *hi-vij-/vit-* ‘sift’
uer-/uerd- ‘bring’ ~ *bi-uer-* (Pers. *dar-āvardan*) ‘take/pull out’
vun-/vunt-: *da-vun-/vunt-* ‘tie’ ~ *hi-von-/vont-* ‘spread (carpets)’ ~ *dast ti-vun-/vunt-* (← *di-vun-?*) ‘finger’⁵ ~ *pettā von-/vunt-* ‘throw’ ~ *jā vunt-* (Pers. *jā andāxtan*).

§3.2.1. Other verbs with preverb include:

hā-d-/dā- ‘give’
hi-vilin- ‘squeeze’, *hi-laken-* ‘shake down’
de-gi-/gašt- ‘bite’, *de-fisen-* ‘soak’, *de-miz-/mišt* ‘defecate’, *da-kār-/kāšt* ‘sow’, *di-mmāss-* ‘stick’
du-rij-/rit ‘scatter’, *du-pič-* ‘screw, twist in’, and perhaps *durāqnuān* (Pers. *dar-sopuxtan*) ‘squeeze’⁶
var-ši-/šiā- ‘burn, shed light’

1. As in *dara vāreš deyne* ‘It is about to rain’.

2. Short forms for *ha(g)ir*, *ve(g)ir*, *boru!* (Pers. *begir bardār biār!*).

3. In *hākaš o vākaš* ‘nose’, used in a puzzle (Kia, *GAf*, p. 76).

4. Inferred from: *sizze jur xoreš dukennen pelā dela* ‘they put/pour thirteen ingredients into the pilaf stew’ (Kia, *GAf*, p. 90). Cf. *konnen* ‘they do’ (aux.). The Stein may also be *ko-/kat-* ‘fall’, but this is unlikely since the latter verb is intransitive.

5. For Pers. *angulak kardan*.

6. E.g. *guš-de durāqonnen* ‘they block [their] ears (by squeezing their fingers into them)’.

§3.1.7. The forms *dar-/dard-*, *dār-/dārd-* ‘have’ (also ‘weigh’ when suffixed by *var-*) are used in free alternation. The second set appears to be influenced by Persian.

§3.1.8. *gen-/genā-* occurs in one text:¹ *bagene* ‘that it seizes/hits’, *ager va ču o song-de begenā* ‘if it (= the ball) seized/hit the stick and stone’, etc. The frequency of occurrence is insufficient to determine whether it is an independent stem or a causative (§3.9) form of *gir-/git-* ‘get’, i.e. *gen-* ← **gir-en-*.

§3.1.9. (*g*)*ir-* ‘get’ + the durative marker -(e)*mn*² → *eyn-/ayn-*, i.e. the durative marker is reduced into *n* (in addition to other phonological processes; → §§1.6-7). Examples: *veynen* (← **ve-(g)ir-enn-en*) ‘they pick up’, *deyne* ‘it gets started’, *qarz nayni* (← **na-ir-enn-i*) ‘I borrow not’, *naini* (← **na-i'-mn-i*) ‘I don’t get’.

§3.1.10. It is not clear whether *uej-/uet-* and *vij-/vit-* are varieties of the same stem that change form according to the sound environment: *huej-* ‘take off (clothing)’, *duej-* ‘put on’, *hivij-* ‘sift’.

§3.1.11. The present stem *von-/vun-* and past stem *vont-/vunt-* appear in various combinations with preverbs and within compounds without a clear pattern; e.g. *pettā von-/vunt-* ‘throw’ ~ *da-vun-/vunt-* ‘tie’ ~ *hi-von-/vont-* ‘spread’.

§3.2. **Preverbs.** The preverbs *hi-*, *hā-*,³ *de-/da-/di-*, *du-*, *ve-/var/vā-*, *bi(a)-* further specify and expand a stem: *h-* usually implies direction while others often signify location. Examples:

bo- ‘be’ ~ *da-bo-* ‘be in’

ā- ‘come’ ~ *var-ā-* ‘*come up’ (in *kare varā-* ‘belch’)

čin- ‘pluck’ ~ *du-čin-* ‘put together, pile’

1. Kiā, *G4f*, pp. 91-93.

2. → §3.3.2.

3. Also *ha-* was seen once.

§3.1.3. Some verbs with secondary past stems have present stems ending in *-i*. These verbs are intransitive with the possible exception of *lissiāun* ‘to lick’.¹ It is possible that the *-i* is a remnant of an intransitive/passive maker that is no more active in the language. Following is a list of this type.

Present Stem	Past Stem	
<i>čokki-</i>	<i>čokkia-</i>	drip
<i>eškāfi-</i>	<i>eškāfiā-/eškoft-</i>	split, cf. trans. <i>eškāf-/eškāft-</i> unstitch
<i>ganfi-</i>	<i>gantā-</i>	rot
<i>lis-/lissi-</i>	<i>lissā-/lissiā-/lišt-</i>	lick
<i>mās-/māsi-</i>	<i>māssiā-</i>	stick
<i>monni-</i>	<i>mondiā-</i> ²	stay
<i>owsi-</i>	<i>owsiā-/owset-</i>	rupture ~ <i>ows-en-ā-</i> (causative)
<i>qarsi-</i>	<i>qarsiā-</i>	lit
<i>rviji-/rvijji-</i>	<i>bervijjiā-</i>	roast ~ <i>bervij-en-ā-</i> (causative)
<i>terki-</i>	<i>terkiā</i>	explode
<i>varši-</i>	<i>varšiā-</i>	shed light, burn
<i>xoški-</i>	<i>xoškiā-</i>	dry

§3.1.4. A conventional present stem for ‘to say’ is not attainable: *vā-nn-a* ‘you say’, *b-aj-a* ‘that you say’, *b-āj-a* ‘say!'

§3.1.5. *ā-/āmo-* ‘come’ has the irregular forms *b-ue* ‘that he comes’ and the imperative *boru/buru/bur*.³ The past stem shows variation as well: *mi-āmo-šti* ‘I would come’, *be-mo-šti* (*b-emo-šti?*) ‘I came’. See also §3.5.2.4.

§3.1.6. The past stem *šu-/šo-*⁴ ‘go’ corresponds to the present stem in the forms *š-*, *šo-*, or *šu-*.⁵

1. For *se-/set-* ‘hit’, this form is also attested: *bassien* ‘that they strike’.

2. For the dissimilation, → §1.9.1.

3. Perhaps from yet a third root comparable to Av. *avar*.

4. < **šud-* < OIr. **šu-ta-*.

5. < **šaw-* < OIr. *šaw-a-*.

- damā-* ‘blow’
durāqnā-, *durāqont-* ‘squeeze
in’
enmā- ‘put’ (with *du-*, *h-*)
ešnāsā- ‘recognize’
eštā- ‘stand’
genā- ‘seize, hit’
gerdā- ‘search’
jenā- ‘hit’ (aux.)
junā-, junt- ‘chew’
kolā- ‘boil’
kutēnā- ‘pound’
pičenā-, pičint- ‘twist’
rakkā- ‘grate’ (Pers. *randidan*)
rānā-, rānt- ‘drive’
romā- ‘shy away’
safā-, saft- ‘taste; suck’
tājenā- ‘cause to run’
tāššā-, tāšt- ‘scrap’
vārā- ‘precipitate’
varšenā- ‘burn’
vilinā- ‘squeeze’ (with *hi-*)
virāssā- ‘stand up’
vonā, vont- ‘spread’ (with *hi-*)
zonā- ‘know; be able to?’

§3.1.1.3. Past stem in *št* ~ pres. stem in *s*, *z* or *j*

<i>lis-</i>	<i>lišt-</i>	lick
<i>nevis-</i>	<i>nevišt-</i>	write
<i>ris-</i>	<i>rišt-</i>	spin
<i>miz-</i>	<i>mišt-</i>	defecate (- <i>de</i>)
<i>xiz-</i>	<i>xišt-</i>	crawl
<i>rvij-</i>	<i>rvišt-</i>	roast

§3.1.1.4. Past stem in *t* ~ pres. stem in *j*, *z*, *s*, or *š*

<i>anj-</i>	<i>ant-</i>	draw ¹	<i>sāz-</i>	<i>sāt-</i>	make
<i>duj-</i>	<i>dut-</i>	sew	<i>suz-</i>	<i>sut-</i>	burn
<i>paj-</i>	<i>pat-</i>	cook	<i>xos-</i>	<i>xot-</i>	sleep
<i>rij-</i>	<i>rit-</i>	pour ²	<i>ruš-</i>	<i>rut-</i>	sell
<i>taj-</i>	* <i>tat-</i>	run			
<i>uej-</i>	<i>uet-</i>	take off			
<i>vāj-</i>	<i>vāt-</i>	say			
<i>vij-</i>	<i>vit-</i>	sift (with <i>hi-</i>)			

§3.1.1.5. Other correspondences

<i>gir-</i>	<i>git-</i>	seize
<i>vin-</i>	<i>di-</i>	see
<i>š(o)-</i>	<i>šo-</i>	go

§3.1.2. *Secondary Formation.* Aftari has regularized the verbs of low frequency by making the past stem derivable from the present stem through adding the secondary formant *-ā*. For some verbs, old forms of the past stem have survived alongside the secondary ones. These “regular” past stems include:

1. Auxiliary in *derāz/za:mat bianton* ‘recline/toil’, *āh-e sard biantoš* (Pers. *kašid*), *xejālet bihantam* ‘I was embarrassed’.
2. Also ‘scatter’ (with *du-*).

§3.1.1.2. Past stem = Pres. stem + *d/t*(1) Present stems in *r*

<i>ber-</i>	<i>bard/t-</i>	carry	<i>mer-</i>	<i>mard-</i>	die (out)
<i>dar-</i>	<i>dard-</i>	have ¹	<i>šur-</i>	<i>šurd-</i>	wash
<i>espār-</i>	<i>espārd-</i>	hand over	<i>uer-</i>	<i>uerd-</i>	bring
<i>kar-</i>	<i>kard-</i>	do (with <i>hā-</i>)	<i>xor-</i>	<i>xord-</i>	eat
<i>kār-</i>	<i>kārd-</i> ²	sow (with <i>da-</i>)			

(2) Present stems in *n*

<i>čin-</i>	<i>čind-</i>	pluck	<i>rān-</i>	<i>rānt-</i>	drive
<i>erin-</i>	<i>erind-</i>	buy	<i>run-</i>	<i>runt-</i>	sweep
<i>jun-</i>	<i>junt-</i>	chew	<i>sun-</i>	<i>sund/t-</i>	wear (away),
<i>pičen-</i>	<i>pičint-</i> ³	twist			rasp
<i>kon-</i>	<i>kont-</i>	dig	<i>von-</i>	<i>vont-</i>	spread (<i>hi-</i>)
<i>owjin-</i>	<i>owjint-</i>	clean ⁴	<i>vun-</i>	<i>vunt-</i> ⁶	tie, close (<i>da-</i>)
<i>rvin-</i> ⁵	<i>rvind/t-</i>	cut off	<i>xon-</i>	<i>xond/t-</i>	read

(3) Present stems in *f*

<i>eškāf-</i>	<i>eškāft-</i>	unstitch
<i>eškof-</i>	<i>eškoft-</i>	split
<i>saf-</i>	<i>saft-</i>	taste, suck

(4) Present stems in *š*

<i>duš-</i>	<i>dušt-</i>	milk
<i>koš-</i>	<i>košt-</i>	kill; extinguish
<i>tāš-</i>	<i>tāšt/d-</i>	scrap

1. Also ‘weigh’ (with the preverb *var-*).2. Also *kāšt-*.

3. Note vowel change in the past stem.

4. E.g. the rice.

5. also *rbin-*.6. Also *vast-/vass-*.

hošton ra bo! ‘be for yourself!’

i darzon hošton de basse, i gālduj martum de ‘strike a needle to yourself and a big one to (other) people’ (proverb)

hoj-de hošton homra benni ‘I will take you with me’

čera hem per porsema? hošton per xaber bayi! ‘why are you asking us? ask yourself!’

§3. VERB PHRASE

The tenses and moods include those formed from the present stem (the imperative, present indicative, present subjunctive) and those from the past stem (the preterit, perfect, imperfect, pluperfect). Duration is marked differently in the present and the past. The transitivity in the past tenses (remnant of Middle Iranian ergativity) is signified not only by the lack of the affix *-št* specific to intrasitives but also by a distinct set of personal endings. Compound verbs play a significant syntactic role relevant to object making. The progressive present and past are conjugated with the existential verb as auxiliary. The modal ‘must, want to’ is has a distinct conjugation. The future has no special formation and is expressed by the indicative present.

§3.1. Stem

§3.1.1. *Binary present-past system.* The present-past stem corresponds varies for irregular verbs. In the list that follows, the present stems are placed in the first column and past stems in the second.

§3.1.1.1. Present stems ending in a vowel

<i>čā-</i>	<i>čā-</i>	catch	cold	<i>gi-</i>	<i>gašt-</i>	bite (with <i>de-</i>)
<i>de-</i>	<i>dā-</i>	give		<i>ko-</i>	<i>kat-</i>	fall
<i>ā-</i>	<i>(ā)mo-</i>	come		<i>se-</i>	<i>set-</i>	hit
<i>ešmu-</i>	<i>ešnu-</i>	hear		<i>zā-</i>	<i>zād-</i>	bear

results in Possessive Adverbial: *tači* ‘yours’,¹ *an hemči a* ‘this is ours’.² *hošton* functions as a possessive for all persons (→ §2.10.3). For inanimates, → §2.9.1.1.

§2.10. **Reflexives** are the invariable (*h*)*ošton* and *hoštara* for all persons. The latter appears to be strictly used as an emphatic.³ Their functions are as follows.

§2.10.1. Emphatic:

a hoštara āmij (for Pers. *xódam miāyam*) ‘I come (by?) myself’
hoštara jā kāt (for Pers. *xódaš jā oftād*) ‘it was adjusted (by) itself’

§2.10.2. Direct Object:

a hošton-de an kār āmoxte kardam ‘I have surrendered myself to this task’

§2.10.3. Possessive:

hoj pie herā-šow hem-de da:vat karda hošton kie ‘you father has invited us to his house [for] tomorrow night’

marqoje šow hošton kuhi darin xosenne ‘(a) sparrow sleeps inside its nest at night’

šel-e xar hošton ture-de essar kie pettā vonenne ‘the lame ass throws its sack (into) the mule’s house’ (proverb)

har jiki ke tamiz a, hošton šu gal aziz a ‘any woman who is neat, she is dear to her husband’

hošton sāye per rom kenne ‘he escapes from his (own) shadow’

§2.10.4. Indirect Object (with postpositions):

čera anonhā-de hošton ra nerinennin? ‘why don’t you buy these for yourself?’

1. This word is taken from Windfuhr, “Astarī,” *Enc. Iranica*.

2. Glossed as ‘mine’ (Kiā, *GAs*, p. 72).

3. Position of the stress on *hoštara* is unknown. It appears, however, that the word consists of *hoštan* and the postposition *ra*.

- (2) *ta kord kerim* ‘we should make you a shepherd’
harvaxt ta bavini, ta de vānni ‘whenever I see you, I will say (it) to you’
ju eškenennen ‘they break it’
ju tarjebe (sic!) *kennen* ‘they interpret it’
anonā yā juŋ basuzenen ‘(if) they defeat these (individulas) or those/them’

§2.9.4.3. Indirect Object; (1) with¹ or (2) without a postposition:

- (1) *a ju de dus' dānni* ‘I like her’
ta de vānni ‘I will say (it) to you’
a juŋ-de hoj homra vesi kemi ‘I will send them together with you’
- (2) *a ta demni* ‘I give (it) to you’,²
an-de ta demni ‘(I) give this to you’
an šay-de ju de! ‘give this shirt to him!’
ki an xaber-de hoj dāa? ‘who has given you this news?’
mon bevātašon ‘they told me’
*hačkin xabar bayren, juŋ *vānnim*³ ‘whoever makes inquiries, we will tell him (lit. them)’
mon ta:rif hākard (Pers. *az man ta'rif kard*) ‘he said good words about me’
to kay an kāqe-de ju rāsenenna? ‘when will you bring this letter over to him?’
haley mon hālī naboa ‘I did not understand/have not understood yet (lit. for me it is not justified)’

§2.9.4.4. The compared, with the postposition *ton* ‘than’ (→ §2.2.1).

§2.9.5. **Possessive** Pronouns are *mon* ‘my’, *ta* ‘your’, *ju* ‘his, her, its’, *hem* ‘our’, *hoj* ‘your’, *juŋ* ‘thier’ (→ §2.9.4.1). Suffixing *-či* to these

1. For more examples with postpositions. → §2.7.2.

2. The sentence is from Windfuhr, “Astarī,” *Enc. Iranica*.

3. For *vānnin* (Kiā, G4f, p. 67).

2. **Proximate** demonstrative pronouns *an* ‘this’, *anon(h)ā*, *an(h)ā* ‘these’. At least the plural forms are used for the animate:

anonhā ki en? ‘who are these?’

anā če vačehiā-yy-en! ‘what kind of children are these!’

§2.9.2.3. Remote pronouns normally occur as the subject (→ §2.9.2.1) or indirect object (?), whereas the proximate pronouns may occur in both subject (→ §2.9.2.2) and non-subject positions:

va-yi (subj.) *ke esm-e jun* (possess.) *kuter boha* ‘that one (person) whose name was pigeon’

ven dasse vāži kennēn tā anonā (dir. obj.) *yā jun* (dir. obj.) *basuzenen, yā jun* (dir. obj.) *bakošen* ‘that team plays the game until they beat these or those/them, or they ‘kill’ them’

šonne va-i (ind. obj.) *ke kowk-de migāha gal* ‘he goes to that one who wanted the partridge’

§2.9.3. The **Direct** forms occur in subject cases:

a o o hamkār im ‘I and he are co-workers’

to bemoštat ‘you came’

ager va ču o song-de begenā ‘if it/that seized (i.e. it hit) the stick and stone’

jun hoj-de vajigā paydā kennēn ‘they will find you there’

§2.9.4. The **Oblique** forms occur in the following positions.

§2.9.4.1. Possessive: *mon kare* ‘my throat’, *ta vačon* ‘your children’, *ju tok* ‘his mouth’, *hoj pie* ‘your father’.

§2.9.4.2. Direct Object, (1) with or (2) without the accusative suffix -*de* (→ §2.7.1):

(1) *hem ta-de vinennim* ‘we see you’

monne (← *mon-de*?) *virāssenenne* ‘they wake me up’

1. Persianisation for the authentic form *ju esm*.

(*anon venon-mon farx dānne* ‘this is different than that’, *anon yanon-vāri a* ‘this is like that’).¹

§2.9.1.1. As to the genetival case (→ §§2.9.4.1, 2.9.5), *ju* appears to be the only option even for the inanimates: *ju kiahon* ‘its houses (i.e. the houses of the village)’, *ju sar/jir* ‘on/under it’. The sole example that shows the contrary, *sar-e va* ‘on that/it’, appear to be mere Persianization with the *ezāfa* syntax.

Table 1

Personal Pronouns ²		
	direct	oblique
Sg. 1	<i>a</i>	<i>mon</i>
2	<i>to</i>	<i>ta</i>
3	<i>o</i>	<i>ju</i>
3 (far)	<i>va/venon</i>	
3 near		<i>an (?)</i>
Pl. 1		<i>hem</i>
2		<i>hoj</i>
3		<i>jun</i>
3 (far)	<i>venon(h)ā</i>	
3 near		<i>anon(h)ā/anā</i>

§2.9.2. In addition to the personal pronouns shown in boldface in Table 1, demonstrative pronouns (→ §2.9a) play this role for the 3rd person *animate*.

1. **Remote** demonstrative pronouns *va*, *ven*, *venon* ‘he, she, it’ (otherwise ‘that’) and *venā*, *venonhā* ‘they’ (otherwise ‘those’):

venon xow dara ‘he is asleep’
venonhā hame bemošten ‘they came all’

1. See also §2.7.2.17.

2. Alternate forms are 2nd sg. dir. *tu*, 3rd sg. dir. *u*, 1st pl. *hemā*, 2nd pl. *huj*, 1st sg. obl. *mu(n)*.

‘full of’: *kau čāssure por az pine* ‘the blue wrapping sheet (Pers. čādor-šab) full of patches’.¹

§2.9. Pronouns

§2.9a. Demonstrative Adjectives/Pronouns² are as follows.

en, an, anon ‘this’

ven, venon, va ‘that’

anonhā, an(h)ā ‘these’

vanonhā ‘those’

anon-ham (Pers. *hamin*) ‘this very (same)’

hamva, hamme ‘that very (same)’

Demonstrative pronouns are also used for third-person pronouns (→ §§2.9.1-2).

§2.9b. **Personal Pronouns.** There are two sets of personal pronouns: direct and oblique, as listed in Table 1. The two sets merge in the plural:

harjā hoj bašin, hoj-homra ānni ‘wherever you go, I’ll come with you’.

jun hoj-de vajigā paydā kennen ‘they will find you there’ ~ *a jun-de hoj homra vesi kenni* ‘I will send them together with you’

§2.9.1. No distinct **inanimate** forms occur for the 3rd person singular other than those of demonstrative pronouns (→ §2.9a), i.e. Aftari lacks a word for ‘it’. However, the oblique personal pronoun *ju* ‘his, him, her’ is used *optionally* for the inanimates in object positions (→ §2.9.4), e.g. *ju eškenemen* ‘they break it’. Alternatively, the demonstratives may occur as direct objects (*an-de ta denni* ‘I give this to you’, *venon-de vey baše!* ‘take that (and) go!’) or indirect objects

1. Puzzle with the answer *āsemon* ‘sky’.

2. Note: Demonstrative Pronouns have no distinct oblique forms when used as the object, e.g. *anonhā-de berin!* ‘buy these!’

§2.7.5. Postpositions are occasionally omitted:

ju non ruhun kata ‘his bread has fallen into ghee’ (a proverb signifying prosperity)
dass kamer naine ‘he does not free [his] hands from [his] waist’
va mivehon-de hāde an mirde! ‘give those fruits to this man!’
xar-de ju jā davor! ‘tie the donkey to its place!’

§2.8. **Prepositions** are comparatively rare and generally of borrowed origin, appearing mainly in affected speech such as proverbs.

§2.8.1. Prepositions without a postposition substitute include:¹ (1) *pašt-e* ‘back, behind’: *ju pašt-e čaš vā dānne* ‘the back of his eye has puffed up’ — (2) *peš-e* ‘in front of, behind’: ² *ārus nabošti, peš-e parde nerā bošti* ‘I was not a bride (but) I was sitting behind the curtain’ (proverb), *šonne tā i nafer peš-e bar*³ ‘they go up to the front of someone’s [house’s] door’.

§2.8.2. Other prepositions include: *jir* ‘under’ (otherwise a postposition: §2.7.2.11): *jir-e dār bexote* ‘he is sleeping under the tree’ — *bālā-ye* ‘above’: ⁴ *qāšoq-de bālā-ye ābšelete dunenna* ‘don’t put the spoon above the soup’ (proverb) — *tok* ‘tip’ (also ‘mouth’): *tok-e leng* ‘toes (lit. foot’s tip)’, but also a postposition: *kasin ču tok* ‘the tip of the small stick — *tah* ‘bottom’: *tah-e del* ‘bottom of the hearth’ — *az* ‘from, of’: ⁵ *az jun* (= *jun per*) *hoj-de če badi berasāa?* ‘what wrongdoing have they done to you?’, *vinenna i kāqe diger az anjigā* (= *innon per*) *ju-ra vesi keri* ‘maybe I send another letter to him from here’, *xodāyā az yakkei bemardi* ‘Lord! I am dying of loneliness’, *az sarmāi yax bekardešti* ‘I froze of the cold’ — *por az*

1. The *ezāfe* marker succeeding the prepositions suggests (recent) borrowing from Persian. On the contrary, the forms *pašt* and *peš* look old and different than those of the Persian spoken in the western half of Iranian Plateau.

2. Cf. the compound verb *peš dāon* ‘to return (something)’; → §3.6.

3. The order of the words makes no sense.

4. Cf. postpositions *low* ‘on’, *sar* ‘on, above, at’.

5. Occurs in free alternation with the postposition *per*.

i dowri dele huz mašt kennēn ‘they make a plate full of walnuts’
sizze jur xoreš dukemen pelā dela ‘they put/pour thirteen
 ingredients into the pilaf stew’

(16) ***bedommāl*** ‘after’ (time)

mon bedommāl bemoa ‘he has come later than me’
korčemā bedommāl haremā bonne ‘following Taurus is (lit.
 becomes) Gemini’

(17) ***vāri*** ‘like’

an vače pie vāri a ‘this child resembles [his] father’
anon vanon vāri a ‘this is like that’ or (if *vāri* is not taken as a
 proposition) ‘this and that are (lit. is) alike’ (see also §2.9.1), cf.
an o ven iqowde hen ‘this and that are equal’

(18) ***ton/tun*** ‘than, form’, the comparative postposition (→ §2.2.1),
 also used in *xeyli-ton* ‘long since’ (→ §2.4.2)

§2.7.3. Postpositions may occur after a relative clause which modifies
 a noun:

va teraf-i (ind. obj.) *ke gal tājenenne[n] de, vānnen “galede”*; *va teraf-i* (ind. obj.) *ke tajennen de, vānnen “galexār”* ‘the team
 that is being chased (lit. ‘that they chase them’) is called *galede*;
 the team that is running, is called *galexār*¹
šonne va-i ke kowk-de migāha gal ‘he goes **to** that one who
 wanted the partridge’ (Note that the personal pronoun is direct)

§2.7.4. A nominal phrase is the object of the postposition *gal* in the
 following sentence.

har konim kārd-de giā, šonne kārd-de giāha ādem gal ‘anyone
 wanted the knife he would go to the-person-who-wanted-the-
 knife’

1. *galede* ‘up’, *galexār* ‘down’.

(9) *palu* ‘by, at, near’*tavile palu eštemie¹ vāš bu gena²* ‘the fodder placed by the stable
smells’(10) *paron* ‘in front of’*tow ju paron hennia, marg rāzi hābu* ‘offer him the fever (lit. ‘place
the fever in his front’), he will be happy with death’ (proverb)(11) *jir* ‘under’*ju jir pol a* ‘under it is the bridge’*ču jir pol vāri bonne* ‘the stick beneath [it] becomes like a bridge’(12) *low* ‘up onto?’*beša dār-e low* ‘he went up the tree’, cf. *baše low!* ‘go up!’(13) *sar* ‘on, above, at’³*miz sar hiennā* ‘he placed (it) on the table’*dār-e sar morgone kenne* ‘it lays eggs on the tree’*i ču ju sar duennennen* ‘they place a stick on it’(14) *darin* ‘inside, into’*marqoje šow hošton kulu darin xosenne* ‘the sparrow sleeps inside
its nest at night’*raz darin kat* ‘it fell into (a) garden’*howz darin mašt-mašt, morq-e darin mast-mast, howz-e darin
nesme bebo, morq-e darin košte bebo⁴* ‘inside the pool —
brimful; the bird inside — frivolous; [the water] in the pool
dropped to half; the bird inside was killed’⁵(15) *dele* ‘inside, in, into’*mon das dele hečči denaboa* ‘there is nothing in my hand’
mosterāb dele kata ‘he has fallen into the toilet’1. For the expected form *ešte* ‘placed’.

2. This word is obscure.

3. See also the example in §2.7.2.3 above.

4. Note *howz(-e)* *darin* appears with and without the connective *-e*.5. A puzzle with the answer *čelā* ‘lamp’.

an-de ta denni, hečin ta gal/per naini ‘I give this to you [and] will not get (it back) from you’

harči hem gal/per qarz kenne, hečin hem peš nadenne ‘whatever he borrows from us, he will never return (it) to us’

(5) ***per*** ‘from, of’

a jun per qarz nayni ‘I do not borrow from them’

mon per paronter bemoa (Pers. *jelowtar az man āmad*) ‘he came ahead of me’

āteš per kelim amel āmme ‘ash is produced from fire’ (proverb)

tah-e del per harf senne ‘he talks from bottom of (his) heart’

boru homra innon per bešim ‘let’s go together from here’

o hoj per joz xojigeri hečči nadia ‘he has seen nothing but decency from you’

mager hem per čiči bediat ke hem per beromāštat? ‘what (misconduct) have you seen in us that you have turned away from us?’

(6) ***mon*** ‘with, from’

gušt-de čiči mon xurd kennet? ‘what is the meat chopped with?’

tok-e leng mon rāh šonne (Pers. *bā tok-e pā rāh miravad*) ‘he is walking on (his) toes’

daboa mon mon harf misseta, to bemoštat ‘he was talking with me (when) you arrived’

hem pie ham haminnon hem mon zemnegi kenne ‘our father is also living with us right here’

ki mon xaber ginna? ‘whom do you ask?’

gadā gadā mon bad dānne ‘a beggar despises (another) beggar’

(7) ***homrā*** ‘with, together’

boru mon homra bašim ‘let’s go with me’

hoj homra ānni ‘I will come with you’

(8) ***pay*** ‘by, at’

lam-lame pay guz denne ‘it farts at the bushes’¹

1. Puzzle whose clue is *tufeng* ‘rifle’.

hoj mon de tārof nakerin! ‘do not give me complements!’

(2a) ***ra*** ‘to’ (someone), alternates freely with *de* (see above)

hoj ra vānni ‘I will tell you’

vajigā per i kāqe mon ra vesi ke! ‘send a letter to me from there!’

*hoj payqom-de ju*n *ra vānni* ‘I will convey your message to them’
vinenna i kāqe diger innon per ju ra vesi keri ‘maybe I send

another letter to him from here’

eqder ju ra xue nafen! ‘do not laugh at him so much!’

(2b) ***ra*** ‘at’ (place)

har-koja ra mīrde-de bediot, an šay-de ju de! ‘wherever you saw
that man, give him this shirt!’

(2c) ***ra*** ‘for’

čera anonhā-de hošton-ra nerinemnin? ‘why don’t you buy these
for yourself?’

taʃ:ʃrif-e doxter-¹de ju mā hākere, ju hāle ra xoji a ‘should a
daughter be praised by her mother, (then) it is good for her aunt’
donyā nah dong a; i hošton ra bo, hašt martum ra ‘the world is
(divided into) nine portions; be one for yourself [and] eight for
the people’

eyni čn diger² čapin das ginnen čakčaku ra ‘they grab the other
stick [with] the left hand for čakčaku’

(3) ***dim*** ‘to’

asm leng-de čiči dim devonenna? ‘what do you tie the horse’s leg
to?’

rasong sar-de čiči dim devastat? ‘what did you tie the end of the
rope to?’

(4) ***gal*** ‘from, to’

boru mon gal! (Pers. *biā pahlu-ye man!*) ‘come to/near me!’

ju asm-de ju gal/per hayi vey bornu ‘fetch his horse from him’

1. Persianization for Aftari *dot* ‘daughter, girl’.

2. *diger* is superfluous and is influenced by Persian.

§2.7.1.1. Indefinite Direct Object. (1) When the direct object is not definite, *-de* becomes optional:

i huz ginnen ‘they take a walnut’

i kāqe mon ra vesi ke! ‘send a letter to me!’

i jiki-de bediam ‘I saw a woman’

an čičihon-de zonne (Pers. *in če čizhā midānad!*) ‘how informed he is!’

(2) Indefiniteness is implied when *-de* is removed from the direct object:

pur jek bebartōš ‘the boy married (lit. ‘the boy carried a wife/woman’)¹

asm-de hādāčia, xar howta ‘he gave (up) the horse [and] bought a donkey’

§2.7.1.2. The accusative morpheme *-de* follows any other postposition which may be present:

ju-dele-de niā kemmen ‘they look at inside of it’.

§2.7.2. Other postpositions are as follows.

(1) *de* ‘to’ (someone)

ta de vānni ‘I say (it) to you’

varg de vātašon, ta kord kerim ‘they said to the wolf: we should make you a shepherd’

jun hejvaxt hem de doru navānnen ‘they never say lies to us’

šāl de gow butum bespārdašon ‘they entrusted a cow’s stomach to a jackal’

o an kie-de ta de baxšenne ‘he gives this house to you’

ta asm-de ki de berutat? ‘whom did you sell your horse to?’

1. Since *be-bart-oš* ‘he carried’ has transitive conjugation (→ §3.5.3) *iek* ‘woman, wife’ should be its direct object. Thus it is unlikely that *iek bebarton* is perceived by the speaker as the single verb ‘to marry’. See also §3.6 on Compound Verbs.

haminnon ‘right here’, *anvāri* ‘such, this way, like this’, e.g. *anvari nake!* (Pers. *intowr makon!*) ‘don’t do this!’, *ham-anvāri xoji a* ‘it is ok this way’ — (4) Note also: *eyni jek beyta* ‘he took another wife’, *hečin* (Pers. *digar*): *hečin nanni* ‘I won’t come any more’, *hečin hečkin nazonnen* ‘nobody else knows’.

§2.5. **Conjunctions** include *o* ‘and’ and *tā* ‘or’:¹ *ven behtar e tā an?* ‘is that better or this?’, *niā kennen xoji a tā zoe* ‘they look (at it to see whether) it is good or bad’, *espi a tā siā a tā zard* ‘it is white or black or yellow’, *šir tā xat kennen* ‘they flip a coin (lit. they do head or tail)’.

§2.6. **Interrogatives** and Relative Pronouns: *če* ‘what’, *čera* ‘why’, *čon(n)* (Pers. *čand*) ‘how much’, *čoteyni* ‘what’, *ki* ‘who’, *ki-de* ‘whom’, *kay* ‘when’, *konim* (Pers. *kodām*) ‘which’, *i konim* ‘one of whom’, *koja* ‘where’, *hej/heč* (Pers. *hic*), *hačkin* ‘nobody?’, *hačkin/hečkin* ‘whoever’. Examples: *an čonn a?* ‘how much is this?’, *anon čiči a?* ‘what is this?’, *hačkin bon višter a, jun var višter a* ‘whoever has a vaster roof, his (lit. their) snow is more’ (proverb).

§2.7. **Postpositions** normally follow the noun or pronoun without a connective.

§2.7.1. *-de* is the only postposition that marks the direct object. (For the locative function of *de*, → §2.7.2). Examples:

hem ta-de vinennim ‘we see you’
venon-de vey baše! ‘take that (and) go!’
nadār-de xodā naine ‘God doesn’t take the poor (into account)’
*vānnen, ki genne šir-de, ki genne xat-te?*² ‘they say: who wants the head (lit. ‘lion’), who wants the tail (lit. ‘script’)?’
kalāte-de qābel-e darvāze nie ‘the old fortification deserves no portal’

1. Pers. *yā* ‘or’ is used as well.

2. For devoicing of the dental, → §1.9.2.

§2.2.1. *Comparison.* The comparative suffix *-ter* supersedes the adjectival suffix *-in*, and the comparative postposition is *-tun/-ton* ‘than, from’,¹ e.g. *a tá-tun master i* ‘I am older than you’,² *hem pier o māhon xeyli hem-ton višter kār kennēn* ‘our parents work much more than we do’. — Superlatives are mainly expressed syntactically or by means of adverbial modifiers in dialects like Aftari; the following sole example is likely to be an imitation of the Persian form by the informant: *ju kie masser-terin kie-ye hem velāyet a* ‘his house is the largest house in our locality’.

§2.3. **Numerals.** 1 *i*, 3 *hiere*, 9 *na(h)*, 10 *das*, 20 *vist*, 100 *say/sey*. Other numerals are practically identical with those of Persian. The numbered remains singular³ as in Persian; the following sole example, however, shows the contrary: *mage čon ruj a, do vačahon* (pl.) *tow kennēn* ‘there are only two days (since) [my] two children have had fever’.

§2.4. **Adverbs.** (1) Place: *jori* ‘up’, *low* ‘up’, *tai* ‘down’, *jir* ‘down’, *sarjor* ‘uphill’, *sarjir* ‘downhill’, *darin* ‘in(side)’, *bi* ‘out(side)’, *paron* ‘ahead, front’, *har-jigā* ‘everywhere’. Examples: *bur darin/jir!* ‘come in/down!’, *baše bi(āš)/low!* ‘go out/up!’, *ānnen paron* ‘they come ahead’, *paron-paron šonne* ‘he walks in the front’, *an čeči a jori šonne vāz denne, tai āme gāz ginne?* ‘What is the one that when it goes up, it twists, and when it comes down, it bites?’⁴ — (2) Time: *adi* ‘again’, *haley* ‘yet’, *hamišek* ‘always’, *ham-esā* ‘right now’, *xeyli-ton* ‘long since’, *āru* ‘today’, *yelze* ‘yesterday’, *herān* ‘tomorrow’, *herān-šow* ‘tomorrow night’, *para* ‘the day after tomorrow’. Examples: *haley nāmoa* ‘he has not come yet’, *adi born!* ‘come again!’, *xeyli-ton e xoji beboštī* ‘it is long since I have become well’ — (3) Demonstrative Adverbs include *innon*, *anjigā* ‘here’, *vajigā* ‘there’, *vajigāhon* (Pers. *ānjāhā*) ‘somewhere there, whereabouts’,

1. Cf. the postposition *mon* in *anon venon-mon farx dānne* ‘this is different than that’ (→ §2.7.2).

2. This sentence is taken from Windfuhr, s.v. “Aftari,” *Enc. Iranica*.

3. E.g. *ven do jiki* (sg.) *mon bevātašon* ‘those two women told me’.

4. Puzzle with the answer *tuer* ‘ax’.

§2.1.1. *Number.* The plural ending is the stressed *-on/-un*, as in *kargon* ‘hens’, *mirdon* ‘men’, *dāron* ‘trees’, *aftarion* ‘residents of Aftar’, *kia-h-on* ‘houses’, *bar-h-on* ‘doors’. In the last word, *h* cannot be justified as an intervocalic epenthesis (→ §1.5); the form is possibly influenced by the Persian plural suffix *-hā*, which has a role in demonstrative adjectives/pronouns (→ §2.9a).

§2.1.2. *Modifiers.* The subordinate noun, pronoun, or adjective precedes the head noun without any connector. Examples: (1) Possessives: *asm leng* ‘horse’s leg’, *marqoje kote* sparrow’s chicken, *jek-mā* ‘wife’s mother’, *šu-pie* ‘husband’s father’, *vajigā per* ‘from there’, *mon mon* ‘for me’¹, *ta lowlu* ‘your dress’² (2) Adjectives:³ *masin mirde* ‘big man’, *xoji vačkā* ‘good boy’, *yax ow* ‘cold water’.

§2.1.2.1. The *ezāfa* construction is imposed as a result of Persian influence, often in affected speech, e.g. the proverb *ayon-e xar a, nang honer a* ‘it is the donkeys’ era; vice is virtue’. Otherwise *ezāfa* occurs with certain prepositions (→ 2.8) which are possibly simulated on the Persian model. — The ‘reverse *ezāfa*-like connector’,⁴ employed occasionally, is perhaps a borrowing from the neighboring Tabari dialects, e.g. *šel-e xar* ‘lame ass’. It appears before the postpositions which otherwise require no connector: *howz-e darin* ‘in the pool’, *dār-e sar* ‘on the tree’ (→ §§2.7.2.13-14), and in *dār-e low* ‘up on the tree’ (→ §2.7.2.12).

§2.2. **Adjectives** precede the noun;⁵ some are marked by *-in*, added to adverbs or nouns. Examples: *masin/kasin ču* ‘big/small stick’, *čapin das* ‘left hand’, *jorin/tain⁶* *qanāet* ‘upper/lower *qanāt*’, *loin⁷/tain lowše* ‘upper/lower lip’, *amsālin marqoje palisālin marqoje-de vāzi denne* ‘sparrow of this year fools the sparrow of last year’ (proverb).

1. For more examples with postpositions, → §2.7.2.

2. For Personal Pronouns, → §2.9.

3. See also §2.2.

4. This designation is coined by Donald Stilo.

5. See also §2.1.2.

6. Cf. *jori* ‘up’, *tai* ‘down’

7. Cf. *low* ‘up’, *-low* ‘on?’ (→ §2.7.2.12).

§1.8. Gemination is common, especially in verb stems: *se-* ~ *nasse* ‘hit not’, *mer-* ~ *bammere* ‘that she dies’, etc. Assimilation of the cluster *st* into *ss* is attested in *master/masser* ‘bigger’, etc.

§1.9. Assimilation. The stems in *-r* lose it when come into contact with the durative morpheme *-nn-* in the present indicative: *ker-* ~ *ke'nn-e* ‘he does’, *ber-* ~ *benni* ‘I’ll carry’, *gir-* ~ *ginna* ‘you get’, *xor-* ~ *xonne* ‘he eats’, *uer-* ~ *uenne* ‘he brings’.

§1.9.1. Dissimilation of *nn* → *nd* in *de-nn-e/de-nd-e* ‘he gives’, *xosenne/xosende* ‘he sleeps’, *hienn-/hiend-* ‘put, place’, *bavin(d)* (<? **bavinn* < *bavin*) ‘seel’, and the causative formant, e.g. *kolen(d)-*, instead of the properly constructed *kol-en-* ‘boil’. — Note also the assimilation *nd* → *nn*, e.g. *monne* ← *mon-de* (§2.9), *banne/bande* ‘slave; I’, etc.

§1.9.2. The process of devoicing the dental succeeding the words ending in *t* occurs in *lak tivonton* (← **di-vont-?*) ‘to scratch’, *dast ti-vunton* ‘to finger’, *ki gemne xat-te?* (← **xat-de?*) ‘who wants the tails?’ (in flipping a coin).

§1.10. Note on Hyphenation. The accusative marker *-de* is hyphenised. Other postpositions as well as the conjunction *o* and the copula are normally written separately for clarification despite the fact that they are pronounced without pause after the words they succeed, e.g. *ki a* [‘kija] ‘who is it?’

MORPHOLOGY AND SYNTAX

§2. NOUN PHRASE

§2.1. **Substantives.** Aftari nouns have no gender. The accusative case is maked by the postposition *-de* (→ §§2.7.1). The indefinite markers are *i* ‘one’, and *-i* (unstressed), e.g. *i jiki* ‘a woman’, *čelā-i* ‘a lamp’. On Definition, see also §§2.7.1.1, 3.6.1-2, 3.11.2.1.

process of regressive assimilation before *d* to avoid the consonantal sequence [džd]. Consequently, the high frequency of *j* is explained by diversity of its origins (→ §§D4, D6-7, D13.3).

§1.2. *o* and *u* change freely in many words, e.g. *o ~ u* ‘he, she’, *to ~ tu* ‘you’, *hoj ~ huj* ‘you (pl.)’, *boru ~ burnu* ‘come!’, *bemu ~ bemo* ‘he came’, *babu ~ babo* ‘that you become’, and especially before nasals, e.g. the personal pronoun *mon ~ mun* and the plural/infinitive marker -*on ~ -un*.

§1.3. *a* and *e* alternate freely in some words, e.g. *ba-/be-kutenā* ‘he pounded’, *-dele/-dela* ‘inside’. Otherwise, they form minimal pairs in *ānna* ‘you come’, *ānne* ‘he comes’, etc. It is hard to tell whether this inconsistency lies in multiplicity of Aftari dialects or a distinct phoneme between *a* and *e* exists in Aftari as it does in many Tabari dialects.

§1.4. There are other alternating sounds such as in *hek/jiki* ‘woman, wife’, *homsā/hamsoe* ‘neighbor’.

§1.5. Epentheses. Sequence of vowels is common, e.g., *bemoa* ‘he came’, *zoe* ‘bad’, *dāa* ‘he has given’. However, hiatus is generally avoided by insertion of the epenthesis (1) *h*, e.g. *mā-h-on* ‘mothers’, *kāku-h-on* ‘maternal uncles’, *bemo-h-on* ‘to come’, *čičihon* (for Pers. če čizhā!) or (2) *y*, e.g. *koja-y-a* ‘where is (it)?’, *a-y-am ānni* ‘I come as well’, *bā-y-in* ‘that you come’. — The epenthesis *y* is implied between *i* and a succeeding vowel, e.g. *hiennā* [hijennå] ‘he placed’.

§1.6. *ai* → *ay*, *ei* → *ey*. These processes occurs with the 1st person singular ending *-i* and the stem of (g)*ir-/(g)it-* ‘get’. Examples are *a yakke-y* (← *yakke-i*) ‘I am alone’, *bexotey* (← *bexote-i*) ‘I have slept’, *veytoš* (← *ve-it-oš*) ‘he took’, *bayren* (← *ba-ir-en*) ‘that they get’. Note *ba-ir-a* ‘get!’, where the original *ai* has not changed to *ay*.

§1.7. *g-* is lost in the verb *gir-/git-* when preceded by a verbal prefix, e.g. *gita* ‘has gotten’, *ba-y* (← **ba-gi'*) ‘get!’

§D14. Vowels. *ā* > *o/u* before nasals is a rule, but the distribution of *o/u* seems arbitrary (→ §1.2) without diachronic justification. *ān* > *on* occurs occasionally: **song** ‘stone’, **rasong** ‘rope’, etc.

§D14.1. The vowel length of Middle Iranian does not seem to have reached Aftari, at least at the phonemic level, though the material used by Lecoq and Windfuhr do show such length. — The *majhuls* are lost generally (**sir** ‘garlic; **sate**’, **kur** ‘blind’) and retained sporadically (e.g. **peš** ‘front’); note the vowel shift in **rafeq** ‘friend’ as in Tabari ([e] < *[i] < [i:]). — **mar** ‘snake’ is documented with short vowel; cf. Tab. *ma(:)r*, Sang. *mohur*, Biābānaki *mahar* ‘id.’.

§D15. Some lexemes: **a** ‘I’ (cf. Pth. *až*, Av. *azəmī*), **burme** ‘weep’, **šet** ‘milk’ (also in *kalešat* (Pers. *xāma*) ‘cream’; lit. ‘top of milk’), and verb stems **dar-/dard-** ‘have’, **ker-/kard-** ‘do’. Note **se-/sad-** ‘hit’ (*s* < **z*-?) ~ **jen-** ‘hit’ (aux.). — Aged Perso-Arabic loans include **ayon** (< *ayyām* ‘days’) ‘era’, **zohe** (< *zāye*) ‘bad’, **butumen** ‘belly pot’, **zel** (in *zel beyton* ‘to be eclipsed’) ‘shadow’. — The durative marker -(**e**)nn- for the present indicative is the remnant of the old present participle *-ant- integrated into the stem.¹

PHONOLOGY

§1.1. The sound system of Aftari cannot be established from Kiā’s documentation alone. However, the phonemes appear to be similar to those of Tehrani Persian, including the vowels (*i, e, a, u, o, ā*).² — (1) Diphthongs include *ow*, *ey*, and *ay*, though the last two alternate freely in *sey/say* ‘hundred’. The clusters *ai* and *ei* occur in certain morpho-phonological processes (→ §1.6 below) and thus are likely to be allophones of *ay* and *ey*, respectively. The sequence *ue* is frequent (*kueš* ‘itching’, *xue* ‘smile’, *tuesson* ‘summer’, etc.), including in word-initial position: *uenne* ‘he brings’. Another possible diphthong is *au*, in *kau* ‘blue’. — (2) Consonants. Aftari lacks *ž* as a phoneme; its occurrence in *hažde* ‘eighteen’ and *gaždom* ‘scorpion’ is a phonetic

1. See Azami and Windfuhr, *Dictionary of Sangesari*, op. cit., pp. 197 f.

2. For vowel length, → §D14.1.

gerd-bād) ‘whirlwind’, **valk** ‘leaf’ (< OIr. **warka-*, cf. Pth. *wrgr*, MP *warg*, Kd. *balk*), **talxon** ‘tarragon’, **celā** ‘lamp’, **šiāl** (< Pers. *šalvār*) ‘pants’.

§D11.1. *I > n* (?): **enn-** ‘put’ (←? causative *eI-eñ-*).

§D12. Old Iranian labials in medial positions are absorbed into adjacent vowels, yielding diphthongs, etc.: **ow** ‘water’ (< OIr. **āpa-*), **owne-mā** ‘Scorpio’, **owsār** ‘bridle’, **šow** ‘night’ (< OIr. **xšapa-*), **xottow** ‘sunny side (of a building)’ (< OIr. **xwar-tāp-*), **kowk** ‘partridge’, **kuter** ‘pigeon’, **šut** (Pers. *ševid*, *šebed*) ‘wild dill’, **kau-meru** ‘blue bead’, **sowz** ‘green’, **sey** ‘apple’, **sāus** (Pers. *sabus*) ‘bran’, **tuer** ‘ax’, **uel** (Pers. *ābela*) ‘smallpox’, **āreyvān** ‘miller’ (< **ārθra-pāna-*). The preverbs **ve-** and **var-** may have ultimately be from OIr. **apara-*. — Original *b-* sometimes weakens to *v-*: **bervintun** (metathesis of **vrin-/vrin-t-*) ‘cut’, **bervijiāun** (metathesis of **vrij-/vrišt-*) ‘roast’, **davun-/vunt-** ‘tie’, but **ber-/bart-** ‘carry’. — Note also **jureb** ‘sucks’ (Tabari *jereb*), **jik** ‘pocket’ (cf. Tabari *jif*).

§D13. Other consonantal developments include: (1) *-n > *ŋ*: **āfeng** (Pers. *hāvan*) ‘mortar’, **pālong** ‘saddle’, **rasong** ‘rope’, **azong** ‘call to the prayer’, **sisiring** ‘spark’. Yet, **mā** ‘moon’, contrasts Sang. *mūng*, Tabari *mong*, etc. — (2) The ending *-k* (< WMIr.?) in **hamišek** ‘always’, **gitak** ‘seized?’, **sutek** ‘burning?’ (→ §3.14.4).

§D13.3. Loss of the consonant in the present stem of **de-gi-/gašt-** ‘bite’ (< OIr. **gaza-* and *gašta*, *gasta-* (*\gaz-*), cf. Pth. *gaz-/gašt-*, MP *gaz-/gast-* (*\gad-*), Tab. *gíz-/gišt-*) is incompatible with the stems of the same class: **de-miz-/mišt-** ‘defecate’, **sáz-/sát-** ‘make’, **suz-/sut-** ‘burn’, **xiz-/xišt-** ‘crawl’, as well as **lis-/lišt-** ‘lick’, **ris-/rišt-** ‘spin’, **xos-/xot-** ‘sleep’, etc. But **gaždom** ‘scorpion’, expected to be from **gaz-dumb* (< OIr. **gaz-*, cf. MP *gaz* ‘snake’, *gazdumb* ‘scorpion’), appears to have the underlying form **gaj-dom* through the phonetic process explained in §1.1.2.

§D8.4. *-ft- > t: **kut-** ‘pound’, **xot-** ‘sleep’, **kat-** ‘fall’, **(g)it-** ‘seize’. Retention of the old cluster in **eškoft-** and **eškäft-** ‘split’ betrays their foreignness. **saft-** ‘taste, suck’ (with the present stem *saf-*) can be a secondary formation as its alternating form *safā-* is; but this is to be established by conducting a thorough diachronic study of the stem formation in Aftari. Note also that the likelihood that **jot** ‘yoke’ is a loanword from Pers. *joft* (itself from OIr. **yuxta-*; → §D4) is meager because Aftari borrowings preserve the cluster *ft*, e.g. **šefté** ‘mixture of mud and gypsum’, **āftāb** ‘sun’ (< **abi-tap-*), cf. **xottow** ‘sunny side’ (see §D12). Similar argument can be raised for **kuter** ‘pigeon’, and by the same token, **Aftar** ‘Aftar’ itself can be foreign to Aftari proper!

§D9.1. Initial *x- and h- show uneven development: (1) *x- > (h)-: **hannex** ‘moat’ < MIr. *xand-*, a variant of *kand-*, attested in MMP, also in NP, cf. *xānīg* ‘spring’ (Kd. *kānī*), *xēn* ‘war, quarrel’ (Av. *kaēna-*, MP *kēn*, Arm. *k'ēn*), NP *xandaq*, etc., **uše** ‘bunch’ (<?), and the Perso-Arabic loan **hāle** ‘aunt’ and **amir** (Pers. *xamir-māya*) ‘dough yeast’, (2) *x- > x-: **xue** ‘laughter’, **xar** ‘donkey’, **xošk** ‘dry’, etc., (3) *h- > x-: **xoji/xuji** ‘good’ (<? *hučihr*).

§D9.2. *x- > f in **de-fis-en-** ‘to soak (trans.)’ is quite unexpected and is comparable with another atypical development, i.e. that of **xw-* > f, within the Caspian group: Tabari of Velātru *fes-/fet-* ‘sleep’ and of Yushi *fes-/xet-* ‘sleep’.

§D9.3. *-xm- > m: **tum** ‘seed’, cf. Tabari *tim*.

§D9.4. Other notable cases are **xāker** ‘sister’, **kueš** (Pers. *xāreš*) ‘itching’, **care** (Pers. *x'ora*) ‘leprosy’.

§D10. **xw-/hw-* > x/h: **xāker** ‘sister’, **xos-** ‘sleep’, **hošton** ‘self’, **hare-mā** ‘the month of Khārdād’, etc. **xw-* > v: **val** ‘skew’, **val o vil** ‘twist and turn’ <? OIr. **xwar-*.

§D11. Not only the SW development of **rd* > l is the norm (e.g. **māl-** ‘rub’), as in Tabari, but also *r > l is quite common: **vā-gole** (Pers.

§D8.2. OIr. *-rt- and *-nt- have been retained without loss of consonants, but the patterns of their development to *rd* and *nd* is not clear.

§D8.2.1. Consider **mirde** ‘man’, **martum** ‘people’, **bemarde** ‘dead’, **mordālema** ‘Leo’, all derived from the same root but belong to different stages of development. In Aftari, *rt* is rare,¹ whereas *rd* is found in **herdow** ‘manner, method’, **kārd** ‘knife’, **kord** ‘shepherd’, **zard** ‘yellow’, **arde** (unit of time used for the allocation of water) and probably many more words. — In the past stems, *rd* is the rule, though not without exception: **kard-** ‘do’, **espārd-** ‘entrust’, **uerd-** ‘bring’, **bard/t-** ‘carry’, **kārd-** ‘sow’, **šurd-** ‘wash’, **xord-** ‘eat’, **gard-** ‘turn’, **dard-** ‘have’, **vardārd/t-** ‘weigh’. — We could draw the rule *-rt- > *rd* had *martum* had not occurred more than once in the texts. Back checking of the data with a speaker of Aftari is therefore necessary.

§D8.2.2. Past stems are recorded in both *nt* and *nd* (not necessarily from OIr. *-nt- but of secondary developments): **ant-** ‘draw’ (pres. stem *anj-*), **kont-** ‘dig’, **bowjint-** ‘clean (the rice)’, **rānt-** ‘drive’, **runt-** ‘sweep’, **hivont-** ‘spread’, **vunt-** ‘tie’ (pres. stem *vun-*), **durāqont-** ‘squeeze in’, **junt-**, ‘chew’, **picint-** ‘twist’, **rvind/t-** ‘cut’, **sund/t-** ‘pulverize’, **xond/t-** ‘read’, **cind-** ‘pick’, **erind-** ‘buy’. — If *nt* is the rule and *nd* is mere inaccuracy in documentation, then why the development *nd* > *nn* in **gann-** ‘rot’, **monn-** ‘stay’, **zenne/zende** ‘alive’, etc.? No conclusion thus can be made without further field investigations.

§D8.3. *-xt- > *t*: **dot** ‘daughter’, **jot** ‘yoke’ (<? OIr. **yuxta-*), **dut-** ‘sew’, **vit-** ‘sift’, **rit-** ‘spill’, **sāt-** ‘make’, **sut-** ‘burn’, **uet-** ‘take off’, **vāt-** ‘say’, **rut-** ‘sell’, etc. Hence, **āmoxte** ‘trained’ should be a loan, perhaps an aged one because of the *o* (< ā), more likely from Khorasan rather than the western side of the Plateau — despite the ending *-e*.

1. In *ārt* ‘flour’ (< *ārθra-).

vām ‘almond’, vare ‘lamb’, vace ‘child’ (MP *wacča*), vāzi ‘game’, varzigar ‘farmer’, virā ‘awake’, veve ‘widow’, vist ‘twenty’, vamenmā ‘Aquarius’. — *w- > v (instead of NP g-): varg ‘wolf’, vašon ‘hungry’ (< *wišna < *wṛṣṇa-), vesi (Pers. *gosil*) ‘send’, bowsetun ‘to rupture’ (OIr. *wi-sis-ta-). Therefore, bad ‘bad’, occasionally used as a synonym of zohe (→ §D15), should be considered a Persian loan.

§D6. OIr. *-č- > j: **jir** ‘down’ (< OIr. *hača-adara-), **jor** ‘up’ (Pers. *zabar*), **jot**¹ ‘above’, **ruj** ‘day’, **tij** ‘sharp’, **taj-** ‘run’, **tājen-** ‘cause to run’, **duj-** ‘sew’ (< OIr. *dauca-), **paj-** ‘cook’, **vij-** ‘sift’, **uej-** ‘take off’, **vā(j)-** ‘say’, -jār (suffix of place, as in **marju-jār** ‘lentil field’), **powjār** (Pers. *pāyazfār*) ‘shoe’, **xoji** ‘good’ (<? *hu-čihr). Note also **ju** ‘he, she’, **jun** ‘they’ (< *hača-avān, an old possessive), **huj** ‘you (pl.)’ (< *yužam).² But **sāz-** ‘make’, **suz-** ‘burn’, **nemāz** ‘prayer’, etc. illustrate the Perside type of consonant development.

§D7. PIE *g^{(h)2} > OIr. *j > j: **jec** ‘woman’ (OIr. *jani-), **jen-** ‘hit’ (< OIr. *ā-jan- (*gan*)). But **arzon** ‘cheap’ (OIr. *arj-), **zende/zenne** ‘alive’, etc.

§D8.1. Loss of the intervocalic WMIr. *-d- (< OIr. *-t-): **pie** ‘father’, mā ‘mother; female’, **berā** ‘brother’, **kie** (< *kadak/g*) ‘house’, **kaybānu** ‘lady of the house’ (but **katxoda** ‘village head’), **sāhe** ‘shade’, **homsoe** ‘neighbor’, **vām** ‘almond’, **virā** ‘awake’, **rue** ‘intestine’, **ruxone** ‘river’, **konim** ‘which’, preverb **bia-** ‘out’ (<? WMIr. *bedar*), etc. — In the final position: **espi** ‘white’, **vi** ‘willow’, **say/sey** ‘hundred’, **vā** wind, **du** ‘smoke’, **zomā** ‘son-in-law’, **dā-** ‘give’ (< OIr. *dā-ta-) and all other past stems ending in vowels (→ §3.1.1), derived from the old past participle in *-ta as a rule. Also -ā- (past stem formant, cf. Pth. -ād, Gorgāni -a(d)-, Tab. -ā-) and the preverb **de-** <? *antara-.

1. The etymology of this word is unknown to me. Cf. *jot* ‘yoke’ in §§D4, D8.3.

2. Windfuhr, “Aftari”.

§D2. OIr. *d^w- > b: **bar** ‘door’ (OIr. *dwar-, Pth. *bar*). Note also **adi** ‘again’, **eyni** ‘other’ (<? OIr. *dwitīya-).

§D3. The Old Iranian split of the fricative cluster *θr and similar later developments *xr and *fr, all yielding NW *hr*.¹

§D3.1. *θr > (h)r: **hiere** ‘three’ (< OIr. *θri-), **pur** ‘son’ (< OIr. *puθra-), **ārey** ‘mill’ (cf. Av. *ārθra-), **miremā** ‘Libra’ (cf. OIr. *miθra-), **šarivaremā** ‘Virgo’ (cf. OIr. *xšaθra-). Note also **zale** (Pers. *zahra*) ‘gall’. But the SW forms **ābessen** ‘pregnant’ (< *ā-puθra-), **dāz** ‘sickle’ (< OIr. *dāθra-).

§D3.2. *xr > r/l: **car** ‘spinning wheel’,² **suriye** ‘smallpox’ (thus **sorx** ‘red’ < *suxr should be a borrowing from Persian), **erin-** ‘buy’ (< OIr. *xri-; cf. Pth. *xrīn-/xrīd-*), **tal** ‘bitter’ (< OIr. *taxra-, cf. Tab. & Kd. *tal*).

§D3.3. *fr- > (h)r/l: **herān** ‘tomorrow’, **para** ‘the day after tomorrow’, **var** ‘snow’ (< *wafra-), **ruš-/rut-** ‘sell’, **jowl** ‘deep’ (cf. Av. *gufra-*, *jafra-*), the preverbs **hi-** (<? *fra-), **hā-** (< *frā-), **du-** (<? *de- + *hu- < *frōd).

§D4. OIr. *y- > SW *j*: **ja** ‘barley’ (< *yaw-), **jot** ‘yoke’ (< OIr. *yuxta-,³ cf. NP *yug*, Tab. *jet*, Kd. *jōt*), **jun-/junt-** ‘chew’ (< OIr. *jyaw-), **jušeš** ‘facial bumps’ (< OIr. *yauša-). — Similarly, *wy- > *j*: **jigā**, **jā** ‘place’ (cf. Pth. *wyāg*, Gorgāni *yāgāh*, MP *gyāg*, S. Tāti *yaga*, Gur. *yāga*, Gabri *yoga*). Retention of OIr. *y, a non-Perside characteristic, may be sought in **yāri** ‘sister-in-law’, **huz** ‘walnut’.

§D5. WMIr. *w- > v (instead of NP *b*-): **vāreš** ‘rain’ (< *wār-), **vā** ‘wind’ (< *wāta-), **var** ‘snow’, **vi** ‘willow’, **valk** ‘leaf’, **vin-** ‘see’,

1. Cf. D. Stilo, “Isfahan xxii. Gazi dialect,” in *Enc. Iranica*.

2. But ča:re-ris ‘spinner’ (Kiā, *G4f*, p. 85), with long vowel, which may have substituted the loss of *x*.

3. Alternatively, from the same root via Pers. *jost*; see D. Stilo, “Māzandarāni,” to be published in *Encyclopedia Iranica*. See also §8.4. I thank Dr. Stilo for sending me his article prior to publication.

of Prof. Lecoq¹ on the dialects of the Semnan region should have used the same source for Aftari; noteworthy are the incorrect forms *hūy* and *yūn*, listed in the table of personal pronouns for the 2nd and 3rd plural, respectively, a result of the misinterpretation of the transcription used in his source (cf. *hūj* and *jūn* listed by Windfuhr and *huj* and *jun* documented by Kiā; see Table 1 below). Note also that the linguistic data used by Windfuhr accord fairly well with those collected by Kiā, though there are certain disagreements, mainly in the transcription, that might have occurred due to the existence, if any, of different subdialects of Aftari.

In this paper, I have tried to incorporate all the sentences collected by the late Kiā that would elucidate on the grammar while keeping the redundancy at a minimum. Though paradigms provided in some topics may appear excessive, numerous examples serve the purpose of providing material for better understanding or further study of ambiguous or underrepresented subjects.

DIACHRONICS

§D1.1. PIE *k̑ > OIr. *s > s: **das** ‘ten’ (< *dasa-), **kas** ‘small’ (cf. Pth. *kas* < *kasyah-, cf. MP *kah* < *kaθyah-), **mas** ‘big’, **tussa** ‘empty’ (cf. Tabari *tisā*, NP *tuhī*), **tosxār** (lit. ‘empty/plain-eater?’)² ‘stingy’, **asro**, ‘tear(drop)’ (< OIr. *asru-(ka-) < PIE *(d)akru-, cf. NP *ars*, *ašk*, Tab. *asri/asli*, Kd. *hēstir*, Lori *hars*, etc.).

§D1.2. PIE *g̑^(h) > z: **yez(z)e** ‘yesterday’ (cf. Pers. *di*), **zon-** ‘know’ (< PIE *gneH₃-), **zomā** ‘son-in-law’.

§D1.3. PIE *kʷ > OIr. *sp > sp: **espa** ‘dog’ (cf. Median *spaka-*), **espi** ‘white’, **guspon** ‘sheep’, **espej** ‘louse’, **espon** ‘wild rue’, **esponāx** ‘spinach’ (< OIr. *spinaka-), etc. But **asm** ‘horse’.

§D1.4. PIE *gʷ > OIr. *zb > zb/zv: **zevone** ‘flare, blaze’

1. Lecoq, op. cit., pp. 309-310. It includes the dialects of Sorkha, Lāsgerd, Sangesar, Biābānak, and Aftar. Its source of Aftari is not mentioned explicitly.

2. I.e. one who eats plain rice, sparing the stew usually served with the rice.

region would throw light on the relationship between Aftari and various Tabari dialects.¹

In spite of the substantial amount of materials available on and studies dedicated to other Komisenian dialects,² Aftari is explored but scantily. The only description of Aftari known to this author is Prof. Windfuhr's short but insightful article³ which highlights the major characteristics of Aftari. The source of the Aftari materials used in that article is not mentioned,⁴ though its very limited coverage is obvious from the absence of such a recurrent word as the oblique 3rd person singular pronoun *ju* (listed in Table 1 below). The comparative study

-
1. Sādeq Kiā gives a list of the settlements between Aftar and Firuzkuh without mentioning their dialects. These are Espigur (formerly Polelow), Vezzā, Sarin Kolārkhon, Tain Kolārkhon, Mireshkār, Sarenzā, Komand, Siādeh, and Amiriya (*GAf*, p. 1). For the Tabari dialect of Firuzkuh, see Vardan Voskanian, "Some Mazandaranī materials from Firuzkuh," *Iran & [the] Caucasus* 2, 1998, pp. 125-129; Manuchehr Sotuda, "Amṣāl-e firuzkuhi," *Farhang-e Irān-zamin* 12, 1342/1963, pp. 243-274.
 2. V. A. Zhukovskij, *Materialy dlja izuchenija persidskikh' narečij* II, Pertograd, 1922, repr. Tehran, 1976, pp. 3-9 (texts on Seinnāni, Shahmirzādi, and Sangesari); Arthur Christensen, *Contribution à la dialectologie Iranienne* II. *Dialects de la région Sennān: sourkhéti, lāsguerdī, sängesäri, et chāmerzādi*, Copenhaugen, 1930-35; Cheragh Ali Azami and Gernot L. Windfuhr, *A Dictionary of Sangesari, with a Grammatical Outline*, Tehran, 1972; Manuchehr Sotuda, *Farhang-e Seinnāni, Sorxa'i, Lāsgerdi, Sangesari, Shahmirzādi*, Tehran, 1964 (Univ. publ. ser. no. 883), repr. 1977; G. Morgenstierne, "Stray notes on Persian dialects," *Norsk Tidsskrift for Språkvidenskap* 19, 1960, pp. 72-140; Pierre Lecoq, "Les dialectes caspiens et les dialectes du nord-ouest de l'Iran," in R. Schmitt, ed., *Compendium Linguarum Iranicarum*, Weisbaden, 1989, pp. 296-312, esp. pp. 309-310. Relevant materials are found in Gernot L. Windfuhr, "New West Iranian," in *CLI*, op. cit., pp. 251-262; idem, "Isoglosses: a sketch on Persians and Parthians, Kurds and Medes," in *Monumentum H. S. Nyberg*, Acta Iranica 5, Tehran-Liege, 1975; idem, s.v. "Cases" in *Encyclopaedia Iranica* (*EIr*), idem, s.v. "Dialectology," *EIr*.
 3. Gernot L. Windfuhr, s.v. "Aftari," *Encyclopaedia Iranica*, ed. Ehsan Yarshater, vol. I, 1985, pp. 592-593.
 4. Other than Azami and Windfuhr, *Dict. of Sangesari*, op. cit., where some Aftari materials is used in the comparative study of Sangesari; and G. Morgenstierne, "Stray notes ...," op. cit., for comparative vocabulary. Unfortunately, I have no access to this article.

range. What adds to the linguistic attraction of Semnan is existence of three types of dialects therein: (1) Semnani, usually grouped with the Central Plateau Dialects, (2) Shahmirzādi, a Tabari sub-dialect, and (3) the dialects of Sangesar, Lasgerd, Sorkha, and Aftar, closely interrelated, constituting a distinct group of the Caspian *Sprachbund*, within NW Iranian.

This group of dialects, i.e. the ring around Semnan, but not Semnani proper, may properly be considered Komisenian, that of Komisene (Greek Κωμισηνή, Pers. Kōmiš, Arabic Qūmis), the ancient name of the province now called Semnan. Komisene lied on the border of Parthia and Media, two historical super-provinces forming the Iranian Plateau together with Persis/Fārs in the south. Thus, the Komisenian group of dialects may be considered Parthian-Median, from the geographical viewpoint and linguistic one too.

Second to other dialects of the Komisenian group, Aftari shows the closest affinity to Tabari, the language spoken throughout the province of Māzandarān, south of the Caspian Sea. One would indeed expect a considerable influence of Tabari on Aftari due to the geographical proximity. As a semi-tribal pastoralists, Aftaris summer in the upland hamlets of Espigur (Gur-safid), Kolārehkhan, Tāren, Tayyebdara,¹ and Bashm,² on the route leading to Firuzkuh, the southernmost town of Māzandarān.³ The history of this nomadic way of life may not be very long though. It was in the 20th century that the Aftaris, like their Sangesari neighbors, seized, often by force, much of their current pasturelands and encampments in the higher valleys toward Firuzkuh.⁴ In any case, a detailed linguistic survey of the

1. See the Aftari text in Kiā, *GAF*, p. 89.

2. B. Hourcade, "Anti-Alborz," *Enc. Iranica* II, pp. 116-119.

3. Indeed, Aftar is arranged administratively within the district of Firuzkuh and not that of Semnān, 30 km east of Aftar.

4. The area has experienced profound demographic change since the Qajars resettled various nomadic groups from throughout Persia into the area east of the capital city of Tehran to keep them under the royal control. See J. R. Perry, "Forced Migration in Iran during the Seventeenth and Eighteenth Centuries," *Iranian Studies* 8/4, 1975, pp. 199-215; B. Hourcade, "Migrations de travail et migrations de loisir dans l'Erbourz de Téhéran," *Revue de Géographie de Lyon* 3, 1978, pp. 229-240.

تبرستان

The Dialect of Aftar:
An Etymological and Grammatical Sketch
Based on the Texts Collected by S. Kiā

Habib Borjian¹

The following study of Aftari is founded on the documentations of the late Sādeq Kiā achieved at the Persian Academy of Language, sometime before the Islamic Revolution of 1979, and were published posthumously as *Guyeš-e Aftari*.² His Aftari collection consists of sentences (pp. 61-73), idioms and proverbs (pp. 75-87), two texts on the village of Aftar and its culture (pp. 89-94), all with Persian translation, and a vocabulary (pp. 95-155). I found the introductory materials added by the publishers of the book unreliable, and thus I ignored them, save for those parts that were proved to have been belonged to Professor Kiā's original notes and not the publishers' inept exploitation of his labor, something obviously beyond their faculties.

Aftari is the dialect of Aftar,³ a village in the environs of Semnān, located 228 km east of Tehran. Semnan constitutes the easternmost location where Northwestern Iranian (NWIr.) languages are spoken on the Great Khorasan Road, traversing the south foothills of the Alborz

-
1. The author would like to extend his appreciation to Ms. Zeinab Piri of the Mirās-e Maktub Publishers for her careful proofreading of this paper.
 2. Henceforth *GAf*. It is published by Mo'assesa-ye motāle'at o tahqiqāt-e farhangi, Tehran, 1992.
 3. On the geography, economy, and culture of Aftar, see H. Borjian, s.v. "Aftari," in *Dānešnāma-ye Irān*, a comprehensive encyclopedia published by the Great Islamic Encyclopedia Foundation, Tehran.

- , “Tabari Festivals in Espivard district of Mazandaran” (in Persian), *Nâma-ye Pârsi* 10/3, 2005c, ser. no. 38, pp. 73-78.
- , “The oldest known texts in New Tabari: The Collection of Aleksander Chodzko,” *Archiv Orientální* 74, 2006a, pp. 153-171.
- , “A Mazandarani account of the Babi incident at Shaikh Tabarsi,” *Iranian Studies* 39/3, 2006b, pp. 381-400.
- , “Tabari language materials from Il’ya Berezin’s *Recherches sur les dialectes persans*,” *Iran and the Caucasus* 10/2, 2006c, pp. 243-258.
- , “Two Mazandarani texts from the nineteenth century,” *Studia Iranica* 37, 2008, forthcoming.

HB = author’s documentation of the Sāri dialect.

Kazembeyki, Mohammad Ali, *Society, Politics and Economics in Māzandarān, Iran, 1848-1914*, London, 2003.

Kiā, Şâdeq, *Vâžanâma-ye ḫabari*, Tehran, 1947.

Melgunov (Melgounof), G. V., “Essai sur les dialectes du Masenderan et du Guilan, d’après la prononciation locale”, *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft* 22, 1868, pp. 195-224.

Najafzāda Bārforush, Mohammad-Bāgher (M. Rujā), ed., *Naghmahā-ye māzandarāni*, Tehran, 1996.

Ş. = Shokri, Giti, *Guyeš-e Sāri (māzandarāni)*, Tehran, 1995.

Y. = Yoshie, Satoko, *Sāri Dialect*, Tokyo, 1996.

hair o hade dān *begir* o *bedeh* || dāvest o vešā dān to *bast* o *gošā*
 če meknā ^ast *me'jar*, *jemæ pirahan* || ke kuš āmada *kafš* o **peštæk**
qabā
 to xāxær bedān *xvāhar* o *šuy ši* || bovad **mard** **mardi** o **zan** dān **zenā**
čelu *čāh bāšad*, *rasan* dān **šarik** || jeri hast *ebriq* o *kuza kelā*
 če **porzu** ^ast *sāfi* o *qāšoq kačæ* || *lave dig* o *tāba tehan*, *āš vā*
tah-e dig **bešti** o *rowgān rāqun* || *xoreš* dān to *qāteq*, *čelow rā* **pelā**
 berenj āmada **dunæ**, *šaltuk binj* || ke *bimağz* o *riz-aš čaku* o *čafā*
 bovad **kerk** *morg* o **talā** dān *xoris* || *koli lāna* o *juja* dān **čindekā**
kanaf dān **kanæb**, *ney lalæ dük dik* || **batus** dān to *tābida*, *nax* hast **tā**
 sere *xāna*, *taš ātaš* o *duel di* || **kelæ nahr** o *u āb* o **hasnu** *šenā*
savāhi-pekā sobh o *su rowšani* || *arusi valāj* ast o *bāzi* ^ast **kā**
 jamænder bovad *zud* o *ærzā* ^ast *dir* || bedān **heštæ rā joft** o *tanhā* ^ast **tā**

Abbreviations

MS	manuscript
Pers.	Persian
pres.	present
pl.	plural
p. p.	past participle
sg.	singular

Bibliography

- 'Allāma, Şamşām-al-Din, *Yādegār-e farhang-e Āmol*, Tehran, 1949.
 Berezin, Il'ya Nikolaevich (E. Berésine), *Recherche sur les dialects persans*, 3 parts, Kazan, 1853.
 Borjian, Habib, "Mazandaran: Language and People: The State of Research," *Iran and the Caucasus* 8/2, 2004, pp. 289-328.
 —, "Personal endings in Eastern Mazandarani verbs" (in Persian), *Guyeş-şenāsi*, no. 3, 2005a, pp. 13-19.
 —, "The oldest known prose text in modern Tabari: A translation from *Tufān al-Bokā'*," *Studies on Persianate Societies* 3, 2005b, pp. 172-189.

Appendix I

The Tabari Calendar¹

Tabari	English	Persian	Item no. in the <i>Nešāb</i>
siu	Aries	<i>farvardin</i>	(464)
korč	Taurus	<i>ordibehešt</i>	(564)
haræ	Gemini	<i>xordād</i>	(835)
tir	Cancer	<i>tir</i>	(250)
merdāl	Leo	<i>mordād</i>	(717)
šærvin	Virgo	<i>šahrivar</i>	(475)
mir	Libra	<i>mehr</i>	(743)
unæ	Scorpio	<i>ābān</i>	(69)
arkæ	Sagittarius	<i>āzar</i>	(17)
dey	Capricorn	<i>dey</i>	(376)
vahman	Aquarius	<i>bahmān</i>	(813)
nuruz	Pisces	<i>esfand</i>	(766)
petæk	five intercalary days		(159)

Appendix II

The first strophis of *Nešāb-e ḥabari* (in *baḥr-e taqārob*)

me yār-e 'aziz, ey xajir-e rikā! || torā jān-e 'oššāq bādā fadā.
 zamin dān benæ, abr āmad mehā || bovad dinæ diruz o al'ān æsā
 'amu āmi o ham pier dān pedar || pesar doxtar āmad kijā o rikā
 henīš o bau o baxun o beru || nešīn o begu o bexān o biā
 ketār o veni bini o čāna ast || bedān sāq sāx o qafā rā kafā
 gati jadd o hambāz bāšad šarik || barādar gaga dān o x̄āhar dedā
 savāl ast pišāni o šāna kat || tek o lučæ lab, dim ru, na če nā
 bedān berfæ abru o možgān mæjik || dahān dān dohun o čemer dān
 sedā
 bedān čašm češ, espi āmad safid || sio dān siāh o teræ dān to-rā
 aleskin bovad marfaq o dast bāl || če angus angost o ling ast pā

1. A comparative table summarizing the names of months in various Tabari dialects is provided in Borjian 2005c.

let <i>hel-</i>	roast <i>værišt-</i>	spill <i>šæn-, kælest-</i>
look <i>œš-</i>	rot <i>pist-</i>	, <i>pāt-</i>
make <i>sāt-</i>	run <i>tej-</i>	spin <i>tos-</i>
open <i>vešā-</i>	rupture <i>bost-</i>	step over <i>mæt-</i>
pick <i>čin-</i>	say <i>go-</i>	stick <i>māst-</i>
plant <i>kāšt-</i>	see <i>vin-</i>	take off <i>buj-</i>
plunge <i>xāst-</i>	sell <i>ruš-</i>	throw <i>ingu-</i>
pour out <i>pāt-,</i> <i>šæn-</i>	shake <i>halākand-</i>	tie <i>vest-</i>
put <i>hel-</i>	shut <i>vest-</i>	twist <itos-, i="" pit-<=""></itos-,>
read <i>xun-</i>	sit <i>nīš-</i>	walk <i>mæt-</i>
rise <i>perest-</i>	sleep <i>xus-</i>	wash <i>šur</i>
	sow <i>kāšt-</i>	

turn <i>vār</i>	wasp <i>kangeli</i> ,	wild rue <i>espan</i>
turnip <i>šalæm</i>	<i>zæzæm</i>	wild thyme
turtle <i>kabaz</i>	water <i>o</i>	<i>sersem</i>
twig <i>šiš</i>	watermelon	willow <i>fik</i>
twins <i>domeji</i>	<i>xununæ</i>	wind <i>vā</i>
uncle <i>āmi</i>	wax <i>nim</i>	wolf <i>verg</i>
under <i>jer</i>	weak <i>las</i>	woman <i>zenā</i>
underground	wedding <i>valāj</i>	wood <i>ču</i>
canal <i>sumā</i>	weed <i>vāš</i>	woods → forest
unripe <i>nāras</i>	weeping <i>bermæ</i>	woof <i>pe</i>
up <i>jur</i>	weft <i>pe</i>	worker <i>kāyer</i> ,
urine <i>keš</i>	well <i>čelu</i>	<i>mezir</i>
valley <i>čākæ</i>	wet <i>šir</i>	world <i>deni</i>
very <i>xali</i>	wheat <i>mongeli</i>	worm <i>ajik</i>
vibration <i>šunæš</i>	wheel <i>čal</i>	yawn <i>dohun-</i>
vine <i>mal</i>	whisper <i>qoj-qoj</i>	<i>lāčæ</i> , <i>valæ-viāz</i>
violet <i>vanušæ</i>	whistle <i>šoppol</i>	yellow <i>bur</i>
visible <i>diār</i>	white <i>espi</i>	yesterday <i>dinæ</i>
void <i>kuč</i>	why <i>če-vāser</i>	yoke <i>ezāl</i>
wall <i>kat</i>	wide <i>lap</i>	
walnut <i>aquz</i>	width <i>vari</i>	
warp <i>tun</i>	wild plum <i>valik</i>	

تبرستان

www.tabarestaninfo.com

Verbs

be <i>da(r)-</i> , <i>bu-</i>	defecate <i>miz-</i>	give <i>de-</i>
become <i>bu-</i>	die <i>merd-</i>	go <i>šu-</i>
bring <i>iār-</i>	do <i>kon-</i>	grind <i>sos-</i>
burn <i>sut-</i> , <i>pit-</i>	drive <i>pæmu-</i>	hang <i>rāit-</i>
buy <i>xarin-</i>	dry <i>xušt-</i>	hear <i>ešnust-</i>
carry <i>var-</i>	eat <i>xur-</i>	hit <i>zu-</i>
come <i>e-</i>	exist <i>da(r)-</i> , <i>bu-</i>	itch <i>kust-</i>
cook <i>pæt-</i>	fall <i>ket-</i>	jumble <i>dapšust-</i>
cut <i>værin-</i>	flee <i>burij-</i>	jump <i>par-</i>
decay <i>pit-</i> , <i>pist-</i>	fold up <i>māl-</i>	kill <i>koš-</i>
	get <i>ir-</i>	know <i>dun-</i>

resembling <i>vāri</i>	sister <i>xāxær,</i>	stew <i>xoræš</i>
rheum <i>zek</i>	<i>dedā</i>	stick <i>šiš</i>
rice <i>dunæ</i>	skin <i>kul</i>	stomach <i>eškæm,</i>
rice crumb <i>čafā</i>	skirt <i>lenber</i>	<i>betimbæ</i>
rise <i>palā</i>	slap <i>læpāsæ</i>	store <i>dikun</i>
rooster <i>talā</i>	sleep <i>xu</i>	strainer <i>porzu</i>
root <i>ben</i>	sleeve <i>usti</i>	straw <i>kamæl</i>
rope <i>kaši</i>	small <i>xurd,</i>	straw mat <i>kup</i>
sack <i>gavāl</i>	<i>fengeli</i>	strawberry <i>semrox</i>
saliva <i>feli, xoli</i>	smoke <i>di</i>	stream <i>kelæ</i>
saw <i>haræ</i>	snake <i>mahr</i>	stump <i>katael</i>
scarf <i>meknā</i>	sneeze <i>ašnāfæ</i>	sun <i>xur/xor</i>
screeching <i>qornæš</i>	snore <i>xurnāsæ</i>	swan <i>qu</i>
seed <i>tim</i>	snow <i>varf</i>	swift <i>tej</i>
sesame <i>konji</i>	son-in-law <i>zumā</i>	swim <i>hasnu</i>
shady <i>nosum</i>	sound <i>čemer</i>	swine <i>kolæ-mär</i>
sharp edge <i>tengäl</i>	soup <i>vā</i>	tasteless <i>vešil</i>
sheaf <i>kasu</i>	sour milk <i>du</i>	tear(drop) <i>asli</i>
sheep <i>færām, zā</i>	spark <i>angešt</i>	thick <i>anbæs</i>
shepherd <i>kord,</i> <i>gāleš</i>	sparrow <i>mičkā</i>	thin <i>tanæk</i>
shin <i>čak, sāx</i>	speckle <i>kāku</i>	thirsty <i>tešnā</i>
shirt <i>jemæ</i>	speckled <i>tiptāpeli</i>	thread <i>tā</i>
shoe <i>kuš</i>	spider <i>van</i>	throat <i>gali</i>
short <i>kol</i>	spinach <i>espænā</i>	thus <i>interi</i>
short <i>task</i>	spindle <i>dik</i>	tibia <i>čak</i>
shoulder <i>kat</i>	split <i>lāš</i>	tickle <i>gezelāq</i>
shovel <i>fīe</i>	spoon <i>kačæ,</i> <i>- kætrā</i>	timber <i>lat</i>
shrew <i>kuli</i>	spot <i>kāku</i>	time <i>tum, jāl</i>
shrimp <i>peqí</i>	spring <i>xuni, kiu</i>	tone of voice <i>jerah, tale</i>
sickle <i>dahræ,</i> <i>afandahra, vāš-</i>	squeeze into <i>peti</i> <i>kærdaen</i>	torn <i>tali</i>
verin	stag <i>guki</i>	tree <i>dār</i>
silk <i>uršæm</i>	stem <i>sāx</i>	trellis <i>nepār</i>
	sterile <i>færām,</i> <i>qaser</i>	tripod <i>dizandun</i>
		tunic <i>peštæk</i>

measure <i>dahil</i> ,	net <i>sālik</i>	persimmon
<i>kaiz</i>	night before last	<i>xormændu</i>
meddlar <i>kones</i>	<i>ašun</i>	pig <i>xi</i>
melon <i>kālæk</i>	nightshade	pigeon <i>kutær</i> ,
mill <i>asiu</i>	<i>suzačanār</i>	<i>kutær-čanbæli</i>
mine <i>me-šæ</i>	no <i>nā</i>	piglet <i>kolæ</i>
moat <i>jar</i>	noise <i>vang o vā</i>	pillow <i>sarin</i>
mole cricket <i>pošul</i>	nose <i>vemi</i>	pinch <i>pendik</i>
money <i>pil</i>	now <i>æsā</i>	pit <i>čāl</i>
monkey <i>šādi</i>	numb <i>latæl</i>	plain <i>hæmænd</i>
morning <i>savāhi-</i>	offspring <i>zek o zā</i>	plaster of clay and
<i>pekā</i>	omelet <i>hāverišt</i>	straw <i>andu</i>
morning star <i>rujā</i>	one <i>attā</i>	Pleiades <i>šešæk</i>
mosquito <i>lal</i>	open <i>vešā, elā</i>	pocket <i>pela</i>
mother <i>mār, nēnā</i>	other <i>ati</i>	pool <i>hæstæl</i>
mouse <i>gal</i>	outside <i>herim,</i>	porcupine <i>taši,</i>
mouth <i>dohun</i>	<i>diā</i>	<i>armeji</i>
moving about <i>velveli</i>	oven <i>tanir</i>	pot <i>lave</i>
mud <i>til</i>	owl <i>pitæ-kole</i>	power <i>qot</i>
mulberry tree <i>tir</i>	ox <i>verzā</i>	pregnant <i>us</i>
mushroom	pace <i>šāp</i>	premature <i>jamænder</i>
<i>gušæk</i>	paddy <i>bianj,</i>	prostitute
mustache <i>berit</i>	<i>čaku, javokol</i>	<i>qaltabān</i>
mustard <i>golmæ-</i>	pair <i>heštæ, hāla,</i>	prune <i>seti</i>
<i>tæræ</i>	<i>tāca</i>	pumpkin <i>kai</i>
naked <i>salāp</i>	pan <i>tehan</i>	quilt <i>dovāj</i>
navel <i>gāfa</i>	partner <i>hæmbāz</i>	radiation <i>tu</i>
near <i>pali</i>	partridge <i>kuk</i>	radish <i>taræb</i>
near side <i>yur</i>	pasture <i>čærā-xār</i>	ragged <i>našt</i>
neck's back <i>ges</i>	patience <i>činæk</i>	rain <i>vāreš</i>
needle <i>darzæn</i>	peach <i>pæšmāli</i>	rain-shower <i>šalāb</i>
negligence <i>susu</i>	peak <i>tek</i>	raisin <i>mamij</i>
neigh <i>šernæ</i>	pear <i>miwæ, telekā</i>	rasp <i>su</i>
nest <i>koli</i>	penis <i>čik, dul</i>	raspberry <i>tameš</i>
	pepper <i>garm-dāri</i>	reed <i>lalæ, ākes</i>

forest <i>lam, ləvār,</i>	head-cover <i>sar-</i>	knee <i>zeni</i>
<i>lilæm, vešæ</i>	<i>zæn</i>	ladder <i>kāti</i>
fox <i>lovās</i>	hearth <i>kælæ</i>	laid <i>le burd</i>
fragment <i>jarah</i>	hectare <i>geri</i>	lamb <i>kāvi, selæk,</i>
friend <i>sarmāl</i>	hedgehog <i>armeji</i>	<i>šešæk, toqli,</i>
frog <i>vak</i>	heel <i>kāp</i>	<i>varæ</i>
fuel <i>hemæ</i>	heifer <i>talæm</i>	lamentation <i>šung,</i>
full <i>mašt</i>	hen <i>kerk</i>	<i>zeltæ-peltæ</i>
furniture <i>rek-e-riz</i>	herder <i>gæles,</i>	large <i>banbul</i>
game <i>kā</i>	<i>kord</i>	larynx <i>xertæ</i>
garden <i>bāq, letkā</i>	hey <i>kamæl</i>	lazy <i>lam-lata,</i>
ghee <i>requn,</i>	hill <i>koti</i>	<i>tænæ-tu</i>
<i>lāq(e)li</i>	house <i>sere</i>	leaf <i>golām</i>
girl <i>kijā</i>	howl <i>zuzæ</i>	learnt <i>bemseni</i>
goat <i>bez, čapeš,</i>	hungry <i>vešnā</i>	leech <i>kandu</i>
<i>kal</i>	husband <i>ši</i>	leg <i>ling, run</i>
good <i>xār</i>	hyena <i>keftāl</i>	lentil <i>marji</i>
gorgeous <i>xojir</i>	ill <i>naxuš</i>	leprosy <i>čaræ</i>
grandfather <i>gati</i>	illegitimate child	lettuce <i>kahuk</i>
grandmother <i>bibi</i>	<i>mul</i>	lie <i>deru</i>
grapes <i>angir</i>	inside <i>darim,</i>	lima beans <i>bākele</i>
grave stone <i>hāčin</i>	<i>delæ</i>	lip <i>tek, lučæ</i>
green <i>suz, āl</i>	insult <i>hen</i>	little <i>perik</i>
greengage <i>hali</i>	intestine <i>reæ</i>	log <i>katæl</i>
groom <i>zumā</i>	irritation	louse <i>esbij</i>
groove <i>kel</i>	<i>tarākeneš</i>	lukewarm <i>vasār</i>
ground <i>benæ</i>	itching <i>koš</i>	lump of clay
gut <i>reæ</i>	jackal <i>šäl</i>	<i>latæk</i>
hail <i>sang(e)-terik</i>	jug <i>kælā</i>	maize <i>ku-y</i>
hair <i>mi</i>	jujube <i>senjæ</i>	<i>gandem</i>
harvest <i>kupā</i>	jumble <i>hedi</i>	makeup <i>sāt</i>
harvest (late)	jute <i>kamæb</i>	man <i>mardi</i>
<i>ærzā</i>	kick <i>lu</i>	marjoram <i>kulak</i>
hat <i>kælā</i>	kid <i>bezkolæ</i>	mate <i>xamyār</i>
hawk <i>quš</i>	kidney <i>vakæ</i>	mate to a pair
	kiss <i>māč, xoš</i>	<i>hāla, tāča</i>

calf <i>boqæ,</i>	cradle <i>gahræ</i>	equal <i>saræ</i>
<i>gadæk, guk,</i>	crazy <i>daji</i>	ewer <i>jeri</i>
<i>hašu, junækā,</i>	cross-eyed <i>pit</i>	excrement <i>gi</i>
<i>tešk</i>	crow <i>kalāj</i>	eye <i>češ</i>
canal <i>kāl</i>	curd <i>særj</i>	eyelash <i>mejik</i>
carrot <i>gazær</i>	curse <i>ærāšt</i>	face <i>dim</i>
castrated <i>baxtæ</i>	cypress-tree <i>sur</i>	far <i>dir</i>
cat <i>bāmeši,</i>	dairy cow <i>dušā</i>	far side <i>yar</i>
<i>bāmši-šāl</i>	dance <i>samā</i>	farmer <i>bærzgær</i>
cattle <i>færām, gu,</i>	daughter <i>detær</i>	fat <i>pāpun</i>
<i>kās, kondæ-mār,</i>	day before	fat <i>requn, lāq(e)li</i>
<i>mangu, tarnæ-</i>	yesterday	father <i>piær</i>
<i>mār</i>	<i>parinæ</i>	felt <i>lamæ</i>
cheek <i>lāmizæ</i>	deadline <i>maræ</i>	fence <i>čapar,</i>
cheese <i>lur</i>	deaf <i>qil</i>	<i>parčin</i>
chicken <i>čindekā,</i>	debris <i>qarta</i>	fever <i>tu</i>
<i>talā-kola</i>	deep <i>jol</i>	fiancée <i>numzæ</i>
child <i>vacæ</i>	deer <i>šukā</i>	field <i>hæmænd,</i>
chin <i>ketār</i>	deformation <i>vali</i>	<i>āyeš</i>
chisel <i>tāšæ</i>	deluge water <i>læh</i>	file <i>su</i>
claw <i>čangeli</i>	demon <i>dib, hevyā</i>	filter <i>porzu</i>
cloud <i>mehā, nezm</i>	den <i>li, pur</i>	fine <i>xār, xojir</i>
coal <i>zingāl</i>	dew <i>še, šedrem</i>	finger <i>angus</i>
cold <i>čā</i>	dissolute <i>sæmel</i>	fire <i>taš</i>
colt <i>korah</i>	disturbed air	fist <i>mis</i>
complaint <i>vingār</i>	<i>behlut</i>	flame <i>bal</i>
confused <i>vervaš</i>	dove <i>kutær-te</i>	flint <i>taš-pulā</i>
contaminated	dressed <i>pemmet</i>	flock <i>balik</i>
<i>hāši</i>	dried whey <i>binu</i>	flour (roasted)
cord <i>rasæn, šarik</i>	drill <i>mahā</i>	<i>peha</i>
corpse <i>lāš</i>	drip <i>sesrik</i>	fly <i>maqæz, sapæl</i>
cote <i>čaft</i>	duck <i>sikā</i>	foal <i>korah</i>
cotton <i>veš</i>	dung <i>gui, kekā</i>	follow <i>denbāl, pe</i>
cough <i>koleš</i>	egg <i>merqonæ</i>	foolish <i>luč, šeft</i>
covered <i>pemmet</i>	eggplant <i>vingum</i>	forearm <i>āreš</i>
cow → cattle	elbow <i>alæskin</i>	forehead <i>savāl</i>

vin- — **ba-vin** see!, **viⁿ-mmæ** I
see, **na-viⁿ-mmæ** I see not
(148, 816, 768) || (*na-*)**viⁿ-mbe** (MS 3)

xarin- — **ba-xrin** buy!, **xariⁿ-mmæ** I buy (97, 318) || *xariⁿ-mbe* (MS 3)

xāst- — **da-xāst-æn** to plunge,
thrust, dip (for Pers. *foru kardan*) (342)

xun- — **ba-xun** read! (102)

xur-; *xurd-* — **xur-næ** he eats;
ba-xurd-æn to eat, **ba-xurd-æ** he ate (329, 98-99)

xus- — **ba-xus** sleep!
(100) || **ba-xos** (MS 3)

xušt- — **ba-xušt** (p. p.) dried
(101)

zu- — **ba-zu-æn** to hit (114)

English-Tabari

above <i>jur</i>	bark <i>luæ, qornæ</i>	bone <i>hestækā</i>
alone <i>tā</i>	barn <i>kolum</i>	bosom <i>kaš</i>
angle <i>kes</i>	basket <i>čæpi, lulæ</i>	boy <i>rikā</i>
ant <i>melijæ</i>	bat <i>šu-parpari</i>	bran <i>sus</i>
anxiety <i>sib</i>	bath's stove	branch <i>æjär, šiš, xāl</i>
applaud <i>čakkæ</i>	<i>golkum</i>	breathing <i>toruk</i>
apple <i>se</i>	bear <i>aš</i>	bride <i>ārus</i>
arm <i>bāl</i>	bed <i>lā</i>	bridle <i>ōsār</i>
array <i>raj</i>	bee <i>māz, zæzæm</i>	brightness <i>su</i>
ash <i>balæm, fel, kelhæn</i>	beetle <i>guy-zangu, kotenā</i>	broom <i>sāzæ</i>
assistant <i>kāyer</i>	beetroot <i>čangol</i>	brother <i>bærār, gaga</i>
aunt <i>mer-xā, per-</i> <i>xā</i>	beside <i>var</i>	brow <i>berfæ</i>
awake <i>višār</i>	big <i>gat</i>	bud <i>teti</i>
axe <i>tur, so</i>	bit <i>anjæ, sesrik</i>	buffalo <i>tarisæ</i>
azymous <i>kælvā</i>	bitter <i>tal</i>	bundle <i>kar</i>
back <i>kæfā</i>	black <i>siu</i>	burnt <i>čaci</i>
back and forth <i>rek (o) ru</i>	blaze <i>bal</i>	bush <i>golæ, kupar</i>
bag <i>turæ</i>	blister <i>belmās, čaft, elmā</i>	butterfly <i>pāp(e)li</i>
bald <i>kal</i>	blue <i>kau</i>	buttocks <i>kink, mus, pi-nimæ</i>
bare <i>tisā</i>	boar <i>varāz</i>	
	boil <i>simkā</i>	

(358) || ***da-mit-æ*** (MS 2), ***da-met-e*** (MS 3)
māl- — ***he-māl*** fold up!¹ (844)
māst- — ***da-māst-æn*** to stick
(357) || ***da-māss-en*** (MS 3)
merd- — ***ba-merd-æ*** (p. p.)
dead (131)
miz(en)?; mišt- — ***mizenmæ*** I
defecate; ***da-mišt-æ*** he
defecated (745, 359) || ***da-mešt-æ*** (MS 2), ***da-mišt-e***
(MS 3)
niš-, nešær- — ***he-niš*** sit!,
nešær-næ he sits (850,
760) || ***nišer-he*** (MS 3)
pænu-*²** — ***ba-pnu drive! (90)
pæt- — ***ba-pt-æ*** (p. p.) cooked
(89)
par- — ***ba-ppar*** jump! (103)
pāt- — ***he-pāt-æn*** to pour out
(828) || ***ha-pāt-æn*** (MS 2),
he-pāt-en (MS 3)
perest- — ***perest*** rise! (166) ||
peres (MS 3)
pist- — ***ba-pist-æ*** (p. p.)
rotten, decayed (91) || ***ba-piss-e*** (MS 3)
pit- — ***pit-æ*** burnt (?) decayed
(?) (187)
pit- — ***da-pit-æ*** (p. p.) twisted,
pit (p. p. form) cross-eyed
(339, 186)

rāit-, āit- (?) — ***de-rāyt-æ*** (p.
p.) hanged (346)
ruš- — ***ba-rus*** sell! (110)
sāt- — ***bæ-sāt-æn*** to make
(115)
sos- — ***ba-sos*** ground, rubbed,
worn away (118)
sut- — ***ba-sut-æ*** (p. p.) burnt
(117)
šæn- — ***da-šæn*** pour out, spill!
(Pers. *qfsān-*) (353)
šu- — ***šu-mmæ*** I go, ***šu-næ*** he
goes (491, 494) || ***šu-mbe***
(MS 3); see also *burd-*
šurd-, šoss- — ***ba-šurd-æ*** he
washed (121) || ***ba-šoss-e***
(MS 3)
tej-, tet- — ***ba-tej*** run!; ***ba-tet-æn***
to run (92-93)
tos- — ***ba-tos*** (p. p.) twisted,
spun, glittering (?) (for Pers.
tābida) (94)
u(t)-, vāt- → ***go-***
væri"*-** — ***ba-vri (p. p.) cut
(143)
værišt- — ***ba-vrišt*** (p. p.)
roasted (146)
var- — ***var-mæ*** I carry, ***var-næ*** he carries (787-88)
vešā — ***vešā*** open, untie!, ***vešā***
open (p. p. form?) (794,
366) || ***bošā*** open (MS 3)
vest- — ***da-vest-æn*** shut, tie,
da-vest (p. p.) tied (365-
66) || ***da-vess*** (MS 3)

1. Cf. Pers. *var-māl*, in *pāča-varmālida*.

2. Cf. Berezin, I, p. 94; III, p. 36.

burij-; burit⁻¹ — **burij** flee!;
burit-æ he fled (144-45)

čin-; či- — **he-čin** pick!; **ba-či-æ** (p. p.) picked (829, 95)

da-, de- (preverb) → **bu-**,
dapšust-, ingu-, kāšt-, mæt-,
māst-, miz-, pit-, rāit-, šæn-,
vest-, xāst-

da(r)- — **dar-æ** it is in, there is,
 it exists, **da-ni-æ** there is not
 (344, 362) || **da-ni-ye** (MS 3)

dapšust- — **dapšustæ** (p. p.)
 chaotic, jumbled, hurly-burly
 (338) || **babšustæ** (MS 2),
babšossæ (MS 3)

de-; dā- — **hā-/ha-de** give!;
hæ-dā-æn to give, **hæ-dā** he
 gave (822, 832, 830-31) || **he-
 dā** (MS 2), **he-dā** (MS 3)

du- — **duⁿ-mmæ** I know, **na-
 duⁿ-mmæ** I know not (370,
 755) || **(na-)duⁿ-mbe** (MS 3)

e-; emu-/imu- — **beru** come!,
e-næ he comes; **b-emu-æ** he
 came, **b-imu-æ** he came
 (109, 58, 133, 153) || **b-anu-e**
 he came, **b-iamu** has come
 (MS 3)

ešnust- — **b-ešnust-an** to hear
 (120) || **b-ešnost-an** (MS 3)

go-, u-; ut-, vāt- — **ba-u** say!,
go-næ he says; **ba-ut-æn** to
 say, **ba-ut-æ** he said, **vāt-æn**

1. Cf. *vurj-*, *vurit-* (Berezin, I, p. 95; III, p. 70); *buretaen* ‘flee’ (Melgunov, p. 200).

to say (77-79, 658, 849) || **ba-
 u-en**, **ba-u-æ** (MS 3)

hā-, he- (preverb) → **æš-, de-,**
čin-, ir-, ket-, mæt-, māl-, niš-,
pāt-

halākand- — **halākand-æn** to
 shake (842)

hel- — **be-hel** let/put! (149)

iār-; iārd- — **iār-næ** he brings;
b-iārd-æn to bring (75, 151)

imu- → **e-**

ingu- — **d-ingu-æn** throw
 (386)

ir-; it- — **ha-ir** get!; **ha-it-æn**
 to get, **ba-it-æ** he got (819-
 20, 80) || **ba-it-en** (MS 3)

kælest- — **ba-klest-æ** (p. p.)
 spilled (124)

kāšt- — **da-kāšt-æn** to sow
 (354)

ket- — **he-ket** (p. p.) left,
 fallen, useless (841)

kon- — **koⁿ-mmæ** that I do,
na-koⁿ-mmæ that I do not
 (606, 762) || **(na-)koⁿ-mbe**
 (MS 3)

koš-; kušt- — **koš-æmmæ** I
 kill; **ba-kušt-æn** to kill (578,
 126) || **koš-embe**; **ba-košt-en**
 (MS 3)

kust- — **ba-kust-æn** to itch
 (125) || **ba-koss-en** (MS 3)

mæt- — **hā-mæt-an** to walk
 (826) || **hā-pit-en** (MS 3)

mæt- — **da-mæt-æ** he stepped
 over (Pers. *lagad kardan*)

vešā open (366) || *bošā* (MS 3)
vešæ woods, forest (796)
vešil tasteless (797)
vešnā hungry (795)
vingār complaint, reproach
 (817) || *vinkār* (MS 3)
vingum eggplant (818)
višär awake (815) || *vešär* (MS 3)
xäl branch (312)
xali very (320)
xamyär mate (?) (Pers. *kaniz*)
 (321)
xär good, fine (311)
xāxær sister (323)
xertæ larynx (316) || *xorte*
 (MS 3)
xi pig (333)
xojir fine, gorgeous
 (313) || *xejir* (MS 3)
xoli salvia (319) || *feli* (MSS
 2,3)
xoræš stew (326)
xormændu persimmon (327)
xoš kiss (330)
xu sleep (322)

xuni spring (332)
xununæ watermelon (331) ||
xennune (MS 3)
xur/xor sun (324)
xurd small (325)
xurnāsæ snore
 (328) || *xornāsæ* (MS 3)
yar far side (e.g. of river)
 (852)
yur near side (e.g. of river)
 (852)
zā lambing sheep (400)
zæzæm wasp (403)
zek rheum (404)
zek o zā offspring (405)
zeltæ-peltæ sigh and
 lamentation (406) || *zelte-pite*
 (MS 3)
zenā woman (407)
zeni knee (409) || *zendī* (MS 3)
zingāl coal (388) || *zinqāl* (MS
 3)
zumā groom, son-in-law (412)
zuzæ howl (410)

Verbs

æš- — **hā-r-æš** look!
 (823) || *hā-r-eš* (MS 3)
bost- — **bost-æ** (p. p.) ruptured
 (116)
bu- — **da-bu-æ** that it is (Pers.
bāšad) (337) || *da-vu-æ* (MS
 2)
bu- — **bu-næ** it becomes (147)

buj-; **but-** — **buj** take off!; **but-**
æn to take off (clothes) (138-
 39) || *buj-e* (MS 3)
burd- — **burd-æn** to go, **burd-**
æ (p. p.) gone (141-42); see
 also *šu-*

te-jæ from you (200) || *te-je*
 (MS 3)
tek lip (220)
tek peak (221) || *tok* (MS 3)
telekā wild pear (227)
tengāl sharp tip/edge (234)
te-re you (accusative sg.)
 (201)
te-šæ yours (sg.) (216) || *te-še*
 (MS 3)
tešk bull-calf of age of one
 year (214)
tešnā thirsty (215)
teti bud (198)
til mud, clay (254)
tim seed (256)
tiptāpeli speckled, dotted
 (247)
tir mulberry tree (249)
tisā bare, empty (253)
toqli lamb from birth till age
 of six months (219) || **teqli*
 (MS 3)
toruk respiration, breathing,
 breath of air (Pers. *nafas*)
 (209) || *teruk* (MS 3)
tu fever, warm (239-40)
tu radiation (Pers. *tābeš*) (238)
tum time (244)
tun warp, string (Pers. *tār*)
 (245)
tur axe (241)
turæ nose bag, feed bad (Pers.
tubra) (242)
u → *o*
uršæm silk (64)

us pregnant (66)
usti sleeve (68)
vā soup (769)
vā wind (770)
vačæ child (780)
vak frog (798)
vakæ kidney (800)
valāj wedding (801)
valæ-viāz yawn (804)
vali deformation (805)
valik wild plum (Pers.
zālzālak) (806)
van spider (807)
vang o vā noise (809)
vauušæ violet (810)
var beside, next to (781)
vār time, turn (Pers. *bār*)
 (772)
varæ lamb (790)
varāz wild boar (782)
vāreš rain (773)
varf snow (784)
vari width (791)
vāri like, resembling (775)
vasār lukewarm (792)
vāš weed (776)
vāš-verin sickle, machete
 (777)
velveli w(r)iggle, moving
 about (803)
veni nose (811)
verg wolf (785) || *verk* (MS 3)
vervašt confused
 (789) || *varvešt* (MS 3)
verzā ox (783) || *varzā* (MS 3)
veš cotton's weed (793)

- sumā** underground canal
 (Pers. *qanāt*) (453)
- sur** cypress-tree (448)
- sus** bran (Pers. *sabus*) (451)
- susu** negligence, shirking,
 forbearance (Pers.
mosāmeha) (452)
- suz** green (449)
- suzačanār** nightshade,
 felonwort (Pers. *tājrizi*) (450)
- šādi** monkey (467)
- šāl** jackal (468)
- šalāb** rain-shower (482)
- šalæm** turnip (483)
- šāp** pace (465) || **šāb** (MS 3)
- šarik** cord, string (476)
- še** dew, hoarfrost (Pers.
šabnam) (496)
- šedrem** dew, hoarfrost (473) ||
šebre (MS 3)
- šeft** foolish (480)
- šernæ** neigh(ing) (474)
- šešæk** he-lamb of age of one
 (478)
- šešæk** the Pleiades (Pers.
Parvin) (477)
- ši** husband (497)
- šir** wet (498)
- šiš** twig, stick, branch (Pers.
tarka) (500)
- šoppol** whistle (472) || **šappel**
 (MS 3)
- šukā** deer (490)
- šunæš** vibration (492)
- šung** wail, loud lamentation
 (493) || **šong** (MS 3)
- šu-parpari** bat (485)
- tā** alone (Pers. *tāq*) (195)
- tā** thread, cord, string, yarn
 (194)
- tāča** mate to a pair (of a
 saddlebag) (Pers. *lenjeye
 bār*) (503)
- tal** bitter (222)
- talā** rooster (224)
- talā-kola** he-chicken (226)
- talæm** heifer (229)
- tale** cow's tone of voice (230)
- tali** torn (231)
- tameš** raspberry (232)
- tan** (o) tušæ (235)
- tanæk** thin, flowing (233)
- tænæ-tu** lazy (236)
- tanir** oven (237)
- taræb** radish (Pers. *torob*)
 (203)
- tarākeneš** prickling/stinging
 sensation, smart pain,
 irritation (Pers. *suzeš*)
 (202) || **tarākoneš** (MS 3)
- tarisæ** she-buffalo of age
 three (210)
- tarnæ-mār** newly calved cow
 (208)
- task** short (211)
- taš** fire (212)
- tašæ** chisel (196)
- taši** porcupine (217)
- taš-pulā** flint (Pers. *ātašzana*)
 (213)
- tehan** pan (246)
- tej** swift (199)

pur porcupine's den (?) (182)
qaltabān prostitute (529)
qarta debris (526)
qaser sterile (castrated?) cow
 or sheep (528)
qoj-qoj whisper (524)
qornæ harsh barking of dogs
 (531)
qornæš screeching of animals
 (527)
qot power (523) || *qet* (MS 3)
qu swan (530)
qul deaf (533)
quš hawk (Pers. *bāz*) (532)
raj array (391)
rasæn cord, string (392)
rat free (?), on the loose (?)
 (Pers. *rahā*) (390)
reæ intestine, gut (389)
rek (o) ru go back and forth
 (394)
rek-e-riz furniture (395)
requn ghee (393)
rikā boy (398)
rujā morning star (396)
run leg (397)
salāp naked (436) || *solāb* (MS
 2), *salāb* (MS 3)
sālik fishnet (420)
samā dance (438)
sæmel libertine, dissolute
 (Pers. *fāseq*) (440)
sang(e)-terik hail (443)
sapæl fly (421) || *sappel* (MS 3)
saræ equal (431)
sarin pillow (432)

særj dried black curds (Pers.
qarāqurut) (424) || *sorj* (MS 2)
sarmäl friend (430)
sar-zæn head-cover (428)
sāt makeup (p. p. form) (416)
savāhi-pekā morning
 (502) || *sovāhi* (MS 2), *savāi*
 (MS 3)
savāl forehead (447) || *sovāl*
 (MS 3)
sāx stem, shinbone (?) (Pers.
sāq) (417)
sāzæ broom (418)
se apple (454)
selæk lamb of age of one
 (437)
semrox strawberry (439)
senjæ jujube, zizyphus (Pers.
 'annāb) (441)
sere house (423)
sersem wild thyme, mother-
 of-thyme (Pers. *sisanbar*)
 (429)
sesrik bit, drip (433) || *sosrik*
 (MS 2), *seslik* (MS 3)
seti prune (422)
sib anxiety (455)
sikā duck (457)
simkā boil, abscess (Pers.
domal) (459)
siu black (460)
so axe, hatchet (Pers. *tabar*)
 (444)
su brightness (445)
su file, rasp (Pers. *sowhān*)
 (446)

- melijæ** ant (730)
- merqonæ** egg
(720) || *mārqāne* (MS 3)
- mer-xā** maternal aunt (716)
- me-šæ** mine (725) || *me-še*
(MS 3)
- mezir** wage-earner (722)
- mi** hair (741)
- mičkā** sparrow (742)
- mim** wax (749)
- mis** fist (746)
- mivæ** pear (750)
- mongeli** greenwheat (733) ||
mangoli (MS 3)
- mul** illegitimate child (737)
- mus** buttocks (736)
- nā** no (751)
- nāras** unripe (752)
- našt** ragged (759)
- naxuš** bad, sick (?) (754)
- nenā** mother (765)
- nepär** two-story trellis (753) ||
nafār (MS 3)
- nezm** low cloud (757)
- nosum** shady, (place) not exposed to the sun's rays
(Pers. *nasār*) (758) || *nesum*
(MS 3)
- numzæ** fiancée (767)
- o / u** water (59)
- ōsār** bridle (67)
- palā** cooked white rice (175)
- pali** near, side (178)
- pāp(e)li** butterfly (157)
- pāpun** fat in the tail of a hen
(158)
- parčin** fence, hedge
(163) || *parčim* (MS 3)
- parinæ** day before yesterday
(169)
- pæšmāli** variety of peach of a dark red color (Pers. *šaftālu*)
(172)
- pe** following, after (184)
- pe** woof or weft (183)
- peha** roasted flour (185)
- pemmet** (p. p. form?) covered, dressed (179) || *pehmet* (MS 3)
- pela** breast pocket (176)
- pendik** pinch(ing) (181)
- peqī** shrimp (?) (174)
- perik** little (168)
- per-xā** paternal aunt (164)
- pes** ? (Pers. *fes*) (170)
- peštæk** tunic (Pers. *qabā*)
(171) || *poštak* (MS 3)
- peti kærdæn** to force into
(161)
- piær** father (190) || *pier* (MS 3); cf. *per-xā*
- pil** money (191)
- pi-nimæ** buttocks (Pers. *kafal*)
(193) || *pe-neme* (MS 3)
- pit** (lit. 'twisted', p. p. form)
cross-eyed (186) || *pet* (MS 3)
- pitæ-kole** owl (188)
- pitæ-lus** a snake-like reptile
(189)
- porzu** filter, strainer (165) ||
perzu (MS 3)
- pošul** mole cricket (Pers.
ābdozdak) (173)

- kup** straw mat (Pers. *hasir*)
 (614) || *kub* (MS 3)
- kupā** stack, heap, harvest
 (Pers. *xeman*) (615)
- kupar** shrub, bush (616)
- kuš** shoe (623) || *koš* (MS 3)
- kutær-te** Eurasian collared
 dove, sp. *Streptopelia
 decaocto* (Pers. *fāxta*) (619)
- kutær** pigeon (618)
- kutær-čanbæli** wild pigeon
 (620)
- ku-y gandem** maize, corn
 (Pers. *zorrat*) (629)
- lā** bed (669)
- læh** deluge water (701)
- lal** mosquito (684)
- lalæ** reed (685)
- lam** woods (686)
- lamæ** felt (689)
- lāmizæ** cheek (674)
- lam-lata** lazy (687)
- lap** wide (675)
- læpāsæ** slap (676) || *labāsæ*
 (MS 2)
- lāq(e)li** fried ghee (673)
- las** weak (680)
- lāš** corpse (670)
- lāš** split, fissure, rift (Pers.
 šekäf) (671)
- læš** ground having water (*sic!*)
 (682)
- lat** timber (677)
- lataæk** lump of clay (553)
- latæl** numb (554)
- lævär** woods, forest (695)
- lave** pot (693)
- le burd** (p. p.) laid (702)
- lenber** skirt (690) || *lanber*
 (MS 3)
- letkā** courtyard garden (678)
- li** mouse den (703)
- lilæm** forest, woods (704)
- ling** leg (705)
- lovās** fox (696) || *ravāk* (MS 3)
- lu** kick (692)
- luæ** bark (694)
- luč** foolish (697)
- lučæ** lower lip (698) || *lušæ*
 (MS 2)
- lulæ** basket made from reeds
 (700)
- lur** salt-less cheese (Pers. *šir-e
 borida-ye dolma-šoda*) (699)
- māč** kiss (706)
- mahā** drill (714) || *matā* (MS 3)
- mahr** snake (739)
- mal** vine (728)
- mamij** raisin (732)
- mangu** cow (734)
- maqæz** fly (726)
- mār** mother (707)
- maræ** deadline (721)
- mardi** man (718)
- marji** lentil (715) || *majji* (MS 3)
- mašt** full (724)
- māz** bee (709)
- mehā** cloud (738)
- me-jæ** from me (712) || *me-je*
 (MS 3)
- mejik** eyelash (713)
- meknā** head-scarf (727)

kandu leech, bloodsucker (609)

kangeli wasp (613)

kāp heel (538) || *kāb* (MS 3)

kar large bundle of paddy (571)

kās milk-less dairy cow (540) || *kāš* (MS 3)

kasu sheaf of paddy (571)

kaš bosom (Pers. *bağal*) (576)

kaši rope used for tying the load on a horse (579)

kat shoulder (549)

kat wall (550)

katael log, stump, or stub of a tree (555)

kāti ladder (539)

kætrā spoon (552)

kau blue (534)

kāvi she-lamb of age of two (545a)

kāyer assistant, helper, worker (546)

keftāl hyena (581)

kekā dung of sheep (582) || *kekæ* (MS 2) *kikāk* (MS 3)

kel groove (588)

kelæ stream (598)

kelhæn ash (601)

kerk hen (567)

kes angle (Pers. *konj*) (573)

keš urine (575)

ketār chin (551)

kijā girl (631)

kink buttocks (632) || *king* (MS 3)

kinkæmun triangular fabric sewn on the gusset (Pers. *xeštak*) (633) || *kingemun* (MS 3)

kiu source, spring (634)

kol short (587)

kolæ piglet (597)

kolæ-mār (lit. ‘cob’s mother’) swine (600) || *kele-mār* (MS 3)

koleš cough (593)

koli nest (603)

kolum barn for the cattle (595)

kondæ-mār cow during the year after she has calved (610)

kones meddlar (Pers. *azgil*) (611) || *kenes* (MS 3)

konji sesame (608)

korah colt, filly, foal (572) || *kereh* (MS 3)

kord shepherd (565)

koš itching (624)

kotenā beetle, rammer (Pers. *taxmāq*) (556)

koti hill, mound (558)

kuč void (622)

kuk partridge (Pers. *kabk*) (625)

kul skin (of plants, fruits, eggs) (626)

kulak marjoram, origan (Pers. *golpar*) (627)

kuli shrew, termagant, beldame (Pers. *salita*) (628)

guy-zangu black-beetle,
 darkling beetle, churchyard
 beetle, roller beetle (666)
hāčin grave stone (821)
hāla mate to a pair (of a
 saddlebag) (Pers. *tāča*) (825)
hali greengage (Pers. *āluča*)
 (310)
hæmænd field, plain (846)
hæmbāz partner
 (845) || *hembāz* (MS 3)
haræ saw (836)
hasnu swimming (308)
hæstæl pool (839)
hāši contaminated, polluted,
 tainted (824) || *āši* (MS 3)
hašu calf-buffalo of age of
 two (309) || *xašu* (MS 3)
hāverišt spinach omelet (827)
hedi jumble, mix up, disturb
 (Pers. *bar-ham*) (833)
hemæ fuel (847) || *hime* (MS 3)
hen (in *hen vātæn*) insult
 (849) || *henevāt* (MS 3)
hestækā bone (838)
heštæ pair (Pers. *joft*) (840)
hevyā demon (851) || *humā*
 (MSS 2,3)
interi thus (76) || *intiri* (MS 3)
jāl time (258) || *hāl* (MS 3)
jamænder premature,
 untimely early (sowing or
 tilling) (Pers. *zurdras*) (265)
jar moat, canal (259)
-jār suffix signifying a place
 (257)

jarah wood fragment (Pers.
xas o xāšāk) (262)
javokol green paddy (268)
jemæ shirt (266)
jer under, below (260)
jerah boar's tone of voice
 (261)
jeri ewer (263)
jik-jik tone of sparrows (273)
jol deep (269)
junækā bull-calf (271)
jur above, up (267) || *jor* (MS 3)
kā play, game (537)
kabaz turtle (547) || *kavaz* (MS 3)
kačæ spoon (561)
kæfā back (580)
kahuk lettuce (630) || *kauk*
 (MS 3)
kai pumpkin (535)
kaiz dry measure (for grains,
 etc.) (536) || *gaviz* (MS 3)
kāku spot, speckle (Pers. *xāl*)
 (543)
kal bald (585)
kal buck (he-goat) (586)
kāl canal (544)
kælā hat (589)
kælā jug, jar (590)
kælæ hearth (596)
kalāj crow (591)
kälæk melon (545)
kælvā unleavened, azymous
 (Pers. *fatir*) (594)
kamæl straw, chaff, hey (605)
kanæb jute, flax cord (607)

di smoke (377)
diā outside (378) || *dayā* (MS 2), *dayā* (MS 3)
diār visible (379)
dib demon (380)
dik spindle (383)
dikun store (384)
dim face (385)
dinæ yesterday (387)
dir far (381)
dizandun tripod (382) ||
dizāndān (MS 3)
dohun mouth (373)
dohun-lāčæ yawn (374) ||
dahum-lāče (MS 3)
domeji twins (369)
dovāj quilt (364) || *davāj* (MS 3)
du sour milk (363)
dul penis (368)
dunæ rice (371)
dušā dairy cow (367)
elā open (43)
elmā swelling, inflammation,
 blister (46)
esbij louse (#23) || *espīj* (MS 3)
espan wild rue (27)
espænā spinach (28) || *esbenā*
 (MS 2)
espi white (30) | *esbe* (MS 3)
eškæm abdomen (37)
ezäl yoke, ploughshare (19)
færām sterile sheep or cow
 (517)
fel ash (518)
feli saliva (519)

fengeli small (Pers. *fesqeli*)
 (520)
fiæ shovel (522)
fik willow (521)
gadæk bull-calf from birth till
 age of one (640)
gāfa navel (635)
gaga brother! (650)
gahræ hammock (667)
gal mouse, rat (?) (651)
gāleš herder of cattle (636)
gali throat (656)
garm-dāri pepper (643)
gat big (638)
gati grandfather (639)
gavāl large woolen sack,
 gunny sack (661)
gazær carrot (646)
geri measure of land equal to
 a hectare (644)
ges neck's back (649)
gezelāq tickle (647) || *kezelāq*
 (MS 3)
gi excrement (668)
golæ bush, shrub (655) || *kole*
 (MS 3)
golām leaf (652)
golmæ-tæræ mustard (654) ||
kolme-tere (MS 3)
golxum stove of a bath (653)
gu cow (659)
gui dung (660)
guk calf (674)
guki stag (Pers. *gavazn*) (665)
gušæk mushroom (not edible)
 (663)

bermæ weeping (108)
bešti crispy rice scraped from
the bottom of the pot (Pers.
tah-dig) (119)
betimbæ abdomen, rumen (122)
bez goat (112)
bezkolæ kid (113)
bianj paddy (Pers. *šaltuk*)
(154)
bibi grandmother (152)
binu dried whey (Pers. *kašk*)
(155) || *patiu* (MS 3)
boqæ bull-calf of age of three
(123)
bur yellow (140)
čā cold (274)
čači partly-burnt (Pers.
nimsuz) (281)
čafā rice crumb (285) || *čapā*
(MS 3)
čaft swelling, inflammation,
blister (286)
čaft wooden sheep-cote in the
pastureland (Pers. *āgol*)
(287)
čak tibia, shin (Pers. *qalam-e*
pā) (288)
čākæ river valley (Pers.
rudbār) (275)
čakkæ applauding (291)
čaku seedless paddy (290)
čal wheel (293)
čäl pit (276)
čangeli claw (299)
čangol beetroot (298)

čapar wattle, hedge, fence
(Pers. *parčin*) (278)
čapeš leading-goat (279)
čæpi basket (280)
čaræ leprosy (283)
čærā-xār pasture (282)
čelu well (294)
čemer sound (296)
čengāl palm (?) (Pers. *kaf*)
(297)
češ eye (284)
če-väser why, for what
(303) || *če-vesse* (MS 3)
čik penis (304)
činæ grain (?), seed (?) (Pers.
dāna) (307)
činæk patience (306)
čindekā chicken
(305) || *čimekā* (MS 2)
ču wood (300)
dahil measure (375)
dahræ sickle (372)
daji crazy (341)
dalæ Mustela martes (355)
där tree (335)
darim inside (351)
darz(e)mun needled cord for
sewing (Pers. *darzamān*) (347)
darzæn needle (348)
dedā sister (343)
delæ inside, in the middle
(356)
denbāl follow, back (360)
deni world (361) || *dani* (MS 3)
deru lie (350)
detær daughter (340)

GLOSSARY

- aſandahra** small sickle (40)
æjär branch (12)
ajik worm (13)
ākes reed (4)
āl green (*sic!*) (5)
alæskin elbow (45)
āmi uncle (508)
anbæs thick (Pers. *g̚aliz*) (51)
andu plaster of clay and straw
 (Pers. *kāhgel*) (54)
angešt spark (55)
angir grapes (57)
angus finger (56)
anjæ chip(s), bit (Pers. *riza*) (53)
aquz walnut (41) || *āquz* (MS 3)
ærāšt curse (14) || *ārāšt* (MS 2), *hevāšt* (MS 3)
āreš forearm (1)
armeji porcupine, hedgehog
 (Pers. *xārpošt*) (18)
ārus bride (506)
ærzā late harvest (16)
æsā now (22)
asiu mill (35)
asli tear(drop) (509)
ăš bear (36)
ăšir commemoration
 ceremony of the martyrs of
 Karbalā' (Pers. *rowza-x̚āni*)
 (511)
- æšnāfæ** sneeze (510) || *ešanāfe*
 (MS 3)
ašun night before last (38)
ati other (11)
attā one (10)
āyeš field (9)
bākele lima beans (83)
bal flame, blaze (127)
bāl arm (84)
balæm ash ascending from
 fire (128)
balik flock (Pers. *rama*) (130)
bāmeši cat (86)
bāmši-šāl wild cat (87)
banbul very large
 (135) || *danbul* (MSS 2,3)
bāq garden, field (Pers. *pāliz*)
 (82)
barājen-bāl color-handed (104)
bærār brother (105)
bærzgær farmer (106)
baxtæ castrated (p. p. form)
 (96)
behlut (p. p. form?) disturbed
 air (150) || *bilut* (MS 3)
belmās swelling,
 inflammation, blister (129)
bemseni (p. p. form?) learnt
 (Pers. *āmūxta*) (132)
ben root (134)
benæ ground (137)
berfæ brow (107)
berim outside (111) || *berum*
 (MS 3)
berit mustache (110b)

1. Numbers in parentheses refer to the entry number in *Vāžanāma*. Both *a* and *æ* correspond to the *fathā* mark in manuscripts.

MS1	MS3	Current	
<i>kolæ</i>	<i>kele</i>		cob
<i>kones</i>	<i>kenes</i>		meddlar (Pers. <i>azgil</i>)
<i>nosum</i>	<i>nesum</i>		shady
<i>porzu</i>	<i>perzu</i>	<i>perzu</i> (Ş: 290)	strainer
<i>qot</i>	<i>qet</i>	<i>qed</i> (HB)	power
<i>toqli</i>	<i>teqlı</i>		young lamb
<i>xojir</i>	<i>xejir</i>	<i>xejir</i> (HB)	pretty
<i>xoli</i>	<i>feli</i>	<i>xālik</i> (Ş: 37)	salvia
<i>mongeli</i>	<i>mangoli</i>		green wheat
<i>xertæ</i>	<i>xorte</i>		larynx

(8) *e ~ i*. The accordance between the mid and high front vowels is observed in a series of words. They generally correspond to the vowel [i] in my fieldnotes on the speech of some elders in eastern Mazandaran.

MS1	MS3	
<i>espi</i>	<i>esbe</i>	white
<i>pi-nimæ</i>	<i>pe-neme</i>	buttocks
<i>visär</i>	<i>vesär</i>	shady space
<i>pit</i>	<i>pet</i>	cross-eyed
<i>šišembik</i>	<i>šešembik</i>	a bird
<i>tijen</i>	<i>tejen</i>	a plant
<i>hemæ</i>	<i>hime</i>	fuel
<i>interi</i>	<i>intiri</i>	thus
<i>kekā</i>	<i>kikāk</i>	dung
<i>kečā</i>	<i>kičā</i>	a bird

Conclusion. Assuming the original manuscript of *Neşāb-e tabari* is composed in the dialect of Sāri, the following phonological developments stand out: (1) *-mmæ* > *-mbe*, the first person singular ending in the present tense; (2) *æ* > *e*, especially in the final position; and (3) *-st-* > *-ss-* in verbal stems.

stay loyal to the well-known Persian orthographic tradition. To include this Tabari phoneme, I have introduced in the transcription the letter *æ*, which represents, for most cases, the *a* in MS1 when it accords the *e* in MS3.

Not in every word, however, the *fathā* in MS1 corresponds to a *kasra* in MS3. Examples of the reverse correspondence are MS1 *deni* ‘world’, *lembər* ‘skirt’, *nepār* ‘trellis’, *verzā* ‘ox’, *bemua* ‘he came’ ~ MS3 *dani*, *lanber*, *nafār*, *varzā*, *bamue*. In such cases I have retained the letters as they occur in the script.

(6) *u* > *o*. This development is observed in a series of words. The present dialect of Sāri, however, exhibits both forms, as shown in the examples below. The allophonic association between *u* and *o* is noticeable in many Tabari dialects.

MS1	MS3	Current	
<i>jur</i>	<i>jor</i>		above
<i>kuš</i>	<i>koš</i>	<i>kuš</i> (Š: 254)	shoe
<i>šung</i>	<i>šong</i>	<i>šung/šong</i> (Y: 9, 72)	wail
<i>ešmust-</i>	<i>ešnost-</i>	<i>ešmuss-</i> (Y: 28)	hear (pres. stem)
<i>kušt-</i>	<i>košt-</i>	<i>kušt-</i> (Y: 42) ¹	kill
<i>kust-</i>	<i>koss-</i>	<i>koš-</i> (Y: 82)	itch
<i>xus-</i>	<i>xos-</i>	<i>xās-</i> (Y: 44)	sleep

(7) *o* > *e*. This seems to be a pattern, from MS1 to MS3, but not without exceptions, as shown in the following list. Many Tabari dialects have a low, central-to-front, vowel in this position.

1. With the present stem *kuš/koš-*.

MS1	MS3	Current	
<i>kāp</i>	<i>kāb</i>	<i>kāb</i> (Ş: 245)	heel
<i>kup</i>	<i>kub</i>	<i>kub</i> (Ş: 252)	straw mat
<i>salāp</i>	<i>salāb</i>		naked
<i>šāp</i>	<i>šāb</i>	<i>šāb</i> (HB)	pace
<i>kačæb</i>	<i>kačep</i>		a plant
<i>espi</i>	<i>esbe</i>	<i>espe/esbe</i> (Ş: 215)	white
<i>esbij</i>	<i>espīj</i>	<i>espīj/esbij</i> (Ş: 215)	louse
<i>kabaz</i>	<i>kavaz</i>	<i>kavez</i> (HB)	turtle
<i>nepār</i>	<i>nafār</i>	<i>nefār</i> (Ş: 279)	trellis
<i>čafā</i>	<i>čapā</i>		rice crumb
<i>da-buæ</i>		<i>da-vne</i> (Y: 51)	there would be
<i>bunæ</i>	<i>bune</i>	<i>vune</i> (Y: 51)	it become
<i>vešā</i>	<i>bošā</i>		open
<i>vātæn/bautæn</i>	<i>bauen</i>	<i>bāuten</i> (Y: 40)	to say
<i>vir-vašt</i>	<i>bar-vašt</i>		a bird

(5) Raising of the low front vowel, *æ* > *e*. The most frequent and consistent of all vocalic disagreements between MS1 to MS3 is the accordance of *a* to *e*, which can be observed in many words, in the initial, middle, and final positions. In the final position we have for the absolute majority of cases the *fathā* mark (i.e. [a,æ]) in MS1 corresponding to the *kasra* [e,ɛ] in MS3. It seems, however, that Amir Timur used the *fathā* to show both the vowel *a* and a more close and central Tabari phoneme that has no representative letter or diacritic mark in the Persian alphabet. It is pronounced variously throughout Mazandaran: the Tabari speakers of central-eastern Mazandaran pronounce it [ə, ɜ] and render it as a *fathā* when writing their vernacular, while in eastern Mazandaran, including the town of Sāri, it has virtually merged with *e*. Hence, it is highly surprising that the author of MS1, an inhabitant of Sāri, found it relevant to use the *fathā* mark for the phoneme under discussion, unless again he attempted to

(3) Velar stops. Three cases demonstrate that initial *g-* in MS1 correlates to *k-* in MS3. Current data, however, do not support the pattern as a diachronic development, as shown below. Nor the final velar stops show a pattern. Interchangeability between the voiced and unvoiced velar stops can be related to their back and aspirated quality, which needs to be further studied for fieldwork.

MS1	MS3	Current	
<i>gezelāq</i>	<i>kezelāq</i>	<i>gezelāq</i> (Š: 223)	tickle
<i>golæ</i>	<i>kole</i>	<i>gole</i> (Y: 97, Š: 224)	bush
<i>golmæ-taræ</i>	<i>kolme-teræ</i>		mustard
<i>kaiz</i>	<i>gaviz</i>	<i>xaviz</i> (Š: 350)	measure of weight
<i>verg</i>	<i>verk</i>	<i>verg</i> (Y: 98)	wolf
<i>čog</i>	<i>čok</i>		a bird
<i>kink</i>	<i>king</i>	<i>king</i> (Š: 250)	buttocks
<i>vingār</i>	<i>vinkār</i>		complaint

(4) Bilabials and labio-dentals. The voicing of the final bilabial, *-p* > *-b*, has four examples and one counterexample. The *sp* ~ *sb* correlation can be observed both within and between Tabari dialects, perhaps partly due to the devoicing of consonants or weakening of their voice in contact with an unvoiced consonant. The following examples also exhibit the interchangeability of plosives and fricatives. The development of initial *v-* > *b-* is supported by three examples, but then *bu-* of the manuscripts correspond to the contemporary *vu-*, the stem of ‘become’ and subjunctive of ‘to be’. Note that the verb *vātæn* ‘to say’ occurs in MS1 only in the compound *hen vātæn* ‘to insult’ (no. 849); in MS3 it occurs in the frozen form *henevāt* ‘insult’. The stem *baut-/bātut-* is a collocation of the modal prefix *ba-* with either *vāt-* or *gut-*, both original stems for the verb ‘to say’.

speaking settlers after the depopulation of 1822–23, resulting in the coexistence of more than one Tabari dialect in Sāri.

All things considered, we find no hard evidence to show the dialect used by Amir Timur did not belong to the town of Sari. Assuming that it did, the following comparative analysis becomes relevant.

(1) The morpho-phonological development *-mmæ* > *-mbe*. All the nine occurrences of the present tense first person singular ending attest to the dissimilation process *nm* to *mb*, e.g. *šu-mmæ* (MS1) ~ *šu-mbe* (MS3) (no. 491). The current isoglotic distribution of the form *-mbe* within Mazandaran is restricted to the eastern parts of the province, i.e. the districts of Sāri and Behshahr. Similarly, the 3rd person plural ending is *-mbi* in eastern Mazandaran, distinguish with the more common *-mmi*.¹ Unfortunately, the data in the *Neşāb* is not sufficient to show whether this dissimilation process is a general phonological feature, e.g. in *telem-mär* > *telembär* ‘pregnant cow’.

(2) The consonant cluster *-st-* > *-ss-* in verb stems. The older form is only partially retained in MS3, whereas it is completely lost in the current dialect of Sāri, as seen in the following examples. One should not rule out, however, the possibility that Amir Timur attempted to formalize Tabari in the context of Persian orthographical traditions.

MS1 (1848)	MS3 (1938)	Recent (1990s)	
<i>ešmust-</i>	<i>ešnost-</i>	<i>ešnuss-</i> (Y: 28) ²	hear (past stem)
<i>klest-</i>	<i>klest-</i>	<i>dakeless-</i> (Ş: 198)	spill
<i>xāst-</i>	<i>xāst-</i>		plunge
<i>kust-</i>	<i>koss-</i>	<i>koš-</i> (Y: 82)	itch
<i>da-māst-</i>	<i>damāss-</i>	<i>mās-</i> (Y: 29)	stick
<i>perest</i>	<i>peres^s</i>	<i>heres(s)</i> (Y: 29)	rise!
<i>pist-</i>	<i>piss-</i>	<i>piss-</i> (Ş: 175)	rot
<i>da-vest-</i>	<i>davess-</i>	<i>davess-</i> (Y: 28, 46)	tie, close
<i>dapšustæ</i>	<i>babšosse</i>		jumbled

1. Cf. Borjian, 2005a.

2. Yoshie, p. 28. For the abbreviations Y, Ş, and HB, see Bibliography below.

More interesting, however, is the opportunity *Nesāb-e tabari* offers to investigate the phonological developments of the Tabari dialect of Sāri during the course of more than a century and half since its composition (1848). What makes the comparison more appealing is that MS3, scribed ninety years later, in 1938, is also in the vernacular of Sāri. And the linguistic data collected recently from the same dialect will stretch the time dimension of our diachronic assessment. But how certain are we that MS1 is in the Sāri vernacular?

MS1 disagrees in some important phonological traits with both MS3 and the current dialect of Sāri, while the latter two are similar. There is no other contemporaneous source available in the Sāri dialect to verify the association of MS1 to that dialect. The exclusive but very strong evidence to this association is the epithet of the composer of the *Nesāb*, Amir Timur Qājār Sāravi, which indicates his hometown Sāri. It is highly unlikely that an inhabitant of Sāri, the seat of the province, to have composed his Tabari dictionary in a dialect other than that of Sāri. This conjecture is further supported by the prestigious rank of Sāri in Mazandaran, where a group of high-ranking provincial civil officials and military officers resided.

The problem of Sāri dialect will become even more complex if we consider the available demographic data from the 19th century. In 1831, a plague, transmitted from Russia, ravaged the south Caspian littoral and, together with a subsequent outbreak of cholera, almost depopulated the town, from thirty to forty thousands reported in 1822 to merely 300 soles in 1832.¹ Even if we take the latter figure as inaccurate, the population in the following decades, fluctuating between 8,000 (1859) and 15,000 (1876), remained still far less than the pre-plague figures.² Moreover, we are informed by contemporary reports that Sāri was inhabited by several newly-settled Turkic, Afghan, and Baluchi tribes, which formed a sixth to a fifth of its population and were mostly in military service.³ Though not specifically reported, one may assume a substantial influx of Tabari-

1. Kazembeyki, p. 18, Table 1.4.

2. Ibid.

3. Idem, p. 17.

MS1. Scribed by the poet himself in 1264/1848.

MS2. Written in 1341/1922, mostly without diacritic marks; the dialect is not stated nor can it be readily recognized.

MS3. Scribed in 1317 Sh./1938 in the dialect of Sāri.

Kiā maintains that MS1 is the final draft of the *Neşāb* prepared by its composer Amir Timur, while the other two manuscripts were copied from an initial draft of the work. MS1 and MS3 are scribed with full diacritical marks.

This paper is among a series devoted to the study of the Tabari materials from the 19th century.¹ The dialect words in the *Neşāb* are transcribed into the Roman alphabet and arranged in the Glossary below. The headwords, totaling 560 are from MS1; the forms in the other two manuscripts are shown only when they are unpredictably different. Excluded are the flora, birds, and fishes, which I will treat in another article together with the material collected by Melgunov (1868) and by myself. The well-known plants and birds, however, are included in the Glossary below, as do the mammals and other domestic animals for which Greek biological terminology can be spared. The verbs are entirely rearranged into a separate list of present and/or past stems, separated by a semicolon, followed by the conjugation form met in the *Neşāb*. The names of Tabari months are given in Appendix I. Appendix II is a transcription of the first strophis of the *Neşāb*.

Linguistic notes

The Tabari language has been undergoing a massive Persian imprint in the last few decades and, therefore, many native words documented in the *Neşāb* are already extinct, at least in the dialect of Sāri, in which the *Neşāb* is reportedly composed. Examples are *zumā* ‘groom’, *mehā* ‘cloud’, *berfæ* ‘brow’, *aš* ‘bear’, and *lovās* (MS3 *rovāk*) ‘fox’, replaced, respectively, by *dumād*, *abr*, *abru*, *xers*, and *rubāh* — common terms of colloquial Persian.

1. See Borjian, 2005b; idem, 2006a,b,c, 2008.

Neşāb ṭabari is arranged in twenty strophes, the first eleven of which are arranged in the respective meters (*bahrs*) of Persian prosody they are composed in (*bahr-e taqārob*, etc.). The remaining strophes are shorter in length and are arranged thematically: Tabari months, birds, trees, plants, the sheep, the cattle, the bull, animals' tone of voice, and the fish. Each Tabari lexeme is glossed in Persian and occasionally in Turkish. Of more than 850 Tabari terms encapsulated in the *Neşāb*, about a quarter corresponds to flora and fauna, on which Mazandarani is one the richest of all Iranian languages. Names of plants account for nearly 100 words, those of birds for more than 70 and of fishes about 17. We further find in the *Neşāb* a rich Tabari terminology of the cattle and sheep, with gender and age-specific terms. Some 100 words are the conjugated forms of nearly 70 verbs.

Neşāb-e ṭabari was studied by Šādeq Kiā as his dissertation (Department of Linguistics, University of Tehran, 1944) and was published as *Vāžanāma-ye ṭabari*.¹ In the latter work Kiā has rearranged the Tabari words of the *Neşāb* into the Persian alphabetical order, in a lexicon that tallies 853 entries. The Tabari headwords are taken from the oldest of the three manuscripts of the *Neşāb* he based his work on, and the forms attested in the other two manuscripts follow suit. Being a native of Mazandaran, Kiā was able to supply also the equivalent Tabari vocabulary of his time, though without indicating which Tabari dialect(s) they belong to. Moreover, Kiā has supplemented the entries by the Persian forms extracted from classical Persian dictionaries, and then by the Pahlavi, Avestan, and, somewhat less often, Soghdian parallels — when linguistic materials were available from these extinct languages.

The three manuscripts of *Neşāb ṭabari* used in the *Vāžanāma* are as follows.

1. In the series Irānkuda (no. 9, Tehran, 1316 Yazdegerdi = 1947); reprinted as the University of Tehran publication no. 39, 1327/1948. Another edition of the manuscript was published by Mohammad-Kāzem Golbābāpur as *Neşāb-e māzandarāni*, Bābol, 1361/1982.

Neşāb-e Ṭabari Revisited:
Dialect Materials from the Nineteenth-Century
Mazandarani Dictionary

Habib Borjian*

The Tabari or Māzandarāni language, spoken in the Caspian province of Mazandaran in northern Persia, is fairly well documented in the 19th century.¹ A rich source of its vocabulary is *Neşāb-e Ṭabari*, a versified Mazandarani-Persian dictionary which follows the example set by the renowned Arabic-Persian *Neşāb al-ṣebyān* of Abu Naṣr Farāḥī.² *Neşāb Ṭabari* was composed in 1848 by Amir Timur Qājār Sāravi, known also as Amir-e Māzandarāni. The work was commissioned by Ardashir Mirzā, the prince-governor of Mazandaran in the reign of Mohammad Shah Qajar.³

*I am indebted to my wife Maryam Borjian (Mohaminadi Kordkheili) for her assistance in preparing this article.

1. See Borjian, 2004.

2. *Neşābs* are versified vocabularies which exploit the mnemonic value of rhyme and rhythm for rote learning. The genre began with the 13th-century *Neşāb al-ṣebyān*, which encapsulates 1365 Arabic terms and their Persian equivalents, covering the fields of religion, history, science, and literature in 200 *beyts*, arranged in 38 strophes and using 9 meters. The enormous success of the Farāḥī's work resulted in numerous imitations throughout the Turco-Persian world. The genre was also exploited for learning Turkish, Hindi, English, and French vocabularies well into the 19th century (see s.v. "Dictionaries," in *Encyclopaedia Iranica*).

3. It appears that more Mazandarani *neşābs* survive: 'Allāma (pp. 100f.) quotes parts of one; Najafzāda (p. 15) claims to have seen about twenty of them!

تبرستان
www.tabarestan.info

- suzmāni** burn — Pers. *suzeš*
šama you
šu husband
šu night (→ §12.1)
t.lār = Pers. *tālār*; cf. Maz. *tālār*
tārek(i) dark(ness) (→ §14.1)
tazumanda demander — Pers. *talab konanda*
tāzYH whip — Pers. *tāziāna*
tud mulberry
vā open (→ §5.1)
vā wind (→ §§5.1, 8.1)
vā with, to (→ §12.1)
vādi appear (→ §§6.1, 8.1.1, 12.1)
van roof (→ §§12.2, 14.2)
vāng voice
var side; toward (→ §5.1)
var- (prepos.) at, on
varābar equal (→ §5.1)
vāya wish (→ §§12.1, 15)
-vāz (postp.) since
vāž, vāz again (→ §§6, 12.1)
vāžanda speaker (→ §§6, 8.6)
vini nose (→ §5.1)
x.jir fine (→ §6.2); cf. Maz. *xəjir*
xo he, **xonān** they (→ §9)
xo sun (→ §10)
x^wāv sleep (→ §§10, 12.1)
-yā to, with (→ §6.1)
yāgāh place (→ §4)
zāna knowledgeable (→ §1.1)
žir under (→ §§6, 6.1)
zovān, zavān, žovān tongue (→ §1.2)

- kəlāpəšt** a type of clothing
ki, ke who
ku place; **a~** there; **ayan~** from here, thus; **en~** here; **i~** here; **~~** where
ku (also **iku**) must (→ §15)
lav lip (→ §12.1)
m.hin large(r) (→ §1.1)
mā hand (*sic!*)
māng moon; cf. Av. *māh-*, OP *māha-*, Pth. *māh*, NTal., Kd. *māng*
mār mother (→ §§3.1, 8.1)
māya female (→ §8.1)
mazget mosque
miānaji mediator
movaja face to face — Pers. *movājeh*
nā no
namāž prayer (→ §6)
-nəmān like
niā look (→ §13.3)
padir in *del-*~ pleasant (→ §8.1.2)
palu side (→ §13.3)
paš then; cf. Av. *pasča*, Pth. *paš*, Sog. *pšy*, CDs *paš*, Kd. *pašī*, Bal. *paš*; but OP *pasā* > MP/NP *pas*
pažumanda, b.žuhand¹ dear (?), searcher (?)
piar father (→ §8.1)
pišin noon
pišnayā more than that — Pers. *bištar az ān*
pur son (→ §3.1)
re (?) path
ruj, ruž, ruč day (→ §6)
ruža fast (→ §6)
sara fine (?), whole (?)
sep apple (→ §12.2)

1. Could be a corrupt orthography for *pežuhanda* ‘finder’ (Kiā, Vāž. *gorgāni*, p. 98).

dəmāy nose

diar(ān) other(s) (→ §13.1); **ham-**~ each other

dim face, surface; cf. Maz., Tal. *dim* (Māsula'i *dem*), NP, Jeudo-Persian *dēm*, Arm. (< Ir.) *dēm-k'* (< OIr. **daima-*)

dōdamāni family

dot/dut daughter (→ §8.3)

du far (→ §13.2)

du smoke (→ §§8.1, 13.1)

elāhin divine

en, an this (→ §14.1); **enān** these

en-ku here (→ §13.1)

esā now, **asā** then, that time; cf. Maz. *Isā*, Sorkha'i *esā* 'now', Semn. *esa*, Gil. *hasa*, NTal. *isa*, Āshtiāni *isā* 'now'; Lori *ise* now, *use* 'then', Gabr. *usu* 'then'¹

espi(d), espa white (→ §§1, 8.1); **espahi** whiteness

ezen, ezān, ezin thus, this/that way (→ §§8.1, 14.1)

f.refta deceived (→ §8.4, 14.1)

gari = Pers. *jarib*, a measure of land

godār, godar pass (→ §§5.2, 8.1.2)

hambāz partner; cf. MP *hambāz*, NP *anbāz*

hamduna monkey (attested also in Classical NP)

hamen this same (→ §14.1)

h.m(ā)z.n same way, resembling — Pers. *hamčonān*

hē <hay, hey> (→ §14.1) one, same, together; **~-bār** once; **~-diar** one another; **~-sān** alike; **~-šanbe** Sunday; **~-šava** overnight

hin this

-i also

iku here (→ §13.1)

jan, čan woman (→ §7)

jinda, ženda, čenda, činda alive (→ §§7, 8.6)

jovā, javā separate (→ §§4, 8.1)

kāmen, kāmin which (→ §14.1)

kās person, somebody (→ §14.2) — Pers. *kas*

kasen someone — Pers. *kas-i*

1. Kiā, *Vāž. gorgāni*, pp. 316 f.

- a** that (§13.1); ~če = Pers. *ānče*; ~-ku there; ~-paš/-pas thereafter; ~-vaqt then; **ayan** ($\leftarrow a + an$, with the epenthesis -y-) from that; **ayan-ku** from here, thus
- abi** (adi in *Mahrām-nāma*) again (\rightarrow §2)
- āftāv, āfitāv** sun (\rightarrow §12.1)
- ama** we; cf. Maz. *əmā*
- andāža** measure (\rightarrow §§6, 8.6)
- andi** so much, as much; cf. Maz. *andi*, *anni*, *anne*,¹ Khuns. *endi*, Awr. *enna*, NTal. *ānanda*
- asā** → **esā**
- ā(v)** water (\rightarrow §12.1)
- āvāž** voice (\rightarrow §6)
- āvita** hanged (\rightarrow §8.3)
- avriš.m** silk
- āyina** Friday (\rightarrow §8.1)
- az** (or a) from, of (\rightarrow §6); ~(a)-rā therefore; ~**aru** because of (§13.1) = Pers. *az* *ān ru(y)*; ~**en** thus (§14.1) = Pers. *čonin*; ~**irā** because
- b.fra** brow; cf. Maz. *bafra*
- b.niā** secret — Pers. *penhān*
- b.ža** old men
- barā(r)** brother (\rightarrow §8.1)
- bat** (pat?) open (\rightarrow §15) — Pers. *gošāda*
- bāy.t** type, kind
- bedānay** remorse — Pers. *pašimāni*
- čakuš** hammer
- či** thing (\rightarrow §13.1)
- či, če(či)** what (\rightarrow §13.1)
- d.b** girl
- da** in (\rightarrow §13.1)
- dār** tree; cf. NP, Kd. *dār* (< OIr. **dāra-*)
- darafšān** bright
- darvāyest** necessary, necessity (\rightarrow §16)

1. Kiā, *Vāž. gorgāni*, p. 319.

‘must’, Pth. *wasnād* ‘for, on account of’, Tehrani Pers. *vāse* ‘id’; Natanzi *-pia*, Ardest. *pie-*, Tal. *pida-* ‘want, wish, desire’.¹

ku- (**gu-?*) ‘must’, comparable with Aftari *ge-/gi* ‘want, must’, Central Dialects Gaz., Sed., Khuns., Mahall. *gu-*, Fariz., Yār., Meim. *gi-* ‘wish, want’, etc.²

kām- ‘want’ < **kāma-*; cf. MP denominative past stem *kām-ist-*, CDs (Aby. and some nearby villages) *kom-/kam-*.³

ši- ‘may, can’⁴ (as in *šotorān na-šia kašān* ‘camels cannot drag’) < OIr. **xšay-*, cf. Pth. *šah-*, NP *šāyist-*, *šāhid-*, Maz. *šen*, Gil. *ša*, Kh^vorzuqi *šā-* ‘can’, etc.

šur- ‘wash’ < OIr. **xšaud-a-*, cf. Pth. *šw(w)d-*, Bal. *šōd-*, MP/NP *šōy-*, Kd. *šō-*; NP dialect *šur-*, Maz. *šur-* (past stem *šurd-*), Gil. *šor-*, NTal. *šir-*, Awr. *šōr-*, Ard. *šor-*, as in most other NW Iranian. Therefore, the development of **d* > *r* must have occurred quite early, probably as a distinct sound change or else due to analogy with the verbs with high frequency such as *dār-/dāšt-*.

b.rin- ‘cut’, **rin-** ‘buy’ are interesting because of the nasal element in the present stem, as is the case in many other NW Iranian languages.⁵

GLOSSARY

The following glossary contains the non-verb Gorgani words attested in Horufi documents published in Sādeq Kiā’s *Vāzhanāma* and Clément Huart’s *Textes persans*. The cross-references are made to the paragraphs on historical phonology (sec. §VIII above) and additional etymologies are provided for some entries.

1. See also Bailey, *Dict. Khotan Saka*, op. cit., pp. 381 f., 385.

2. For the forms in CDs, see Krankhe, op. cit., pp. 202 ff. Kiā lists related words from Seinnāni, Sorkha’i, Āshtiāni, etc. (Kiā, *Vāž. gorgāni*, pp. 330 f.).

3. Krankhe, op. cit., pp. 233 ff.

4. Also ‘become; go’? Cf. Kiā, *Vāž. gorgāni*, pp. 321 f.

5. Kiā, *Vāž. gorgāni*, pp. 319 f.

Note also Maz. *eš-* ‘look’, cf. Av. *aši* ‘the two eyes’, Lat. *oc-ulus*, German *Auge*.¹

vešā- and **vasā-** ‘open’ < OIr. *wi-šā- (\sqrt{hai} - ‘chain, bind’), cf. MP *wišā-* ‘release, open’, Maz. *vešā-* ‘open, untie’, *boš-* ‘open (gunfire)’, NP *gušāy-/gušād-*. The Gorgani variant with the *s* is comparable with Maz. *vesend-* ‘rupture’, *bosse* (p. p.) ‘ruptured’ < OIr. *wi-sista- (**si(n)d-*), NP *gusēxt-, gusist-*. See also §5.2-above.

bat (pat?) ‘open, generous’ in *seyom ake hanku tīn mā bat bu*, for Pers. *sevvom ānke mibāyad dast-e to gošāda bāšad*,² cf. Yaghn. *pe(y)n-/peta* ‘to open, uncover, unroll’ (< **apa-* + \sqrt{hai} ‘chain, bind’), NP *pat u pahn* ‘wide’. Similar forms with differing meanings are found in a number of languages, e.g. Maz. *pemmet* ‘covered’.³

xʷāz-/xʷāšt- ‘want, wish, desire’ (see also §8.5), from OIr. root $\sqrt{xwād}$, which yields the thematic pres. stem **xwād-a-* and the participle **xwāsta-*; cf. Pth. *wxāz-/wxāšt-*, Awr. *wāz-/wāst-*, Maz. *xā-/xāss-* (but *xāzendī* ‘solicitation in marriage’, *xāzekār* ‘on who solicits in marriage’; and in *kēn-xʷāz* ‘one who seeks revenge’, cited in the 13th-century *Tārikh-e Tabarestān*⁴), Old Āzari *huzdan*,⁵ Harzan. *hōšn-/hōšt-*, Gabri *vyost-*, Jirofti Pers. *vāst-*. The Horufi texts have also the NP form *xʷāh-*.

vāya ‘desire, want, aspire’ (and **dar-vāyest** = NP *dar-bāyest*), attested also in a verse composed by Fakhr-al-Din As'ad Gorgani: *zi sarw-i īn čamanī sāya nabīnē // zi rayhān-i saman wāya nabīnē*.⁶ From OIr. **upa-aya-* (*vai* ‘go’), cf. MP *abāyēd* ‘it is necessary, fitting; must’ (> NP *bāyad*) and the nominative verb *abāy-/abāyist-* ‘be necessary, fitting; desire, want’; Pth./MP *abāyišn* ‘want, necessity’; Maz. *vēsə*, *vessə* ‘must, need, desire’ (postposition and modal verb), Gil. *va*

1. Personal communication with Prof. Gernot Windfuhr, to whom I am indebted for his generous comments on the etymology of some Mazandarani words.

2. Kiā, *Vāž. gorgāni*, pp. 142 f., 320.

3. Kiā, *Vāž. tabari*, no. 179, where an etymology is proposed.

4. Apud Kiā, *Vāž. tabari*, p. 239.

5. E. Yarshater, s.v. “Azerbaijan vii. The Iranian language of Azerbaijan” in *EIr.*

6. *Vēs o Rāmēn*, ed., M.-J. Mahjub, Tehran, 1958, p. 78. Cf. *Borhān-e Qāte*, ed. M. Mo'in, s.v. “vāya”.

§15. Some Gorgani verbs

kar-/k(i)- ‘do’, with the present stem without the nasal infix, an outstanding NW characteristic. The past stem is perhaps reduced from **kird-* < OIr. *kṛ-ta-* (see §8.2), cf. Pth. *kar-/kird-*, Semnāni *kar-/kard-*, Kd. *ka-/kird-*, etc. On the other hand, we have NP pres. *kun-* (< OP *kunau-* < OIr. **kṛ-naw-*) and past *kard-* (< OIr. **kart-ta-*), and Maz. *kən-/kərd-*, Gil. *kun-/kud-*.

ās-/āhi- ‘come’. As in many other Iranian languages, the pres. stem is from *√ai* ‘go’ < PIE *H₁ei-* ‘go’ and the past stem from *√gam* ‘come’ < PIE *gʷʰem-* ‘go, come’, both with the prefix **ā-*. Cf. Pth. *ās-/āyad-* (and *hw̚r-* ‘sunrise, east’), Sog. *''ys-/''yt-*, Bal. *āsay* ‘rise of stars’, *rōš-āsān* ‘sunrise’.¹ Note NP *āy-* (< **ā-i-a-*), *āmad-* (< **ā-gma-ta-*). The past stem unites Gorgani with Parthian, Baluchi, and Kurdish, and departs it away from other Caspian languages, Persian, and the Central Dialects.

bus- ‘look, watch’, in *da-bus-i* ‘that you look’, *dabusa* ‘that he looks’, *dibusa* ‘he looks’, *hibusi* ‘he would look’, *dabusā bu* ‘he would have looked’.² Cf. Pth. *bws-* ‘wait for, expect’, *pdbws-* ‘desire’³ (< **pati-baud-s-a-* (inchoative stem), *√baud* ‘sense’), corresponding to MP *bōy* ‘sense, perception’, *payōs-* ‘desire’, respectively. From the same root comes NP *bōs-* ‘kiss’.

say- ‘look’, in *basayi* ‘that you look’⁴ (< *√sand* ‘appear, seem’, Av. *sənd-*, and OP *θad-*, from the zero grade), cf. Sog. *sy-* ‘seem, appear, show’, MP *sah-/sahist-* ‘seem; seem proper’; MP/NP *pas(s)and-* ‘approve, cherish’ (< **pati-sand-a-*), Zaz. *ā-sen-/sāy-* ‘appear’, Sedehi *a:s-* ‘look (at)’ (e.g. *ba:si* ‘that you look at’), NP dialect *es-* ‘watch’.

1. Cf. Horn, no. 23.

2. Kiā, *Vāž. gorgāni*, pp. 110, 322.

3. Ghiliani, op. cit., pp. 65, 80.

4. Kiā, *Vāž. gorgāni*, pp. 70, 321.

(*ŋ̚traš* ‘cut’); (3) in the final position: **du** ‘far’, **da** ‘in’ (cf. NP *dar-*); the preverb **da-**, as in *di-ās-* ‘come in?’, *da-gir-/git-* ‘seize’; but **dar-** in *dar-yāv-* ‘perceive’.

§13.3. Loss of consonants in the medial position: -g- in **diar** ‘other’ (NP *dīgar*, but Tajik dialect *ðurā*), **niā** ‘look’ (NP *nigāh*, but dial. *niā*); -h- in **nān**, variant of **nehān** ‘to put’. It is hard to conclude whether **palu** ‘side’ (cf. Maz. *pali*) is a reduction of MP *pahlūg* < OP **parθūka-*, or it is of an independent development of the Avestan form *parəsu-*; -v- in **ni-tān**, for NP *na(mē)tavān*.

§14. Vowels.

§14.1. As in most Western Iranian dialects, the *majhul* vowel ē is retained in a limited number of lexemes and in an apparently shortened form: **tārek(i)** ‘dark(ness)’ (cf. NP *tārēk(i)*, Tajik *mōrek(ū)*), **kāmen** (for NP *kuðāmēn*), **en** ‘this’, **hamen** ‘this same’, **ezen** (cf. NP *ēdōn*), **f.refta** ‘seduced’ (NP *fīrēfta*, Tajik *φирефта*). The numeral ‘one’ appears as <*h^ay*, *h^ey*>, implying the pronunciation **hē**, cf. Pth. *ēw*, Av. *aēva-*, OP *aiva-* (also in **hē-ta** ‘unique’, **hē-bār** ‘once, one time’, **hē-diar** ‘one another’, **hē-sān** ‘alike’, **hē-šanbe** ‘Sunday’, **hē-šava** ‘overnight’). The orthography <’sph., ’spy, ’spyd> ‘white’ strongly implies a pronunciation **espē(d)**. But the reflexive pronoun **xʷostan**, cf. NP *xʷēštan*, carries no *majhul* probably because of the influence of *w* (see §10).

§14.2. Low vowels demonstrate shift (1) from long to short (i.e. back to front): **van** ‘roof’ (< OIr. **pāna-*), **xoda** ‘God’ for NP *xodā*, **ama** ‘we’ (cf. Pth. *amāh*, Tal. *ama*, Maz. *əmā*), **šama/šoma** ‘you’ (cf. Pth. *asmāh*, Maz. *šəmā*), the causative marker -an- in verbs, **t.lār** (*təlār?*, cf. Maz. *təlār*, Pth. *tāhwār/talwār*, NP *tāl(ār)*, Arm. (< Ir.) *talaur* ‘tent, cabin’, Khot. *ttala¹*); (2) from short to long: **kās** ‘(some)body’ (for NP *kas*), **gārdan-** ‘make rotate’, which can be a frozen ablaut or a productive causative maker.

1. H. Bailey, *A Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge, 1979, p. 124.

ko(v)- ‘fall’ < OIr. **kap/f-*, cf. Sorkha’i *ku-*, Lasg., Semn., CDs *k-*, Sor. Kd. *kaw-*, Zaz. *kew-*, Maz. *kaf-*, Pth./MP *kaf-*, Tajik *kaф-*, Bal. *kap-*.

vāya ‘desire, want’ (see §15).

vāž/vāz ‘again’ < OIr. **apāča-*, Pth. *abāž*, MP *abāz*.

vā ‘with, to’ < OIr. **upa-aka-*, cf. MP *abāg*, NP *bā*, *bāz* (< **upāčā-*), Old Tab. *vā*,¹ Bakhtiāri *wā*.

vā-di ‘appear’ (as in *vādi āhi* = NP *padīd āmad*), cf. NP *bādīd*, *bāz-i dīd*, *padīd*, MP *padīd* ‘at sight, apparent’ < **upa-dīti-* (\sqrt{day} ‘see’). Not attested in OIr.

va(r)- (preverb, as in **varās-** ‘come out, rise’, **verašt-** ‘stand’, **vaji-** ‘strike’, **variž-** ‘pour’, **vagir-** ‘seize’, **vinku** ‘ought to, must’), cf. Av. *upairi*, OP *upariy* ‘on’, Pth./MP *abar* ‘upon’, Khot. *vīra-*, Kupā’i *wer-*, Osset. *wæl(æ)*, Kd. *ber*, Bakhtiāri *ver*.

vā- (preverb: **vākar-** ‘do’, **vāvin** ‘examine’), corresponding to NP *bā*.

§12.2. Note also:

van ‘roof’ <? OIr. **pāna-* ‘haven, shelter’, cf. MP *bān*, NP *bām*, Isf. NP *būn*, Maz. *būm*, Kd. *bān*, Bal. *bān* ‘house’.

āvi-? ‘bring’ (see §8.2).

sep “apple”, cf. NP and Gil. *sēb*, Kd. *sēv*, Maz. *si(f)*, Sedehi *sō*.

§13. Loss of consonants as secondary developments.

§13.1. Loss of the final consonant: **či** ‘thing’, **čeči** ‘what’, **gari** (for NP *jarib*), **du** ‘smoke’.² The final nasal appears to have been lost in a ‘that’ (cf. NP *ān*), **ače** (for NP *ān-če*), **ažaru** ‘because of’, **a-paš/pas** ‘then after’, **aku** ‘there’; **iku** ‘here’, but retained in **en** ‘this’, **enku** ‘here’. Note also the durative marker, which takes various forms: **h-**, **hi-**, **hami-** (cf. MP *hamē(w)-* < **hama-aiwa-*).

§13.2. Loss of *r*: (1) in the cluster ***gr-**: **git-** ‘seize’ < OIr. **gr̥f-ta-* (\sqrt{grab}), cf. Pth. *grift-*, Maz. (*g)it-*, Gaz. *git-*, Kupā’i *gift-*; (2) in the cluster **tr-**: **tāš-** ‘scrape, rasp’, cf. Maz. *tāš-*, Pth. *trāš-* < OIr. **trāš-a-*

1. Kiā, *Vāž. tabari*, p. 226 f.

2. See also §6.1, for the weakening of the final *z*, and §8.1 for loss of OIr. **t*, etc.

Whatever the actual Gorgani pronunciation of <xv> may have been, the language shares this isogloss with the SW group, which retains OIr. **xw-*. Otherwise, within the New NW group, the Parthian form *wx-* (a metathesis of the original) is reduced either to *h-* (in Tatic) or to *w-* (in Zaza, Gurāni, Balochi), or else the Median *f-* is present (in Khuri, Sivandi).¹

§11. OIr. *-rd/*-rz > *l* characterizes SW languages since the Middle Iranian period, yet it is systematically met in Gorgani (e.g. **da-māl-** ‘rub’, **yal-** ‘allow’), Mazandarani, Gilaki, and Kurdish, contrasting with Zaza, Gurāni, and Tatic, which retain the old cluster. Typical examples of this isogloss are OIr. **zṛd-* > Av. *zərəd-*, Pth. *zirō*, Bal. *zird*, MP *dil*, Gur. *zil*, Kd. *dit*, NTal. *dil*, Gorgani *del* ‘heart’; OIr. **wṛda-* > Pth. *wār*; Arm. (< Ir.) *vard*, MP *gul*, Semn. *vel*, Zaz. *vil(ik)*, Awr. *wili*, Kd. *gut*, Gorgani *gol* ‘rose’.

§12. Old Iranian bilabials are characteristically retained in the initial position but are softened intervocally.

§12.1 Medial OIr. *-p-/*-b- > β , *v*

āv ‘water’ < OIr. **āpa-*; cf. Av. *āp-*, OP *āpi-*, Pth. *āb*, Kd. *āv*, NTal. *ov*, Zaz. *āu*, Maz. *ō*, *ū*.

x^wāv ‘sleep’ < OIr. **xwapa-*, cf. Pth. *xwanur*, MP *xwāp/b*, NP *x^wāb*, Maz. *xō*, *xū*, Gur. *warm*, NTal. *han*.

šū ‘night’ < OIr. **xšapa-*, cf. Pth./MP *šab*, Maz. *šū*, *šō*, Zaz. *šau*, Sedehi *šō*; NTal. *šav*, Kd. *šav*.

āftāv ‘sun’ < **abi-tap-*, cf. Pth. *aβdāβ*, MP *āftāb*, Semn. *aftōw*, Kd. *hatāw*.

lav ‘lip’, cf. MP *lab*, Awr. *law*.

avriš.m ‘silk’ < OIr. **upa-raiš(a)-ma-?*, cf. MP/NP *abrēšum*, Semn. *ōwrišum*, NTal. *avšüm*.

yāv- ‘find’, cf. NP *yāb-* < MP *ayāb-* ‘obtain, acquire, attain’ < OIr. **abi-āp-a-* (*vat/af* ‘achieve’). The Gorgani past stem *yāft-* appears to be a borrowing; see §8.4.

1. Cf. Paul, 1998b, p. 168.

x^wāšt- ‘want, wish, desire’ < OIr. *xwās-ta- (\sqrt{xwad}), cf. Pth. *wxāšt-* (see also §15). This involves the developments Ar. *dt > OP & YAv. *st*, whence the secondary change to *št*.

erš-/eršov- ‘send’ (see §3.3).

ništ- ‘sit’ < OIr. *mista- (*ni-sad-, \sqrt{had} ‘sit, be seated’), cf. Pth. *nšyd-*, Kd. *ništ-*, Gur., Bal. *nīšt-*, Gil., Maz., Shahm. -ništ-, Sangesari, Lasg. -nest-, Sorkha’i *niast-*, NP *nišast-*, Tajik Pers. *uuuum-*.

Other verbs containing the clusters are similar to those in Persian: **hast-** ‘be’, **šost-** ‘wash’, **šekast-** ‘break’, **va-rost-** ‘grow up’, **košt-** ‘kill’, **dāšt-** ‘have’, **nevešt-** ‘write’.

§8.6. OIr. *-nt, *-mt > **-nd**. This development is attested in various contexts: **pendār-** ‘presume’, **andāž-/andāt-** ‘throw’, **andāža** ‘measure’, **jinda** ‘alive’; in the old past-stem marker *-ta-: **kand-** ‘dig’, **mānd-** ‘stay’, **x^wānd-** or **xund-** ‘read’; in the present participles **vāžanda** ‘speaker’, **pažumanda** ‘dear? finder?’, **tazumanda** ‘demander’; and in the third person ending **-nd**, though sometimes **-n**.

§9. *x/h*

xo ‘he’, **xonān** ‘they’, cf. Sog. *xw* ‘he’, Yagh. *ax* ‘he’,¹ OP *hau*, Pth. *hō* ‘he’, *hawīn* ‘they’, NTal. *av* ‘he’, *avon* ‘they’.

var-(x)iz-, **var-iž-**, **vir-iž-** ‘stand, rise’ (pres. stem), cf. MP *xēz-*. For the past stem **verašt-**, **vašt-**, **ešt-**, see §8.5.

§10. PIE *sw- > OIr. *hw/xw- (Av. *huu-*, *xv-*, OP $^huv-$) > *x* (or, less likely, *x^w*, corresponding to the orthographic form <xv>). There are many occurrences of this cluster in initial position, mostly borrowed from Persian.

x^wāz-/x^wāšt- ‘want, wish, desire’ (see §15 below).

x^wāv ‘sleep’ (see §12.1).

x^woštān (reflexive pronoun) < OIr. * *hwaipaθia-*.

x^wo ‘sun’, cf. NP *x^war*.

1. Kiā, *Vāž. gorgāni*, p. 328.

vāt- and **bāt-** ‘say’ < OIr. *wāxta- (\sqrt{wak}), cf. Manichaean Pth. wāxt-, Maz. (v)āt-, bāt(u)t- (< *ba-vāt-), Kupā'i wāt-, J.Isf. vāt-.
rit- ‘poor, spill’ < OIr. *raixta- (\sqrt{raik}), cf. J.Isf. rit-; MP/NP rēxt-.
sāt- ‘make’ < OIr. *saxta- (\sqrt{sak}), cf. Maz. sāt-; MP/NP sāxt-.
sut- ‘burn’ < OIr. *suxta-, cf. Maz. sut-, Kupā'i/Sgz./Zef. sot-, Kd. sōt-; MP/NP sōxt-.
andāt- ‘throw’ < OIr. *ham-tāxta- (\sqrt{tak}), cf. NP andāxt-.
āvita ‘hanged’, cf. NP āvēxta.

§8.4. OIr. *-ft > -t:

git- ‘seize’ < OIr. *gr̥sta- (\sqrt{grab}), cf. Pth. graft-, Maz. (g)it-, CDs are split on this feature, e.g. Gaz. git-, Kupā'i gift-.
kat- ‘fall’ < OIr. *kafta- (\sqrt{kap}), cf. Pth. & MP kaft-, Tajik қафт-, Maz. kət-, Kd. k'at-; CDs disagree on this feature, e.g. Ard. kat-, Gabri kaft-.
g.t.⁻¹ ‘say’, cf. EMaz. gat-/got-/göt- (only in the imperfect affirmative), MP guft- < OIr. *guf-ta- (\sqrt{gaub} ‘say’).

Therefore, words with -ft- should be treated with caution: **eškāft-** ‘split, unsew, burst’ ← NP iškāft- < MP škāft- < OIr. *uz-kāf-ta- (\sqrt{kaf}); **f.refta** ‘seduced’ ← NP firēfta; **yāft-** ‘find’ ← NP yāft < MP ayāft- < OIr. *abi-āfta- from $\sqrt{āp}$ (for the pres. stem, see §12.1).

§8.5. OIr. *-st and št: NW št, SW st.²

ešt-, verašt-, vašt- ‘stand, rise,’³ cf. Pth. 'št-, 'yšt- ‘stay, be situated’, 'wyšt- ‘be situated’ (< *abi-hišta-, \sqrt{sta}), 'wyst- ‘put’⁴ MP ēst- ‘stand, stay’ (< *abi-), ōstā- ‘set out’ (< *awa-), Kd. we-sta ‘tired’, Bal. öšt- ‘stand’ (< *awa-), Gil. viriz-/virišt- ‘stand up, rise’, Maz. essā-. For the present stem, see §9.

1. Occurs only once in the Horufi documents (Kiā, Vāž. *gorgāni*, p. 75).

2. For more details, see Hubschmann, p. 236; Tedesco, p. 203.

3. Kiā, Vāž. *gorgāni*, pp. 179 f., 331 f.

4. A. Ghilain, *Essai sur la langue parthe*, Louvain, 1939, pp. 78, 90; D. Durkin-Meiserernst, *Dictionary of Manichaean Texts III/1*, Turnhout, 2004, pp. 76, 94.

Gorgani **ham(ā)z.n** would yield the pair **hamāzen** ~ **hamezen** (for NP *hamčumān* ~ *hamčumīn*).

§8.2. Consequently, OIr. sequence **rta* > MIr. **urd/ird* > *i(y)* is attested in the following past stems (from the old participles ending in *—*rta*-):

āv(i)-? <'vy> (ابل) ‘bring’ (with the pres. stem **ār-**) < OIr. **ā-br̥-ta-* (*\bar*), cf. Pth. *āwāy-/āwāš-*, Pth./MP/NP *āwurd-*, Maz. (y)*ār-* /*(y)ārd-*, NTal. *vārd-*.

k(i)-? <*k(y)*> ‘do’ (pres. stem **kar-**), cf. Av. *kərəta-*, OP *karta-*, Pth. *kird-*; Maz. *kard-*; see also §15.

mi-? <*my*> ‘die’ (pres. stem **mir-**), cf. Av. *marəta-*, OP *marta-*, Pth. *mīr-/murd-*; EMaz. *mīa(r)-/mōrd-*, NTal. *mard-*.

bi-? <*by*> ‘carry’ (pres. stem **bar-**), cf. Pth. *bar-/burd-*; Maz. *va(r)-/vārd-*.

Therefore, (e)sp.rd-¹ ‘hand over’ (for NP *ispurd/sipurd* < MP *abespurd-* < OIr. **abi-spr̥-ta-* [*\spar* ‘let go’]) should be a borrowing. Insufficient linguistic data makes it difficult to establish whether this development is universal in Gorgani or is limited to the phonomorphological process in the past verb stems.

Note: OIr. **rt*, where **r* is a full consonant, appears in **gārdan-** ‘make rotate’, **vā-gard-** ‘return’ (< **wart-a-*), **gozārd-** ‘accomplish’ (< **wi-čār-ta-*); but all of these proved to be borrowings (see §5.2). Cf. also *gerd* **āhian** ‘to come round, to assemble’.

§8.3. OIr. *-xt > *-ht > -t:-

dot/dut ‘daughter, girl’ < OIr. **duxtā-*, cf. Maz. *dətar*, Gil. *datar*, Kupā'i *doti*, Kd. *dō(t)*; MP/NP *dux(ar)*.

dut- ‘sew’ < OIr. **duxta-* (*\dug*), cf. Maz. *dut-*; MP *dōxt-*.

1. Cf. the entry <*spry*> in Kiā, *Vāž. gorgāni*, p. 127, where the author has inserted this comment (without any further explanation): “<*spry*> is incorrect, and <*sprdy*> or <*sprdy*> is correct”.

Other attested past stems include: **b**-? ‘become’, **d**-? ‘give’, **š(ov)-**? ‘go’, **n(eh)-**? ‘put’ (*n.hān* ‘to place’, p.p. *nahā* ‘placed’), **zāy-** ‘bear’, **nemu(y)-** ‘show’, **ras(i)-**? ‘arrive’, **kaš(i)-**? ‘drag’, **(a)šnow-**? ‘hear’, **āfari-** ‘create’, etc. The fact that several verbs have present and past stems undistinguished (e.g. **da-dam-** ‘blow’, and, perhaps, some of the stems listed above) suggests that the Middle West Iranian formant *-īd-* or *-ād-* has been reduced to semivowels and then absorbed into the past stem.

§8.1.2. The profusion of the abovementioned examples implies that the words which have retained the intervocalic dental stop should be considered borrowings. Such are the following words that reflect the well-known secondary development in the early New Persian: **-t- > d> δ* (only postvocalic), yielding *z* in modern times.

padir ‘accepting, agreeable to’ (as in *qesmat-padir* and *del-padir*) < OIr. **pati-qr̥bya-* (*\v{g}rab*), cf. Pth. *paðgīrv-*, MP *padīr-*, NP *padīr-*/*paðīr-*.

godar ‘pass’, cf. NP *guðar-* < MP *wider-* (*widardan/widaštan*) ‘pass (by, away), cross’ and *widar* ‘passage, entrance’ < OIr. **wi-tar-ya-* (*\v{tar}* ‘pass’); cf. J.Isf. *v(e)zer-/v(e)zašd-*. **godār** ‘pass’, cf. NP *guðār-* < Pth./MP *widār-* (*widārdan*) ‘let pass, transport; endure suffer’ < OIr. **wi-tar-ya-* (*\v{tar}* ‘pass’); NP *guzār-* < MP *wizār-* (*wizārdan*) ‘separate; explain, interpret; perform, fulfill, redeem’; *wizār* ‘separation; explanation’ < OIr. **wi-čār-a-* (*\v{č}ar* ‘move’). Note that this word was already shown to be a borrowing due to its failure in passing the **w- > v* test (§5.2).

ezen ‘thus’, cf. Classical NP *ēdōn* < MP *ēdōn* < OIr. **aita-gauna-*. Kiā¹ conducted a comparative study of the lexeme by drawing parallels for the Persian pairs *čunīn* ~ *čunān* in the Central Dialects: Khuri *ezon* ~ *āzon*, Farrokhi *ezan/ezo* ~ *āzan/āzo*, Khunsāri *izan* ~ *uzan*,² by analogy, then, the corresponding pair in Gorgani may have been **ezen** ~ **azen/āzen**. Further extending the analogy,

1. Kiā, *Vāž. gorgāni*, pp. 53, 193, 317.

2. One may add Vafsi *azin*, *āzān*, *kāzān* (for Pers. *intowr*, *āntowr*, *četowr*).

piar ‘father’ < OIr. **pita-*, cf. Pth. *pid* (dir.), *pidar* (obl.), Aftari *pie*, Maz. *p(i)ər*, *per*, *pir*, Gil. *per*, Gil. Lang. *pier*, NTal. *pia*.

barā(r) ‘brother’ < OIr. **brātar-*, cf. Av. *brātar-*, *brāθr-*, Pth. *brād(ar)*, Maz. *bərār*, Gil. *bərar*, NTal. *boa*, Kd. *bəra*, Bal. *brāt*, *brās*.

mār ‘mother’ < *OIr. **mātar-*, cf. Pth. *mādar*, Aftari *mā*, Maz. *mār*, Gil. *mar*, Gil. Lang. *māar*, NTal. *moa*, Natanzi *māy*.

māya ‘female’ < OIr. **māt-(ka-)*, cf. Arm. (< Ir.) *matak* ‘mare’, MP *mādag*, Maz. *mādə*, Kd. *māk*, Kupā'i *māye*.

āyina ‘Friday’ < **ādīnak* < OIr. **ati-ayanaka-*,¹ cf. NP *ādēna-*, Kd. *āyīne*.

vā ‘wind’ < OIr. **wāta-*, cf. Pth. *wād*, MP *wād* ‘wind’, *wāy-* ‘blow’, Maz. *vā*, Gur. *wā*, Zaz. *wa(y)-*, Natanzi *vāy*, Kd. *bā(h)*, Bal. *gwāt*.

du ‘smoke’ < OIr. **dūta-*, MP *dūd*, Gil. *du*, NTal. *dü*, Maz. *di*.

javā ‘separate’, cf. Pth. *yuδ*, MP *jud(āg)*, Zaz. *jiyā*, Kd. *jihē*, Bal. *jitā* (cf. §4).

espe/a, espi(d) ‘white’ < MIr. **spētak*, cf. Arm. (< Ir.) *spitak*, Maz. *espi*, Sedehi *esbe*, Kd. *spī*. The abstract nominal **esphahi** ‘whiteness’, with the prosthetic *h*, proves that the ending *-d* in this Gorgani word is influenced by literary Persian.

kām.n ‘which (one)’, cf. MP *kadām*, NP *kudām(en)*, Tajik *кадом(en)*, Awr. *kām(en)*.

-a(d), the pres. ending for 3rd pers. sg., cf. Pth. *-ēd*.

§8.1.1. This rule includes the past stems built on the Old Iranian participle formant *-ta-:

di- ‘see’ < OIr. **dī-ta-*, cf. MP *dīd-*, Maz. *di-*, NTal. *di-*, Kd. *dī-*. Also **vādi** ‘appear’ (for Classical NP *bādīd*, *padīd*).

ri- ‘buy’ < OIr. **xrī-ta-*, cf. Pth. *xrīd-*, Maz. *xəri-*, NTal. *hiri-*.

ji- ‘strike’ < OIr. **ja-ta-* ‘kill’, cf. Pth. *ōžad-* ‘kill’ (< **awa-jata-*), MP *zad-*, Maz. *zu-*.

bi-an ‘to be’ < OIr. **būta-*, cf. MP *būdan*, Maz. *bīan*, Gil. *boon*, NTal. *be*.

1. See Nyberg, *Manual of Pahlavi*, p. 12.

comparable to **žir** ‘down, under’, as listed above. Cf. the frozen preverb **er-** in *er-šov-* ‘send’, MP *ēr* ‘under’ (see also §3.3).

§6.2. Moreover, we have **xajir** ‘fine, fare’ <? **hu-čihr*, cf. Pth. *hužihr* ‘id.’, NP *ižir* ‘id.’ (in *Borhān-e qāte*’), Jarqu’i *ižir* ‘id.’; the unusual *č>*j* suggests that the Gorgani lexeme is a borrowing from Maz. *xojir/xajir* (see also §VII above). We also encounter the clearly dialectal lexeme **veriz-** ‘flee’, with the NW *v-* (see §5.2 above) but SW *-z-*, as in NP *gurēz-* ‘flee’. Also **var-angizān-** ‘instigate’ (cf. MP *hangēz-* < OIr. **ham-haič-a-*).

§7. OIr. *j¹ > NW *j*, SW *z*

jan/čan² ‘woman, wife’ < OIr. **jani-*, cf. Av. *jaini-/janay-*, Pth. *žan*.

The living NW Iranian dialects exhibit various stages of the development chain *j* > *ž* > *y*: Zaz. *jana*, *jin-ēk*, Bal. *jan*, Kd. *žin*, Tal. *žen* (but *yen* in Māsula’i), Āzari of Keringān *yan*; CDs: Vrz. *jan*, Tār. *žin*, Qhr. *yan*. The SW form is seen in MP *zan*, Maz. *zənā*.

jan-/ji- ‘strike’³ < OIr. **jana-*, **ā-jan-/*jata-* (*gan*), cf. Pth. *ōžan-/ōžad-* ‘kill’; Maz. *zan-/zu-*, Gil. *zan-/zā-*.

jinda/ženda/čenda/činda⁴ ‘alive’, cf. Pth. *žīwandag* (< OIr. **jīwa-* ‘live’), J. Isf. *jande*.

§8. OIr. *-t- lost its dental quality, except in the clusters **xt* and **ft*, which are reduced to *t*, and in **st*, **nt*.

§8.1. Intervocalic *-t- > **d* > *o*, *y*, or, probably, *v*. The softening or total loss of the dental plosive in medial and final positions is the rule:

‘under’ and ‘above’ — surely with distinct medial vowels — following the related antonymic pairs in other languages: Maz. *jer* ‘under, below’ ≠ *jur/jor* ‘above, up’, Maz. *yər* ‘the far side (e.g. of the river)’ ≠ *yur/yor* ‘the near side’, Jarqu’i *yevaron* ‘this way’, Zaz. *(a)jēr* ≠ *(a)jōr* ‘up(ward), above’, Kd. *žēr* ≠ *žōr*, MP *azēr* ≠ *azabar*.

1. From PIE **ǵ(h)*².

2. For orthographic variation, see §VII above.

3. Also *ba-ham va-ji-an* ‘to mix/stir’ (Kia, *Vāž. gorgāni*, p. 177).

4. The written forms are explained in §VII above.

žir ‘down, under’ < OIr. **hača adara*, cf. Shahmirzādi *jir*, *jer*, *žir*, Maz. *jer*, *jir*, Gil. *jir*, Zaz. (*a)jēr*, J.Isf. *jir*, Kupā’i *žēr*, Kd. *žēr*, NTal. *ži*; MP *azēr*.

ruž/ruj/ruč ‘day’ (and **ruža** ‘fasting’) < OIr. **raučah-*; cf. Av. *raočah-*, Sog. *rōč*, Pth. *rōž*, Pashto *rwaj*, Kd. *rōž*, NTal. *rūž*, Zaz. *oj*, Maz. *rujā* ‘morning star’.

andāža ‘measure’ < OIr. **ham-tāča-ka-* (*vat*-), cf. NP *andāza*.

andāž- ‘throw’ < OIr. **ham-tāča-* (*vat*), cf. NP *andāz-*.

āmuž- ‘learn’ < **āmōž-* < OIr. **ā-mauč-a-* (*vmauk*), cf. NP *āmōz-*.

namāž ‘prayer’, cf. NTal. *nmož*, NP *namāz*.

āvāž ‘voice’ < OIr. **ā-wāča-* (*wak*), cf. Pth. *āwāž-* ‘call’; NP *āvāz*.

vāž ‘again’ < OIr. **apāča-*, cf. Pth. *abāž*; MP *abāz*.

riž- ‘pour, spill’ < OIr. **raičaya-* (*vraik*); cf. Kupā’i *rež-*, Gabri *rīj-*, Kd. *riž-*.

suz- ‘burn’ < OIr. **sauča-* (*vsauk*), cf. Maz. *suz-*.

sāž- ‘make’ < OIr. **sāča-* (*vsak*), cf. Pth. *sāž-*; MP *sāz-*.

vā(ž)- ‘say’ (or **bāž-** <? **ba-vāž-*; also **vāžanda** ‘speaker’) < OIr. **wāča-* (*wak*), cf. Pth. *wāž-*, Kupā’i *wāž-*, Gur. *wāč-*, Zaz. *vāj-*, Maz. *bāu-* or *bau-* (< **ba-vāž-*), Old Āzari *vāč-*.

a(ž) ‘from’ (also *ažirā* ‘hence’, *ažen* ‘thus’), cf. Av. *hača*, OP *hačā*, Pth. *až*, Old Tab. *aj*, *ay*¹ (<? **až*), Maz. *-je/jā*, Gil. *jə/ja*, Kd. *ži/že*, *až*, Zaz. *joy*, Āzari *aj*, Bal. *ač*, *aš*; MP *az*.

§6.1. In the latter examples a tendency for the weakening of the final *ž* > *y* > *o* is evident. This process may also have occurred in **vādi** ‘appearance, sight’, comparable to Classical NP *bāz-i dīd* ‘id.’ Consequently, one may consider the secondary development from *ž* > *y* in the postposition **-yā** ‘to, with’² (as in *xodā rasul-yā vāta bi* ‘God had said to the prophet’)³ <? **hača* (cf. *a(ž)*, just above). A more interesting case is the preverb **y.r-**, as in *y.r-āh/-ās-* ‘descend’,⁴

1. Kiā, *Vāž. tabari*, pp. 102, 226.

2. Cf. the ablative/instrumental postposition *-je/jā* in Mazandarani.

3. Kiā, *Vāž. gorgāni*, p. 204.

4. *yar-*, in Huart’s transcription. This preverb is also used in the Horufi document to imply the opposite meaning ‘up, above’ but this case appears to be a scribal error due to confusion between *ā* and *ā* (see Huart, *Textes persans*, p. 210; Kiā, *Vāž. gorgāni*, pp. 206-209, 333). This preverb could indeed be used in both senses

vāng ‘voice, cry’ <? OIr. *wak-, cf. MP *wāng*, Arm. (< Ir.) *vank*, Maz./Gil. *vang*; NP *bāng*, Bal. *gwānk*.

vin- ‘see’ < OIr. *wain-, cf. Pth. and MP *wēn-*, Maz. *vin-*, Zaz. *vin-/vēn-en-*, NTal. *vin-*; Kd. *bīn-*, Bal. *gind-*.

vini ‘nose’, cf. Av. *vaēnā-*, MP *wēnīg*, NTal. *vinni*, Semn. *vāni*, Maz. *feni*; NP *bēnī*.

vā ‘open, untie’ <? OIr. *wāča-* (\sqrt{wak} ‘be/set free’), cf. Maz. *vā*, NTal. *ož*, Zaz. *vāj* ‘extract’; MP *abāz*, NP *bāz*, *vā*, Kd. *bāž-*.

var ‘side’ < OIr. *warah-*, cf. Av. *varah-* ‘bosom’, MP *war*, Maz. *var-*; NP *bar*, Bal. *gur*, *gwar*. Also **varābar** for NP *barābar* ‘equal’.

var ‘to(ward), onto’ (as in *var man* ‘to me’), cf. Maz. *-vari*, NP *bar*.

Note: For *vin-* and *vāt-* there are alternative forms *bin-* ‘see’ and *bāt-* ‘say’, respectively. *bin-* seems to be a mere Persianization, and *bāt-* can be a contraction of **ba-vāt-*. Alternatively, one may consider the phoneme to be [β], which yields both orthographic forms and <v>; but this conjecture needs to be supported with more evidence.

§5.2. *w- > v, for NP g-:

veriz- ‘flee’, cf. Gil. *Gāl*. *vuruj-*, WGil. *guriz-*, NP *gurēz-* ‘flee’.

vešā- and **vasā-** ‘open’ < OIr. **wi-šā-*, cf. Maz. *vešā-* ‘open, untie’ and *boš-* ‘open (gunfire)’, NP *gušāy-* (see also §15 below).

vesn- ‘rupture’, cf. EMaz. *ves-end-* (causative stem, from the pres. stem *ves-*), *vess-* (past stem); NP *gusal-ānd-* (caus. stem), *gusēxt-/gusast-* (past stem, trans. and intransitive).

Given the abundance of the instances in which the old *w- is retained in Gorgani, the forms **godār**, **godar** ‘pass’ must be borrowings from NP *guða/ār* or *guza/ār* (< OIr. **wi-ta/ār-ya-* or **wi-čār-a-*, respectively). Likewise, the past stem **gozārd-** ‘accomplish’ (NP *guzārd-* < MP *wizārd-* < OIr. **wi-čār-ta-*); **vā-gard-** ‘return’ (< OIr. **wart-a-*) and **gārd-an-** ‘make rotate’ (with ablaut and causative morpheme, cf. NP *gāšt-*). See also §§8.1.2, 8.2.

§6. OIr. *-č- > *j > ž (for Pers. z):

causative stems EMaz. *rəs-end-/rəsendi-*, Natanzi *harasan-*, Jowshaqāni *arasm-*, Sedehi *feres-n-*.¹ See also §§6.1, 8.5.

§4. OIr. *y- and *wy- coalesced into y-, contrasting with SW *j*-:

yāgāh ‘place’, cf. Pth. *wyāg*, MP *gyāg*, S. Tāti *yaga*, Gur. *yāga*, Gabri *yoga*, Khunsāri *yaya*, Kupā'i (as most other CDs) *yā*; but NP *jāy*, Aftari *jigā*, Gil. *jiga*, Kd. *jarg, jī, jē(ga), jaw*.² This example shows the collapse of initial *y- and *wy- into y-.

Subsequently, we encounter the problematic **jovā** ‘separate’, cf. Pth. *yuδ*, MP *jud(āg)*, Zaz. *jiyā*, Kd. *jihē*, Bal. *jitā*. Gorgani may have borrowed this word with the initial *j*- (see also §8.1). The Horufi documents lack representative glosses such as ‘barley’ (OIr. **yaw-*), ‘find’ (**yaud-*), ‘boil’ (**yauša-*), and ‘chew’ (**jyaw-*), for which Parthian, Tatic, Gurāni, and CDs have retained the initial semivowel *y-. Nevertheless, this development is not straightforward among the rest of Northwestern languages; Tabari, Aftari, and Zaza have the typically-SW *j*-, and Tatic *y*- is possibly due to the secondary change (as in *yan* ‘woman’ < **jan*).³ Notwithstanding the absence of other words, *yāgāh* alone makes a strong case for Gorgani to be placed on the conservative side of the isoglossic split.

§5. Retention of OIr. *w- in many words.

§5.1. v- instead of SW *b*-:

vā ‘wind’ < OIr. **wāta-*, cf. Pth. and MP *wād*, Maz. *vā*, Gur. *wā*, Zaz. *wa(y)-*, CDs *vā*; Kd. *bā(h)*, Bal. *gwāt*.

vā(z)-/vāt- ‘say’ < OIr. **wāča-*, cf. Pth. *wāž-/wāxt-*, Gur. *wāt-/wāč-*; Kd. *bēž-*.

1. For other CDs, see Krankhe, op. cit., pp. 160 ff.

2. See also Kiā, *Vāž. gorgāni*, p. 333.

3. See Paul, 1998b, pp. 167 f. Cf. Vahman and Asatrain, 2002, p. 24, no. 10, and its review by H. Borjian in *Iranshenasi* 15/1, 2003, pp. 181-184.

mār ‘mother’, cf. Av. *māθrō-*, genitive of *mātar-*; Maz. *mār*, Zaz. *mār(i)*, etc. (cf. 8.1).

On the other hand, characteristic glosses such as ‘pregnant’ (OIr. **ā-puθra-*), ‘mill’ (**arθra-*), and ‘sickle’ (**dāθra-*) are absent in the Gorgani texts. Nor is there any example to show the initial **θr-* > *hr*, found in the numeral ‘three’ in some NW dialects. Yet *pur* alone seems to be sufficient to establish the Northwestern position of Gorgani for this isogloss.

§3.2. OIr. **xr* > **hr* > *r*:

rin-/ri- ‘buy’ < OIr. **xrī-*, cf. Pth. *xrīn-/xrīd-*, NTal. ?-/huri-, Gil. *hin-*, Maz. *xərin-/xəri-*, Kh. orzuqi and J. Isf. *irin-/irint-*, Kd. *kirīn-*.

§3.3. OIr. *fr- > **hr-* > *h-/r-*. This development is reflected in the preverb **hā-**¹ in *hā-de-* ‘give’, *hā-gir-* ‘get’, *hā-band-* ‘tie up’, *hā-kar-* ‘do’, etc.² This preverb compares with Maz. *ha/hā-*, EGil. *ha-*, CDs *ha-*, Alviri and Vafsi (semi-Tāti languages) *hā-*, corresponding to WGil. *fa-*, MP and NP *f(a)rā-*; thus from OIr. **frā-* ‘forth’.³ This preverb appears as the frozen part of the stem in the following verbs:

heruš- ‘sell’ < OIr. **fra-wax-š-a-* ‘call forth, sell’, cf. Zaz. *ō/iš-*, Maz. *ruš-*, Natanzi *horuš-*, Qohrudi *axrūš-*; but Kd. *firotin-*, Sedehi *ferāš-*, **erš-/eršov-** ‘send’⁴ (OIr. **fra-iš-ta-*,⁵ from the root *usta* ‘place; [intr.] stand’), cf. Pth. *fra-sāw-/frasūd-*, Maz. *ras(s)-rāsi-*; and the

1. The preverb *hā-* should not be mistaken with the durative verbal prefix *he-/hi-/h.mi-* (see Kiā, *Vāz. gorgāni*, pp. 266 f.).
2. Corresponding to EMaz. *hā-de-* ‘give’, *hā-gir-* ‘get’, *hā-vann-* ‘tie’, *hā-kən-* ‘do’.
3. Alternatively, it is proposed that the preverb is ultimately derived from **hamā-aiva-da* ‘same time’ or parts thereof. See Windfuhr, in *Compendium Linguarum Iranicarum*, p. 256. See also: idein, “Isoglosses: A Sketch on Persians and Parthians, Kurds and Medes,” *Acta Iranica. Monumentum H. S. Nyberg*, 1975, II, pp. 457-472.
4. The conjugated forms are *b-erš-ān* ‘that I send’, *eršov-an* ‘to send’, (*b-eršov-i* ‘he sent’, *n-eršov-i* ‘he sent not’ (Huart, *Textes persans*, p. 191; Kiā, *Vāz. gorgāni*, pp. 69, 316).
5. Following the RUKI law of Ar. *rs, us, ks, is* > Ir. *rš, uš, kš, iš*, respectively.

§1.2. PIE **kw/*gʷw* > proto-Ir. **tsw/dzw* > NW *sp/zb*, SW *s/z*: **espi(d)** ‘white’ (and **esphāi** ‘whiteness’) < MIr. **spētak*, cf. Arm. (< Ir.) *spitak*, Maz. *espi*, Tal. *isbi/ispi*, Kd. *spī*, etc. **zovān/zavān**¹ ‘tongue’, cf. Av. *hizuuā-*, OP *hizān-*; Maz. *zəvun*, NTal. *zivon*, Zaz. *ziwān*, Kupā*i zun*, J. Isf. *ozun*, etc.

§2. OIr. **dhw-* > NW *b*, SW *d-*:

abi (adi)² ‘again’ < **bītī*³ < **dwitīya-*; cf. Av. *dva-*, *be-* ‘two’, Pth. *byd*, MP *bid* ‘(an)other, agian’, Zaz. *bīm* ‘other, this’, Anāraki *abi* ‘again, any more’, Gabri *be* ‘(an)other’, *bītī* ‘again’; Maz. *ay*, *adi*, Aftari *ayni* ‘other’, *adi* ‘again, then’, NP *dīgar* ‘again, any more; else, other’, Gil. *de*, *digər* ‘else, other’.⁴

This sole example may not be compelling enough to demonstrate this Middle Iranian development in Gorgani. A typical example would be *bar* ‘door’, as found in Parthian and New NW Iranian dialects (save for Kurdish, Balochi, and most Caspian vernaculars); for this gloss Gorgani seems to have shared the SW *dar* (< OIr. **dwar-*) with Persian (and Mazandarani).

§3. The fricative cluster **θr* (an Old Iranian split) and similar later developments of **xr* and **fr*, all yielding the NW *hr*.

§3.1. OIr. **θr* > **hr* > *r* (for the strident [?] ç in OP, and *s* in MP, Bal., Kd., Khuri):

pur ‘son’ < OIr. **puθra-*, cf. Av. *puθra-*, Pth. *puhr*, Aftari *pūr*, Tabari *pur*,⁵ CDs *por(a)*, *pur*, *pūr*, *pir*, etc.; OP *puça-*; MP *pus*, NP *pus(ar)*, Kd. *pis*, Bal. *pusag* (with *-ag* < *-aka), Gil./Maz. *pəsər*.

1. But also *žovān*; see §VII above.

2. *adi* only in *Mahram-nāma*.

3. Cf. Georg Morgenstierne, “Notes on Balochi etymology,” NTS 5, 1931, pp. 37-53.

4. cf. *Grundriss Ir. Ph.* I.2, pp. 394, 444.

5. Only occasionally appears in the 19th-century *Kanz-al-Asrār*, ed. Dorn, 2 vols., St. Petersburg, 1860-64.

§1. The development of Aryan palatals to fricatives, one of the oldest isoglossic splits among the Iranian languages, is rather poorly represented Gorgani — as is the case in most other NW dialects.

§1.1. PIE (proto-Indo-European) **k/*g(h)* > proto-Ir. **ts/dz* > NW **s/z*, SW *θ (> h)/d*:

zān- ‘know’, cf. Av. *zān-*, Pth. *zān-*, Aftari *zon-*, STal. *zon-*, CDs *zum-/zon-*, Semn., Gur., Zaz., Kurmanji Kd., Bal. *zān-*; contrasting with OP *dānā-*, Maz. *dun-*, Gil. *dān-*. Also **zāna** ‘knowledgeable’, cf. Pth. *zānind* ‘id’.

As for the unvoiced phoneme, Gorgani not only lacks any more characteristic example to support its NW lineage, but it shows the contrary in two noteworthy cases: **məhin** ‘large(r)’, apparently a borrowing from Classical Persian *meh-in* ← MP *mah-ist* < OP *maθ-išta-* ‘biggest’, cf. Av. *mas-išta-*, Pth. *mas-išt*, Aftari *masin*, Kd. *maz-in*, CDs *mas*; **kāh-** ‘reduce’ < OIr. **kās-a-*.

diss., Univ. of Michigan, 1976; Donald Stilo’s articles in *EIr.* s.vv. “Isfahan xxi. Provincial Dialects”, “Isfahan xxii. Gazi dialect”, “Isfahan xix. Jewish dialect” (I am indebted to Dr. Stilo for sending me the drafts of these articles prior to their publication); other entries in *EIr.* concerning the individual CDs; Pierre Lecoq, *Recherches sur les dialectes kermaniens (Iran Central)*, Acta Iranica 39, 2002; Fereydun Valunian and Garnik Asatrian, *Notes on the Language and Ethnography of the Zoroastrians of Yazd*, Copenhagen, 2002; H. Borjian, *Ganjina-ye guyešhā-ye ostān-e Esfahān I* (CDs of Isfahan Province: a comparative documentation of the dialect of Isfahan Jewry [J.Isf.] and those of the villages of Kh'orzuq [in Borkh'är], Sedeh, Kamandān [in Lower Rudasht], Sagzi [Sgz.], Qehi, Yangābād [in Jarquya], Kupā, and Zefra [Zef.]), Persian Academy of Letters, Tehran, forthcoming. **Gurāni** (Gur.): D. N. MacKenzie, *The Dialect of Awroman*, Copenhagen, 1966; idem. s.v. “Gurāni.” in *EIr.* **Zaza**: Ludwig Paul, *Zazaki*, Wiesbaden, 1998a; idem. “The position of Zazaki among West Iranian languages,” in Nicolas Sims-Williams, ed., *Proceedings of the Third European Conference of Iranian Studies held in Cambridge, 11th to 15th of September 1995* I, Wiesbaden, 1998b, pp. 163-177; Garnik Asatrian, s.v. “Dim(i)li,” in *EIr.* **Kurdish** (Kd.): D. N. MacKenzie, *Kurdish Dialect Studies*, 2 vols., London, 1961; Garnik Asatrian and Vladimir Livshitz, “Origine du système consonantique de la langue Kurde,” *Acta Kurdica* 1/1, 1994, pp. 81-108.

examples, as given above, supporting the $*\text{-č-} > \text{ž}$ development. Another justification, this time synchronically, is that \mathfrak{z} stood for the dental affricate [dz], an ongoing development of the palatal [dž], while the latter phoneme was ousting [ž]. But this is hard to support since the current Gorgani Persian shows none of these trends.

Other anomalous orthographic forms include occurrence of both *zovān* and *žovān* ‘tongue’, *xʷāz-* and *xʷāž-* ‘want’, and *variz-* and *variž-* ‘stand, rise’; in these pairs the words with *ž* are untenable and should be attributed to scribal incompetence. On the contrary, in the pair *ažen* and *azen* ‘thus’, the latter word is merely a Persianization.

VIII. Historical phonology¹

-
1. The linguistic material concerning various dialects in this comparative study is chiefly taken from the following sources. H. Borjian, *The Mazandarani dialect of Kordkheyel*, unpublished dissertation, Yerevan State University, 2004; particularly Chapter 3, a comparative-historical study of the dialect, parts of which are published as “Oroš nkatařounner mazandarani barbaři balajaynakan hamakargi cagman šourj: hín iranakan *t, *d ew *θ,” *Orientalia I*, Yerevan, 2003, pp. 60-64. **Mázandaráni** (Maz.): Sádeq Kiā, *Vāžanāma-ye Tabari*, Tehran, 1947; H. Borjian, “*Nesāb-e Tabari* revisited,” published in this volume; also: my unpublished dialect documentation from eastern Mazandaran as well as my recent articles on the 19th-century Mázandaráni documents, partially listed in the aforementioned article. **Gilaki** (Gil.): M. Pāyanda-Langarudi, *Farhang-e Gil o Deylam*, Tehran, 1987; Donald Stilo, “*Gilān ix. Languages*,” in *Encyclopaedia Iranica* (EIr.). **Talysh** (Tal.): (Northern) B. V. Miller, *Tališskij jazyk*, Moscow, 1953; L. A. Pirejko, *Talyšsko-russkij slovar'*, Moscow, 1976; Wolfgang Schulze, *Northern Talysh*, München, 2000; review of the latter by H. Borjian, in *Iran and the Caucasus* 8/1, 2004, pp. 165-168 — (Central) E. Yarshater, “The Táleshí of Asálem,” *Studia Iranica* 25/1, 1996, pp. 83-113 — (Southern) G. Lazard, “Le dialecte Táleši de Másule (Gilān),” *Studia Iranica*, 7/2, 1978, pp. 251-268; also: G. Asatrian and H. Borjian, “Talish: People and Language: The state of research,” *Iran and the Caucasus* 9/1, 2005, 43-72 (with a comparative table). **Táti/Āzari**: Ehsan Yarshater, *A Grammar of Southern Tati Dialects*, The Hague, 1969; idem, “Azerbaijan vii. The Iranian Language of Azerbaijan,” EIr. **Komisencian dialects**: Ch. A. Azami and G. L. Windfuhr, *A Dictionary of Sangesari. With a Grammatical Outline*, Tehran, 1972; A. Christensen, *Contribution à la dialectologie iranienne II*, Copenhagen, 1935; V. A. Zhukovskij, *Materialy dlja izuchesnija persidskikh' narechij II*, St. Petersburg, 1922; M. Sotuda, *Farhang-e semnāni, sorkha'i, lāsgerdi, sangesari, shahmirzādi*, Tehran, 1963. **Central Dialects** (CDs): Karl Krahulke, *Linguistic Relationships in Central Iran*, Ph.D.

As for the consonants, the Horufi texts frequently follow the Persian orthographic tradition that renders both *b* and *p* as *ƿ*, *k* and *g* as *گ*, *z* and *ž* as *ȝ*, and *j* and *č* as *چ*. The cases with well-established etymology are adjusted. However, the confusion among the consonants *č*, *j*, and *ž* needs to be addressed. The phoneme *č* occurs etymologically only in the initial position, e.g. *če(či)* ‘what’ and *či* ‘thing’; the corresponding scribal forms *je(ji)* and *ji* are due to the aforementioned orthographic style. *ž* has a high frequency; it is a characteristic development from the OIr. medial *-č-, as in *andāž-* ‘throw’, *āmuž-* ‘learn’, *riž-* ‘pour, spill’, *suž-* ‘burn’, *sāž-* ‘make’, *vāž-* ‘say’, *žir* ‘under’, etc., as shown in §VIII.6 below. *j* has a rather low turnout; Gorgani typically preserves the OIr. **j* in words like *jan* ‘woman’, *jinda* ‘alive’, and *jan-ji-* ‘strike’ (see §VIII.7 below); but *j* appears also elsewhere,¹ including as a variant of *ž* where the latter is expected: *ruj* ‘day’. The reverse trend, in *jinda* ~ *ženda* ‘alive’, suggests the interchangeability of these two phonemes, a trait that is not unusual in other Iranian dialects of the same family.

Difficult to justify, however, is the alteration of *č* with the other two consonants:

ruž, *rij*, *ruč* ‘day’ < OIr. **raučah-*;
jan, *čan* ‘woman, wife’ < OIr. **jani-*;
jinda, *ženda*, *čenda*, *činda* ‘alive’ < OIr. **jīwa-*.

The presence of *č* in these words can be attributed to an orthographic confusion between the letters *چ* and *ڇ*, differing only in the number of dots.² It would be possible to further investigate the case based on the frequency of occurrence, had Kiā given the concordance in his *Vāžanāma-ye gorgāni*; but that is not the case. Subsequently, one may be tempted to explain the form *ruč* ‘day’ by claiming the retention of the OIr. *-č-; but this is untenable because there are ample

1. The non-etymological presence of *j* in *xajir* ‘fine, fare’ (for the expected *ž*) and *joyā* ‘separate’ (instead of *y-*; see §§VIII.4, 8.1 below) is justified by assuming that these words are loans.

2. This orthographic error is different than the instance when the real *č* is stylistically scribed as *j*, as in *cilji* ‘thing’.

personal endings are not geminated in Gorgani as they are in Māzandarāni due to shift of the old participial *-ant- from the stem into the ending;¹ (5) the old first person singular verb ending -ān is present in Gorgani but not in Māzandarāni; (6) the original b- weakens to v- in Māzandarāni but remains in Gorgani: *bi-* (Maz. *var-*) ‘carry, take away’, *band-* (Maz. *vand-*) ‘tie’; *b.rim-* (Maz. *verin-*) ‘cut’; (7) Iranian *-č- develops to Gorgani ž and Maz. j; (8) the original back vowel u is occasionally fronted in Māzandarāni but not in Gorgani: *du* ‘smoke’ (Maz. *di*) ‘smoke’, *šn* (Maz. *ši*) ‘husband’, *pah* (Maz. *pali*) ‘at’; (9) the Mazandarāni assimilation *nd* > *nn* is absent in the available Gorgani material. This selective comparison could be both expanded and fine-tuned if the geographical varieties of Māzandarāni as well as its diachrony were taken into consideration.

VII. Notes on the transcription and phonology

The Gorgani vowels remain obscure. The standard Persian orthography of the Horufi texts makes it impossible to establish the phonemic values of *kasra* (short i ~ e), *zamima* (short u ~ o), and the diphthongs (*ay* ~ *ey* and *aw* ~ *ow*). To avoid the contrast between the long and short vowels, I have transcribed the vowels in agreement to the current standard Persian; thus ā, a, i, e, u, o, and ey, ow. This is indeed an arbitrary choice: the time of composition of the Horufi texts, namely the late fourteenth century, roughly corresponds to the time when the great shift in Persian vowels is supposed to have taken place. Nevertheless, the *majhul* vowel ē is transcribed as such wherever is deemed fit. Moreover, I have occasionally used the vowel ə, following the rule I have devised to transliterate historical Tabari materials based on the current Mazandarani dialects, as the latter have shown a general tendency to neutralize various inherited vowels to ə. Thus the symbol ə is used in the cases when more than one of the three short vowels are tenable, e.g. *xajir* ‘fine, fair’, a word shared by Tabari and Gorgani.

1. See §VIII.15 below, under the verb stem *kar-*.

postpositions, an areal trait; (3) lack of direct/oblique inflection in kinship terms such as *mār* and *piar*, as against some other NW dialects; (4) similar system of personal pronouns; (5) common words such as *xazir* ‘fine’, *təlār* ‘stable’, *mazget* ‘mosque’, *barfa* ‘brow’ with Māzandarāni and Gilaki; a striking similarity is Gor. *vāt-*, *bāt-* ‘say’ corresponding to Maz. (*v*)*āt-*, *bā(u)t-*.¹ This list is anything but exhaustive, and none of the items are unique enough to make a solid connection among the members of the Caspian group. A systematic comparison of Gorgani against other NW Iranian languages would throw light on the history of their development.

As Māzandarāni (and its older form Tabari) is geographically one of the closest languages to Gorgani, some assessment would be fitting. (1) A striking difference between Gorgani and Tabari is the development of OIr. *ān* to Tab. *un* and its retention in Gorgani.² This trait has been characteristic of Tabari ever since its earliest documents of the tenth century, e.g. *mardumūn*, *nihūn*, *kayhūn* in poems of Divārvaz³ and other specimens from the ensuing centuries up until the present. The fact that the current Persian of Gorgan has exclusively *ān*, an inheritance from the extinct language of the Horufi documents, and that other living Iranian dialects, including those of Persian, use *un* to various extents,⁴ compels us to place Māzandarāni and Gorgani at the two ends of the spectrum of this isogloss.

Some other differences between Gorgani and Māzandarāni include: (2) the possessive marker: Gor. *-en*, Maz. *-e*; (3) Maz. past stem formants *-i-* and *-ess-* are not characteristic in Gorgani; (4)

1. Interesting also is the Gorgani Stein *g.t-* ‘say’, though cited only once in the Horufi documents, shows that the verb to say could be derived from two distinct Old Iranian roots **wak* and **gaub*.

2. An exception is *xun-/xund-*, which appears alongside with the more frequent *xʷān-/xʷānd-* ‘read’. The book title *Nowni-nāma*, has also been cited as *Num(a)-nāma* ‘Book of names’ (see §I.2 above). The latter title sounds Tabari rather than Gorgani, though the expected Tabari form is *Num(a)-numa*; cf. *Nēkī-nūma*, an extinct Tabari work of the eleventh or twelfth century.

3. *Tārikh-e Tabarestān*, ed. ‘Abbās Eqbāl, Tehran, 1941, p. 139.

4. See ‘Ali-Ashraf Sādeqi (Sadeghi), *Masā’el-e tārikhi-e zabān-e fārsi*, Tehran, 2001, pp. 77-101; and its review by H. Borjian in *Archiv Orientální* 73/4, 2005, pp. 383-387.

VI. The position of Gorgani among Iranian languages

The major division in Iranian languages is between Eastern and Western Iranian, while the latter is divided into Southwestern (SW) and Northwestern (NW) groups. The modern members of the SW group include New Persian (NP), which descends from Old Persian (OP) through Middle Persian (MP). No such definite pedigree can be established for any of the NW Iranian languages, to which Gorgani belongs. The NW group has only Parthian (Pth.) representing the Middle Iranian period, and for this language neither any ancestors nor descendants are yet identified. Parthian, however, remains a major frame of reference which the New NW Iranian dialects can be diachronically compared against. Synchronously speaking, Gorgani should be contrasted against other members of its group, namely the Caspian languages; the Tatic group, consisting of the Talysh (Tal.), Āzari (Āz.), and Tāti (Tat.); the Central Plateau Dialects (CDs); Gurāni (Gur.) and Zaza (or Dimli), within the Kurdophone area; and, ultimately, Kurdish (Kd.) and Balochi (Bal.).

From a geographical point of view Gorgani belongs to the Caspian *Sprachbund*. It consists of (1) Māzandarāni (Maz.), spoken in the eastern half of the Caspian southern shores, with many dialects and a long history of documentation known as Tabari (Tab.); (2) Gilaki (Gil.) along the southwestern Caspian littoral, with transition dialects such as Lāhijāni, and upland vernaculars like Gāleshī and Deylami;¹ (3) the ring of dialects around Semnān south of Gorgan, including Shahmirzādi (a Tabari dialect), and Sangesāri, Aftari, Sorkha'i, and Lasgerdi, constituting the group designated by this author as Komisenian.² Talysh, Gurāni, and Zaza too are sometimes included in the Caspian *Sprachbund*.

The similarities Gorgani shares with other members of the Caspian group include (1) lack of ergative construction in the past conjugation of the transitive verbs, as in Māzandarāni and Gilaki, which are perhaps influenced by Persian; (2) prevalence of

1. The transition dialects between Gilaki and Mazandarani may properly be called Ruyāni, after Ruyān, the medieval name of the region.

2. See H. Borjian, "The Dialect of Astar," in this *Kiā Memorial Volume*.

Gorgan included. The Mongol conquest of the 13th century left Khorasan and the Caspian provinces in devastation, and the town of Gorgan never recovered its original prosperity. After the Mongols Gorgan province was annexed politically to Tabarestan. From this time onwards, Astarabad replaces Gorgan as the most important town of the province.¹ Astarabad was the birthplace of Fażlallāh, the founder of the Horufi sect, who used the local vernacular for his religious propaganda under the Timurids.

As stated above, Gorgani, or more specifically the dialect of Astarabad, vanished sometime in the modern era before the 19th century. The language shift might have occurred not very long after Fażlallāh if one assumes that the *Loghat-e Astarābādi* was compiled, to make sense of the Gorgani scripture, within a half a century or so, when the movement was still active in Persia. But this would not necessarily be the case, as even a handful of surviving adherents would be able to compile the *Dictionary* in the centuries that followed.

What socio-political events may have contributed to the language shift? The infiltration of substantial Turkmen elements into the eastern and central parts of the Gorgan province from the 14th century onwards led to the language shift to Turkic, but not in Astarabad, in the southwestern corner of the province, which possesses its own Persian variety (see VI below). By the 17th century, Astarabad was the base of the Qajar tribe of Turkmen, and remained so until Aqa Mohammad Khan, born in Astarabad, founded the Qajar dynasty. Under the Qajars, Astarabad acquired the popular epithet of *Dār al-mo'min* for the large number of sayyeds living there. The religious importance of Astarabad is implied also by the large number of mosques, shrines, and *madrasas* Rabino lists in the early 20th century.² The status of Astarabad as both a political and religious center appears to be sufficient reason for the language shift to take place in this last stronghold of Gorgani.

-
1. For details, see *Encyclopaedia Iranica*, s.vv. "Gorgān" and "Astarābād"; W. Barthold, *An Historical Geography of Iran*, tr. Svat Soucek, ed. C. E. Bosworth, Princeton, 1984, pp. 112-120; G. Le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, repr. Lahore, 1977, pp. 376-381. See also H. Borjian, "The Ruling Dynasties of Tabarestan in the Early Islamic Centuries" (in Persian), in Rezā Rezāzāda Langarudi, ed., *Yād-e Payanda*, Tehran, 1380/2001, pp. 435-447.
 2. H. L. Rabino, *Mazandaran and Astarabad*, London, 1928, pp. 71-77.

whose help he fought a sporadic campaign against Vardanes, but eventually agreed to retire to Hyrcania.¹ Given this extensive and close connection of Gorgan with Parthia and the Parthians, one should expect, as this linguistic study will confirm, a rather profound affiliation of Gorgani with the Parthian language.

In Sasanian times, Gorgan was considered administratively as part of Khorasan. *Šahrestānīhā ī Ērāšahr*, a Middle Persian treatise on the towns of Persia and their builders, states in Paragraph 17: *andar Gurgān šahrestān ī Dahistān xwānēnd Narsēh ī Aškānān kard* ‘In Gorgan, the town called Dahestān was built by Narseh (*sic!*) the Arsacid’. Dahestān,² now western Turkmenistan, was the northern neighbor, and often part of, Gorgan, across of the Atrak. Unlike Gorgan which was protected against the nomadic invasions by a long fortified wall, Dahestān was open to nomadic influx, and thus its linguistic situation was never stable. The southern neighbor of Gorgan, however, fits very well into our linguistic quest: Komisene, the medieval Qumes, is comparable to Gorgan not only in size but also in terms of affinity to both Parthia and Tabarestan throughout the history. As the abovementioned *Šahrestānīhā* puts it in Paragraph 18, *mānišmī *Pahlawīgān ānōh būd* ‘the abode of the Parthians was there’, i.e. in Komisene. Moqaddasi’s statement on the linguistic kinship among Gorgan, Qumis, and Tabarestan (see III above) is verified by the available linguistic data from each province.

In medieval times Gorgan, Jorjān in Arabic, was connected to either Tabarestan or Khorasan. For a century or so after the Arab conquest of Persia, Gorgan was a buffer region between the resisting Ispahbads of Tabarestan and the invading Arab armies based in Khorasan. Subsequently, Gorgan became the center of the Ziarid principality founded by the Daylamite adventurer Mardāvij b. Ziār (317-23/928-35). His descendants, however, had to submit, often precariously, to the mightier dynasties of the Samanids, Buyids, Ghaznavids, and ultimately the Saljuqs. As long as the super-province of Khorasan, now Persianized, was the political and cultural hub of eastern Islamic lands, it kept influencing the neighboring areas,

1. See *Cambridge History of Iran* III; *Encyclopaedia Iranica*, s.v. “Gorgān”.

2. Dahestān took its name from the Dahae, a Saka branch from which the Parni tribe moved southeast to Parthia and established the Arsacid dynasty.

V. Hyrcania, Parthia, and Tabarestan

It seems fit here to provide some historical background that would aid us in understanding various socio-political influences on the Gorgani language and its diachronic stages. This enquiry gains more significance when we realize that Gorgan, or Hyrcania of the Classical writers (from Old Persian **Vṛkāna-*, the province of ‘the wolves’) was held, more often than not, to be a sub-province rather than a province by itself. It was often linked with either Parthia (renamed Khorasan since the late antiquity) or else with its western neighbor Tabarestan — two historical provinces with their own particular Iranian languages. As Gorgan is not named separately in the provincial lists of the Achaemenian kings, it appears to have been administered as a sub-province of Parthia. This conjecture is supported by the fact that, toward the end of the Achaemenian reign, the satrapy of Hyrcania and Parthia was in the hands of one man named Phrataphernes, who was reinstated by the victorious Alexander the Great.

Hyrcania had an intimate association with Parthia during the long reign of the Parthians. It was one of the first lands the Arsacid kings acquired. Though the focus of the Arsacid domain continued to move west, first to Hamadān in central Media and then to Ctesiphon in Mesopotamia, Hyrcania continued its historic role intermittently. It served occasionally as a royal retreat from Babylonia, as when Mithradates I resorted there in 141 B.C. Two years later, when the Seleucid Demetrius II Nicator attempted the re-conquest of Persia, he was eventually captured by the Parthians and sent to the Arsacid king in Hyrcania, where he was lodged and given Rhodogune, daughter of Mithradates, in marriage. A further link between Hyrcania and the Arsacid throne is the Hyrcanian origin of Himerus, the tyrannical governor of Babylonia under Phraates II (circa 138-128 B.C.). Moreover, displaced by the Roman backed Tiridates III, the Parthian king Artabanus III (ca. 12-38 A.D.) retired to Hyrcania, where he lived in poverty until recalled by popular acclaim. A similar situation arose three years later between the brothers Gotarzes II and Vardanes. The latter, having displaced his brother from the throne, Gotarzes fled to the Dahae (tribesmen on the northern borders of Hyrcania), with

account of his sources at the opening of the *Shahnama*, by which it may be influenced. This suggests that it is, perhaps, to be read as a conventional trope rather than as fact. That the tale existed before Gorgāni's time is, however, certain, since it is mentioned by the 8th century Arab poet Abu Nowāṣ.^[1]

Gorgāni is at pains to demonstrate that he is familiar with Middle Persian, but whether his source was in Middle or New Persian is unclear, and has been the subject of some scholarly discussion (summarized by Mahjub, [ed., *Vēs o Rāmēn*, Tehran 1337/1959.] pp. 18–22). Most scholars have concluded that it was probably in New Persian. Mahjub ([*op. cit.*,] p. 20) points out that although Gorgāni refers to the difficulty of understanding some Middle Persian terms, he never refers to the difficulty of reading its notoriously demanding script, which suggests that if he worked from a text, it was one written in the Arabic-New Persian script.^[2]

All things considered, there remains little doubt that the “Pahlavi” language Gorgāni cites as the *source* of *Vēs o Rāmēn* is indeed literary or book Pahlavi, i.e. Middle Persian, and not the “Pahlavi” as a local vernacular.^[3] Nonetheless, this argument is not relevant to the verses cited above for two reasons: first, it seems that the poet quotes the Pahlavi words as if Pahlavi were a living language: “whoever *knows* Pahlavi”; then, the words he cites do not belong to Middle Persian, where (*ā*)*madan* ‘to come’ has the present stem *āy-*,^[4] as is the case in New Persian.

1. “[...] the existence of a Middle-Persian poem (or poems) on the subject is evidently implied by Hamzah al-Isfahānī when, in his commentary on the *dīwān* of Abū Nuwāṣ, he explains the Arabic poet’s phrase *firjardāt Rāmīn wa Wīs* by saying that ‘*firjardāt* [= *sargards*] are like odes [...]’” (Francois de Blois, *Persian Literature: A Bio-bibliographical Survey Begun by the Late C. A. Storey* V.1, London, 1992, p. 163).
2. Dick Davis, s.v. “*Vis o Rāmīn*,” in *Encyclopaedia Iranica*, available online at www.Iranica.com; the draft of the article is dated 6 Jan. 2005.
3. The proposition that “Pahlavi” should be interpreted as the vernacular dialects was once brought up by A.-H. Zarrinkub (*Sokhan* 11/10, 1337/1958, pp. 1015–1018), but was refuted by Minorsky (1962, *op. cit.*, pp. 278 f.).
4. See, *inter alia*, H. S. Nyberg, *A Manual of Pahlavi II*, Wiesbaden, 1974, p. 15; D. N. MacKenzie, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971, p. 7.

Sogdian 'ys-, and some Pamiri dialects es- 'come'.¹ Among these languages Parthian was already a dead language in the 11th century; Sogdian, even if still alive, belonged to lands far away from Persia proper; and the tribal Balochi dialects could not be characterized as "Pahlavi". Thus the only tenable "Pahlavi" the poet is referring to would be the Gorgani language.

Even though the above argument is about a single word of Gorgani, it is still quite important because of the unavailability of more evidences of the language outside of the Horufi corpus of the 15th century. Nonetheless, the argument can be contested on the grounds that the term "Pahlavi" has been used elsewhere in Fakhr-al-Din Gorgani's poems in the sense of Middle Persian. In order to further clarify the point we need to turn to the sources used by the poet.

The probable sources of *Vēs o Rāmēn* have long been a contentious subject among the scholars of Persian literature. As for the origin of the poem, Vladimir Minorsky demonstrated in a series of well-argued articles² that the narrative is almost certainly Parthian; the evidence is drawn primarily from the toponyms and the names of the poem's characters. The question that remains, however, is the immediate source(s) of Gorgani in versification of the story. The arguments are best summarized by Dick Davis:

[...] Gorgāni's description of his sources for the poem appears credibly circumstantial but on closer examination turns out to be somewhat vague. [Mohammad Ja'far] Mahjub calls it "an ambiguous explanation" [...] referring, as it does, to sources in both Middle ("Pahlavi") and New ("Farsi") Persian, and to texts but also to oral recitations ("samar-ha" [= *samarhā*]). Gorgāni simultaneously evokes both oral and written sources, and implies that the poem is at once a translation of a work in Middle Persian, and a reworking of a translation from Middle Persian into New Persian that has been put together by a number of other scholars whose work the poet is now presenting in a more aesthetically pleasing form. His explanation bears some resemblance to Ferdowsi's

-
1. On the other hand, none of the dialects spoken in the province of Media/Jebāl/Persian Iraq demonstrate any affinity in this respect.
 2. Vladimir Minorsky, "Vēs u Ramēn," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies (BSOAS)* 11, 1943-1946, pp. 741-763; 12, 1947-1948, pp. 20-35; 16, 1954, pp. 91 f.; 25, 1962, pp. 275-286.

The question that may arise is what Pahlavi language the poet is referring to. This is no place to enumerate various interpretations of “Pahlavi” at different times in various literary sources; suffice it to mention here that this term has been used in Islamic times mainly to signify local vernaculars of the Northwestern Iranian stock spoken in many localities in the western, central, and northern Persia, but especially those of the super-province known as Jebāl ('Arāq-e Ajam or Persian Iraq since the 14th century), corresponding to ancient Media Major.² The fact that Fakhr-al-Din As'ad Gorgani resided in Isfahan, one of the three major urban centers of Jebāl (together with Hamadān and Rey), and that the Pahlavi dialects of Isfahan and other regions of Jebāl are well-attested in Medieval Persian and Arabic texts,³ suggest that Gorgani is referring to the dialect of the people he was living among, i.e. Isfahan. This conjecture, however, can be contested on linguistic grounds. The Pahlavi-specific words that Gorgani cites in the abovementioned distiches are *āsad*, contrasting Persian *āyad* ‘it comes’, and the participle form *āsān*, for Persian *āyān* ‘coming’. These forms, notwithstanding their likely Persianized inflections, lead to the non-Persian stem *ās-* for the verb ‘to come’ (in place of Pers. *āy-*). Which Iranian languages carry this verb stem? For the present stem of ‘to come’ we have the Gorgani *ās-*, Parthian *ās-*, Balochi *ās-*,

1. The renowned province of Khorasan is normally written as خراسان in Persian orthographic tradition, but it appears also as خواراسان (Khwārāsān/Kh'orāsān) in the manuscripts of *Mojmal al-tavārikh va'l-qesas* (ed. M.-T. Bahār, Tehran, 1939, pp. 309, 316, 330) and *Rāhat al-sodur va āyat al-sorur* (Leiden, 1921, pp. 10, 18, 181; apud Kiā, *Vāz gorgāni*, p. 314) among others.
2. The literature connected to these dialects is best known as Fahhlavyāt, an appellation given especially to the quatrains composed in “Pahlavi”. The 11th-century poet Bābā Tāher of Hamadān says: *zabān-i pahlawī-rā ūstād-am // maqām-i āšiqī-rā az-bar astam* ‘I master the Pahlavi language // I know by heart the musical mode of Love’. The use of *fahla* (< MP *pahlaw*) for designating Media goes back to the late Arsacid times; see W. B. Henning, “Mittleiranisch,” in *Handbuch der Orientalistik* IV.1. *Iranistic*, Leiden, 1958, pp. 20-130, esp. p. 95.
3. See H. Borjian, s.v. “Isfahan xx. Geography of the Median Dialects of Isfahan Province,” *Encyclopaedia Iranica* XIV, pp. 84-93.

by the tenth-century geographers as the language of the town of Astarabad, Gorgan, or both.

It should be added parenthetically that the penultimate prince of the Ziārid dynasty of Tabarestan ‘Onsor-al-Ma’āli Keykāvus b. Eskandar b. Qābus b. Voshmgir b. Ziār, who resided in Gorgan, has made no mention of a Gorgani language in his renowned *Mirror of Princes*, i.e. *Andarz-nāma* or *Qābus-nāma*, where we find several quotations in his mother tongue Tabari.

IV. Gorgani the poet and the Gorgani language

Although no literary work has survived in the Gorgani language, Gorgan was the birthplace of the prominent Persian poet Fakhr-al-Din As’ad Gorgani, as his *nesba* suggests. Virtually all that is known about him is derived from his own scanty statements in the exordium to his verse romance *Vēs o Rāmēn*, completed in 447/1055 or shortly thereafter in the Saljuq capital city of the Isfahan, where Gorgani is believed to have resided for most of his adult life.

Is there any indication other than his *nesba* that Fakhr-al-Din Gorgani had knowledge of the vernacular of his birthplace? Let us first examine a curious statement the poet makes in his *Vēs o Rāmēn*:

*zabān-i pahlawī har k-ō šināsad,
Xurāsān ān buwad k-az way xʷar āsad.
“xʷar āsad” — pahlawī bāšad “xʷar āyad”:
‘Arāq u Pārs-rā xʷar z-ō bar-āyad.
“xʷar-āsān”-rā buwad ma’nā “xʷar-āyān”,
kujā az way xʷar āyad sōy-i Ērān.*¹

Whoever has knowledge of the Pahlavi language, [would know promptly] that Khorasan is where the sun rises.

xʷar āsad is Parthian [for] ‘the sun comes’: [from the standpoint] of [the Persian] Iraq and Pārs the sun rises from there.

xʷar-āsān [i.e. Khorasan¹] means ‘the coming sun’, that is, whence the sun comes toward Persia.

1. *Vēs o Rāmēn*, ed. Mojtabā Minovi, Tehran, 1935, p. 171.

The languages of Komissene and Hyrcania are similar; they use [*hā-*, as in] *hā-dih* ['give!'] and *hā-kum* ['do!'], and they are sweet. Related to them is the language of Tabarestan, save for its speediness.

The statements above reveal important facts about the linguistic situation in Gorgan a millennium ago. The fact that Gorgani is compared with the language of Tabarestan on the one hand and to that of Qumes/Kōmesh on the other, conforms with the linguistic character of the Horufi documents, as all of these languages belong to the Caspian *Sprachbund* which embraces also Tabari/Mazandarani and the dialects of the villages around the present town of Semnān, located within the boundaries of the medieval province Qumes (ancient Komisene) on the southern foothills of the Alborz range.

It is not as clear, however, which of the two languages referred to by the *Hodud* was Gorgani: *lūt.rā(-yi)* *astarābādī* or *pārsī-yi gurgānī*? ‘The Gorgani Persian’ can be interpreted as such, since the term *pārsī* ‘Persian’ in those days corresponded not only to the literary language used in the Samanid court in Transoxiana but also to the languages and dialects belonging to the Iranian family in general. On the other hand, if we take “Persian” as we understand it today, then the *lūtarā*¹ would mean the Gorgani language. Should this be the case, the implication will be that the central town of Gorgan had already shifted to Persian, whereas Astarabad on the southwestern fringe of the province had preserved the original provincial dialect. This may indeed be the case, since the Horufi documents are best known to be written in the dialect of Astarabad, not Gorgan per se. Subsequently, the town of Gorgan, already a commercial and cultural center in the tenth century, had yielded to Persian, at least partially. The ‘Persian of Gorgan’ mentioned in the *Hodud* could then be a Persian dialect with such local forms as *hādih* and *hākum*, mentioned by Moqaddasi.

Whichever the provenance may be, we may safely assume that the precursor to the Astarabadi/Gorgani vernacular of the Horufi documents of the late fourteenth century corresponds to the one cited

1. In Persian dictionaries, *lutar(ā)* is glossed as an artificial language devised for secret use, but it is also glossed as a dialect or vernacular. See the *Loghatnāmā*. s.vv. “*lutar*” and “*lutara*”.

Consequently, the linguistic study of the Horufi corpus remains to be completed. Neither of the aforementioned works attempts to even identify the phonemes of the language. Kiā's study, notwithstanding its thoroughness, lacks an in-depth analytical investigation of the language, although it has set the stage for further study of Gorgani.¹

III. The earliest mentions of Gorgani

The earliest mentions of the Gorgani language, known also as Astarabadi, are in the early Muslim geographical works. The anonymous author of *Hodud al-'Ālam* states:

*Astarābād ṣahr-ē² ast bar dāman-i kōh nihāda, bā ni'mat u xurram,
u ābhā-yi farāwān u hawā-yi durust. u ēšān ba dū zabān saxun
goyand: yak-ē ba lūt.rā(-yi) astarābādī u dēgar-ē ba pārsī-yi
gurgānī.*²

Astarabad is a town in the piedmont with wealth and flowing waters and good climate, and they speak two languages: one is the secret language (*lutarā*) of Astarabad and the other is the Persian of Gorgan.

Another tenth-century geographer, Moqaddasi (or Maqdesi), notes:

*wa lisāni Qūmis wa Jurjāna mutaqāribāni yasta'milūna ilāhan
yaqūlūna hādih wa hākun, wa lahu ḥalāwatun. wa lisāni ahli
Tabaristān mīqāribun lahā illā fī 'ajalihi.*³

1. In addition of to these works. Hellmut Ritter quotes some Gorgani passages (pp. 24-25) in his comprehensive study of the Horufi texts ("Die Anfänge der Hurufiscke," *Oriens* 7, 1954, pp. 1-54).

2. *Hodud al-'Ālam*, ed. M. Sotuda. Tehran.

3. *Ahsan al-taqāsim fi ma'refat al-aqālim*, ed. M. J. de Goeje, BGA. Leiden, 1877, p. 368.

Nowm-nāma, *Mahram-nāma*, and *Loghat-e astarābādi*.¹ In this glossary, the source of each entry is marked unless it is taken from *Jāvedān-nāma*, from which bulk of headwords are obtained. Arranged in alphabetic order, the glossary is actually a compilation of orthographic forms (graphemes) rather than lexemes, with entries consisting of nouns with prepositions attached to them, conjugated forms of verbs, etc. Despite its claim to comprehensiveness, one finds a number of words missing in Kiā's vocabulary when one compares it with Huart's glossary of *Mahram-nāma*. The book is supplemented by excerpts from *Jāvedān-nāma* and *Nowm-nāma* (pp. 210-246), a comparison of Gorgani consonants with those of Persian (pp. 247-252), grammatical notes (pp. 253-279), and historical-comparative notes on several Gorgani lexemes (pp. 314-333). There is also a very useful introduction to the Gorgani manuscripts and their characteristics (pp. 34-47), as well as on the history of the sect per se (pp. 9-33, 280-313).

Kiā has totally avoided Roman transcription of Gorgani words. Instead, he tried to reproduce the exact script forms, in vocalized Persian orthography, which appear in the typeset, without speculating over the probable pronunciation when the manuscript lacks diacritic marks (that is in most cases). Notwithstanding the accuracy found in his study of Gorgani, as is the case in other linguistic publications of Sādeq Kiā, there still exist many ambiguous instances where it is not clear what letter the diacritic marks are meant to target or even what line (above or below) they belong to. Worst comes, however, when we read the concluding sentences of the Corrigenda: "In this booklet, whenever the letter گ is seen in Gorgani words, it is incorrect; گ is correct, save for those words quoted from *Mahram-nāma*. Instead of the ending گ in certain words in this booklet, the letter گ is sometimes printed"² (p. 350). Thus the accuracy of a scholar such as Kiā is significantly reduced by the constraints inherent in the contemporary Persian print technology, as is the case even today.

1. *Mohabbat-nāma* is ignored, apparently because it does not add to the vocabulary of other works.

2. The last sentence is ambiguous.

3. *Mahabbat-nāma* ‘Book of Affection’ partly duplicates *Jāvedān-nāma*, but with even less dialect character. It does not add to the Gorgani vocabulary of *Jāvedān-nāma* or *Nowm-nāma*, hence the least interesting as a dialect source.

4. *Mahrām-nāma* ‘Book of the Confidant’ is authored by Sayyed Amir Eshāq, the son-in-law of Fażlallāh who oversaw the activities of the cult in Khorasan and thus was known as the “*moršed* of Khorasan”. *Mahrām-nāma* is entirely Gorgani with a lesser degree of blend with Persian than the works of Fażlallāh. The book is published by Clément Huart¹ (pp. ۱۵-۸۷) with French translation (pp. 20-94). Huart’s edition is commented on by Kiā (pp. 334-347).

5. *Loghat-e Astarābādi* ‘Glossary of Astarabadi’ was compiled by the Horufis at an unknown date as an aid to understand the Gorgani dialect used in the Horufi works. No further description of this lexicon is given by Kiā, who used it in compiling his Gorgani dictionary (see below).

II. Studies on the language

The study of Gorgani is limited to two original works: Clément Huart, *Textes persans relatifs à la secte des horoufis* (Leiden, 1909) and Sādeq Kiā, *Vāžanāma-ye gorgāni* (Tehran, 1951). Of the Horufi texts studied by Huart only one is Gorgani, namely *Mahrām-nāma*. It is published in the Perso-Arabic script with French translation (see I.4 above), a glossary (pp. 191-210) and brief grammatical notes (pp. 211-212).

In *Vāžanāma-ye gorgāni*, Sādeq Kiā used all the Gorgani materials available to him for his study of the language, i.e. Huart’s publication of *Mahrām-nāma* and the manuscripts of other Gorgani texts he procured from private and public libraries in Persia. The main body of the *Vāžanāma*, as its title suggests, is a glossary (pp. 48-209) consisting of the Gorgani words extracted from *Jāvedān-nāma*,

1. Clément Huart, *Textes persans relatifs à la secte des horoufis*, Leiden, 1909.

prolongation in Anatolia and the Balkans, primarily under the auspices of the Bektāshi order.¹

Major Horufi writings appear in Persian and Turkish as well as in Gorgani, but none has been studied in any details. The foundational text of Horufism was Fażlallah's *Jāvedān-nāma*, of which two recensions were made: one titled as *kabir* in the Gorgani language, and the other as *ṣaghīr* in Persian. The two other prose works of Fażlallah, *Nowm-nāma* and *Mahabbat-nāma*, are also Gorgani with substantial Persian mix. Other known Gorgani works of the Horufis are *Mahram-nāma* and a vocabulary. The rest of the voluminous literature of Horufism are in Persian and Turkish and remain largely in manuscript,² kept in various libraries and private collections in Europe, Turkey, and Persia. Following is a list of the known works in Gorgani.

1. *Jāvedān-nāma* ‘The Eternal Book’ began to be written in 788/1386. It is written in a heavily blended language, with some pages entirely in Persian devoid of Gorgani words. Certain passages in Gorgani are published by Kiā³ with Persian translation (pp. 210-236).
2. *Nowm-nāma* ‘Book of Dreams’ is an account of Fażlallāh’s dreams, the source of his revelations, and those submitted to him for interpretation. The sketchy character of the text implies an unedited draft. The Gorgani material used in the book is less mixed with Persian when compared to *Jāvedān-nāma*. It has certain unique Gorgani dialect materials, some obscure. Extracts from *Nowm-nāma* are published by Sādeq Kiā (pp. 236-246).

-
1. For the sources on Horufism, see Hamid Algar, s.v. “Horufism,” in *Encyclopaedia Iranica*; Alessandro Bausani, “Huriñiyya,” in *Encyclopedia of Islam*, 2nd ed., III, pp. 620-22.
 2. Some Persian texts are published by Clément Huart, *Textes persans relatifs à la secte des horoufis*, Leiden, 1909. For the poems of Fażlallāh written with the penname Na’imi, see Ya’qub Āžand, *Horufiya dar tārikh*, Tehran, 1990, pp. 127-45.
 3. Sādeq Kiā, *Vāžanāma-ye gorgāni*, Tehran, 1951.

Gorgan. The language shift was through social and commercial interaction that overlaid the entirety of Iranian languages all over the Plateau and ousted the dialects south of the Great Khorasan Road as well as Gorgani north of the Alborz.

As is the case for many other Iranian dialects, one might find individual words attributed to the province of Gorgan in medieval Persian texts and dictionaries. A manuscript of *Dastur al-adviya*, a fourteenth-century drug-prescription dictionary, cites these fauna terms from Gorgan: ز هرزمین طلاق روله. These in turn are presumably taken from *Zakhira-ye Khārazmshāhi* and *Al-aghrāz al-tebbiya*, two major medical and pharmaceutical reference works compiled by Sayyed Esmā'il Jorjāni.¹ Nevertheless, these plant names alone do not say much about the language of Gorgan they are identified with; the language could simply be a Persian variety.

I. The Horufī documents

One of the series of heretic sects which appeared in Persian political-religious scene in the past two millennia is Horufism. It is a body of antinomian and incarnationist doctrines evolved by Fażlallāh Astarābādi (740-796 A.H./1339-1394 C.E.).² As its name indicates, the principal features of the cult were elaborate numerological interpretations of the letters of the Perso-Arabic alphabet and an attempt to correlate them with the human physiognomy as the manifestation of the divine essence. The movement that espoused these teachings was relatively short-lived in Persia — for about fifty years after the death of Fażlallāh. Nonetheless, the emergence in Safavid times of the Noqtavi movement, an offshoot of Horufism dismissed as heretical by its mainstream adherents, may suggest some degree of survival. On the other hand, Horufism had a significant

1. See 'Ali-Ashraf Sādeqi, "Vāžahā-yi tāza az zabān-e mardom-e Arrān o Šārvān o Āzārbāyejān," *Majalla-ye zabānšenāsi* 17/1, 2002, ser. no. 33, pp. 22-41, esp. p. 40.

2. See H. Algar, s.v. "Astarābādi, Fażlallāh," in *Encyclopaedia Iranica*, ed. Ehsan Yarshater, New York, 1985-present.

تبرستان

The Extinct Language of Gorgan: Its Sources and Origins

Habib Borjian¹

One of the poorly-studied Iranian languages is Gorgāni, the extinct language of Gorgān, the Persian province at the southeastern corner of Caspian Sea. Gorgan is situated north of the Alborz watershed and consists of the broad plains and valleys watered by the rivers Gorgan and Atrak. The provincial capital of Gorgan was the city of Gorgan throughout the history. Under the Safavids, the southwestern town of Astarābād had gained prominence, and the province itself was constituted as that of Astarabad. The town of Astarabad was renamed Gorgan under Reza Shah Pahlavi, while the old town of Gorgan corresponds to the site of the present Gonbad-e Qābus. *Dasht-e Gorgan* is now designated as “Turkmen Sahara” on the maps, and, just to add to the confusion, the province itself has recently been renamed Golestān.

The only known extant documents in Gorgani language are those associated with the Horufi sect of the late fourteenth and early fifteenth centuries. Hence, Gorgani must have died out sometime after the 15th century but certainly before the 19th century, for the European travelers report no particularity about the language of

1. I am grateful of Dr. Donald Stilo for his careful review of this paper and his valuable suggestions. My thanks are extended to Ms. Zeinab Piri for proofreading on behalf of the Mirāṣ-e Maktub Publishers. Any shortcomings, however, are my own. Email: hb146@columbia.edu.

تبرستان
www.tabarestan.info

Table of Contents (English Articles)

The Extinct Language of Gorgan: Its Sources and Origins	7
<i>Habib Borjian</i>	
<i>Neşāb-e Tabari Revisited:</i> Dialect Materials from the Nineteenth-Century Mazandarani Dictionary	49
<i>Habib Borjian</i>	
The Dialect of Aftar: An Etymological and Grammatical Sketch Based on the Texts Collected by S. Kiā	81
<i>Habib Borjian</i>	
Linguistic Peculiarities of the Sanskrit Translation of the 13 th Chapter of the Škend <i>Gumānīg Wizār</i>	131
<i>Hassan Rezai Baghbidi</i>	

تبرستان
www.tabarestan.info

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of Scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1995 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by supporting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

In addition to supporting scholarly publication of manuscripts, the Center has launched a project of publishing festschriften for textual scholars and those who have devoted their lives to textual criticism, bibliography, and cataloguing and study of manuscripts.

Written Heritage Research Centre, 2008
First Published in I. R. of Iran by Mīrās-i Maktūb

ISBN 978-964-8700-44-2

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N T E H R A N

ESSAYS IN HONOR OF

SĀDIQ KIYĀ

تبرستان
www.tabarestan.info

'Askar Bahrami



Mīrās-i Maktūb
Tehran, 2008

تبرستان
www.tabarestan.info

Festschriften
(Letters of Appreciation)
(3)

تبرستان
www.tabarestan.info

The professor of Pahlavi language and literature in Tehran University and a great cultural figure, *Muhammad Sādiq Kiyā* was born in 1920 AD. He received his doctoral degree in Persian language and literature from Tehran University where he later began teaching Pahlavi language and literature as a professor.

Along with his professorship duties, he published dozens of books and articles on different subjects, ranging from ancient languages to modern Persian literature, dialects and folklore. He also held several administrative posts and initiated cultural movements. He died in 2001 AD.

The present collection is the third volume of the memorial series published by the Research Center for the Written Heritage. This volume is dedicated to study of *Muhammad Sādiq Kiyā*'s works, thoughts and researches, particularly his work on editing and publishing manuscripts.

Essays in Honor of

ŞADIQ KIYĀ

Life, Works and Enquiries in text Criticism

'Askar Bahrami



ISBN: 978-964-8700-44-2



Mīraš-i Maktūb
Tehran, 2008

9 789648 700442